

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه



کتابخانه

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



فرهنگ عامه «۲»

قوت نامه سلطانی

تألیف

مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری

به اهتمام

محمدجعفر محبوب



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۱۱۳»

129740

۴

از این کتاب

۲۰۰۰ نسخه در پائیز ۱۳۵۰ در چاپخانه‌های پارس و بهمن

چاپ شد

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مصحح هفت - صدوسیزده

متن کتاب ۳-۳۹۴

مقدمهٔ مؤلف ۳-۱۴

فصل اول : در شرف این علم ۵- فصل دوم : در موضوع این علم ۸- فصل سیم :
در بیان معنی فتوت به حسب لغت و اصطلاح ۹

باب اول ۱۵-۵۸

(در بیان منبع و مظاهر فتوت و معنی طریقت و تصوف و...)

فصل اول : در بیان مظاهر فتوت و آداب آن ۱۷- فصل دوم : در معنی طریقت
و آنچه بدان متعلق است ۳۰- فصل سیم : در بیان معنی تصوف و ادب و ارکان آن
۴۰- فصل چهارم : در بیان فقر و آداب و ارکان آن ۵۰

باب دوم ۵۹-۸۶

(در بیان پیرومرید و آنچه تعلق بدان دارد)

فصل اول : در بیان آن که در طریق احتیاج به پیرومرید کامل هست یا نباشد ۶۱- فصل
دوم : در شرایط شیخی ۶۵- فصل سیم : در آداب مرید و شرائط آن ۷۵- فصل چهارم :
در کیفیت مرید گرفتن ۸۳

باب سیم ۸۷-۱۴۸

(در بیان نقیب و استاد شد)

فصل اول: در بیان نقیب ۸۹- فصل دوم: در بیان پدر عهده‌الله ۹۴- فصل سیم: در بیان استاد شد و شرایط آن ۹۶- فصل چهارم: در شرایط شاگرد ۱۰۰- فصل پنجم: در معنی شد و آنچه بدان متعلق است ۱۰۲- فصل ششم: در اقسام شد ۱۰۴- فصل هفتم: در سند میان بستن ۱۱۱- فصل هشتم: در حلوائی خفیه ۱۲۸- فصل نهم: در کیفیت میان بستن ۱۳۱- فصل دهم: در معانی و فواید متفرقه متعلق به شد ۱۳۹

باب چهارم ۱۴۹-۲۰۴

(در بیان خرقة و سایر لباسهای اهل فقر و...)

فصل اول: در بیان خرقة ۱۵۱- فصل دوم: در بیان خرقة پوشیدن ۱۵۳- فصل سیم: در شرایط خرقة پوشیدن ۱۵۷- فصل چهارم: در بیان رنگهای خرقة ۱۶۷- فصل پنجم: خرقة از چه جنس می‌باید؟ ۱۷۰- فصل ششم: در بیان لباس‌ها که صوفیان و فتوت‌داران پوشند ۱۷۲- فصل هفتم: در متفرقات ۱۸۲- فصل هشتم: در وصله‌هایی که صوفیان بر سر می‌نهند ۱۸۴- فصل نهم: آنچه بر روی تاج بندند ۱۸۸- فصل دهم: در لون تاج‌ها و وصله‌ها که بر روی تاج بندند ۱۹۳- فصل یازدهم: در سایر وصله‌های صوفیان و درویشان ۱۹۶

باب پنجم ۲۰۵-۲۷۲

(در آداب اهل طریق)

فصل اول: در آداب اهل طریق در نفس خود ۲۰۹- فصل دوم: در آداب ارباب طریق باهر طایفه ۲۱۴- فصل سیم: در آداب تکیه‌داران ۲۲۰- فصل چهارم: در آداب تکیه در آمدن ۲۲۳- فصل پنجم: در آداب نشستن ۲۲۶- فصل ششم: در آداب سخن گفتن ۲۲۸- فصل هفتم: در آداب طعام خوردن و آب آشامیدن ۲۳۱- فصل هشتم: در آداب جامه پوشیدن ۲۳۷- فصل نهم: در آداب سفر کردن ۲۴۱- فصل دهم: در آداب ضیافت ۲۴۷- فصل یازدهم: در آداب راه رفتن ۲۵۰- فصل دوازدهم: در آداب سلام کردن ۲۵۲- فصل سیزدهم: در حقوق باقی‌اخوان ۲۵۶- فصل چهاردهم: در

آداب کسب و بیع و شری ۲۶۰ - فصل پانزدهم: در آداب خادمان ۲۶۳ - فصل شانزدهم:
در آداب متفرقه ۲۶۹

باب ششم ۲۷۳-۳۴۴

(در شرح حال ارباب معرکه و...)

فصل اول: در معنی معرکه و مایه‌تعلق به ۲۷۶ - فصل دوم: در شرح اهل سخن
از معرکه گیران * ۲۸۰ - قسمت اول: در مداحان و غراخوانان ۲۸۰ - تنمۀ قسمت:
در باب سقایان ۲۹۲ - قسمت دوم: در شرح خواص گویان و بساط اندازان ۲۹۷ -
قسمت سیم: در بیان قصه خوانان و افسانه گویان ۳۰۲ - فصل سیم** : در شرح اهل
زور ۳۰۶ - قسمت اول: در بیان کشتی گیران ۳۰۶ - قسمت دوم: در بیان سنگ گیران
۳۱۲ - قسمت سیم: در بیان ناوه کشان ۳۱۴ - قسمت چهارم: در شرح سله کشان ۳۱۹ -
قسمت پنجم: در شرح حملان ۳۲۲ - قسمت ششم: در شرح مغیر گیران ۳۲۵ - قسمت
هفتم: در شرح رسن بازان ۳۲۵ - قسمت هشتم***: در شرح زور گران ۳۳۰ - فصل
چهارم: در صفت اهل بازی از معرکه گیران ۳۳۷ - قسمت اول: در بیان طاس بازان
۳۳۷ - قسمت دوم: در شرح لعبت بازان ۳۴۰ - فصل سیم: در بیان حال حقه بازان ۳۴۳

باب هفتم ۳۴۵-۳۹۴

(در بیان اهل قبضه و حالات ایشان)

فصل اول: در معنی قبضه و شرح آن ۳۴۷ - فصل دوم: در قبضه تیغ ۳۵۰ -
فصل سیم: در قبضه سپر ۳۵۴ - فصل چهارم: در قبضه گرز ۳۵۸ - فصل پنجم: در قبضه
کمان حرب و آنچه بدان تعلق دارد ۳۶۰ - فصل ششم: در بیان قبضه طغماق ۳۶۵ -

* این فصل خود دارای سه فصل فرعی بود که نام آنها را به قسمت تعبیر دادم.
** در کتاب فصل چهارم گرفته شده است و به هوای «فصل سیم» فرعی داخل فصل
دوم ولی در متن آنرا به فصل سوم - چنانکه بود - تعبیر دادم.
*** این قسمت‌ها علاوه بر آن که عنوان فصل داشت در شماره‌شان هم اشتباه شده
بود که اصلاح شد.

فصل هفتم : در بیان قبضه کارد و ساطور و کارد مال ۳۸۱ *

فهرست ها ۴۹۵-۴۲۴

فهرست نام کسان ۳۹۵ - فهرست نام جای ها ۴۰۲ - فهرست نام قبیله ها - طایفه ها
و ... ۴۰۴ - فهرست نام کتابها ۴۰۵ - فهرست شعرهای فارسی ۴۰۷ - فهرست آیه های
قرآنی ۴۱۳ - فهرست شعرهای عربی ۴۲۰ - فهرست حدیث ها ۴۲۱

* چنان که ملاحظه می شود باب هفتم تمام نشده و ناقص مانده است فصل های این
باب نیز مغشوش است و ظاهرا باید شش نوع قبضه (تیغ ، سیر و ...) هر يك در ذیل يك قسمت
یاد شود یعنی اینها قسمتی است از نخستین فصل باب هفتم ...

مقدمه

فتوت در لغت عرب صفتی است که از کلمه «فتی» مشتق شده است همان‌گونه که رجولت از رجل و ابوت از اب و اخوت از اخ و امومت از ام و انووت از انثی و مانند آن. فتی نیز در لغت عرب تازه جوان و کسی را گویند که پای در دوران جوانی نهاده و روزگار خوش شباب را آغاز کرده است. در فرهنگ‌ها فتوت بدضم اول و دوم و تشدید و فتح سوم را «جوان مردی و مردمی» معنی کرده‌اند (منتهی الارب) و فتی بدفتح اول و الف کوتاه در آخر، به معنی جوان و جوان‌مرد نیک‌خوی است. فتی بدکسر اول جوان سال از هر چیز و فناء بر وزن سماء جوانی و جوان شدن و جوان‌مردی نمودن است.

این لغت معنی‌های دیگری نیز دارد از قبیل فتیان بدفتح اول و دوم به معنی شب و روز، و فتیان بدکسر اول نام قبیله‌ای از بچیاه و مانند آنها که اکنون از موضوع بحث ما بیرون است.

در عصر جاهلی فتوت را مجازاً به معنی شجاعت و فتی را به معنی شجاع می‌گرفتند چنان‌که در شعر طرفة بن العبد آمده است:

اذا القوم قالوا من فتى خلت اذنى
و متمم بن نویره گفت :

اذا القوم قالوا من فتى لعظيمه
از آن پس فتی را بدمعنی بخشنده بدکار بردند ، چنان که در شعر خطیاه آمده است :

وذاك فتى ان تأته فى صنيعة
الى ماله لا تأته بشفيع

بدین ترتیب در عصر جاهلی دو معنی مجازی برای لفظ فتی پدید آمد : شجاعت و سخاوت ؛ و عرب این دو صفت را از تمام صفات پسندیده تر و ستوده تر می دانست . وقتی لفظ فتی بر سر زبان ها افتاد و بسیار کسان را «فتی» خواندند ، شاعران ممدوح خویش را برای مبالغه «فتی الفتیان» گفتند و نظایر چنین ترکیبی در عربی وجود داشت مانند اشجع الشجعان اسخی الاسخياء و نظایر آنها .

مشتقات گوناگون کلمه فتوت ده بار در قرآن کریم آمده است بدین شرح : فتى (۶۱/۱۲) فتیان (۳۶/۱۲) فتیه (۱۳/۱۸) الفتیه (۱۰/۱۸) لفتیه (۶۱-۵۹/۱۸) فتیهها (۳۰/۱۲) لفتیهها (۶۲/۱۲) و فتیاقکم (۳۳/۲۴-۲۹/۴) .

در تفسیر این آیاتها فتیاتی را کنیزان و پرستاران و فتیان و فتیان را غلامان و کارگزاران ترجمه کرده اند . لیکن فتی را جوان و جوان مرد و نیز شاگرد (در مورد اطلاق فتی به یوشع بن نون خلیفه و مصاحب حضرت موسی علیه السلام) گفته و فتیه (در مورد اصحاب کهف) را نیز جوان مردان ترجمه کرده اند . بنابراین در سراسر قرآن کریم ، جز در دو سه

۱ - برای دیدن شواهد این ترکیبات رجوع کنید به مقدمه کتاب الفتوة از دکتر مصطفی جواد . وی در این مقدمه شعرهایی از الکامل نقل کرده است .

مورد ، یادی از جوان مرد و جوان مردی در تفسیر لفظ فتی نشده است و آن‌ها نیز یکی در مورد حضرت ابراهیم (ع) و دیگری در حق حضرت یوسف صدیق (ع) و سومی درباره اصحاب کهف است .

در غزوه احد حضرت مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام فتی خوانده شد و آن چنان بود که رسول اکرم (ص) درفش را بد علی سپرد و او با جمعی از یاران بزرگوار رسول روی به جنگ آوردند و چنین روایت شده است که چون در روز احد کار جنگ بالا گرفت و حمله و کشتار شدت یافت رسول اکرم (ص) در زیر علم انصار نشست و علی را فرمود تا رایت اسلام را به پیش ببرد . علی چنین کرد و در میان صف‌ها ندا در داد « انا ابوالقاصم » و چندان دلیرانه به مبارزه و مقاتله پرداخت که در حق او گفته شد : **لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ** . این روایت را صاحب فردوس المجاهدین در کتاب خویش آورده است .

ظاهراً قسمت دوم این عبارت یعنی **لَا فَتَى إِلَّا ذُو الْفَقَارِ** مدتی بعد به قسمت اول افزوده شده است . علاءالدین علی دده سکتواری گفته است : « بعد از آن ، هنگامی که وصایت حضرت رسول اکرم (ص) و وراثت شمشیر معروف به ذوالفقار علی علیه السلام را مسلم شد ، نیکان علویان جمله لاسیف الازوالفقار را نیز بدان افزودند . ذوالفقار نام شمشیری است که مقوقس آن را به رسول (ص) هدیه کرده بود و در بعضی اخبار آمده است که آن جزء غنیمت‌هایی بود که از قلعه خیبر به جنگ مسلمانان افتاد .

در عصر امویان اسم‌هایی به منظور تخصیص بر کلمه فتی افزوده شد و ترکیب‌هایی چون فتی الندی و فتی الطعان پدید آمد . نیز این کلمه را به قبیله افزودند (فتی القبیله)^۱ و افرادی با وصف فتی به صورت مضاف شهرت یافتند چون

۱ - محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر : ۶۹

۲ - برای دیدن شواهد این گونه ترکیب‌ها رجوع کنید به مقدمه کتاب الفتوة :

فتی العشیره ابوسلیمان خالد بن ولید مخزومی و فتی العرب عبدالعزیز بن زرارہ کلابی که در عصر یزید بن معاویہ به قصد جہاد بہ روم رفت و در آنجا بمرد و فتی قریش ابو عیسیٰ بن مصعب بن زبیر بن العوام و فتی العسکر ابو عبد اللہ محمد بن منصور بن زیاد غسانی کاتب که دیوان لشکریان را در ایام ہارون الرشید ادارہ می کرد و ہارون وی را فتی العسکر لقب داد و نیز شیخ الفتیان فضیل بن عیاض، کہ بعد در باب کار و کردار او سخنی خواہیم داشت .

این گونه صفات چندان در لغت عرب رواج و فزونی یافت کہ شاعران اگر می خواستند ممدوح خود را بہ فتوت نسبت دهند ناگزیر بودند بہ تمام آن صفت ہا بد صورتی کلی اشارہ کنند . از این روزگار بہ بعد دیگر معنی حقیقی فتی فراموش شد و فقط مفہوم مجازی آن - کہ هیچ گونه پیوندی با سن و سال نداشت - در کار آمد؛ و شواہد این گونه استعمال نہ چندان است کہ بتوان آن ہا را در شمار آورد^۱ .

بہ طور خلاصہ می توان گفت کہ در محضر اموی معنی فتوت وسعت یافت و جنبہ ہای مختلف مردانگی و مروت را شامل شد . معاویہ بن ابوسفیان در تعریف فتوت گفته است : « فتوت آن است کہ دست بر ادرت را بر مال خویش گشادہ داری و خود طمع در مال وی نکنی، و با او بہ انصاف رفتار کنی و از او انصاف نخواہی، و خود پی رو او باشی و پی زوی از او چشم نداشته باشی و جفای او را برتابی و خود بدو جفا نکنی، و نیکویی اندک او را بسیار شماری و نیکویی ہای خود را بدو اندک دانی^۲ .»

۱ - بعضی از این گونه شواہد را می توان در مقدمہ دکتر مصطفی جواد بر کتاب الفتوة ابن معمار یافت و او نیز از آن ہا بہ عنوان برہانی بر صحت این قول استفادہ کردہ است .

۲ - تلخیص معجم اللغات : ۳۶۸/۴ بہ نقل مصطفی جواد در مقدمہ کتاب الفتوة : ۹

رکن اساسی این گونه فتوت ایثار بود و آن نخستین عنصر فتوت صوفیان ، یعنی فتوتی است که مورد نظر ماست و از آن سخن خواهیم گفت : در صدر اسلام یکی از وظایفی که زاهدان و مسلمانان راستین برای خود می شناختند رفتن به جهاد و جنگیدن در مرزهای اسلام بود و بسیاری از صوفیان متقدم بارها به غزای کفران رفته و بعضی از آنان در این راه بدشهادت رسیده بودند . از آن پس صوفیان در خانقاه ها اقامت گزیدند و از جهاد اصغر به جهاد اکبر یعنی جهاد با نفس اماره پرداختند . به همین سبب فتوت ، که نخست مفهوم آن مترادف باشجاعت و بخشندگی بود ، تغییر معنی داد و به ایثار ، و برخاستن از سر هوای نفس و هوس های نفسانی و تخلق به اخلاق حسنه اطلاق شد . چنان که معروف کرخی در باب علامت های جوان مردان گفته است : « جوان مردان را سه نشانه است : و فای بی خلاف و مدح بی چشم داشت پاداش و بخشیدن بی سؤال . »

برای فتوت نیز ، مانند تصوف ، تعریفی جامع و مانع نمی توان یافت ، و همان گونه که صوفیان هر يك تصوف را به نوعی تعریف کرده اند و اگر در کتاب های صوفیان بنگریم می توانیم تعریف های بسیار متعدد از آن بیابیم ، در مورد فتوت نیز حال بدین منوال است و صوفیان و جوان مردان و نویسندگان فتوت نامه ها و حتی صاحبان داستان های عوامانه در تعریف آن اختلاف دارند و هر يك آن را به نوعی تعبیر و تفسیر کرده اند . ابوبکر محمد بن احمد شبلی که در حق وی گفته اند بیش از تمام مشایخ صوفیان جوان مرد بود ، در باب فتوت گفته است : « فتوت نیکویی خاق و بذل معروف است . » جعفر خلدی گفته است : فتوت کوچک شمردن خویش و بزرگ داشتن مسلمانان است . ابو عبدالله بن احمد مغربی آن را چنین تعریف کرد : فتوت نیکویی خاق است با کسی که بدو بغض داری و بخشیدن مال است به کسی که در نظر تو ناخوش آید است و رفتار نیکو است با کسی که دل تو از او می رهد .

شیخ ابو عبدالله محمد بن ابی المکارم معروف به ابن معمار حنبلی بغدادی، که ظاهراً قدیم‌ترین کتاب فتوتی که در دست داریم از اوست، در کتاب خویش موسوم به کتاب الفتوة چنین گوید: « واما در سنت، اخباری در باب فتوت وارد شده است و گزیده‌تر آن‌ها آن است که حضرت امام جعفر صادق (ع) آن را از پدرش و سرانجام از جدش روایت کرده است و گوید رسول خدای (ص) گفت جوان مردان امت مرا ده علامت است. گفتند ای رسول خدای آن علامت‌ها کدام است؟ فرمود: راست‌گویی و وفای به عهد و ادای امانت و ترک دروغ‌گویی و بخشودن بریتیم و دست‌گیری سائل و بخشیدن آنچه رسیده است و بسیاری احسان و خواندن مهمان و سرهمه آن‌ها حیاست. ^۱»

این حدیث از آن جهت نیز اهمیت دارد که راوی و ناقل آن مردی حنبلی است و گفته او برای پی‌روان مذهب سنت نیز سندیت دارد. از حسن بصری روایت کرده‌اند که گفت: «در این آیت مفهوم فتوت جمع آمده است. قَوْلُهُ قَعَالِي: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ اِيتْيَايُ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ يَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. ^۲»

از این گونه تعریف‌ها و اظهار نظرها بیش از آن می‌توان یافت که یاد کردن تمام آن‌ها در این مقدمه بگنجد. اغلب این قول‌ها در کتاب الفتوة الصوفیه از ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری و کتاب طبقات الصوفیه هم از او و در رساله قشیریه از امام ابوالقاسم قشیری مندرج است و خواهندگان می‌توانند بدین مآخذ مراجعه کنند. اما از مطالعه تمام آن‌ها چنین مفهوم می‌شود که فتوت از همان آغاز کار بدصورت مذهبی از مذاهب تصوف در آمد ^۳، چنان‌که در هنگام

۱ - کتاب الفتوة : ۱۳۲ - ۱۳۳

۲ - قرآن کریم : ۹۰/۱۶

۳ - کاشفی نیز در آغاز فتوت نامه سلطانی تصریح می‌کند که علم فتوت شعبه‌ای است از علم تصوف.

توصیف صوفیان بزرگ می‌گفتند وی در میان صوفیان نیکوترین طریق فتوت را داشت؛ و یا وی دارای فتوتی کامل بود؛ و همچنان که صوفیان برای خرقه و مرقع خود سند دارند، جوان مردان نیز برای فتوت خویش و شعار آن (که سر اوایل یا تنبان یا کسوت نامیده می‌شود) اسنادی ایجاد کردند و تمام این سلسله‌سندها - بدون استثنا - حاکی از آن بود که فتوت و مبدأ عملی آن از سیرت و رفتار حضرت امام عالی بن ابی طالب (ع) گرفته شده است.

بحث در باب مدارك علمی و معتبر و قدیم فتوت را با آنچه در تفسیرها آمده است پایان می‌دهیم و به گفتگو در باب سیر و تحول آن می‌پردازیم:

در کشف الاسرار و عدة الابرار اثر ابوالفضل رشیدالدین میبیدی (تألیف شده در سال ۵۲۰ هـ. ق.) در تفسیر این آیت کریم: *فَمَنْ قَتَصُ عَلَیْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِذْهُمْ فِتْنَةٌ أَسْأَلُكَ رَبِّهِمْ (۱۸، ۱۳)* در نوبت ثانی آمده است: *إِذْهُمْ فِتْنَةٌ حَتَّى آتَهُ كَلِمٌ بِالْفِتْنَةِ حِينَ أَسْأَلُكَ وَاسْأَلَهُ كَذَلِكَ قَالَ بَعْضُهُمْ رَأْسُ الْفِتْنَةِ أَدِيمَانُ*. یعنی: حکم کرد خداوند در حق ایشان به فتوت، هنگامی که ایشان بی‌هیچ میانجی ایمان آوردند، از آن روی گفتداند سر جوان مردی ایمان است. و در «النوبة الثالثة» بدان افزاید: «اینست شرف بزرگوار و کرامت تمام و نواخت بی‌نهایت که رب العالمین بر اصحاب کهف نهاد که ایشان را جوان مردان خواند. گفت: *إِذْهُمْ فِتْنَةٌ* با ایشان همان کرامت کرد که با خایل خویش ابراهیم (ع) که او را جوان مرد خواند: *قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ (۲۱، ۱۶۰)* و یوشع بن نون را گفت: *وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاتِهِ (۱۸، ۶۰)* و یوسف صدیق را گفت: *قَرَأُوا فَتَاتِنَا (۱۲، ۳۰)*.

و سیرت و طریقت جوان مردان آن است که مصطفی (س) با علی (ع)

گفت : یا علی ، جوان مرد راست گوی بود ؛ وفادار و امانت گزار و رحیم دل ، درویش دار و پر عطا و مہمان نواز و نیکو کار و شرمگین .

و گفتند سرور ہمہ جوان مردان یوسف صدیق بود علیہ السلام کہ از برادران بہ وی رسید آنچه رسید از انواع بلیات ، آن کہ چون بر ایشان دست یافت گفت : لَأَشْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ (۹۲/۱۲) .

و در خبر است کہ رسول (ص) نشسته بود . سائلی برخاست و سؤال کرد . رسول (ص) روی سوی یاران کرد و گفت : با وی جوان مردی کنید . علی (ع) برخاست و رفت ؛ چون باز آمد یک دینار داشت و پنج درم و یک قرص طعام . رسول (ص) گفت : یا علی ، این چہ حال است ؟ گفت : یا رسول اللہ ، چون سائل سؤال کرد بردلم بگذشت کہ او را قرصی دہم ؛ باز در دلم آمد کہ پنج درم بہوی دہم ؛ باز بہ خاطر م بگذشت کہ یک دینار بہوی دہم . اکنون روا نداشتم کہ آنچه بہ خاطر م فراز آمد و بردلم بگذشت نکنم . رسول (ص) گفت : «لافتی الاعلی» جوان مرد نیست مگر علی^۱ .

در این تفسیر در جاہای دیگر کہ کلمہ فقی آمدہ ، ذکری از فتوت و جوان مردی نشدہ است . اما علت این کہ میبیدی در کشف الاسرار نسبتہ با تفصیل بیش تر از فقی و فتوت گفتگو کردہ ، همانا مشرب تصوف اوست ، کہ بدین گونه گفتارہا متمایل بودہ ؛ ورنہ سخن شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خویش ، در موقع بحث از ہمین آیت ، بسیار مختصر تر است . وی گوید :

«ایشان جوان مردانی بودند کہ بدخدای ایمان آوردند . از آن جا گفتند کہ اصل جوان مردی ایمان بہ خداست . اگر آن را کہ از سر کفر ایمان آرد او را جوان مردی رسد ، آن را کہ ایمان آرد لاعن کفر لاجرم چنان کہ در ایمان رجحان هست در فتوت^۲ آن رجحان دادند او را کہ از ہمہ جهان

۱ - کشف الاسرار : ۶۶۸/۵ - ۶۶۹

۲ - در اصل : فوت - و آن غلط واضح است . بہ قیاس تصحیح شد .

نفی کردند و او را اثبات ، بر زبان جبرئیل ، که لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الاعلی .^۱

در باره فتوت در منابع معتبر و عالمانه دینی و مذهبی بیش از این گفتاری نمی توان یافت و هر تفسیری را که بنگریم ، کم و بیش همین اندازه (یا کم تر) در باب فتوت بحث کرده اند ؛ و هر چه تفسیر قدیم تر باشد بحث آن در این باب کوتاه تر است . بنابراین اطلاعات مربوط به فتوت را نخست در کتاب های صوفیان ، سپس در فتوت نامه ها و داستان های عوامانندای که باشور و اشتیاق و صمیمیت تمام ، جنبه های مثبت این مسلک را ستوده اند باید یافت . اما پیش از آن که در این باب به جستجو در مدارکی که یاد شد پردازیم ، باید گفت که در شعر فارسی جای جای به اجمال تمام جوان مردی مورد ستایش گویندگان قرار گرفته است :

جوان مردی از خوی پیغمبر است جوان مردی از کارها بهتر است

(عنصری)

جوان مردی و راستی پیشد کن همه نیکویی اندر اندیشد کن

(فردوسی)

گویندگان و نویسندگان صوفی مشرب نیز گاه به همین شیوه جوان مردی را می ستایند :

جوان مرد باشی دو گیتی تو راست

دو گیتی بود بر جوان مرد راست

جوان مرد اگر راست خواهی ولی است

کرم پیشد شاه مردان عالی است

(سعدی)

و گاه به تفسیر آن می پردازند . مانند تفسیری که شیخ ابوسعید ابوالخیر ، برای کارگر حمام از جوان مردی کرده و عطار آن را به نظم آورده است :

بوسعید مهنه در حمام بود
شوخی شیخ آورد تا بازوی او
شیخ را گفتا بگو ای پاك جان
شیخ گفتا شوخی پنهان کردن است
این جوابی بود بر بالای او
چون به نادانی خویش اقرار کرد

قائمش کفتاد ، مردی خام بود
جمع کرد آن جمله پیش روی او
تا جوان مردی چه باشد در جهان ؟
پیش چشم خلق نا آوردن است
قایم افتاد آن زمان بر پای او
شیخ خوش شد ، قایم استغفار کرد^۱

یکی دیگر از مدارك معتبر و متقدم در باب فتوت کتاب گران قدر قابوس نامه اثر عنصرالمعالی کی کاووس بن اسکندر بن قابوس است که مؤلف آخرین باب آن (باب چهل و چهارم) را در آیین جوان مردپیشگی پرداخته و به اشباع و تفصیل در آن سخن گفته است چنان که هیچ يك از باب های چهل و چهار گانه کتاب بدان درازی نیست و چون قابوس نامه بارها به طبع رسیده و در دسترس همگان است نقل گفتار عنصرالمعالی را در این مقدمه روی نیست ، لیکن تعریفی را که وی از جوان مردی کرده است می آوریم :

« . . . گفته اند اصل جوان مردی سه چیز است : یکی آن که هر چه گویی بکنی و دیگر آن که خلاف راستی نه گویی ، سوم آن که شکیب را کاربندی ؛ زیرا که هر صفتی که تعلق دارد به جوان مردی به زیر آن سه چیز است . »^۲

۱ - بیت های منقول از عنصری و فردوسی و سعدی و عطار به نقل از امثال و حکم دهخدا (جلد دوم) است .

۲ - قابوس نامه : ۲۴۶

نکته قابل ملاحظه در این باب از قابوس نامده آن است که مؤلف برای هر طبقه از مردمان شرایطی خاص برای جوان مردی قرار داده است: جوان مردی عیاران و سپاهیان دیگر است و جوان مردی بازاریان دیگر. صوفیان برای احراز فتوت شرایطی غیر از این دو طبقه دارند و انبیاء علیهم السلام بیش از هر کس و هر طبقه در فتوت پیش رفتند و فتوت ایشان برتر از همه است و تمامی جوان مردی ایشان راست.

برای مثال، در شرح جوان مردی عیاران و سپاهیان گفته است: «بدان که جوان مردی عیاری آن بود که او را از آن چندگونه هنر بود: یکی آن که دلیر و مردانده و شکیبیا بود بدهر کاری و صادق الوعد و پاک عورت و پاک دل بود و زیان کسی به سود خویش نه کند و زیان خود از دوستان روا دارد و بر اسیران دست نکشد و اسیران و بیچارگان را یاری دهد و بد بدکنان از نیکان باز دارد، و راست شنود چنان که راست گوید و داد از تن خود بدهد و بر آن سفره که نان خورد بد نکند و نیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ دارد و بلا راحت بیند. چون نیک بنگری بازگشت این همه هنرها بدان سه چیز است که یاد کردیم...»

از توضیحات صاحب قابوس نامده چنین برمی آید که در عصر او و پیش از آن، فتوت بدصورت دستورهایی عملی اخلاقی در میان طبقات گوناگون جامعه راه یافته بود، و هر یک از آنان می کوشید در کار خود جوان مرد پیشه و اسیران فتوت را مراعات کند و بد همین سبب است که از نیک سوی پهلوان و ورزشکاران و زورگران و سپاهیان و عیاران خویشتن را جوان مرد می خوانند؛ و از سوی دیگر پیشدوران و بازاریان آداب و رسوم و دستورهایی برای جوان مردی خاص خویش دارند (و بسیاری از آن ها در همین کتاب حاضر شرح داده شده و خواهیم

دید که فتوت نامدهایی مختصر برای يك صنف خاص نیز نوشته می شده است . (وصوفیان و خانقاه نشینان هم در دستگاه خود راه و رسم جوان مردی را مراعات می کنند و آن کس را که در رعایت آن آداب کوشاتر و کامل تر باشد در فتوت برتر از دیگران می شمارند ؛ در صورتی که در ظاهر این طبقات با یکدیگر پیوستگی و همانندی ندارند و زندگانی مادی و معنوی هر يك از آنها پایه و اساسی غیر از طبقه دیگر دارد .

در طول تاریخ نیز بارها اتفاق افتاده است که کار فتوت یکی از این طبقات بیش تر بالا گرفته و مردم بدان اقبال کرده اند ؛ وقتی عیاران در ناحیه ای روی کار می آمدند و قوتی می گرفتند ، جوان مردی عیاری و پهلوانی و سپاهی گری بر سر زبان ها می افتاد و داستان ها از سیرت و اخلاق این گروه پدید می آمد (چنان که در جوامع الحکایات عوفی حکایت های بسیار از جوان مردی یعقوب لیث نقل شده است) هنگامی که جامعه ثبات و آرامش و امنیت می یافت و وضع اقتصادی صنعت گران و پیشه وران و بازاریان رو به بهبود می رفت ، کتاب های فتوت نیز بیش تر این جنبه را مورد توجه قرار می دادند و در عمل نیز لنگرها و مراکز اجتماع کسانی که از طریق پیشه وری و داد و ستد امرار معاش می کردند و خود را جوان مرد می خواندند رونق می گرفت و آداب و تشریفات مجلسی فتوت رایج می شد و در همان حال که فتوت عامه مردم به اقتضای تغییر اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی هر روز گونه ای دیگر به خود می گرفت ، فتوت صوفیان نیز با همان عنف و ایثار و مکارم اخلاق که معهود آن است در میان این گروه ادامه می یافت .

در عین حال - چنان که می دانیم ، و در هر مشرب و مکتب و مسلکی نیز ممکن است این جریان پیش آید - گروهی یا به قصد سوء استفاده از حسن شهرت و قبول عام این آیین ، و یا بدعلت جلب شدن به ظاهر آن ، فتوت

را بر خود می بستند و خویشتن را جوان مرد می خواندند بی آن که در این راه سلوکی کرده و برای تخلق بدین اخلاق رنجی بر خود نهاده باشند .

گروهی از طالبان دنیا و دوست داران لهو و لعب و خواستاران لذت و عیش به فتوت روی آوردند و جنبه دلیری و شجاعت آن را که نخست برای مقابله با دشمنان دین و ملت مورد استفاده قرار می گرفت به جلدی و گریزی و همان راه و رسمی که کم و بیش اکنون نیز در بین دانشمندی ها رایج است بدل کردند . در این فتوت ، می گساری و تفریح و لذت و موسیقی و آواز و بالاجاقی کردن و زورمندی نمودن از صفات بارز بود و البته این گونه جوان مردان لذت طلبی را با بعضی صفات اصلی فتوت چون درست قولی و وفای به عهد و بزرگواری و بخشندگی جمع کرده بودند .

در اواخر عصر بنی امیه یعنی در ثلث اول قرن دوم هجری در شام و عراق طبقه ای از مردم که فتیان خوانده می شدند برای تفریح و می گساری و آواز خواندن فراهم می آمدند و داشتن ساز و آواز و غنا و طرب از شرایط بارز ایشان بود . در آن هنگام خالد بن عبدالله قسری که امیر عراق بود انعقاد این گونه مجالس ها را منع کرد و تنها شخصی به نام حنین حیری را از این فرمان مستثنی داشت به شرط آن که در بزم خود بی خردان و ستیزه جویان راه ندهد .

در اخبار همین حنین آمده است که وی در پی کسب روزی از حیره به حمص رفت و از جوان مردان آن ناحیت نشان گرفت . بدو گفتند که آن را به حیره در حمام ها فراهم می آیند . وی بدیکی از گرمابه ها رفت و گروهی از آن را در آن جا بیافت و با ایشان گفتگو کرد و گفت که در این شهر ، غریب است ؟ آن گاه جوان مردان از گرمابه بیرون آمدند و او نیز با ایشان بیامد و همگی بدمنزل یکی از آن گروه رفتند و چون بنشستند ، غذا و شراب آوردند و خوردند

و نوشیدند؛ آن گاه حنین پیش نهاد کرد که آوازی برای ایشان بخواند و آنان با شوق و رغبت پذیرفتند و از ایشان عودی خواست، عود را حاضر آوردند، آن را بگرفت و بنواخت و آهنگی از خوانندگان معروف را بخواند، لیکن آنان را پسند نیفتاد.

گویند حنین در آغاز کار خویش برای جوان مردان و توانگران کوفه و جوان مردان عشرت طلب حیره گل می برد.

از همین روزگار بود که آیین فتوت با عیاری آمیخته شد و راه و رسم و آداب و ترتیب و حتی زبانی خاص برای آن پدید آمد. جوان مردان (مثل داش مشدی ها و جاهل های امروزی) در لباس پوشیدن روشی خاص داشتند و موی سر خود را روغن می زدند و بر سر گور ابوالهندی غالب بن عبدالقدوس نخستین شاعری که در اسلام خمیره ساخت و به وصف می در شعر می پرداخت می رفتند و شراب می خوردند و پیالهای نیز بر گور وی می ریختند.

در آغاز قرن سوم این گونه فتوت کاملاً نهج و قوام یافت و پایه های آن مستحکم شد و آداب و رسوم آن چندان استقرار یافت که قاضی نیز یافتند. ابوالفاتک بن عبدالله دیلمی در این عصر ملقب به «قاضی الفقیان» بود و محمد بن نجار بغدادی در تاریخ بغداد از او یاد کرده و گفته است که وی در بغداد نزدیک باب الکرخ سکونت داشت و جوان مردان نزد او جمع می شدند و او آداب فتوت را برایشان املا می کرد. آن گاه عبارتی نیز در باب شرایطی که جوان مرد از داشتن آنها ناگزیر است از او نقل و تصریح کرده است که وی فصولی در آداب فتوت پرداخته است.^۱

از این پس رفته رفته فتوت در شعر و ادب نیز راه یافت و شاعران به فتوت گرویدند یافتیان شعر گفتند و در کتاب معروف اغانی اخبار بعضی از

۱ - تلخیص معجم الالقاب: ۲۹۷/۴ به نقل دکتر مصطفی جواد در کتاب الفتوة.

ایشان آمده است مانند علی بن جهم شاعر معروف که به گفته ابوالفرج وی با جماعتی از جوان مردان بغداد آمیزش و معاشرت داشت و چون از زندان آزاد شد و از تبعید بازگشت مجلس طربی در خانه یکی از آنان که مفضل نام داشت برپا کردند و علی بن جهم در شعر خویش به تفصیل آن مجلس را وصف کرده است . وی در این شعر طرب خانه‌ها و آداب و ترتیب آن‌ها و وجود زنان زیبا را در آن وصف می‌کند و در شعر او به وجود پسران نوجوان زیبا روی نیز اشارت رفته است .

بنا به گفته ابوحیان توحیدی در البصائر والذخائر ، جوان مردان در قرن سوم هجری در فساد و رذائل اخلاقی غوطه‌ور شده بودند و از هیچ منکری - حتی هم‌جنس بازی - روی نمی‌گردانیدند و وقتی کسی از قاضی فتیان در باب لواط سؤال کرده بود که آیا آن را نیز می‌توان در ردیف زنا یا نوعی از آن به حساب آورد ؟ و آن قاضی در گفتار خویش آن کار را برتر از زنا می‌شمارد و به‌گوینده اعتراض می‌کند که چرا آن دو را برابر نهاده است !

گفتند آنکه در همین عصر فتح بن خاقان وزیر معروف متوکل خلیفه عباسی بدغلامی از خلیفه ، شاهک نام ، عشق می‌ورزید و ابو عبدالله بن حمدون ندیم می‌کوشید تا وسیله ارتباط بین آن دو را فراهم کند و آن‌ها را بدیگر برساند . این خبر به گوش متوکل رسید و ابن حمدون را گفت : « تو را برکشیدم و به خود نزدیک کردم تا ندیم و هم صحبت من باشی و آن‌ها را غلامان من قوادی کنی . » ابن حمدون قضیه را انکار کرد و سوگند به دروغ خورد و سپس کار از پرده بیرون افتاد و بر اثر آن سوگند ، طلاق زن و آزاد کردن بردگانش بر وی واجب شد و نیز سی بار حج بر عهده وی ماند و او هر سال به حج می‌رفت . آن‌گاه متوکل او را بدتکلیت تبعید کرد و غلامی زرافه

نام را بفرمود تا یکی از گوش‌های ابن حمدون را ببرد. غلام چنین کرد و آن‌گاه بدو گفت: امیر المؤمنین گفته است با توهمان رفتاری را کردم که جوان مردان با یکدیگر می‌کنند.

این خبر به صورتی دیگر در کتاب‌الدیارات شابشتی آمده و یاقوت آن را در معجم‌الادبای خود نقل کرده است. یاقوت از قول امین‌الدوله افسسی می‌نویسد: «گویند که متوکل بر راه ابونواس می‌رفت^۱ و روزی غلامی سخت زیبا به مجلس او در آمد. ابو عبدالله بن حمدون خیره در وی نگریست و شیفتگی نمود. متوکل وی را گفت: حکم جوان مردان درباره جوان مردی که به غلام جوان مردی دیگر تعرض کند چیست؟ ابن حمدون گفت: بریدن گوش. آن‌گاه متوکل او را گفت: ما نیز درباره تو به همین صورت حکم می‌کنیم و گوش وی را بریدن فرمود. «این داستان در کتاب‌های دیگر، از جمله در نثر الدر از منصور آبی نیز نقل شده است.»

در این روزگار انتشار فتوت در بین مردم نیز بسیار وسعت یافت و مذهب مختار عصر شد. از جوان مردان مشهور این روزگار یکی اسحاق بن خلف معروف به ابن طبیب حنفی بهرانی است که به راه فتوت می‌رفت و با عیاران و شاطران آمیزش داشت و با سگ به شکار می‌رفت و به طنبور نوازان بخشش‌ها می‌کرد. وقتی به اتهام ارتکاب جنایتی گرفتار آمد و به زندان افتاد و در زندان به سرودن شعر پرداخت و گفته‌اند شعر را بسیار نیکو می‌خواند. وی تا روز مرگ بر راه فتوت رفت و به طنبور نواختن خویش ادامه داد تا به سال ۲۳۰ هجری در عصر الواثق بالله بمرد.

از این گونه شواهد و امثال در کتاب‌های ادب و بلاغت عرب بسیار توان یافت، چنان‌که نوشته‌اند ابو عبته احمد بن فرج‌کندی حمصی به سال ۲۱۹

۱ - ابونواس متهم به تمایل به هم‌جنس و دوست‌داری ساده‌رویان بود.

در سوق الرستن باجمعی از جوان مردان به می‌گساری نشسته بود و چون شراب کم آمد وی دردی شراب را باریش خود صاف کرد^۱.

از مجموعه این قراین و مدارك چنان برمی‌آید که جوان مرد این روزگار شاطر و عیار نیز بود و شاطران و عیاران خود را «جوان مردان» می‌خواندند و آنان به گروه صعاليك در عصر جاهلی شباهت بسیار دارند.

در قرن چهارم هجری لفظهای فتی و فتوت کاملاً باشاطر و عیار و شطارت و عیاری مترادف شد، چنان که مسعودی در اواسط این قرن در ضمن یاد کردن شاهان چین از مردی شورشی و یاغی یاد می‌کند که «از خاندان شاهی نبود و یانشو نام داشت. وی شریبری فتنه‌جو بود و مردم بدنام و شرور به دور وی جمع شدند و شاه و اهل تدبیر از کار وی غافل ماندند که شهرت چندان نداشت و قابل اعتنا نبود. به تدریج کارش بالا گرفت و شهرتش افزایش یافت و غرورش بیفزود و شوکتش بسیار شد. مردم شرور از مسافت‌های دور رو به جانب وی آوردند و سپاهش بزرگ شد و از محل خود حرکت کرد و در شهرها به تاخت و تاز و چپاول پرداخت...»^۲ مسعودی این شخص را چنین وصف می‌کند: «وكان شریراً یطلب الفتوة»

از آن پس دزدان و راه زنان نیز «فتوت» را راهی برای توجیه دزدی و غارت خویش فرامودند. بعضی مورخان گفته‌اند که ابونصر فارابی فیلسوف معروف قرن چهارم هجری از دمشق به عسقلان می‌رفت که جماعتی از دزدان او را غافل گیر یا درست‌تر بگوییم تعقیب کردند. این دزدان

۱- تاریخ بغداد از خطیب بغدادی: ۳۳۹/۴-۳۴۱ به نقل دکتر مصطفی حواد در مقدمه کتاب الفتوة: در بدایع الوقایع نیز حکایتی هست که در آن خطیبی سال خورده شراب را باریش خود صاف می‌کند. رك: بدایع الوقایع: ۵۷۹/۱

۲- مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده: ۱۳۵

خویشتن را «فتیان» می نامیدند . ابو نصر ایشان را گفت : آنچه از چارپای و سلاح و جامه بامن است بگیرید و مراراً دهید تا بروم . آنان این پیش نهاد را قبول نکردند و آماده کشتن وی شدند . ابو نصر ناگزیر به جنگ با ایشان پرداخت و او و کسانش جملگی کشته شدند . این حادثه چندان در امیران شام اثر کرد و دل ایشان را به درد آورد که به تعقیب جدی دزدان جوان مرد یا جوان مردان دزد همت گماشتند و همگی آنان را دست گیر کردند و نزدیک قبر فارابی ایشان را به دار آویختند . قاضی تنوخی قصه های عجیب از این گونه راه زنان در کتاب خویش : الفرج بعدالشدیه نقل کرده و ابن جوزی بعضی از آنها را در کتاب الازکیاء خود آورده است . اینان ذوق سرشار ادبی و ظرافتی بکمال داشتند .

گویند روزی دزدی از گروه جوان مردان راه بر صاحب بستانی گرفت و بدو امر کرد لباس های خود را بیرون آورد . میان ایشان گفتگو آغاز شد و صاحب بستان به دزد گفت : برای تو قسم یاد می کنم که وقتی به باغ خویش رسیدم لباس خود را بیرون آورم و آن را به تو دهم . دزد گفت : نه ، روایت کرده اند از امام مالك بن انس که گفت : قسمی که برای دزدان خورند الزام آور نیست ! بستانی بدو گفت : به خدا سوگند که در آن صورت لباس خود را به طیب خاطر و از روی میل به تو خواهم داد . دزد لختی به اندیشه فرورفت ، سپس سر برداشت و به مالك باغ گفت : می دانی به چه می اندیشیدم ؟ تمام کار دزدان را از دوران رسول خدای (ص) تا کنون در نظر آوردم و هیچ دزدی نیافتم که معامله نسیه کرده باشد و من اگر ادا دارم از آن که بدعتی در اسلام بگذارم که گناه آن و گناه هر کس که تا روز قیامت چنان کاری کند برگردن من افتد . لباست را بیرون آر . بستانی بدو گفت : آیا مرا عریان می کنی و عورت مرا آشکار می سازی . دزد گفت : بر تو با کی

نیست چه از مالک بن انس روایت کرده اند که گفت: اگر مردی عریان غسل کند، اشکالی ندارد. صاحب باغ گفت: مردم به من برخوانند خورد و عورت مرا خواهند دید. دزد گفت: اگر مردم در این راه رفت و آمد می کردند من کی به تو دست می یافتم؟ بستانی بدو گفت: تو را مردی ظریف و باذوق می بینم. بگذار به باغ خویش روم و لباس خود را بیرون آرم و به تو دهم. دزد گفت: هرگز! خیال داری که چهارتن از بندگان خویش را با خود بیاوری تا مرا بگیرند و نزد والی برند تا مرا زندانی کند و پوست مرا بدرد و پایم را در قید و بند بگذارد؟ جامه خود را بیرون آر، و او را لخت کرد و برفت.

در عصر سلطنت آل بویه در عراق، جوان مردان و عیاران دسته های مخالف و موافق یکدیگر تشکیل دادند و تعصب مذهبی نیز بر عصبیت مسلکی ایشان افزوده گشت. ابن اثیر در حوادث سال ۳۶۱ هجری قمری در این سال در بغداد فتنه های بزرگ افتاد و مردم دسته دسته شدند و عیاران پدید آمدند و فساد را آشکارا کردند... و در میان ایشان گروه هایی بدنام «نبویه» و «فتیان» تشکیل شد و سنیان و شیعیان و عیاران درهم افتادند و مالها به تاراج رفت و مردم کشته شدند و خانه ها بسوخت و از جمله محله کرخ بغداد که مسکن شیعی مذہبان و جای گاه بازرگانان بود آتش گرفت و بدین سبب دشمنی بین نقیب ابوالاحمد موسوی فرزند شریف رضی و ابوالفضل شیرازی وزیر بالا گرفت و در این فتنه گروهی از سران عیاران ساطه و فرمان روایی در بغداد را میان خود قسمت کردند.

در سال ۳۶۱ هجری قمری. سلطان روم به رها و اطراف آن حمله برد و آن نصیبین رسید و شهرهای مسلمانان را خراب کرد و آتش زد و اسیر بسیاری گرفت و در دیار بکر نیز چنین کرد. در نتیجه گروهی از ساکنان این شهرها به بغداد آمدند تا مسلمانان را به جنگ بسارومیان برانگیزند. آنان در

مسجدها می رفتند و آنچه رومیان با ایشان کرده بودند شرح می دادند و از قتل و غارت و اسیر گرفتن و کشتن و سوختن و کندن ایشان داستانها می گفتند و مسلمانان را از گشوده شدن راه حمله رومیان بدیشان می ترسانیدند و می گفتند رومیان در شهرهای اسلام طمع کرده اند و اکنون مانعی هم در سر راه ایشان نیست .

در نتیجه این گونه تبلیغ ها گروهی انبوه از مردم بغداد با فریاد خوانان و دادخواهان یار شدند و روی به قصر خلیفه - الطائع لله - آوردند و قصد حمله و هجوم بدان کردند و بعضی از پنجره های آن را از جای بکنند . پاسبانان مردم را از ورود به مسکن خلیفه باز داشتند و درهای دارالخلافه را بستند . آن گاه مردم زبان بگشودند و سخنان قبیح در حق خلیفه بگفتند و او را به ناتوانی و عجز ، از ادای تکلیف هایی که خداوند بر پیشوایان واجب کرده است ، نسبت دادند . در این روزگار عزالدوله بختیار پسر معزالدوله دیلمی بر عراق و بعضی شهرهای ایران حکومت می کرد . وی چنین فراموده بود که به شکار می رود و قصد وی جنگ با مردی به نام عمران بن شاهین بود که باغی گری آغاز نهاده و در واسط خود سرانده حکم می راند . عده ای از مردم سرشناس بغداد نزد عزالدوله رفتند و از آن که وی به شکار رفته یا آهنگ جنگ با عمران بن شاهین ، که مسلمان و اهل قبله است ، کرده و جهاد با رومیان و بازداشتن ایشان را از حمله به شهرهای مسلمانان فرو گذاشته است بدو اعتراض کردند . عزالدوله بدیشان وعده داد که خویشان را برای جهاد آماده سازد . لیکن وی عاجز تر از آن بود که بتواند به وعده خویش وفا کند .

در نتیجه بسیاری از مردم با سلاح های گوناگون چون شمشیر و نیزه و تیرو کمان مسلح شدند و کارشورش و آشوب بالا گرفت تا جایی که والی بغداد

سبکتکین ترکی از ضبط ایشان عاجز آمد و آتش فتنه افروخته شد و مالها به تاراج رفت و بغداد به خرابی گرایید. ابو حیان توحیدی در باب این فتنه گوید: «هر چه در آن اتفاق افتاد عجیب و بدیع و زشت بود. تمام آن آتشها به دست عیاران افروخته شد و معروفترین سران ایشان ابن کبرویه و ابو-الدود و ابو الذباب و اسود الزبد و ابو الارضه و ابو النوايح بودند. قتل و غارت و آتش سوزی بدان جای رسید که آب از دجله بهما - یعنی به کرخ بغداد - نرسید. از عجایب روزگار یکی این است که این اسود الزبد بردهای بود که بر سر پل زبد مسکن داشت و هسته خرما از زمین بر می چید و از کسانی که برای تفریح و عیش بدان جای می آمدند لقمه های غذا می طلبید و خود را بدان سیر می کرد و بدن وی عریان بود و جز خرقه های صدپاره بر تن نداشت و هیچ کس بدو اعتنایی نمی کرد و او را به چیزی نمی گرفت. روزگاری بر این وضع بگذشت، چون آتش فتنه روشن شد و کار هرج و مرج بالا گرفت و اسود دید کسانی که از او ناتوان ترند شمشیری بر گرفتند و آن را به کار داشته اند، او نیز شمشیری به دست آورد و آن را تیز کرد و بد قتل و غارت و لخت کردن مردم پرداخت و از او شیطانی در صورت آدمیان پدید آمد. با این حال وی زیبا روی و خوش سخن بود و اندامی نیکو داشت و عشق می ورزید و بدو عشق می ورزیدند و روزگار همچنان در کار پدید آوردن عجایب و غرایب بود... وقتی اسود پیشوا شد و گروهی مردان فرمان برداری او را گردن نهادند، دست به بذل و بخشش گشود و پایدهای فرمان رسانی خود را را استحکام بخشید و با آن که بسیار شریر و خون ریز و بی پروا و بدکار بود و از هیچ منکری روی نمی گردانید خلقی نیکو داشت چنان که در موصل از برده فروشان کنیزی زیبا روی را به هزار دینار بخرید و چون خواست از وی کام گیرد، زن بدو دست نداد. اسود بدو گفت: چرا مرا خوش

نمی‌داری؟ گفت راه و روش تودر نظر من ناخوش آیند است و تورا دوست نمی‌دارم. اسودگفت: پس چه دلت می‌خواهد؟ کنیزك جواب داد: این که مرا بفروشی. اسودبدوگفت: یا بهتر از آن، تورا آزادکنم و هزار دینارت بیخشم؟ زن گفت: نیکوست. آن‌گاه وی را به محضر قاضی ابن‌الدقاق نزدیک مسجد ابن رغبان برد و آزاد کرد و هزار دینارش داد و مردم از همت و جوان‌مردی و شکیبایی او در برابر سخنان سردکنیزك و نیکویی کردن در برابر بدرفتاری وی غرق شگفتی شدند؛ زیرا اگر کنیز را به قتل نیز می‌رسانید، چندان شگفت‌انگیز نبود و بسیار کسان در برابر چنان رفتاری چنین کاری کرده بودند.

اگر چه ابن اثیر پدید آمدن فرقه‌های گوناگون مذهبی و گروه‌های مختلف عیاران را زادهٔ سال ۳۶۱ و فتنه‌ها و آشوب‌های آن معرفی می‌کند، لیکن در حقیقت این دو دستگی‌ها و اختلافات مانند آتش زیر خاکستر، به حیات نهانی خود ادامه می‌داد، اما محیط اجتماعی و وضع جامعه اقتضای آن نداشت که این آتش برافروزد و شعله‌های آن بالا گیرد و چون اوضاع و احوال برای رشد و عرض وجود این دسته‌ها مساعد گردید، آنان نیز نیرو گرفتند و کار خویش را آشکارا کردند.

فرقه‌های فتوت منحصر بدان‌ها که ابن اثیر یاد می‌کند نیست و علاوه بر نبویه که وی نام برده است در مدارك دیگر - و از جمله کتاب الفتوة ابن معمار حنبلی - نام گروه‌هایی دیگر مانند رهاصیه و شحینیه و خلیلیه و مولدیه برده شده است.^۱

در اواسط قرن چهارم هجری عیاران و فقیان کوشیدند تا راه و رسم و مسلك خویش را به تکیه‌گاهی دینی متکی سازند و فتوت را بر اصلی دینی

نسبت دهند، خواه این اسناد درت باشد و خواه مورد تردید گروهی قرار گیرد. همین امر نفاق و شقاق در بین بیوت و قبایل و احزاب جوان-مردان برانگیخت و خطری بزرگ، برای جامعه اسلامی پیش آورد؛ چه فتیان به جای اتحاد کلمه و یگانه‌گی سعی برای رسیدن به هدفی واحد، و کوشش برای سرکوب کردن دشمن دین، به فرقه‌ها و گروه‌ها منقسم شدند و بر اثر تعصب و ابستگی به گروه خویش، قتل و غارت و زدن و کشتن را آغاز نهادند و این کار را به نام پیش بردن لریقه خویش و پیروز شدن بر حریفان و هم‌چشمان انجام می‌دادند. این فقه و آشوب خطری بزرگ برای دولت عباسی و پادشاهان آل بویه که در آن عصر بر بغداد حکومت می‌کردند پیش آورد. و دستگاه حکومت تصمیم بقاومت در برابر آن و طرد عوامل فساد و انکار رفتار و کردار و نقض دعاوی شان گرفت.

از این مبارزه جوان‌مردان عیاران، که اینک دین را نیز چون زرهی بر بالای دوش خویش آراستودند، بادولت و قدرت حاکمه آن عصر، در کتاب‌های تاریخ جز اشارت بی مختصر و به صورت استطراد جمله معترضه، چیزی بر جای نمانده است مخصوصاً از وقتی که فتوت سیمای عیاری و شاطری یافت، یا شاطران و شران خود را جوان مرد خواندند - و نتیجه هر دو یکی است - این اشارها کم‌تر می‌شود. مثلاً از عیب‌هایی که بر مستکفی، خلیفه عباسی می‌گرد یکی این بود که سخن گفتن او به عیاران می‌مانست و قبل از رسیدن به هدف پرنده باز بود و با کمان گره می‌داد تیر اندازی و نشانه‌گیری می‌کرد و بر اظهرو و اعب و کشت و گذار به یسکان‌ها می‌رفت، و این کارها جزء عادت‌های جن‌مردان آن عصر بوده است.

از اواخر قرن چهارم به بعد، لفظیاری و شاطر و فقی کاملاً با یکدیگر مترادف شد و در تاریخ‌ها این اصطلاح مترادف با یکدیگر به کار می‌رود،

چنان که به سال ۳۹۳ وقتی که نایب بهاء الدوله پسر عضدالدوله دیلمی به دستور او برای جنگ با قبایله‌های بنعقیل و بنی اسد به نواحی کوفه رفت و قوای انتظامی در بغداد کم‌تر شد باز عیان فتنه آغاز نهادند و کار فساد بالا گرفت و نفوس بسیار کشته شدند و مال، به تاراج رفت و خانه‌ها سوخته شد و خبر آن به بهاء الدوله رسید. وی گزیر ابوعلی بن ابو جعفر معروف به استاد هرمز و ملقب به امیر الجیوشرا برای فرو نشانیدن فتنه به بغداد فرستاد و او به تنبیه و سیاست مفسدان پرداخت و بلوا و آشوب فرو نشست و مردم ایمن شدند. فتنه عیاران باز ماه رجب سال ۴۱۵ آشکار شد. آنان آشکارا به آدم‌کشی می‌پرداختند و دشب یاروز، به زور وارد خانه مردم می‌شدند و مال صاحب‌خانه و پس انداز و ذخیره‌های وی را طلب می‌کردند و مانند مصادره کنندگان به ضرب شکه به جای گاه آن دست‌رس می‌یافتند و کسی که در این بلا افتاده بود فریادی نمی‌یافت. در همین روزگار خانه شریف مرتضی را که بر لب نهر صراة قع بود بسوختند و او خانه خویش را تغییر داد و ترکان نیز طاق الحرانیز محله‌های شهر منصور را در نتیجه نزاعی که بین ایشان و عیاران و عامه دم رخ داده بود، آتش زدند و بدین واسطه قحطی پدید آمد و بهای ماباج مردم ترقی فاحش کرد.

در سال ۴۲۴ و بعد از آن نیز بارها آتش فتنه عیاران بالا گرفت. در این هنگام پیشوای ایشان ابوع برجمی بود و بسیاری از مردم بغداد جرأت نداشتند او را جز به لقب ند (= پیشوا) بخوانند و یکی از دلایل وابستگی این شخص به جوان مرنا این بود که شهرت داشت وی متعرض زنان نمی‌شود و چیزی که با ایشانست از آنان نمی‌گیرد. در همین زمان مردم روز جمعه در مسجد جامع رفته آشوب کردند و خطیب مسجد موسوم به ابوالحسین ابن الغریق را از به خواندن باز داشتند و بدو گفتند:

اگر به نام برجمی خطبه خواهی خواند، بخوان و گرنه به نام خلیفه و پادشاه نباید خطبه بخوانی. ابن اثیر و ابستگی برجمی را به فتوت تصریح می‌کند و گوید: «داستان‌های وی بسیار است و با این همه در او فتوت و مروتی بود که متعرض زنان و کسانی که بدو تسلیم و پناهنده می‌شدند نمی‌شد.»

در تاریخ بیهقی داستانی در باب خویشتن‌داری عمرولیت و رضا و تسلیم وی در هنگام مرگ فرزند، آمده است. در این کتاب فرزند عمرولیت را «برنایی سخت پاکیزه» خوانده‌اند که لقب فقی العسکر داشت.^۱

در اوایل قرن پنجم هجری در شهرهای شام گروهی جوان مردان پدید آمدند که آنان را «احداث» و هریک تن را «حدث» می‌نامیدند و این کلمه به دو فتح در لغت مترادف فقی است و در اصطلاح نیز معادل آن مورد استعمال قرار گرفت.^۲ معروف‌ترین احداث شام جوان مردان شهر حلب بودند که برای به دست آوردن امیری و سروری در سیاست دخالت کردند و جنگ‌ها و فتنه‌ها انگیختند و گاه به یاری امیری یا دشمنی با امیر دیگر برمی‌خاستند و در باب ایشان خبرهای بسیار در کتاب‌های تاریخ وجود دارد و جوینده می‌تواند

۱- تاریخ بیهقی : ۴۷۵

- ۲- دامنه استعمال کلمه احداث به ایران و نواحی فارسی زبان نیز کشیده شد. در عصر صفویان داروغه و مسؤول حفظ امنیت شهر را که شب‌ها در سر چهارسوق می‌نشست - یادست کم جای گاهی در آن جاداشت - و البته از میان سران عیاران برگزیده می‌شد، احداث می‌نامیدند. به عبارت دیگر این کلمه به صیغه جمع به صورت مفرد در فارسی مورد استعمال یافته و به داروغه - به علت داشتن جنبه عیاری و شب‌گردی و جوان‌مردیش - اطلاق شده است. در کتاب حسین کرد، وی هر شب که می‌خواهد به نبرد باشحنه شهر پردازد به چهارسوق می‌رود و پاره آجری به شعل پرتاب می‌کند و خود را به میان چهارسوق می‌رساند و می‌گوید: احداث شب‌به‌خیر!
- در کتاب امیر ارسلان نیز این کلمه یکی دوبار با تحریف آمده است.

در هر يك از تاريخ‌هایی که به کلمه «احداث» بر می خورد - مانند زبدة الحلب من تاريخ حلب از کمال الدین عمر بن عدیم حلبی - اخبار و آثار ایشان را بجوید .

در عصر سلجوقی فتوت شاطران و عیاران بامقاومتی سخت و شدید مواجه شد . علت این امر یکی آن بود که فتنه انگیزی و فساد و آدم کشی این قوم از حد گذشته بود ؛ دیگر آن که دولت سلجوقی در دوران درخشش خود دولتی سخت نیر و مند و توانا بود و سیاستی قوی و قاطع داشت و نمی خواست که جز دولت و کار گزاران آن هیچ حزب و گروهی در کار ملک داری دخالت کند .

در این باب نیز شاهد و مثال از آن بیش تر است که بتوان تمام آن‌ها را در این مقدمه گرد آورد . لیکن شاید نخستین برخورد سلجوقیان با عیاران - خاصه در بغداد - همان دفع فتنه بساسیری به وسیله طغرل بک سلجوقی نخستین پادشاه این سلسله باشد که داستان آن به تفصیل در راحة الصدور راوندی : ۱۰۷ به بعد آمده است^۲ و منجر به تسخیر بغداد به دست طغرل شد و در نتیجه حسن تدبیر وزیر بی مانندش عمید الملک کندی ، خلیفه عباسی نیز جیره - خوار و دست نشانده وی گشت .

نتیجه این سخت گیری‌ها آن شد که بار دیگر جوان مردان به تقوی و دیانت پناه بردند و اجتماع‌های خود را یا پنهانی و یا در تحت نام‌هایی دیگر تشکیل دادند و مستقیم یا غیر مستقیم به دولت و خلافت فاطمیان مصر پیوستند .

۱- برای مطالعه در باب «احداث» و جوان مردان شام می توان به مقاله احداث در دائرة المعارف اسلام و مراجع آن نیز رجوع کرد .

۲- در راحة الصدور بساسیری اسفهلار لشکر خوانده شده ، و این از لقب‌های خاص عیاران است .

از پیشوایان مشهور جوان مردان در این روزگار یکی ابونصر محمد بن عبدالباقی خباز معروف به ابن رسولی، ادیب و شاعر و خوش نویس نیمه دوم قرن پنجم هجری است و دیگری عبدالقادر هاشمی بزاز. این عبدالقادر شیخ کسانی بود که در سلك جوان مردان درمی آمدند و آنان خویشان را شاگرد وی می خواندند. عبدالقادر برای هر يك از ایشان منشوری می نوشت و وی را به ناحیه ای مأمور می کرد و خود را کاتب الفتیان لقب داده بود. دنبال کردن این روش راهی بود برای دعوت و تبلیغ آیین جوان مردی و تشکیل دادن جلسات آن؛ و نیز نامه های به یکی از بندگان خلیفه فاطمی موسوم به ریحان اسکندرانی مقیم مدینه نوشت.

از این پس تمام مکاتبه ها و نامه هایی که از شهرها می آمد بدو می رسید و جواب آن از طرف وی نوشته می شد و اظهار نظر در احکام و مسائل فتوت از طرف او می شد. ابن رسولی نیز رساله های در فتوت نوشتند و در آن معنی فتوت و برتری ها و آیین های آن را شرح داده است. از همین روزگار - یعنی از نیمه قرن پنجم - و در رساله ابن رسولی می بینیم که کوشش بد منظور ساختن سابقه ممتد برای آیین فتوت آغاز شده است. وی فتوت را میراث پیام بران و امامان می شمارد و گوید که آدم در باب آن بدشیت نبی وصیت کرد و سپس بد نوح انتقال یافت و از نوح بد سام رسید تا در حضرت خلیل الرحمان - ابراهیم علیه السلام - ظاهر شد و بد فتوت ابراهیم در قرآن کریم تصریح شد. آن گاه در زمان موسی علیه السلام آنچه از جوان مردی فتوت مانده بود آشکار شد و موسی (ع) آن را به هارون تفویض فرمود و پس از ایشان فتوت در مسیح (ع) ظاهر شد و سرانجام بد حضرت رسول اکرم (ص) رسید.

ابن رسولی در این باب سخنان بسیار گفت و نوشت و کارش رونق یافت

و موافقانش بسیار شدند تا جایی که نامها و نسبتها و صورت نام پیوستگان بدیشان در مجموعه ای به بزرگی دو کتاب فراهم آمد. از میان موافقان و پیروان وی بیش از صد تن از اشراف و توانگران و بزرگان و پیشوایان شهرها بودند. ابن رسولی پیروان خویش را در مسجدی به نام مسجد بر اشا در جنوب غربی بغداد فراهم می آورد. در این مسجد بسته و خود آن متروک بود. وی در آن را گشود و دری تازه بر آن نصب کرد و به تعمیر آن همت گماشت. در موقعی که کار ابن رسولی و یارانش به کمال رونق خویش رسیده بود مریدان ابوالقاسم عبدالصمد بن عمرو اعظ شافعی به حقیقت حال ایشان پی بردند و به مخالفت با آنان برخاستند و از ایشان به دیوان شکایت بردند و ایشان را به دعوت کردن به سوی خلیفه فاطمی مصر متهم کردند و گفتند آنان فتوت را عنوانی برای پیش بردن این مقصد ساخته اند. این شکایت مورد توجه دولت عباسی واقع شد و عمیدالدوله محمد بن محمد بن جهیر وزیر خلیفه به دست گیری ابن رسولی و عبدالقادر هاشمی فرمان داد. آن دو تن را در ذی الحجه سال ۴۷۳ در دوران خلافت المقتدی بامر الله فرو گرفتند و در میان نوشته های بسیاری که از ابن رسولی به دست آمد نامه ای هم که به ریحان اسکندرانی نوشته بود یافتند. وزیر نام کسانی را که در زمره فتیان در آمده بودند از وی پرسید و او نام تمام ایشان را فاش کرد و در نتیجه هر کس از ایشان را که یافتند بگرفتند و باقی گریختند. فقیهان نیز به بطلان مذهب و کندن ریشه ایشان فتوی دادند و ایشان را ملزم ساختند که از مذهب خود بازگردند و از فتوت بیزاری نمایند. شحنة بغداد نیز این فتوی را دست موزه تاراج مردم و گرد آوردن مال ساخت و خانه های ایشان را به غارت داد و هستی آنان را به یغما برد.

پیوستن جوان مردان به فاطمیان مهم ترین علت تعقیب فتیان و از بین

بردن ایشان در دولت عباسی در این روزگار بود. با این حال، شاطران و عیاران هرگز از حمایت آن دست برنداشتند و راه و رسم خویش را ترک نگفتند. صوفیان نیز از وابسته شمردن این گونه جوان مردان به خود عار داشتند و در این عصر کوششی از جانب ایشان برای پالودن و پیراستن آیین جوان مردی و جدا کردن جوان مردان واقعی از جوان مرد نمایان صورت گرفت. لیکن کار مشکل تر از آن بود که به سامان رسد، و شکاف گشاده تر از آن بود که بسته گردد؛ و مردمی که به نام جوان مردی شمشیر با خود بر می داشتند و خنجر کار می فرمودند، با پند و اندرز به راه نمی آمدند و جز شمشیر آنان را از کار خویش باز نمی داشت؛ و همین امر موجب برخوردها و نزاع های فراوان بین شاطران جوان مرد پیشه و سپاهیان و ارباب سلاح شد و شاید در هر سال واقعه یا وقایعی از این قبیل روی می داد که تفصیل آنها در تواریخ ثبت شده است. یکی از این گونه جوان مردان که بدسال ۵۳۲ کار وی در بغداد و اطراف آن بالا گرفت ابن بکران عیار ازارباب فتوت است که یاران و مریدان وی بسیار شدند و وی با جماعتی از قداره بندان و مفسدان به رسم امیران سوار می شد و والی بغداد ابوالکرم حسام الشرف بن محمد از وی بیم داشت. در این روزگار مسعود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی پادشاهی داشت و المقتدی لامرالله خلیفه بود و هیچ گونه نفوذ و سلطه ای نداشت. سرانجام ابوالکرم تدبیری اندیشید و برادرزاده خویش ابوالقاسم را به محافظت یکی از دروازه های بغداد و نواحی اطراف آن بود بفرمود تا بدست ابن بکران در زمره جوان مردان در آید و خویشش را جوان مرد فرانماید تا از شری ایمن شود. پایان کار ابن بکران و دوست و همکار او ابن بزاز چنان بود که خواستند در انبار به نام خویش سله بزنند، لیکن بر اثر توطئه ای دست گیر شدند و بدقتل آمدند.

تفصیل این توطئه به نقل ابن اثیر ، آن بود که چون کار ابن بکران بالا گرفت ابوالکرم بن محمد هاشمی والی بغداد چون بدید که وی مانند حکمرانان و امیران سوار می شود از وی بترسید و ابوالقاسم برادر زاده خود را که محافظ باب ازج از محله های شرقی بغداد بود بفرمود تا در زمره یاران ابن بکران در آید و به دست او کمر بسته شود و سراویل فتوت بیوشد و او نیز چنین کرد. ابن بکران بیش تر در سواده اقامت داشت (شاید این کلمه سواد بوده و تصحیف شده باشد) و رفیقی ابن بزاز نام همواره با وی بود . سر انجام آن دو تصمیم گرفتند که در شهر انبار سکه به نام خود بزنند .

الب قش سلاخی که از جانب سلطان مسعود سلجوقی فرمانده سپاهیان مقیم بغداد بود ، و شرف الدین علی بن طراد عباسی زینبی وزیر کسی نزد ابوالکرم هاشمی فرستادند و بدو گفتند « یا ابن بکران را بکش ، یا تو را خواهیم کشت ! » و این از کارهای بسیار شگفت انگیز است و سبب در آمدن برادر زاده وی را در زمره جوان مردان و یاران ابن بکران به خوبی نشان می دهد . ابوالکرم برادر زاده خویش ابوالقاسم را بخواست و گفت : « یا خود و مرا برگزین ، یا ابن بکران را اختیار کن . » ابوالقاسم عم خود را گفت : « من او را خواهم کشت . » و ابن بکران عادت داشت که بعضی شب ها نزد ابوالقاسم می آمد و در خانه وی می ماند و به می گساری می پرداخت . روزی بنا به عادت به خانه ابوالقاسم آمد و به شراب نوشیدن نشست . ابوالقاسم سلاح برگرفت و بدو حمله برد و او را بکشت و پس از چند لحظه رفیقش ابن بزاز نیز دست گیر و به دار آویخته شد و با کشته شدن وی جماعتی از راه زنان نیز کشته شدند و آرامش و اطمینان در مردم پدید آمد .

آنچه در این خبر ابن اثیر جالب توجه است، آن است که همین مورخ در ضمن یاد کردن حوادث همین سال می گوید که سلطان مسعود به کشتن شحنة بغداد - الب قش سلاحی - فرمان داد زیرا وی بر مردم ستم بسیار کرده و جور فراوان رانده و کارهایی از او سرزده که سابقه نداشته است. بدین مناسبت الب قش دست گیر شد و او را به تکریت - که بازداشت گاه سلجوقیان در عراق بود - بردند و در آن جا زندانی کردند و زندان بان و نگاه بان وی مجاهد الدین بهروز بود. سپس به قتل وی فرمان داد و چون او را کشتن خواستند، خویشتن را به دجله افکند و غرق شد و بد هلاکت رسید. سپس کالبد بی جان وی را از دجله بگرفتند و سرش را ببریدند و نزد سلطان مسعود بردند و مسعود بهروز زندان بان وی را به شحنة عراق بگماشت.

لیکن در این روزگار خلیفه عباسی - المقتفی الامر الله - هیچ اختیار و نهی و امری در کارهای دولت عباسی و سیاست آن نداشت و سلطان مسعود نیز شب و روز به نوشیدن باده می گذرانید و از کار مملکت و حکم رانی خبری نداشت. بد همین سبب، با تمام این سیاست ها عیاران از راهزنی و غارت و قتل پروایی نداشتند و هر گروهی از آنان خود را به امیری از امیران دولت سلجوقی، یاوزیری یاوزیرزاده ای، یا بزرگی از ارکان دولت وابسته بودند و آشکارا مال مردم را می گرفتند و شبها با شمع و مشعل به خانه های رفتند و به غارت می پرداختند و سحر گاهان به گرمابه ها می رفتند و آب آن را می خوردند که در گرمابه بودند، با نقدیند ایشان برمی گرفتند. روزی مسعود بن نصر دجایی واعظ در یکی از محله های غربی بغداد بر منبر بود و سخن می گفت. عیاران، محله را فرو گرفتند و عمامه وی را برداشتند و بدیگی از کاروان سراهای معروف محله رفتند و به ساکنان آن گفتند: اگر هر چه

دارید به ما ندهید کاروان سرای را آتش می زنیم؛ و وزیر سلطان مسعود نیز بایشان دست یکی داشت و ایشان را مدد می کرد. سرانجام گروهی از پاس-داران و مأموران حفظ امنیت کشته شدند و تاراج گری ایشان همچنان روی درفرونی داشت چنان که مردم از مغرب به بعد، برای آن که در امان بمانند از خانه بیرون نمی آمدند؛ و سلطان مسعود، به علت بسیاری قتل و غارت و ناامنی، مردم را در دفاع از خویشتن مجاز و آزاد گذاشت. مردم نیز سلاح دربر کردند و به جنگ با عیاران پرداختند و سلطان مسعود مجاهد الدین بهروز را از شحنگی بغداد معزول کرد و به جای او امیر قزل میر آخور را که از بندگان برادرش سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بود بدین کار گماشت. لیکن وقتی چیرگی عیاران و گسترش کار و افزایش فتنه و فساد ایشان را بدید، بهروز را به کار خویش بازگردانید. لیکن مردم از این عزل و نصبها کوچکترین سودی نبردند چه ابن بروجردی وزیر سلطان مسعود، و برادر زن سلطان سلجوقی هر یک گروهی از غارتگران را در کنف حمایت خود داشتند و بهروز نمی توانست ایشان را از کار خویش باز دارد. در این روزگار ابوالکرم هاشمی والی عیاران، خود از کار کناره گرفت و سرخویش بتراشید و تصوف اختیار کرد و در خانقاه ابونجیب سهروردی معتکف شد؛ و مردی موسوم به ابن صباح به جای وی نشست بی آن که بتواند کاری انجام دهد. در این هنگام عیاران به لباس بازرگانان و توانگران در می آمدند و خویشتن را در نظر مردم بازرگان و ثروت مند فرامی نمودند و فقط در هنگامی که غارت و ربودن مال مردم آغاز می شد شناخته می شدند و به گرفتن کالای بازرگانان می پرداختند. از این روی دکانها و سرایها بسته شد و مردم منبرها را به نشانه راه یافتن اختلال در کار دولت بشکستند و در مسجدهای جامع را بستند و ناگزیر دوباره ابوالکرم هاشمی را به عنوان

والی و فرمانروای حافظ امنیت بغداد به کار خویش باز گردانیدند. یکی از داستان‌های شکفت انگیز عیاران در این روزگار آن است که زنی دختر خود را به شوهر داد. خانه این زن در محله کرخ غربی بغداد بود و یک لنگه دست بند در دکان زرگری بود که در جانب شرقی دکان داشت. زن به دکان زرگر رفته لنگه دست بند را بگرفت و خواست به قسمت غربی شهر برود. لیکن جسر را بسته یافت و در کار خویش حیران ماند و سرگشته در کوی و بازار می گشت. زنی او را حیران و سرگردان یافت و بدو پیش نهاد کرد که شب را در خانه وی بگذراند. خداوند دست بند این پیش نهاد را پذیرفت و به خانه زن میزبان رفت. زن وی را به بالاخانه‌ای برد و در آن منزل داد. چون بیش از نیمی از شب بگذشت در خانه را بکوفتند. زن صاحب خانه پایین آمد و در را بگشود و گروهی به خانه آمدند که مقداری جامه و اثاث خانه با خود داشتند. زنی که در آن خانه میهمان بود بدان رخت و اثاث نگرست و دید تمام آن‌ها به عین جهیز دختر اوست و تمام آن‌ها را باز شناخت و ترسی شدید وی را فرا گرفت. چون زن صاحب خانه بالا آمد، میهمان خویشتن را خنثه ساخت و چون بامداد شد از خانه بیرون آمد و نزد ابوالکرم هاشمی رفت و او را از آنچه رخ داده بود بیاگاهانید و لنگه دست بندی را که با خود داشت بدو نمود و گفت لنگه دیگر آن نزد ایشان است. ابوالکرم با گروهی از مأموران خود سوار شد و به راه نمایی زن بدان خانه رفت و آن را فرو گرفت و جهیز دختر آن زن را به تمامی بازستد و بدو سپرد. این واقعه در کتاب بی‌نامی که مصحح آن را «الحوادث الجامعه» نامیده و سپس خود از این نظر عدول کرده است (ص ۱۱۸) نقل شده و مورخ به نقل همین مقدار از حادثه اکتفا کرده است.

در این روزگار نیابت شحنگی بغداد باغلامی بود ایلدگز نام که مردی فعال و شجاع و مقتدر بود. روزی سلطان مسعود وی را بخواست و عتاب کنان بدو گفت: «تو در سیاست کردن مفسدان کوتاهی می کنی و بدین ترتیب مردم هلاک می شوند.» وی در جواب گفت: «ای پادشاه جهان، وقتی گرد آورنده عیاران و سردسته و حامی ایشان فرزند وزیر و برادر زن تو باشند مرا چگونه توانایی بر انداختن تبه کاران باشد؟» و آن گاه مطلب را برای پادشاه شرح داد. سلطان فرمود: «هم اکنون برو و آنان را در هر کجا باشند دست گیر ساز و بردار کن، ورنه تو را به دار خواهم آویخت!» ایلدگز انگشتی شاه را به عنوان دلیلی برای تنفیذ احکام خویش از شاه بستد و بیرون آمد و به خانه وزیرزاده تاخت، لیکن او را نیافت و همه کسانی را که نزد وی بودند بند کرد و آن گاه به سوی برادر زن سلطان که نزدیک درب^۱ صالح در شرق بغداد می زیست رفت و او را بگرفت و باسه تن از یارانش در همان محل بردار کرد و وزیرزاده با بیش تر عیاران بگریختند و کسانی که پای گریز نداشتند یا فرصت آن را نیافتند گرفتار و بازداشت شدند.

پس از مرگ مسعود سلجوقی به سال ۵۴۷ خلیفه المقتفی لامرالله در حکم راندن بر عراق استقلال یافت و از سخت گیری بر عیاران و جوان مردان بکاست و حتی خلیفه بسیاری از ایشان را در سپاه عباسی جدیدی که موظف به حفظ استقلال خلافت عباسی بود گرد آورد و ایشان را به دفع دشمنان خلیفه و راندن ایشان از شهرهای عراق مأمور کرد. ابن اثیر در این باب گوید: «وقتی خبر مرگ سلطان مسعود به بغداد رسید شحنه ای که از

۱- درب معرب کلمه در فارسی است و در عربی به معنی دروازه به کار می رود و استعمال آن در فارسی روا نیست. لیکن چون «درب صالح» نام محلی خاص در بغداد بوده است به همین صورت نقل شد.

جانب وی در بغداد گماشته شده بود و مسعود بلال نام داشت به تکریت گریخت و خلیفه خانه وی و خانه یاران سلطان را به تاراج داد و تمام اموال و خواسته‌های ایشان بگرفت و کسانی را که ودیعتی از عیاران نزد آنان بود به دیوان خلافت بخواند و امانت‌ها را از ایشان بطلبید و سپس اغلب لشکریان و فرمان دهان ایشان را گرد آورد و دستورداد شراب‌هایی را که در خانه‌های یاران سلطان بود بریختند و خم‌ها را بشکستند و در این گیرودار از خانه بلال مسعود نیز شراب بسیار به دست آمد و بر زمین ریخته شد و حال آن که مردم گمان نمی بردند وی پس از رفتن به حج شراب بنوشد. (کامل ابن اثیر - در ذیل حوادث سال ۵۴۷)

همین مورخ در ضمن شرح دادن واقعه محاصره بغداد به توسط سپاهیان سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه در سال ۵۵۲ گوید که: الخلیفه المقتدی لامر الله مقداری سلاح بد لشکریان و عامه مردم داد و ایشان را برای دفاع از بغداد مسلح ساخت و اعلام کرد که هر کس در دفاع مجروح شود پنج دینارش بدهند. یکی از این مدافعان جراحی برداشت و نزد وزیر خلیفه عون الدین یحیی بن هبیره رفت و پنج دینار از او بگرفت. لشکریان سلجوقی بیش تر در جانب غربی بغداد مستقر شده بودند و عامه بغدادیان بدیشان حمله می کردند و با آنان به جنگ می پرداختند و با تیرهای نفت آلود و نفت اندازی اناث ایشان را می سوزانیدند. در این گیرودار یکی از افراد داوطلب و غیر لشکری زخمی کوچک برداشت و نزد وزیر رفت. پنج دینار معهود را بستاند. وزیر او را گفت: این جراحات چندان نیست که جایزه ای بدان تعلق گیرد. مرد دوباره به محل جنگ باز گشت و نبرد را آغاز کرد و در ضمن آن زخمی سخت برداشت. با شمشیری قیز شام او را دریدند. مرد قسمتی از پیدهای اندرونه خویش را برداشت و نزد وزیر آمد.

و چون او را بدید گفت : «جناب وزیر ، آیا این زخم تورا راضی می کند؟»
وزیر بخندید و جایزه او را دوبرابر کرد و به درمان جراحات وی فرمود تا
شفای کامل یافت . این گونه رفتار، آن تنگ دستی و این شجاعت و دلیری
و ظرافت نمونه‌ای از خلق و خوی عیاران و کاروکردار ایشان است.»

گفتیم که در حدود قرن پنجم هجری در شام فرقه‌ای پدید آمد که
تاریخ نویسان ایشان را «احداث» نامیده‌اند . قلمرو فعالیت این فرقه از
حدود شام گذشت و به عراق و موصل رسید و آنان در جنگ‌ها و فتنه‌ها
دخالت مؤثر داشتند و در گشادن شهرها و انگیختن فتنه و آشوب در آن‌ها و
محاصره بلاد به مثابه و زنده‌ای سنگین در شمار آمدند . با این حال هیچ يك
از مورخان نکوشیده است که تاریخ این فرقه و کیفیت پدید آمدن آن را
شرح دهد . با وجود این ، آنچه از ایشان نقل شده نشان می‌دهد که احداث
شعبه و فرقه‌ای از جوان مردان بوده‌اند .

می‌دانیم که شام از اواخر نخستین نیمه قرن اول هجری تحت تسلط
فرمان روایان اموی قرار گرفت و به زودی آنان خلافت را نیز به صورت
موروث در خاندان خود تثبیت کردند و معاویه بن ابی سفیان پس از کشته
شدن حضرت مولای متقیان و صلح با حضرت مجتبی بساط خلافت بگسترده
و در زمان حیات خویش از مسلمانان و پیروان خود برای یزید بیعت
گرفت و او را ولی عهد و جانشین خود اعلام کرد و این عمل مخالف نص
صریح قراردادی بود که وی با حضرت امام حسن (ع) بسته بود .

در هر حال ، اظهار دشمنی با خاندان رسالت و اهل بیت رسول اکرم (ص)
و خاصه مخالفت شدید بنی امیه با حضرت مولای متقیان علی بن ابی طالب (ع)
کار را به جایی رسانید که در حدود يك قرن از آن حضرت بر سر منبرها
بدگویی می‌کردند و نتیجه این تبلیغات مداوم و دامنه‌دار (که فقط در دوران

کوتاه حکومت عمر بن عبدالعزیز نهی شد) در روح و ذهن مردم شام اثری ثابت بر جای نهاد و آنان را طرف دار و فدایی خلفای اموی ساخت. لیکن جوان مردان، یعنی تمام فرقه‌ها و شعبه‌های این گروه پیر و مرشد و نخستین راه‌نمای خود را مولای متقیان، حضرت امیر المؤمنین علی (ع) می‌دانستند؛ و این امر با بسط آیین جوان مردی در شام منافات داشت و شامیان نمی‌توانستند کسی را که - به عقیده باطل خود - دشمن دین می‌دانستند و وی را سب می‌کردند و دشنام می‌دادند، به زه‌بری برگزینند. شاید همین تعصب مذهبی موجب شد که آنان نامی تازه یعنی «احداث» را برای خود برگزینند و یکی از خصوصیت‌های این فرقه از «جوان مردان» این بود که با پیروان مذهب شیعه مخالفت و دشمنی شدید داشتند. و اگر بدیشان دست می‌یافتند خونشان را می‌ریختند. این مطلب نیز در هیچ‌یک از تاریخ‌ها به‌صراحت یاد نشده لیکن ادیب و جهان‌گرد توانا و فصیح، ابوالحسین محمد بن جبیر اندلسی در سفرنامه خود موسوم به رحا ابن جبیر به‌صورت جمله معترضه بدین نکته اشاره کرده است. وی بدسال ۵۸۰ بدرمشق آمده و در باره وضع این شهر در آن دوران، و کمی پیش‌وپس از آن می‌نویسد: «شیعه‌های این شهر و اطراف آن کارهای عجیب می‌کنند، و تعداد ایشان از سنیان بیش‌تر است و در تمام این نواحی مذهب شیعه و فرقه‌های گوناگون آن رواج دارد. یکی از فرقه‌های این مذهب را افضیانند... که خداوند طایفه‌ای معروف بدنبوید را بر آنان مسلط ساخته است. نبویدسنی هستند و شیعه و تمام اصول جوان مردی سخت پای بندند و در پذیرفتن امر از به فرقه خود بسیار سخت‌گیر و احتیاط‌کارند و سرانجام هر کس که بخواهد در این گروه وارد شود باید سوگند یاد کند. نبویان در هر کجا که افضیان را بیابند ایشان را می‌کشند و هم بستگی و یگانگی و رازداری و اتحاد و اتفاق ایشان

شکفت انگیز است^۱.

شاید سابقه پیدایی نبویان پیش از قرن ششم باشد چه ابن اثیر از قوت یافتن و دخالت نبویان و جوان مردان و عیاران در آشوب سال ۳۶۱ بغداد سخن می گوید و ابن معمار در کتاب فتوت خویش در این باب می نویسد: «بدین ترتیب فتوت پیوسته از سلف به خلف منتقل شد و این انتقال تا عصر ما ادامه یافت، لیکن از فرقه شاخه ها و مکتب ها و حزب ها و قبيله ها پدید آمد، مانند رهاصیه و شحینییه و خلیلیه و مولدیه و نبویه؛ و میان ایشان اختلافی شدید بروز کرد چنان که هر يك از آنان فرقه خود را بر حق و دیگران را بر باطل می دانست.

زد و خوردها و ستیز و آویزه هایی که در بین جوان مردان شام پدید آمد، تا قرن ششم دوام یافت و عیاران و جوان مردان عراق نیز دست کمی از آنان نداشتند و اختلال و اضطراب و فتنه انگیزی، خاصه در مواقعی که قدرت دولت مرکزی رو به کاهش می رفت، در بین آنان نیز پدید می آمد. لیکن جوان مردی صوفیان، به همان حالت قدیم ادامه یافت و آنان کار عبادت و زهد و پرهیزگاری و مسالمت و یک دلی با تمام خلق خدای را ادامه دادند. از جوان مردان بزرگ این روزگار که پیری و رهبری گروه جوان مردان در این عصر بدو منتهی می شد یکی شیخ عبدالجبار بن یوسف بن صالح بغدادی از مردان قرن ششم است و هم اوست که کسوت فتوت را بر قامت الناصر لدین الله خلیفه عباسی روزگار خویش بیاراست.

پیوستن الناصر لدین الله به گروه جوان مردان و در بر کردن سر اوایل فتوت در جزء وقایع بسیار بزرگ و قابل ملاحظه تاریخ فتوت، بلکه بزرگ

۱- رحلة ابن جبیر چاپ لیدن : ۲۸۰ به نقل دکتر مصطفی جواد در مقدمه کتاب الفتوة .

ترین حادثه آن است . البته بحث در باب علت هایی که این خلیفه لایق و مقتدر و هوش مند را وادار به پیوستن به خیل جوان مردان کرد ، در این مختصر نمی گنجد . لیکن اشارت به دو نکته در این مقام خالی از فایده نیست : نخست آن که ناصر به کار و کردار جوان مردان به چشم تحسین می نگریست و نشانه زدن با کمان گروهه و بازی در حمام (چاله حوض بازی) و دیگر کارهای جوان مردان و ورزش پیشگان را دوست می داشت ؛ دوم این که ناصر با دور اندیشی خاص خویش به نفوذ جوان مردان و آیین جوان مردی در جامعه اسلامی پی برده بود و می دانست که اگر خود او به خیل جوان مردان پیوندد ، خواه ناخواه پیر و مرشد و رئیس این طایفه خواهد شد و جوان مردان - که خلیفه را نیز برادر طریقت و یکی از هم مسلکان خود می دانند - به رایگان و بی هیچ مزد و منتی در راه استحکام پایه های دولت عباسی خواهند کوشید و بدین ترتیب انحطاطی که در دست گاه خلافت راه یافته است بر طرف خواهد شد و عباسیان قدرت و نفوذ گذشته را به دست خواهند آورد .

این ملاحظات و شاید بسیاری علت های دیگر ناصر را برانگیخت که خویشتن را بد گروه جوان مردان وابسته سازد . ابن معمار در کتاب الفتوه می نویسد : «وقتی خلافت به سید و مولای ما امیر المؤمنین امام ناصر الدین الله رسید ، به چشم عنایت در کار و کردار این گروه نگریست و پس از جست و جو و تحقیق کامل بزرگ جوان مردان شیخ زاهد صالح عابد سعید عبدالجبار بن صالح بغدادی را که خدایش بیامر زاد برگزید و به دست او سر او را فتوت پوشید و به جوان مردان پیوست .» در شرح و تفصیل این واقعه قاضی شهاب الدین ابراهیم حموی از فقیهان و مورخان قرن هفتم در کتاب خود موسوم به تاریخ مظفری می نویسد : «در سال ۵۷۸ امام ناصر شیخ عبدالجبار صاحب فتوت را بخواند و از او درخواست که سر او را در فتوت را دربروی کند . شیخ

پذیرفت و او را لباس فتوت پوشانید و ناصر از دست شیخ عبدالجبار آب و نمک (آب فتوت) بنوشید و او را پانصد دینار عطا کرد و پسر او - شمس الدین علی - را خلعت داد. این شیخ عبدالجبار مردی بزرگوار و نیکوسیرت بود و پیروان بسیار داشت و چون ناصر سر او بل فتوت بپوشید بسیاری از شاهان و بزرگان نیز از او تقلید کردند و این کار مردم را به مساعدت با یکدیگر و تعاون و هم کاری و وفای به عهد و رازداری و راست گویی و چشم پوشیدن از گناهان برانگیخت. ارباب فتوت سند کسوت خود را به امیر المؤمنین علی (ع) می‌رسانند و این امر را برای خود مایه شرف و افتخار می‌دانند.

یکی دیگر از مورخان، علی بن احمد سخاوی حنفی در این باب گوید:

«ابتدای این کار - یعنی فتوت - در سال ۵۷۸ اتفاق افتاد. در این سال ندیمان خلیفه او را به در آمدن در سلك جوان مردان تشویق کردند و این کار را در نظروی نیکو جلوه دادند تا سرانجام پس از جلب موافقت وی مردی موسوم به عبدالجبار بن یوسف بن صالح از رؤسای جوان مردان را که مریدان بسیار داشت با فرزندش شمس الدین علی و دامادش یوسف العقاب حاضر آوردند و مقرر گردید که اجتماع ایشان در بوستانی در برابر تاج منعقد گردد. خلیفه و ندیمان او نیز در این مجلس شرکت کردند و عبدالجبار خلیفه الناصر لدین الله را سر او بل فتوت پوشانید و بدو گفت که وی این کسوت را از فلان شیخ گرفته و او نیز از فلان کس و فلان کس و سلسله سند فتوت خود را به امام علی بن ابی طالب (ع) رسانید.

ابن معمار سلسله مشایخ و پیران شیخ عبدالجبار را در کتاب خویش یاد کرده و یکایک آنان را تا حضرت مولای متقیان نام برده است؛ چنان که کاشفی مؤلف فتوت نامه سلطانی نیز چنین کرده و سلسله پیران خویش را تا حضرت

امیر (ع) نام برده است .

احمد بن الیاس نقاش در کتاب خود موسوم به «الفتوة» فصلی مشبع در باب انحطاط طریقت جوان مردان و غلبه ضلالت و مکابره و گناه کاری برایشان پرداخته و سپس گرویدن الناصر لدین الله را به آیین جوان مردی، و پیوستن او به جوان مردان را نهضتی تازه و تجدید حیاتی قابل ملاحظه برای این آیین دانسته است . وی نیز سلسله مشایخ و پیران فتوت خلیفه را تا حضرت امیر (ع) با اندک اختلافی نسبت بدانچه ابن معمار در کتاب خویش آورده، در آن نقل کرده است .

در حقیقت نیز پیوستن الناصر لدین الله به خیل جوان مردان امری حساب شده و توأم بادوران دیشی و روشن بینی بود، چه وی خویشتن را به حقیقت جانشین رسول اکرم (ص) و امیر مؤمنان می دانست و می دید که شیرازه امور ممالک اسلامی بر اثر تشتت و اختلاف در حال گسیختن است . شام را سپاهیان عیسوی اروپایی تهدید می کنند و تصرف مصر نیز مورد نظر آنهاست . افریقای شمالی (افریقیه) در دست بنی عبدالمؤمن است و آنان نیز دعوی خلافت دارند . اندلس مانند همیشه در معرض خطر هجوم و جنگ اروپاییان است و عراق - مقرر خلافت - هدف مطامع دولت اصلی سلجوقیان و خوارزم شاهیان است . از این روی ، وی با پیوستن به جوان مردان خواست یکدلی و اتحادی تازه در کشورهای اسلامی پدید آورد ، و روحی نو در کالبد خلافت اسلامی بدمد و آب رفته را به جوی باز آورد و بغداد را - مانند گذشته - مرکز جهان سیاست شرق و تمام شهرهای اسلام سازد و بدین سبب بدست شیخ عبدالجبار سر اوایل فتوت پوشید . پس از آن خاص و عام بدین آیین گرویدند و پادشاهان نواحی مختلف خواستار ورود در جمع جوان مردان شدند و ناصر رسولانی نزد ایشان گسیل داشت تا به نیابت او ایشان را لباس فتوت بپوشانند

و این دوست داری و خواستاری فتوت در بغداد و تمام شهرهای اسلام رواج یافت و صغیر و کبیر به جوان مردان پیوستند.

شمس الدین ذهبی در تاریخ اسلام خویش و فات شیخ عبدالجبار را به سال ۵۸۳ نوشته است و گوید که در آن سال وی به قصد سفر حج حرکت کرد، لیکن در معلی بمرد و او را در ذی الحجه همان سال در آن مکان به خاک سپردند. قاضی شهاب الدین در تاریخ مظفری در باب رسم آب و نمک نوشیدن جوان مردان و رمز آن گوید: نوشیدن آب بدان جهت است که معتقدند آب اصل زندگی و مایه قوام و استحکام آن است چنان که خدای تعالی گفت: «ومن الماء کل شیء حی» و نیز آب همه نجاستها و پلیدیها را پاک می کند. در باب علت آمیختن نمک به آب نیز گوید نمک هر چیزی را از فساد حفظ می کند و آن را از دگر گونی و تغییر پذیرفتن دور می دارد. پس خوردن نمک رمزی است از دوام حال و ثبات قدم جوان مرد در آیین خویش و بازنگشتن از آن؛ و نیز آب، شیرین و گوار است و شوری ضد گوارایی و مایه ناگوار شدن آب است و آمیختن نمک با آب اشاره بدان است که جوان مرد باید در برابر سخت و سست و فراز و نشیب زندگی شکیبا باشد و بلا را تحمل کند و نعمت های حق تعالی را شکر گوید و بار رفیق خویش را در هر حال خواه در تنگی و عسرت و خواه در فراخی نعمت، بکشد. گروهی از شرق شناسان نوشیدن آب و نمک را درست در نیافته و آن را با نوشیدن شراب اشتباه کرده اند و این امر سهوی واضح و خطایی آشکار است.

کار فتوت، بدین ترتیب پیش می رفت و هر روز گروهی تازه بدان می پیوستند و این آیین در میان صنف های پیشه و ران و سپاهیان و مردم شهر نشین بیش از پیش گسترده می شد و شاخه ها و شعبه های بسیار از آن پدید می آمد و

هر صنف و دسته‌ای اصول آن را با کسب و راه معاش یا روابط اجتماعی افراد آن بایک دیگر منطبق می‌ساختند، به طوری که در قرن‌های ششم و هفتم - تا روزگار الناصر لدین الله خلیفه عباسی - در تمام شهرها لنگرها و مراکز فراهم آمدن جوان مردان دایر بود و رونق و جلال فراوان داشت. لیکن همین پدید آمدن شاخه‌ها و شعبه‌ها و بیوت و قبایل در آیین جوان مردی و اختلاف مذهب گروه‌های گوناگون جوان مردان گاه به حوادثی منجر می‌شد و آنان را بایکدیگر روبه‌رو می‌ساخت و بعضی اوقات کار به نزاع و کشت و کشتار و نهب و غارت و خون‌ریزی و آتش‌سوزی می‌کشید.

یکی از این گونه حوادث به سال ۶۰۱ ه. ق. در بغداد روی داده است. در روز شنبه هفدهم شعبان این سال گروهی از مردم محله باب‌الازج بغداد، به عادت جوان مردان مسلح و مجهز شدند و برای شکار و کشتن جانوران درنده بیرون آمدند و پس از شکار کردن بد محله خود باز گشتند و قصد داشتند بر طبق معمول جسد جانورانی را که کشته‌اند در محله‌های دیگر بگردانند و بد مردم نشان دهند. یکی از محله‌های مورد نظر ایشان محله مأمونیه بود. این خبر به گوش جوان مردان محله مأمونیه رسید. ایشان فرستاده‌ای نزد قتیان باب‌الازج فرستادند و پیغام دادند که اگر بخواهند جسد جانوران را در محله ایشان بگردانند، جوان مردان محله از این کار ممانعت خواهند کرد. پس از نشر این خبر گروهی از قتیان باب‌الازج فراهم آمدند و قصد داشتند به محله مأمونیه حمله کنند. مردم از بالا گرفتار آتش فتنه نگران شدند و گروهی در بین ایشان میانجی‌گری کردند و آن روز قضیه بی‌فتنه و فساد پدیدان یافت. لیکن روز هجدهم شعبان جمعی از جوانان باب‌الازج که به نیرومندی و دلیری شهرت داشتند بیرون آمدند و گروهی انبوه از اهل این محله سلاح برداشتند و زره پوشیدند و برای جنگ آماده شدند و آنک محله مأمونیه کردند

وازمحلی که نزدیک مسجد جامع سراج الدین و بازار صدریه فعلی است بگذشتند. اهل محله مأمونیه نیز برای مقابله با ایشان آماده شدند و دو گروه نزدیک «بستان کبیر» به یکدیگر برخوردند و جنگ بین ایشان آغاز شد و تنی چند کشته و گروهی بزرگ زخمی شدند. خبر این گیرودار به «حاجب باب نوبی» از درهای دارالخلافه رسید. در آن روز کار شریف ابوالقاسم قثم بن طلحه معروف به ابن الاتقی عباسی زینبی - که ادیب و مورخ و نسابه نیز بود - این کار را بر عهده داشت. وی به جمعی از مأموران انتظامی و گروهی از محافظانی که زیر فرمان او بودند دستور داد که سوار شوند و برای فرو نشانیدن آتش جنگ و بازداشتن ایشان از کشت و کشتار به سوی آنان حرکت کرد. لیکن جنگ آوران باب الازج به سوی او یارانش تیراندازی کردند. وی ناچار حر بهای بردست گرفت و بدیشان حمله برد و گروهی را زخمی کرد و شحنة بغداد که در عین حال فرمان ده لشکریان مقیم شهر نیز بود او را دریافت و فتنه فرونشست. آن گاه خلیفه الناصر لدین الله فرمان برکناری آن حاجب را صادر کرد و بدو پیغام فرستاد: تو با این کار خود می خواستی هیبت و مهابت دولت را از میان ببری. اگر یکی از افراد مردم تو را می زد و می کشت چه اعتباری برای دولت باقی می ماند؟ بعد از این حادثه حاجب مذکور دیگر گرد کارهای دولتی نگشت.

اما کار این فتنه و آشوب به پایان نرسید. بار دیگر جوانان و جوان مردان اهل محله مأمونیه جمع شدند و جمعیتی کثیر از پی ایشان افتادند و به باب الازج روی نهادند. از آن محله نیز گروهی برای مقابله با ایشان بیرون آمدند و دوباره در باب البستان به یکدیگر برخوردند و جنگ بین ایشان آغاز شد و دو طرف دست به تیر و کمان و شمشیر بردند و آتش ستیز را برافروختند و جماعتی از ایشان کشته و خلقی کثیر زخم دار شدند و کار بالا گرفت و فساد کلی

آشکار شد . سرانجام از دیوان زمام به دو تن از غلامان ترك خلیفه که به امیری رسیده بودند ، به نام های سیف الدین طغرل و علاء الدین تنامش ناصری امر شد که با تمام غلامان ترکی که در فرمان آن دو است سوار شوند و به باب الازج روی آورند و دو گروه را از فتنه جویی بازدارند . مأموران انتظامی باب نوبی نیز با غلامان همراه شدند و چون به جنگ آوران رسیدند ، آنان را به شدت گرم کار جنگ و کشتار دیدند و میان ایشان بر آمدند و آنان را از درگیری بایک دیگر بازداشتند . در این گیرودار بی کارگان و تاراج گران به غارت مشغول شدند و هر چه مقدورشان بود از خانه هایی که در راه باب الامیریه بود بر گرفتند و در آن خانه ها را از جای کردند . در این هنگام از دیوان خلافت به رکن الدین عبدالسلام بن عبدالوهاب بن عبدالقادر گیلانی عمید بغداد صاحب دیوان مستقل استیفای این شهر دستور داده شد که او و شهاب الدین یوسف عقاب داماد شیخ عبدالجبار بزرگ جوان مردان به باب ازج بروند و اهل آن محله را از فتنه انگیزی بازدارند . رکن الدین عبدالسلام از راه دجله برفت و شهاب الدین عقاب را بدید و هر دو به حلبه (که امروز باب الشیخ نامیده می شود) آمدند و سران آشوب را که ابوبکر بن عوض و بر اها و علیک (ظ: مصغر علی) نامیده می شدند بدید و به دو تن اخیسر - بر اها و علیک - اعلام کردند که اگر مردم باب الازج را از جنگ و جدال باز ندارند مجازات خواهند شد . آن دو برفتند و مردم را از فتنه جویی بازداشتند و آرامش ، اطمینان مردم بازگشت .

سه سال بعد ، در رجب سال ۶۰۵ هجری به نام ابن حسان نزدیک باب «بستان کوچک» در خیابان مأمونیه کشته شد . وی یکی از نقیبان درگاه

۱- الجامع المختصر: ۱۴۶/۹ - ۱۴۸ و ۲۲۷ - ۲۲۸ و معجم الادباء :

۲۰۳/۶ به نقل دکتر مصطفی جواد در مقدمه کتاب الفتوه .

شحنہ بغداد بود و بہ دست براہا و علیک بہ قتل رسید . این دوتن بہ عنوان مأموران انتظامی محلہ بدریہ واقع میان خیابان سموئل و خیابان رشید استخدام شدہ بودند . سبب این حادثہ آن بود کہ ابن حسان سوار بر اسب در مأمونیه بہ آن دو برخورد و میان ایشان مشاجرہای در گرفت . در این هنگام براہا اورا از زمین اسب برگرفت و بہ زمین انداخت و علیک کاردی بر کشیدہ چندضربہ بدوزد . وی از دست ایشان گریخت و بہ خانہای پناہ برد و در آن را بست و بہ بام بر آمد . در این هنگام جماعتی از عامہ و فتنہجویان براو گرد آمدند و بہ خانہ راہ جستند و او را باسرازابام بر زمین انداختند و هنوز زندہ بود کہ ریسمانی برپایش بستہ در کوچہہا کشیدند و وی را بر لب دجلہ آوردہ در دجلہ افکندند . سپس جسدش را بیرون کشیدہ بسوختند .

این خبر بہ شحنہ بغداد امیر فخرالدین آیبک ارنبایی - یکی از غلامان ترک کہ بہ امیری رسیدہ بود - دادہ شد و براوسخت گران آمد . سوار شد و با مأموران خویش بہ محلہ مأمونیه رفت . جماعتی از عامہ مردم براو گرد آمدند و وی و سوارانش شمشیرہا را کشیدہ در میان ایشان افتادند و تنی چند را کشتند و جمعی را زخم دار کردند . مردم بغداد بہ ہیجان آمدند و دکانہای خود را بستند و سرانجام از بدریہ کہ مقر امیر عزالدین ابی الیمن نجاح شرابی ملقب بہ سلمان دار الخلافہ (از لحاظ درجات فتوت و پیش کسوتی در ورود بدان آیین) و بزرگترین امیر لشکریان عباسی بود ، خبر رسید کہ امیر عزالدین دستور عزل آن شحنہ و تقبیح عمل او را صادر کردہ است . در این هنگام مردم نیز کشتگان خود را بر سردست گرفتہ بہ باب بدریہ آمدند و گروہی از سرشناسان ایشان برای بیان شکایت خویش رفتند . بدیشان گفتہ شد کہ شحنہ را از کار خویش برکنار و زندانی کردیم . بدین ترتیب فخرالدین آیبک ارنبایی بہ زندان افتاد و در زندان بود تا امیر سیفالدین طغرل از وی

شفاعت کرد و از زندان آزاد شد و به خانه خویش رفت و دیگر به کار شکنجی منصوب نشد^۱.

روز هفدهم ماه رجب جمعی از مردم بر مأموران انتظامی باب نوبی و مأموران دریافت عوارض و مالیات آن باب حمله بردند و گروهی از آنان کشته و گروهی زخمی شدند. رجال حکومت و امیران برای جلوگیری از فتنه و زهر چشم گرفتن از مردم، قاتلان ابن حسان - براها و علیک - را بدبدریه احضار کردند و نخست کسوت فتوت را از ایشان باز گرفتند و سپس پیکر هر یک را به دو نیمه کردند و جسد دوپاره شده ایشان را بر دروازه بدبدریه آویختند. این کار مدتی کوتاه موجب حساب بردن فتمیان شد و وحشت و سکوت را بر شهر مستولی ساخت و مردم از دست درازی و حمله به عوانان و مأموران دولت باز ماندند.

لیکن این گونه جنگ و جدالها، چه بین دسته‌های مختلف جوان مردان و چه میان ایشان و مأموران دولت و عوانان پیوسته ادامه داشت. در ماه صفر همین سال (۶۰۴ ه. ق.) فاخر علوی، که در نظام فتوت "رفیق" وزیر نصیرالدین ناصر بن مهدی علوی بود و در عین حال رفیقان بسیار داشت، روزی یکی از رفیقان وی باریقی دیگر به نزاع و خصامه با عزالدین نجاح شرابی فرمان ده لشکریان عباسی برخاستند و فتنه‌ای بزرگ در محله قطیفه پدید آمد که منجر به کشیدن شمشیرها و مقابله مسلحانه شد و خبر آن به خلیفه‌الناصر لدین الله رسید. او را سخت بد آمد و وزیر را بفرمود تا سران احزاب جوان مردان را گرد آورد و منشوری برای ایشان بنویسد و در آن فرمان ایشان را به انجام دادن کارهای نیکو و الفت و یگانگی بخواند و

۱- مصطفی جواد: مقدمه کتاب الفتوه: ۶۲ به نقل از الجامع المختصر و تاریخ الاسلام نسخه خطی پاریس و مرآة الزمان.

از کینہ جویی و جنگ و جدال بر حذر دارد. وزیر چنین کرد و آن فرمان در جلسہ ای برایشان خوانده و از آنان برای اجرای آن التزام گرفته شد. سران جوان مردان قبول کردند کہ ہر کس بر خلاف آن فرمان رفتار کند کسوت فتوت از او منتزع و فتوتش باطل خواهد شد و بہ مجازات گناہی کہ کردہ است خواهد رسید. آن گاہ فاخر علوی را در مجلسی حاضر آوردند و ابن مہدی وزیر بہ حاضران مجلس گفت: گواہ باشید کہ کسوت فتوت را از او باز گرفته و او از گروہ جوان مردان بیرون شدہ است.

چنین حوادثی در روز گار خلافت الناصر لدین اللہ و در دوران کمال قدرت و سطوت او اتفاق می افتاد و ناصر کہ بنا بہ روایت تجارب السلف مردی بود «کاردان و مجرب و مقدم و شجاع و تیز خاطر و حاضر جواب و صاحب فطنت و ذکا و فاضل و بلیغ» از آن کسان نبود کہ این گونه مقاومت ہا را تحمل تواند کرد. خاصہ آن کہ ظاہراً در روز گار جوانی گوشہ خاطرش با آیین فتوت نیز میلی داشتہ و جامعہ آن روز بغداد و سایر اجتماعات اسلامی را نیز نیکو می شناختہ است^۲. از این روی بہ زودی دریافت کہ در افتادن با

۱- تجارب السلف : ۳۱۹

۲- ناصر مدتی دراز بر تخت خلافت کمایشاء و بختار متمکن بود و دائم خواہان آن کہ احوال رعیت بنفس خویش باز داند تا حدی کہ شب در محلات و دروب بغداد می گشت و ظاہر و باطن احوال رعایا و غیرایشان معلوم می کرد و ارباب مناصب و حکام ولایات ہمہ از او می ترسیدند و با او زندگانی چنان می کردند کہ با بعد مسافت اورا حاضر می دانستند. ملوک و سلاطین اطراف را ہیبت او در دل نشستہ بود و کس بودی کہ اگر در جامہ خواب خواستی کہ با اہل خویش سخن گوید ترسیدی از آن کہ ناصر خلیفہ در سرای باشد و سخن او بشنود و در این باب مبالغہ ناصریش از حد بود... و او در خلافت خویش چیزها کرد کہ کسی دیگر از خلفا را نبود: یکی آن کہ دائم ←

این هسته مقاومت که در میان توده مردم پدید آمده است، و درهم شکستن آن با قساوت و خون ریزی، اگر هم ممکن باشد به زیان اوست و بهتر آن است که وی با پیوستن به حزب فتیان در رأس آن قرار گیرد و به جای رو به روشدن با این نیرو و ائتلاف مال و نیروی نظامی دست گاه خلافت، از آن به نفع خود استفاده کند و به همین دلیل کاری کرد که مانند بسیاری از کارهای او تا آن روزگار سابقه نداشت: وی که خود نیز سالی چند پیش از این به گروه جوان مردان پیوسته بود تمام احزاب و قبایل جوان مردان را در سال ۶۰۴ باطل اعلام کرد و دستور داد جوان مردانی که فتوت را از خلیفه یا کسان او نگرفته اند، ورود خود را به آیین فتوت تجدید کنند و فتوت را از او بگیرند و بدین ترتیب خود را قطب و قبله فتیان ساخت و علاوه بر آن که جوان مردان همگی ناگزیر بدو پیوستند تازه واردان نیز مکلف بودند جوان مردی را از او بگیرند و بدخلیفه پیوندند.

پس از تجدید فتوت، ناصر منشوری تازه برای سران احزاب جوان مردان صادر کرد. این منشور انشاء مکین الدین ابوالحسن محمد بن محمد مقدادی قمی کاتب دیوان انشاء بود. در این منشور احکام فتوت عام و آداب و حدود آن تعیین شده است.

متن این منشور را دکتر مصطفی جواد در مقدمه خود بدلتب الفتوة ابن معمار (ص ۶۴ بد بعد) از روی نسخه خطی المناقب العباسیه و المناقب المستنصریه از علی بن ابوالفرج بصری، نسخه محفوظ در کتابخانه ملی پاریس،

— جاسوسان او در شهرها و دور و نزدیک می گشتند و از احوال ملوک و حکام او را اعلازم می دادند.... دیگر آن که کمان گروه داشتی و در آن باب مهارتی عظیم داشت و در دهاء و مکر و تدبیر و سیاست و خبرت یکانه جهان بود.، تحارب السلف : ۳۲۰

نقل کرده است . در این منشور نخست گفته شده است که آنچه در آن تردید نیست این است که اصل فتوت منبع و مطلع آن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و تمام محاسن و آداب فتوت را از وی نقل می کنند و تمام بیوت و قبایل فتیان خود را بدو منسوب می دارند و برادری جوان مردی را تقلیدی از برادری و برادر خواندگی آن حضرت با رسول اکرم (ص) می دانند و آن حضرت با وجود کمال جوان مردی و داشتن برتری های بسیار ، حدود شرع را در هر حال و هر مرتبه رعایت می کرد و مجازات مناسب را در حق جنایت کاران از هر طبقه که بودند اجرا می فرمود و در این کار فرمان برداری از خدای تعالی و اقامت حدود وی و رعایت نظام شرع را در نظر داشت و این گونه کارها را به طور علنی و در برابر روی یاران پاک رسول به انجام می رسانید و هرگز شنیده نشده است که کسی آن حضرت را در باب نحوه برپاداشتن حدود و اجرای مجازات های شرعی سرزنش کرده یا بر او طعن زده باشد و اینک اخلاق شریف و سجایای کریم او شایسته آن است که مورد تقلید و پیروی قرار گیرد و تمام کسانی که شرف آیین فتوت را به رفاقت خلیفه وقت الناصر لدین الله دریافته اند باید بدانند که هر کس از رفیقان کسی را که خداوند تعالی از کشتن او نهی فرموده و ریختن خون وی را حرام مقرر داشته است به قتل برساند و خونی را که شرع محفوظ داشته بریزد ، در زمره کسانی در می آید که خداوند تعالی در حق ایشان فرموده است : «وَمَنْ يَّقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ هُوَ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» هر کس که به عمد مؤمنی را بکشد سزای او جهنم است و جاوید در آن بنخواهد ماند. چنین کسی اگر جرمش شناخته آید و محقق شود در حال از دایره جوان مردان بیرون خواهد رفت و او که به کارهای واجب فتوت

نپرداخته است از میان رفیقان طرد خواهد شد. آن گاه در منشور به کسانی پرداخته شده است که چنین کسی را پناه دهند یا پنهان سازند یا در این کار او را یاری کنند. در باب ایشان نیز گفته شده است: کسی که رانده شده شرع را پناه دهد، او نیز گمراه است و رسول علیه السلام فرمود: کسی که پدید آورنده حادثه‌ای را پناه دهد لعنت خدای و فرشتگان و همه مردمان بر او باد و هیچ حادثه‌ای در عدوان و ظلم بزرگ‌تر از قتل نفس نیست و هیچ گناهی از نظر سنگینی بار گناه و مجازات عظیم‌تر از آن نتوان یافت و جوان مرد، هر گاه جوان مردی از حزب خود را کشت فتوت او ساقط می‌شود و قصاص کردن او بنا بر گفته خدای تعالی در آیت قصاص واجب می‌آید و سپس نص آیه قصاص را به تمامی نقل کرده است. سپس به اصل مطلب، یعنی حمله بر عوانان و متعلقان دیوان خلافت و مقاومت در برابر ایشان می‌پردازد و در این باب چنین گوید:

هر گاه جوان مردی یکی از اعوان یا متعلقان دیوان سید و امامی را که پی‌روی او بر تمام مردم واجب است - یعنی الناصر لدین الله امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین - بکشد، چنین قاتلی با کار خویش در حرم صاحب حزب عیب ایجاد کرده است و بدین دلیل روشن، فتوت او باطل می‌شود و قصاص کردن او بر هر جوان مردی که بالاتر از اوست واجب می‌آید. البته رفیقان نیک بخت باید این امر را بدانند و بدان عمل کنند و در مانند این گونه موارد باید به هر چه بدان مأمورند عمل کنند و این فرمان را بد اطاعت و انقیاد پذیره شوند ان شاء الله تعالی.

به هر یک از رؤسای احزاب فتوت یک نسخه از این منشور داده شد که در آن شهادت سی‌تن از عدول بغداد نیز ثبت شده بود و از هر یک از آنان در زیر منشور تعهد گرفته شده بود که مضمون منشور را که عمل بدان «از نظر

شرع و از نظر آیین فتوت» واجب است اجرا کنند و اگر آن را اجرا نکردند یا کاری به خلاف آنچه در این منشور تعیین شده است اتفاق افتاد جبران آن بر عهده ایشان باشد و آنان در آن کار مسؤول و مستحق مجازاتی باشند که صاحب حزب درباره ایشان تعیین می کند .

مقررات این منشور نخست بار در باب بر اها و علیک که داستان آنان پیش از این گذشت ، اجرا شد . پس از این تجدید عهد فتوت گروهی از شاهان و فرمان روایان و امیران نواحی مختلف داخل حزب فتیان شدند . صلاح صفدی در احوال الناصر لدین الله می نویسد : « در این دوران فتوت انتشار یافت و کمان گروه و بازی حمام رواج یافت و مردم بدین کارها روی آوردند و نخست رجال و بزرگان و از آن پس پادشاهان بد فتوت گرائیدند . ابوبکر بن ایوب ملقب به الملك العادل و پسرانش الملك المعظم و الملك الكامل و الملك الاشرف سراویل فتوت پوشیدند و نیز شهاب الدین غوری فرمان روای غزنه و هند ، و صاحب جزیره کیش ، و اتابک سعد فرمان روای شیراز و الملك الظاهر غازی بن صلاح الدین ایوبی صاحب حلب بدین کسوت درآمدند . ابوالمظفر یوسف معروف به سبط ابن جوزی در باب کسوت پوشیدن الملك العادل و پسرانش گوید : در سال ۵۹۹ خلیفه الناصر لدین الله خلعت ها و سراویل های فتوت را برای الملك العادل ایوبی و پسرانش ، به وسیله علی بن شیخ عبدالجبار و یوسف عقاب فرستاد و آنان در ماه رمضان همین سال در دمشق کسوت پوشیدند .

ابوالفداء در ذیل حوادث سال ۶۰۷ ه.ق. می نویسد : در این سال رسولان خلیفه الناصر لدین الله به سوی ملوک نواحی مختلف فرستاده شدند . مأموریت ایشان آن بود که به نیابت از طرف خلیفه شاهد نوشیدن پیمانۀ فتوت و پوشیدن کسوت آن باشند و در کار فرمودن کمان گروه خود را بدو منسوب دانند و او را

پیشوای خود در این کار شناسند. ظاهراً این رسولان برای تجدید عهد فتوت یا انتشار دادن آن در بین ملت‌های مختلف اسلامی فرستاده شده بودند و این نکته از گفته تقی‌الدین مقریزی برمی‌آید.

وی در باب حوادث همین سال گوید: در این سال ملوک اطراف پیمانۀ فتوت را به پی‌روی از خلیفه الناصر نوشیدند و سراویل فتوت پوشیدند و رسولانی بدیشان فرستاده شده بود تا انتساب ایشان در فتوت بدو باشد و تمام شاهان را فرموده بود که مردم تابع خویش را نیز آب و نمک بنوشانند و آنان را به کسوت جوان مردان هلبس کنند تا تمام افراد مردم پی‌رو فرمان‌روای خویش باشند. آنان نیز چنین کردند و هر یک از شاهان قاضیان و فقیهان و امیران و بزرگان مملکت خویش را حاضر آورد و کسوت پوشانید و آب و نمک فتوت بدیشان داد. ناصر خلیفه بدین کار بسیار علاقه‌مند بود و شاهان را فرموده بود که در کار فرمودن کمان گروه نیز خود را بدو منتسب دارند و بی‌راپیشوای خود شناسند.

تردید نیست که پیش از این تجدید عهد نیز فتوت ناصری در میان شاهان انتشار یافته بود و آنان که می‌خواستند خود را بدر بار خلیفه نزدیک کنند - و خلافت در عصر الناصر قدرتی قابل ملاحظه بدشمار می‌آمد - در آیین فتوت بدومی پیوستند. منتهی پس از تجدید عهد ناصر خواست نفوذ خود را در سراسر قلمرو کشورهای اسلامی و در میان توده‌های مردم بسط دهد و از این روی اهتمامی بیش‌تر از پیش در انتشار فتوتی که خود پیشوا و عام‌دان آن بوده‌اند برد و رند شهاب‌الدین غوری فرمان‌روای غزنین و هند را که گفتیم در فتوت بد ناصر پیوست بدسال ۶۰۲ هـ. ق کشته شده است. نیز اباشامه در ذیل الروضتین در ضمن وفیات سال ۶۰۷ می‌نویسد که در بیستم صفر این سال شمس‌الدین ابن‌البعلبکی

وفات یافت . وی در دمشق قاضی جوان مردان بود و هنگامی که از طرف ناصر خلیفه فرمان رفته بود که شاهان کسوت فتوت بپوشند وی برای شَدِّ الْمَلِكِ الْكَامِلِ به مصر فرستاده شد .

ابن الفرات در ترجمهٔ حال ناصر گوید : ناصر به کار فرمودن کمان گروه و پیرندگان خوش صدا و پوشیدن کسوت فتوت میل بسیار داشت و دیگر پادشاهان نیز در فتوت و افکندن کمان گروه خود را بدو منسوب داشتند و در تمام شهرها فتوت جوان مردان ، بجز کسانی که از جانب او کسوت پوشیده و کمان گروه گرفتار خویش را از جانب او می دانستند ، باطل شد . سپس سایر شاهان آفاق نیز شلواریهای فتوت پوشیدند و در کمان گروه داری بدو اقتدا کردند . در ایام الْمَلِكِ الْمَنْصُورِ ایوبی صاحب حماة (ناصرالدین محمد بن تقی الدین عمر) رسولی از جانب ناصر بیامد و بدو امر کرد که از جانب خلیفه کسوت بپوشد و بزرگان شهر نیز از او کسوت بگیرند . الْمَلِكِ الْمَنْصُورِ نیز شیخ سالم بن نصر الله بن واصل شافعی حموی را فرمود که خطبه ای در باب فتوت بخواند . وی خطبه ای بدیع در این باب ایراد و در آن به آیات قرآن کریم مانند «سَمِعْنَا فَتَىٰ يَدُكَ كُرْهُمُ» و «إِذْ أَوْىٰ الْفِتْيَةَ إِلَى الْكَهْفِ» و دیگر اخبار و آثار استشهاد کرد . این خطبه در مجلس الْمَلِكِ الْمَنْصُورِ و بزرگان شهر ایراد شد . در این روزگار قاضی حماة برهان الدین ابوالیسر بن موهوب بود . در همین مجلس امر خلیفه به الْمَلِكِ الْمَنْصُورِ رسماً ابلاغ شد و وی شلوار فتوت پوشید و حاضران نیز بپوشیدند .

در همین روزگار ناصر سراویل فتوت را برای سلطان روم عزالدین ابوالمظفر کی کاووس بن کی خسرو بن قلج ارسلان از شاهان سلجوقی روم (متوفی به سال ۶۱۵) به آسیای صغیر فرستاد و این نخست بار بود که آیین

جوان مردان به سرزمین ترکانی که در روم شی ساکن بودند وارد می شد و مبدأ انتشار فتوت در آن ناحیه همین دوران است. بدین ترتیب فتوت ناصری در شرق و غرب روان شد تا به اروپا رسید. دوز نامه فرانسوی Le Débat مقاله ای انتشار یافته و در آن گفته شده است که یکی از فرمانروایان آلمان رسولی نزد خلیفه بغداد - الناصر لدین الله - متاخره و از او تقاضا کرده بود که وی را نیز در سلك جوان مردان وابسته به خود در آورد و او را نیز در عداد رفیقان و پی روان خود در این آیین محسوب ببرد. و احتمال بسیار قوی می توان داد که آیین جوان مردی اروپاییان در زبان فرانسوی آن را Chevalerie گویند بر اثر انتشار آداب و رسوم آن مردان ممالک اسلامی و به پیروی از آن در آن سرزمین پدید آمده است.

سیاست ناصر در اهتمام و توجه به انتشار فتوت از آن جهت بود که می خواست تمام ممالک اسلامی را که عملاً اخوان از دست خلفا بیرون آمده بود دوباره به اختیار عباسیان در آورد. وی دید که سرزمین های کرانه مدیترانه و شمال افریقا مورد نظر اروپاییان مسیحیان است و مرزهای اسلام از سمت روم مورد تهدید ایشان است. شمال قبا نیز در اختیار فرزندان عبدالؤمن (بنی عبدالؤمن) است و آنان نیز دعوی خلافت دارند. ایران که قرن ها بود نداشتن آنها از اطاعت خلیفه سرپیچی کرد، بلکه گرفتار بغداد مقرر خلافت نیز مورد نظر سلجوقیان بود که در غرب بن فرمانروایی داشتند. در مشرق ایران نیز قدرت خوارزم شاهیان روز به روز زیاد بود و در اواخر دوران خلافت ناصر و او ان حمله مغول سلطان م. خوارزم شاه قلم روی آن چنان وسیع داشت که تا آن روز دولتی بدین وسعت نداشتیم که پدید آمده بود. ناصر می خواست بغداد را مرکز سیاست جهان اسلام قرار دهد و هدف

نهایی او وحدت بخشیدن به مالک اسلامی در تحت تسلط و فرمان روایی خویش بود و می دانست که این زمین ها را از راه لشکر کشی و جهان گیری نمی توان به دست آورد. از این روی خواست تا با تأسیس فتوتی رسمی و دولتی، که خود در رأس آن قرار گیرد در اقطار جهان اسلام روزگار خویش و در میان توده های مردم نفوذ کند و اگر پادشاه نخب جوانی در تجارب السلف می نویسد: «و شربت نمک آب ناصری در مشرق و مغرب انتشار یافت و در اقطار عالم او را رفیقان بودند که کس را بداء اطلاع نبود» به همین سیاست وی نظر دارد. لیکن ابن اثیر که شاید متوجه مقصد اصلی خلیفه نبوده است در الکامل خود بالحنی که بوی استهزاء و ریش خند از آن می آید نوشت: «ناصر تمام کوشش خود را به کمان گروه افکندن و گرد آوردن مرغان خوش صدا و سراویل های فتوت مصروف می داشت. در تمام شهرها فتوت جوان مردان را باطل کرد و فقط کسانی که از او کسوت دریافت داشته بودند به رسمیت شناخت. نیز پرنده داشتن را منع کرد مگر برای کسانی که از پرنندگان او می گرفتند و همچنین کمان گروه داری را فقط برای کسانی مجاز داشت که خویشان را به او نسبت می دادند. مردم نیز در عراق و سایر نقاط بدو گرویدند و فقط بیک تن بغدادی که او را ابن السفت می نامیدند از انتساب بدو سر باز زد و از عراق به شام گریخت. ناصر کس بدو فرستاد و پیغام داد که اگر در کمان گروه افکندن خود را بدو نسبت دهد مالی بزرگ به وی خواهد داد. اما او چنین نکرد و از بعضی یاران ابن السفت شنیده ام که وقتی از او پرسیدند چرا از گرفتن مال بسیار و انتساب به خلیفه امتناع می کنی؟ وی در جواب گفته بود: همین افتخار مرا بس است که در دنیا هیچ کس نماند مگر آن که در کمان گروه افکندن به خلیفه انتساب یافته باشد جز من.

ابن اثیر در پایان گفتار خود می‌افزاید: «عشق و رزیدن ناصر خلیفه به این گونه کارها بسیار شگفت‌انگیز است.»

لیکن طرز فکر ناصر، و هدف‌های سیاسی و اجتماعی او رفیع‌تر و دورتر از آن بود که مورخ محدود فکری چون ابن اثیر بتواند آن را دریابد: ناصر از یک سو پراکندگی و تشتت توده‌های مردم مسلمان را که بر اثر اختلاف‌های مذهبی و سیاسی و نژادی از یک‌دیگر دور افتاده و گاه بدخون‌هم‌تشنه بودند و از قتل و کشتار هم کیشان خود فر و گذار نمی‌کردند می‌دید؛ از سوی دیگر متوجه بود که دست‌گاہ خلافت عربی در کار از هم پاشیدن است؛ و اگر چه نفوذ معنوی خلافت در آن عصر - خاصه در میان مردم سنی مذهب - بسیار بود، و تاریخ این مطلب را تأیید می‌کند، با این حال عملاً خلافت آن قدرت و نفوذ را نداشت که بتواند ملت‌های مختلف اسلامی را که پراکندگی و تفرق ایشان ریشه‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشت بدو وحدت سوق دهد؛ و شاید ناصر در جزء نخستین کسانی بود که خواست وحدت کلمه در بین توده‌های مردم مسلمان پدید آورد و مردم کوچک و بازار را بدخویش بخواند و رابط‌های مستقیم بین خود و ایشان ایجاد کند. از این گذشته، چنان‌که می‌دانیم گرویدن به آیین فتوت مستلزم داشتن نیروی بدنی کافی، و پیرداختن به ورزش‌های جسمانی و آماده شدن برای جنگ و مبارزه نیز بود، و کسانی که در آن روزگار بدین آیین می‌گرویدند، نیرومند ساختن تن خویش، و آماده شدن برای مبارزه و ستیز را در جزء اولین وظایف خود می‌شمردند. می‌آوردند. جوان مردان نه‌تنه‌امی کوشیدند تا خویش‌شان، از مردمی ورزیده و نیرومند بسازند، بلکه در عین حال نیروی ایمان، و عقیده داشتن بدین‌بران و پیران نیز بردایری و نیرومندی ایشان می‌افزود و این نکته از نظر نیز بین الناصر لدین‌الله پنهان نمانده بود و خوب می‌دانست که اگر بتواند ره‌بری

این گروه را به دست آورد و جماعتی از فتیان و جوان مردان را در زیر فرمان خویش داشته باشد، افراد این گروه نیروی اجتماعی مؤثری هستند که می توان در نبردها بدیشان تکیه کرد و در مواقع حساس جان بازی و فداکاری از ایشان انتظار داشت .

نیز نباید از خاطر ببریم که در عصر ناصری، ملل اسلامی در شمال و شرق و غرب مورد تهدید فرنگان و تاتار و گرجیان قرار گرفته بودند و در همان حال ملوک نواحی مختلف اسلامی از خطر عظیمی که از جانب مغولان ایشان را تهدید می کرد غافل بودند، و نه تنها فکری برای پیش گیری از این بالای خان و مان سوز نمی کردند، بلکه هر روز بیش از پیش آتش اختلاف در میان ایشان دامن زده می شد: سلطان محمد خوارزم شاه با خلیفه راه مخالفت می سپرد و آهنگ تسخیر بغداد و انقراض سلسله عباسی را داشت، و حتی یکی از علویان را به خلافت برداشته و بدو بیعت کرده بود و می خواست پس از کشادن بغداد خلیفه عباسی را از میان بردارد و خلافت را به خاندان علوی انتقال دهد و شاید همین امر یکی از علت های مؤثر انقراض خوارزم شاهیان و تسلط تاتار ملعون به سرزمین های اسلامی خاصه ایران بود، چه از یک سوی نفوز معنوی دست گاه خلافت در میان توده های مردم باقی بود و ایشان خلیفه را به چشم جانشین بر حق رسول اکرم می نگریستند، و از سوی دیگر چنین خلیفه ای وقتی سلطه و اقتدار خویش را مورد تهدید پادشاهی مسلمان - از کسانی که باید از نظر خلیفه تابع و معتقد وی باشند - می دید، خواه ناخواه با دشمن خون خوار چنین پادشاهی - یعنی مغولان - می ساخت و آن گروه وحشی را به برچیدن بساط فرمان روایی خوارزم شاهیان ترغیب می کرد؛ و هجوم ایشان را به دشمنی و لشکر کشی پادشاه مقتدری مانند علاءالدین محمد خوارزم شاه - که بی شبهه زوال و انقراض سلسله او را در پی داشت - ترجیح

می داد.

ملاحظات فرعی دیگری نیز ناصر را به تقویت حزب جوان مردان و رواج دادن آداب و رسوم ایشان برمی انگیزت: مثلاً در آن روزگار، استفاده از کبوتران نامه بر، و استخراج نسلی جدید و تربیت شده از این جانوران و رواج دادن تربیت و تعلیم ایشان کاری بود که سرعت وسایل ارتباطی را در قلمرو دولت عباسی تضمین می کرد و در عصر ناصری فرستادن اخبار، و آگاه شدن از آنچه در نواحی دور دست کشور می گذرد، به استفاده وسیع و پرمناز از این پرندگان بستگی داشت و اهمیت این کار تا بدان پایه بود که ناصر در سال ۵۹۰ به جوجه کشی نسلی جدید و بسیار قابل استفاده و با ارزش از این گونه کبوتران فرمان داد، و چون جوجه این کبوتران پدید آمدند، بفرمود تا کبوتران نروماده ای که پدران و مادران این نسل تازه و انتخاب شده بودند، بکشند، و سپس نسل بهترین نژاد کبوتران نامه بر را افزایش دادند و در نواحی مختلف عراق مراکزی برای پرورش این گونه کبوتران تعیین کرد، و نظارت در کار آنان را که ضامن رسانیدن خبرهای فوری و سریع از دورترین نقاط کشور به مرکز خلافت بودند، بدیکی از رجال بزرگ دولت عباسی، یعنی قاضی القضاة دولت عباسی، عمادالدین ابی طالب علی بن هبده الله بخاری بغدادی شافعی تفویض فرمود؛ و بدیهی است که الناصر لدین الله - خلیفدای که تمام مورخان در درایت و تیزهوشی و بیداری و اقتدار و حسن اداره وی اتفاق نظر دارند، و اگر حمله و حشت ناک مغول و ویرانی های ناکفتمی و حدس نزدنی ایشان به بار نیامده بود، حسن تدبیر و قدرت وی تا این درازدیگر این دست گاه فرسوده را بر سر پا نگاه می داشت، مردی نبود که بی صلاحتی کاری را دنبال کند، یا بدون در نظر داشتن هدف و مقصودی عالی، و تنها به سابقه علاقه و احساسی که در دوران کودکی و جوانی به آیین

فتوت و رسم و راه جوان مردان داشت ، با این اصرار و پشت کار در احیای سنت‌ها و آداب ایشان بکوشد ، و این نکته است که ناصر با کمال درایت و فطانت بدان توجه داشته ، لیکن از نظر واقعه نگاری چون ابن‌اثیر که در آن روزگار از کنه مطلب و اساس سیاست دولت عباسی اطلاع دقیق نداشته ، پوشیده مانده است!

چنان که بارها به تلویح یا تصریح مذکور افتاده است ، جوان مردان به نیرومندی جسم و آشنایی با فنون جنگ و سلاح‌داری اهمیتی خاص می‌دادند، و گفته‌ایم جوانان دسته دسته با سلاح‌های گوناگون برای شکار جانوران درنده و خطرناک بیرون می‌آمدند . آنان مخصوصاً به تیراندازی و افکندن کمان گروه اهمیت بسیار می‌دادند، و یکی از کارهایی که بر ارزش و اعتبار آنان در میان رفیقان خویش می‌افزود، شکار پرندگان بود. بعضی مرغان بودند که در اصطلاح جوان مردان آنها را مرغان جلیل (الطیر- الجلیل) یا مرغان واجب (طیرالواجب) می‌نامیدند و هر جوان مردی می‌کوشید تا آن‌جا که ممکن است از این مرغان بیش‌تر صید کند و در این راه نصاب هم چشمان را بشکند و از دیگران پیشی گیرد. این مرغان چهارده نوع و غالب بلکه تمام آنها از نوع مرغان وحشی و شکاری ساکن آب یا خشکی بودند. دکتر مصطفی جواد نام این مرغان را در مقدمه‌ای که بر فتوت نامه ابن‌معمار نوشته یاد کرده است و آنان عبارتند از: وزه^۱ - انیسه^۲ - مرغ سقا^۳

- ۱- وزه (به کسر اول و فتح و تشدید ثانی) نامی است فارسی معرب آن اوزه (به کسر اول و فتح دوم و تشدید سوم) مرغی است که در کرانه دریاها زیست می‌کند.
- ۲- انیسه : از مرغان آبی و ساحلی که صدای آن به صدای گاو شبیه است .
- ۳- نام عربی این مرغ بجع (به دو فتح) و کی (به فتح اول و تشدید ثانی) است و آن را مرغی با منقار پهن و دراز که کیسه (حوصله) ای بزرگ در زیر منقار دارد تعریف کرده‌اند.

تم^۱ - هوبره^۲ - لكلك^۳ - صوغ^۴ - عقاب - عناز^۵ - غرنوق (نوعی كلنگك)^۶ -
 كركي (كلنگك)^۷ - لغلغ^۸ - مرزه^۹ - نسر^{۱۰}.

۱- به فتح اول و تشدید دوم: مرغی است آبی شبیه به وزه با گردنی درازتر از آنوی، از نوع غاز.

۲- هوبره (مغرب آن حباری به ضم اول و الف مقصور در پایان) پرنده‌ای از راسته پابلندان که در نواحی صحرائی و کویری آسیا و اروپا و آفریقا پراکنده است و جثه‌ای بزرگ (به قدر بوقلمون) دارد و رنگ پرهایش زرد متمایل به خاکستری و صورتی خالدار است و روی هم رفته پرنده‌ای زیباست و از مرغانی است که زیاد شکار می‌شود و به همین جهت نسل آن رو به انقراض است. هوبره گردنی دراز دارد و به بی‌هوشی و ابله‌ی معروف است چنان که در عربی و ابله من الحباری، مثل شده است. گویند اگر لانه خود را تغییر دهد جای آن از یادش می‌رود و آن را گم می‌کند و ممکن است به لانه دیگر برود و بر روی تخم‌های مرغی دیگر بخوابد. هوبره انواع و اقسام بسیار دارد.

۳- مغرب نام این پرنده لقلق است. مرغی است به تیزهوشی معروف و گوشت خوار و غالباً از مار و قورباغه و چونندگان كوچك تغذیه می‌کند. آشیانه خود را در جاهای بلند مانند سربرج‌ها و مناره‌ها و نقاط مرتفع جنگل بنا می‌کند و مردم دیدار و آشیان ساختن وی را در نزدیکی خود به فال نیک می‌گیرند.

۴- نام این مرغ را در فرهنگ‌هایی که در دسترس داشتم نیافتم.

۵- به کسر اول جمع عنز به فتح اول و سکون دوم و سوم است و عنز ماده بز و ماده مرغان شکاری چون بازو شاهین و نیز ماده آهو و ماده هوبره را گویند.

۶- به ضم اول نوعی كلنگك است با بال‌های عریض و پاهای بلند.

۷- به ضم اول و سکون دوم و تشدید آخر، پرنده‌ای است درشت اندام از راسته درازپایان و جزه پرندهگان مهاجر است. منقار قوی و نوک تیز و بال‌هایی وسیع دارد و بالای سرش برهنه و بدون پر است. در حدود ۱۲ گونه از این پرنده شناخته شده که در سراسر جهان منتشرند و در نقاط مردابی و معتدل زیست می‌کنند و در موقع مهاجرت دسته‌هایی به شکل V می‌سازند و در فصل سرما به سمت جنوب مهاجرت می‌کنند. پر بعضی از آن‌ها خاکستری و برخی تیره‌تر و گروهی خاکستری مخلوط با قهوه‌ای در ناحیه -

در باره الناصر لدين الله نوشته اند که وی هزار و چهارصد و چهل و پنج «مرغ واجب» شکار کرده بود که تفصیل آنها بدین قرار است: ۴۴۵ کرکس، ۷۳۴ وزه، ۲۱ لغلغ، ۱۲ عقاب، ۲۸ مرزه، ۲۱ مرغ سقا، ۱۱۴ غرنوق، ۴ تم و عناز و ۶۶ لکلك؛ و این پرندگان ده نوع از چهارده نوع مرغی بودند که

→ کردن است. بلندی این پرنده به يك و گاهی ۱/۵ متر می رسد. در بعضی مأخذها «غم خورك» (حواصل، حواصیل) را که نام علمی آن Héron است و به ترکی «درنا» گفته می شود، کلنگ ذکر کرده اند و به همین علت در مأخذهای مختلف در تعریف های مربوط به غم خورك (درنا) و کلنگ تفاوت وجود دارد.

۸ - دکتر مصطفی جواد در هنگام شمردن نام پرندگان جلیل، لغلغ را جدا از لقلق (لکلك) یاد کرده و گفته که لغلغ غیر از لقلق است. لیکن در باب تفاوت آن دو توضیحی نداده است و در فرهنگ هایی که در دسترس بنده بود تفاوتی بین این دو قائل نشده اند. از این روی بنده نیز آن دورا جدا از یک دیگر قید کرد بی آن که اطلاعی دقیق در باب اختلاف آن دو داشته باشد.

۹ - نام این مرغ در مقدمه دکتر مصطفی جواد چند جای «مرزم» قید شده است. لیکن چنین نامی برای هیچ یک از مرغان وجود نداشت اما مرزه به ضم اول و فتح سوم مرغی است کوچک از نوع مرغان شکاری که موش صحرایی و خرگوش صید می کند و آن را عقیب (به ضم اول و فتح و تشدید دوم - مصغر عقاب) نیز نامند.

۱۰ - نسر به تثلیث (فتح و کسرو ضم) اول و سکون دوم و سوم خوانده می شود و فتح اول مشهور تر و فصیح تر است. مرغی است بسیار تیز بین و قوی و بلند پرواز، با بال هایی بسیار نیرومند که جثه وی درشت تر از عقاب است و تمام مرغان، حتی بزرگ ترین مرغان شکاری از او می ترسند. منقاری برگشته و چنگال هایی سخت قوی دارد، لیکن نمی تواند مانند عقاب شکار خود را با چنگال ها بگیرد و از جایی به جای دیگر انتقال دهد. نسر انواع بسیار دارد و در فارسی آن را کرکس خوانند و معنی لغوی لفظ کرکس نیز مرغ خوار است. در عربی کنیه های وی عبارتند از: ابوالابرد، ابومالك، ابوالمنهال و ابویحیی و کنیه ماده آن ام قشعم است.

جوان مردان در شکار کردن آنان اهتمام داشتند. دربارهٔ صید لکلك شرط آن بوده است که این پرنده را حتماً در خارج شهر و لا اقل در فاصلهٔ پنج مقام از دیوارهای شهر صید کنند و طول هر مقام را صد یا صد و بیست قدم نوشته‌اند و بدین ترتیب وقتی باید به لکلك تیر اندازی کنند که وی دست کم پانصد یا ششصد قدم از شهر دور شده باشد.

ابن السفت^۱ معروف که ابن اثیر نام برده است از بزرگان جوان مردان بوده و دربارهٔ وی نوشته‌اند که در زندگانی خود دو هزار و هفتاد و سه مرغ واجب صید کرده بود!

از این عمر بن السفت که در شاطری و تیر اندازی نظیر نداشت، مخمسی به عربی در دست است، که گرچه در آن بعضی شعرها و اصطلاحات عوامانه به چشم می‌خورد، اما حکایت از طبعی روان و ذوقی سرشار می‌کند. وی در این مخمس انواع مرغان واجب و کمان گروه‌داری و احکام و شرایط کمان گروهه افکندن و دیگر مسائل مربوط به صید مرغان را وصف کرده است. این مخمس دارای ۹۴ بند است و قسمتی از آن، و نیز بخشی از قصیدهٔ رائیدای که باز در توصیف مرغان جلیل و احکام صید آن‌هاست، در مقدمهٔ کتاب الفتوة نقل شده ولیکن دکتر مصطفی جواد بد خلاف سیرهٔ همیشگی خویش مأخذ آن را نشان نداده و در نتیجه معلوم نیست که نسخهٔ کامل آن مخمس و قصیده را در کجا می‌توان یافت و فعلاً تنها مأخذ قسمتی از آن دو همان مقدمهٔ کتاب الفتوة است.

عصر خلافت الناصر لدین الله دوران کمال رواج و رونق بازار فتوت بود.

۱- دکتر مصطفی جواد دربارهٔ ابن السفت می‌نویسد: نام وی عمر است و سفت در زبان عوام عراق به معنی منقاش زرگران است و این لغت در فرهنگ‌های لغت عربی نیامده است و من آن را در فرهنگ مستدرکاتی که گردآورده‌ام یاد کرده‌ام.

البته خلیفه‌های بعدی نیز به پی‌روی از راه و رسم او به فتوت عنایتی داشتند و جوان‌مردان بلاد اسلام را مراعات می‌کردند و این جانب‌داری، با وابستگی و علاقه‌ای که آنان به دست‌گاه خلافت نشان می‌دادند نسبت مستقیم داشت. فرزند ناصر، محمد ملقب به الظاهر چندان بر اورنگ خلافت متمکن نماند که بتوانیم درباره عنایت او به آیین فتوت داوری کنیم. مدت خلافت وی اندکی کم‌تر از یک سال، یعنی از اول شعبان ۶۲۲ تا ۱۴ رجب سال ۶۲۳ ادامه یافت و در این روز درگذشت. بعد از او پسرش منصور ملقب به المستنصر بالله به خلافت نشست و وی به آیین جوان‌مردی و کار جوان‌مردان عنایت بسیار داشت. مستنصر به سال ۵۸۸، سیزدهمین سال خلافت جدش ناصر لدین الله تولد یافت. مورخان درباره وی نوشته‌اند که ناصر او را بسیار دوست می‌داشت و به خود نزدیک می‌کرد و او را به سبب عقل و خرد بسیار، و مخالفت با کارهای ناپسند قاضی می‌نامید. در تاریخ الخلفای سیوطی از قول ابن نجار، کردار و روش مستنصر چنین توصیف شده است: وی به نشر عدل و انصاف در میان مردم کوشید و اهل علم را به خود نزدیک کرد و مسجدها و مدرسه‌ها و کاروان‌سراها و بیمارستان‌های بسیار بنا نهاد و در حفظ اصول دین و مراعات امر و نهی‌های آن سعی کرد و متمردان را از میان برداشت و فتنه‌ها را فرو نشانید و آشوب‌گران را سرکوب کرد و مردم را به حفظ سنت‌های دین و آئین واداشت و در کار جهاد به نیکوترین وجهی قیام کرد و برای پیروزی اسلام لشکری گران فراهم آورد و مرزهای اسلام را امن ساخت و قلعه‌های محکم را بگشود. از آثار معروف وی یکی مدرسه مستنصریه است^۱ که آن را برای پی‌و ان مذهب‌های

۱- مدرسه مستنصریه از بناهای تاریخی شگفت‌انگیز تمدن اسلامی است. در باب مستنصریه و ایوان ساعت و ساختمان ساعت بی نظیر آن شرحی در کتاب موسوم به «الحوادث الجامعه» (در ذیل حوادث سال ۶۳۳ - صفحات ۸۲-۸۳) آمده است. ←

چهار گانه و تدریس و نشر سایر رشته‌های دانش ساخت و پیوسته در توسعه آن کوشید و همین امر کمال عنایت و شیفتگی وی را به دانش‌های دینی و پزشکی نشان می‌دهد.

در باره آیین فتوت نیز، مستنصر خواست باسندی عالی در فتوت، به پیر این طایفه برسد و این خواست را با بزرگان آیین فتوت در میان نهاد. جلال‌الدین عبدالله بن مختار علوی کوفی گفت که وی می‌تواند سراویل فتوت را در برابر مرقد مطهر حضرت مولای متقیان بیوشد و این امر به منزله آن است که این کسوت را از حضرت دریافت داشته است؛ و خود نیز به جایز بودن این کار فتوی داد. از این روی مستنصر به سوی مشهد طاهر حضرت علی بن ابی طالب در نجف روی نهاد و در نزد ضریح آن حضرت سراویل فتوت پوشید. در این روزگار جلال‌الدین مذکور نقیب جوان مردان بود^۱.

→ از این کتاب اطلاعات مفید دیگری نیز در باب مستنصریه بدست می‌آید. اهمیت این مدرسه به حدی است که حسین امین، مدرس تاریخ اسلام در دانشکده ادبیات دانش‌گاه بغداد کتابی مستقل در باب آن، موسوم به «المدرسة المستنصرية» تألیف کرده است. این کتاب به پای مردی وزارت معارف عراق، به سال ۱۹۶۰ در بغداد چاپ شده است. ظاهراً این کتاب رساله مؤلف بوده و در دانش‌گاه اسکندریه با درجه ممتاز به تصویب رسیده است. در آغاز کتاب، مقدمه کوتاه دکتر مصطفی جواد درباره اهمیت آن، به خط خرد او دیده می‌شود.

۱- درباره این جلال‌الدین در «الحوادث الجامعه» چنین آمده است: «جلال‌الدین نسبی پاکیزه و اصیل داشت و مردی بلند قدر و ادیب و فصیح بود. قرآن را در مدت پنجاه و چند روز حفظ کرد. وی در اوقات کمان‌گروه افکندن و چاله حوض بازی و دیگر بازی‌ها و مراسم فتوت نزد ناصر خلیفه حضور می‌یافت. ناصر اغلب از او فتوی می‌خواست و رأی و گفته او را در کارها معتبر می‌دانست و از آن بازنمی‌گشت. وی پیوسته بر سر قدر و وقار خویشتن بود تا روزگار خلافت المستنصر بالله فرارسید. آن گاه بدو اشارت کرد که سراویل فتوت را از جانب امیر المؤمنین علی علیه السلام بیوشد و به حواز این کار فتوی داد. وفات وی در همین مرجع به سال ۶۴۹ ثبت شده است. (الحوادث الجامعه: ۲۵۶-۲۵۷).

مستنصر به طریق وکالت دادن از جانب خویش، گروهی از شاهان و اعیان و بزرگان را پیرو آیین فتوت ساخت. وی در سال ۶۲۶ فخرالدین ابوطالب احمد بن الدامغانی و شیخ شمس الدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن شیخ الشیوخ و امیر فلك الدین محمد بن سنقر دراز (سنقر الطویل) و سعدالدین بن حاجب را به سوی جلال الدین منکوبرنی پسر خوارزم شاه محمد بن تکش فرستاد و رسولی با ایشان هم راه کرد. جلال الدین در آن روزگار به محاصره خلاط اشتغال داشت. خلیفه لباس فتوت را با خلعت و تشریف بسیار به وسیله این هیأت برای او فرستاد و فخرالدین بن الدامغانی را وکالت داد که از جانب خلیفه به جلال الدین لباس فتوت بپوشاند و شیخ ابوالبرکات عبدالرحمن را نیز نقیب فتوت تعیین کرد این اقدامات در تعقیب اقدام جلال الدین صورت گرفت. چه وی رسولی به حضرت خلیفه فرستاده و از او در این باب سوال کرده بود. خلیفه نیز این هیأت را نزد وی فرستاد تا خلعت خلیفه را بدو برسانند و او را سراویل فتوت بپوشانند.

در روز پنجم ماه صفر سال ۶۳۴ نیز نورالدین ارسلان شاه بن عمادالدین زنگی صاحب شهرزور به بغداد آمد. مقدم وی را گرامی داشتند و خلعتش دادند. وی در خانه النقیب الطاهر سعدالموسوی فرود آمد و در روز بیست و یکم ماه صفر به بدریه، یکی از جایگاههای دارالخلافه خوانده شد و نزد شرف الدین اقبال حبشی شرابی امیرمقدم لشکریان حضور یافت و شرف الدین به وکالت و نیابت از خلیفه المستنصر بالله وی را لباس فتوت پوشانید و بدو خلعت داد.

هم در این سال، شیخ عبدالله شرمساحی مدرس مالکیان در مدرسه مستنصریه، نزد شرف الدین اقبال شرابی در عمارت بدریه حضور یافت و این

امیر به نیابت و وکالت از مستنصر، کسوت جوان مردی در بر وی کرد .
 در سال ۶۳۷ یکی از امیران لشکر عباس موسوم بدقطب الدین سنجر
 معروف به یاغر مستنصری با جماعتی از غلامان از عراق بگریختند . ابوعلی
 ابن غنم امیر اعراب شام در راه بدوب- از خورد و او را دست گیر کرد و دست
 بسته به بغداد آورد . در برابر این خدمت ، ابن غنم نیز به بدریه احضار
 شد و خلعت یافت و به پیروی از آیین فتوت مشرف شد و از جانب خلیفه عباس
 فتوت پوشید و سپس به جای گاه خود بازگشت .

در سال ۶۵۶ دولت عباسیان سقوط کرد و بغداد به دست لشکر یان هلاکو
 افتاد و آخرین خلیفه عباسی المستعصم بالله به قتل رسید . این حادثه موجب
 رکود و فترتی در کار فتوت شد . چند سال بعدیک دولت صوری عباسی در مصر
 ظاهر شد و فتوت نیز با آن از نوظهور کرد . در روز عید فطر سال ۶۵۹
 سلطان الملك الظاهر بیبرس البندقداری پادشاه مصر و شام در رکاب خلیفه
 المستنصر بالله دوم سوار شد . آنان با چتر و سایه بان شاهی به بیرون شهر قاهره
 رفتند و نماز عید را بگزاردند و خلیفه ، برای تجلیل از الملك الظاهر در
 خیمه سلطان حضور یافت و در برابر بزرگان و امیران کشور ، وی را سراویل
 فتوت پوشانید . مفضل بن ابی الفضائل درباره تشریف الملك الظاهر بدفتوت
 چنین توضیح داده است : «سلطان بیبرس خود را برای سفر بدشام آماده
 می ساخت . وی در نوزدهم ماه رمضان رغبت خود را بدپوشیدن کسوت فتوت
 ابراز داشت و خلیفه ، پیش از سفر وی بدشام او را لباس فتوت پوشانید .
 و نسبت او در فتوت از امام عالی بن ابی طالب کرم الله وجهه است .»

۱- النهج السدید: ۸۴-۸۵ و نسخه خطی کتاب خانة ملی پاریس به شماره ۴۵۲۵ ،
 ورق ۷ و نیز مفرج الکروب ، نسخه خطی شماره ۱۷۰۲ همان کتابخانه ، ورق ۴۱۲
 به نقل دکتر مصطفی جواد در مقدمه کتاب الفتوة ابن معمار .

از مدارك و قرائن تاریخی که در دست است چنین برمی آید که آیین فتوت در عصر ممالیک (نیمه دوم قرن هفتم) در مصر و شام رواج و قوت فراوان داشت. این رونق و رواج از دوران ایربیا پدید آمد و در روزگار آن بعد نیز دوام یافت. در صورتی که در عراق رواج فتوت وضعی معکوس دارد. چه در آن سامان فتوت را از رسم‌ها و آیین‌های عباسیان می‌دانستند و با انحطاط و انقراض خاندان عباسی کارفتوت - یادست کم شاخه رسمی و دولتی آن - روی در تراجع نهاد و به سستی و انحطاط گرایید. با این حال گاهی از کارهای جوان مردان فتنه و آشوبی می‌زاد، چنان که به سال ۶۸۶ برابر حکم سلطان ارغون پسر اباقا و نوّه‌ها لاکو خان، عوام بغداد به کشتن جانوران درنده - چنان که عادت جوان مردان است - توجه بسیار کردند و در نتیجه فتنه‌های بسیار و جنگ‌های متعدد در میان ساکنان محله‌های مختلف زاده شد و دیوانیان این کار را زشت و ناپسندیده داشتند و دستور داده شد که جانوران درنده را بسوزانند تا آتش فتنه فرو نشیند؛ و از آن پس نیز از بیرون آمدن مردم برای کشتن درندگان ممانعت کردند.

در روزگار خلفا، وقتی به مردم اجازه داده می‌شد که برای کشتن درندگان اقدام کنند، از طرف دست‌گاه خلافت چیزی به عنوان انعام نیز بدیشان داده می‌شد. در «الحوادث الجامعه» در ذیل حوادث سال ۶۴۰ چنین آمده است: «گروهی از جوانان محله‌های مختلف درخواست کردند به ایشان اجازه داده شود که برای کشتار درندگان آماده شوند. بر طبق سابقه امر در روزگار خلیفه الناصر لدین الله با درخواست ایشان موافقت و چیزی نیز از طرف دیوان بدیشان داده شد. سپس در هر محله گروهی فراهم آمدند و سلاح برداشتند و مجهز و مسلح به مرکز بغداد روی آوردند و با هر گروه

جماعتی از خواننده و نوازنده بودند که دف و دیگر سازها می نواختند و به لهُو و لعب سرگرم بودند.» همین اجتماع موجب شد که فتنه‌ای در میان ایشان پدید آید و کار آن بالاگیرد تا بدان جا که حکومت ناچار گروهی از لشکریان را به سوی ایشان فرستاد و آنان را از جنگیدن و ریختن خون یکدیگر بازداشت و آتش فتنه و فساد را فرونشاند.

در آسیای صغیر نیز آیین فتوت از دوران خلافت ناصر انتشار یافت. ابن بطوطه سیاح و جهان‌گرد معروف قرن هشتم در کتاب خود ایشان را - که به یاران خود «اخی» می‌گفتند - وصف کرده و عادت‌ها و آداب آنان را شرح داده است. وی مثلاً در هنگامی که از شهر «قونیه» سخن می‌گوید، در ضمن گفتار خویش توضیح می‌دهد که: «در قونیه در خانقاه قاضی به نام ابن قلم شاه که از گروه جوان مردان است منزل کردیم. ابن قلم شاه خانقاهی بزرگ و عده زیادی شاگرد داشت. سند فتوت یا شجره سلسله ایشان به حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) منتهی می‌شود و لباس فتوت در میان آنان عبارت از شلوار می‌باشد، همان گونه که صوفیان خرقه را به نشانه تصوف می‌پوشند.»^۱

ابن بطوطه وقتی از شهر اصفهان در ثلث اول قرن هشتم هجری سخن می‌گوید، فتوت طبقات و اصناف گوناگون را شرح می‌دهد: «اهالی اصفهان مردمی زیباروی‌اند. رنگ آنان سفید روشن و متمایل بدسرخ است. شجاعت و نترسی از صفات بارز ایشان می‌باشد. اصفهانی‌ها مردمی کشاده دست‌اند. هم‌چشمی و تفاخری که در میان آنان در مورد اطعام و مهمان‌نوازی

۱- سفرنامه ابن بطوطه. ترجمه محمدعلی موحد: ۲۸۹- برای یافتن اطلاع

بیش‌تر در باب جوان مردان آسیای صغیر رجوع کنید به همین مأخذ: ۲۸۱ به بعد.

وجود دارد منشأ حکایات غریبی شده است . مثلاً اتفاق می افتد کہ یک اصفہانی رفیق خود را دعوت می کند و می گوید : «بیا برویم نانہ و ماس باہم بخوریم» ولی وقتی او را بہ خانہ می برد انواع غذاہای گوناگون پیش او می آورد و اصفہانی ہا بہ این رویہ خود مباحثات زیاد می کنند .

«ہر دستہ از پیشہوران اصفہان رئیس و پیش کسوتی برای خود انتخاب می کنند کہ او را «کلو»^۱ می نامند . دستہ های دیگر ہم کہ اہل صنعت و حرفہ ہستند بہ ہمین نحو رؤسائی برای خود بر می گزینند . جوانان مجرد این شہر جمعیت ہائی دارند و بین ہر یک از گروہ های آنان با گروہ دیگر رقابت و ہم چشمی برقرار است . مہمانی ہا می دهند و ہر چہ می توانند در این مجالس خرج می کنند و محفلی عظیم با انواع غذاہای مختلف فراہم می آورند . حکایت می کردند کہ یکی از این دستہا دستہ دیگر را بہ مہمانی خواندہ و غذای آنان را با شعلہ شمع پختہ بود . دستہ دیگر کہ خواستہ بود تلافی بکند در دعوتی کہ متقابلاً بہ عمل آورده بود برای تہیہ غذا بہ جای ہیزم حریر مصرف کردہ بود!»^۲

با آن کہ در این گفتہ ابن بطوطہ نامی از فتوت و جوان مردی یا جوان مردان نیامدہ است ، لیکن از رفتار این گروہ ہا بہ روشنی پیداست کہ آنان از جوان مردان بودہ اند .

۱- انتخاب «کلو» ہا بہ عنوان رئیسان صنف ہا یا بزرگ تر و پیش کسوت جوانان منحصر بہ اصفہان نبودہ است . در این قرن در شیراز و احياناً شہرہای دیگر (مانند ری و کرمان و غیرہ) نیز چنین پاتوق داران و سرجنبانانی داشتہ اند در باب این کلوہا و دخالت و تأثیر ایشان در حفظ نظم و امنیت و دیگر امور اجتماعی ، بعد در ہمین مقدمہ با تفصیلی بیش تر سخن خواہیم گفت .

۲- سفر نامہ ابن بطوطہ ، ترجمہ محمد علی موحد : ۱۹۱



پس از انقراض خلافت عباسی، و به طور خلاصه بعد از قرن هفتم هجری
 آیین فتوت راهی دیگر برای خود برمی‌گزینند. پیش از آن که در باب راه
 و رسم تازه آیین جوان مردی بحث کنیم، باید دوباره این نکته را یادآور
 شویم که فتوت آیینی بود، که در میان مردم پدید آمده و به پای مردی
 و پشتیبانی ایشان رشد کرده و موقع اجتماعی مهمی یافته بود، تا آن جا که
 دولتی پهناور و پر قدرت، تنها راه گسترش نفوذ خود را روی آوردن بدین
 آیین دانسته و کوشیده بود تا با جوان مردان ارتباط نزدیک و مستقیم برقرار
 کند و خود را در رأس ایشان قرار دهد. تردید نیست که دولت‌ها، بر اثر
 فراهم آمدن عوامل گوناگونی روی کار می‌آیند، بدو چقدرت می‌رسند، و سپس
 بعد از گذارنیدن يك دوره فترت و انحطاط از میان می‌روند. دولت عباسی
 نیز همین وضع را داشت. لیکن فتوت آیینی بود که پیش از استقرار دولت
 عباسی در میان توده‌های مردم پدید آمده بود. تصوف، که خود يك جریان
 فکری و مکتب تربیتی و فلسفی خاصی را بی مقاومت منفی در برابر ستم‌کاری
 و تجاوز دولت‌های زورگو و ستم‌گر بود پس از آن که در میان خواص و مردم
 درس خوانده نضج و قوام کافی یافت، می‌خواست راه خود را در میان مردم
 کوچه و بازار نیز بگشاید. برای این کار آیین فتوت پدید آمد. فتوت تصوفی
 است عوامانه و راه و رسم‌های آن ساده و عملی و درخور فهم پیشدوران صنعت-
 گران و کشاورزان و خلاصه عامه مردم است. از همین روی کاشفی «علم فتوت»
 را شعبدای از «علم تصوف» خوانده است. پدید آمدن و رواج و رونق یافتن
 فتوت بر اثر جریان‌های اجتماعی خاصی بود که ارتباطی با ظهور دولت عباسی
 یا انقراض آن نداشت و فقط در يك دوران کوتاه، دولت عباسی منفعت خود

را در هم راهی با گروه جوان مردان یافت و خویشان را در لباس جوان مردان فرامود، و خلیفه، بر روی دستار وردای خلافت سر اوایل فتوت پوشید. شك نیست که این هم راهی و هم پستی برای دولت عباسی و قوام و دوام آن بیش تر ثمر بخش بود، تا برای مردمی که به آیین فتوت روی آورده بودند. با این حال، شاید برای زعیمان فتوت، و بزرگان جوان مرد پیشگان نیز خالی از منفعتی نبود و - چنان که بعد خواهیم دید - موجب دخالت گروهی از سر جنبانان فتیان در کار سیاست و آیین ملک داری شد و بعضی از آنان را به ریاست و امارت و حکومت نیز رسانید. اما در هر صورت وابستگی فتیان، بادست گاه خلافت چندان نبود که بنای جوان مردی، پس از برداشته شدن ستونی که از حمایت دولت بر پشت دیوارهای آن زده شده بود، يك سره فرو ریزد و منهدم شود. برعکس، چون این جریان فکری در میان مردم ساده کوچه و بازار طرفدار و هواخواه داشت، گرچه رفته رفته و به تدریج، ولیکن سرانجام از محیط سیاست بیرون آمد، و باز در میان طبقات مختلف توده های خلق، همان ها که این آیین زاییده شور و اشتیاق و صفا و صداقت و استقبال پر شور ایشان از آن بود، پناه گاه خویش را بدست آورد. در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری که حسین واعظ فتوت نامه سلطانی را می نویسد، در آن از دلیری و جنگ آوری و مبارز طلبی جوان مردان سخنی نمی گوید. در نظر کاشفی فتوت رسم و آیینی است که افراد هر طبقه و هر صنف، باید آداب و رسوم و قسمت هایی از آن را که در خور ایشان است فراگیرند و بدان عمل کنند. در کتاب کاشفی يك سره از سابقه تاریخی فتوت، آداب و ترتیب کمر بستن و شد و بیعت، و بعد درباره فتوت هر يك از قشرهای اجتماعی، از سر که گیران و قصه خوانان گرفته تا پهلوان پیشگان و زورگران و ناصره کشان

وحمالان و سقایان و قصابان و سلاخان و خراشان و درودگران و بنایان و آهن‌گران و جز آنان سخن گفته، پیشه ایشان را با سلسله سندی - که به یقین در دوران‌های متأخر بر ساخته شده بود - به یکی از امامان و پیام‌بران نسبت داده و بعد راه و رسم و آداب و ترتیبی را که هر يك از این صنف‌ها، برای بهتر سلوك کردن با مردم باید بدانند و عمل کنند گوش‌زد ایشان کرده است .

بدین ترتیب می‌بینیم که رفته رفته از میزان دخالت فقیهان در امور سیاسی و کارهای مملکت داری کاسته می‌شود و فتوت به صورت آیین صنفی در می‌آید .

ممکن است چنین پنداشت، که این تحول فتوت، تنها ممکن است در کتاب کاشفی منعکس شده باشد . لیکن چنین نیست و این تحول در تمام فتوت‌نامه‌هایی که به زبان‌های فارسی و عربی در دست است دیده می‌شود. بعضی از این فتوت‌نامه‌ها رساله‌هایی است کوچک، که گاه حاوی کلیاتی در باره آیین تصوف و خلق و خوی و روش سلوك جوان مردان است؛ و گاه فقط درباره فتوت یکی از صنف‌ها - مثلاً صنف قصاب یا اسلخ یا آش‌پز - تدوین شده است و تقریباً تمام فتوت‌نامه‌های منظوم و منثور فارسی و عربی که از دوران‌های نزدیک به عهد کاشفی یا بعد از آن در دست است، این تحول را آشکارا نشان می‌دهد.^۱

۱- آقای دکتر محمد ریاض‌خان، از دانش‌جویان پاکستانی کوشای دوره دکتری ادب فارسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی که رساله دکتری خود را در تحت عنوان (شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی و تصحیح متن فتوت‌نامه از تألیفات او) گذرانیده در ضمن بحث از آیین فتوت قسمتی از فتوت‌نامه‌های فارسی و عربی را که بدان‌ها دسترسی داشته، یا به نام آن‌ها برخورد کرده، در رساله خود آورده است -

در این گفتار بارها از وابستگی کامل آیین فتوت و آداب و رسوم آن به عیاری و شاطری سخن در میان آمده است . در حقیقت عیاری - که شاید ریشه‌های آن به دوران‌های قبل از اسلام تاریخ ایران وابسته باشد - (و از ساختمان لفظ عیار نیز این حدس تقویت می‌شود) بعد از اسلام به صورت فتوت درآمد . در عین حال ، نمی‌توان به روشنی و با وضوح کامل شباهت‌ها و اختلاف‌ها و کم و کیف و میزان وابستگی عیاری را با فتوت شرح داد (همان گونه که نمی‌توان میزان وابستگی‌ها و اختلاف‌های فتوت و تصوف را با دقت تعیین کرد و همان طور که نمی‌توان تعریفی دقیق برای فتوت یا تصوف یا عیاری به دست آورد !) لیکن شاید بتوان با ذکر مثالی میزان ارتباط و وابستگی عیاران و جوان مردان را روشن کرد :

در روزگاری که ورزش باستانی و « زورخانه‌کاری » در ایران رواج کامل داشت و در هر یک از محله‌های شهر، یکی دو زورخانه برای نیرومند ساختن جوانان تأسیس شده بود و هر بامداد و شام گاه آهنگ دل‌پذیر

→ که از آن جمله می‌توان از فتوت‌نامه‌های: عطار - ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری - علی بن عبد الرسول - خواجه عبدالله انصاری (در تحت عنوان تحفة الاخوان) - شهاب - الدین سهروردی (کتاب الفتوة) - ابن المعمار حنبلی (کتاب الفتوة) - تحفة الاخوان فی خصائل الفتیان (عربی) و ترجمه فارسی آن به نام قواعد الفتوه هر دو تألیف از کمال الدین عبدالرزاق کاشانی - ابوالحسن علی فرزند الناصر لدین الله خلیفه عباسی (عده - الوصایا و عمدة الوسیله) - اخى احمد المحب بن شیخ محمد بن میکائل الاردبیلی (کتاب الفتوه) - نجم الدین زرکوب تبریزی (فتوت نامه) - میرسید علی همدانی (رسالة فتوتیه) - شیخ علاءالدوله سمنانی (رسالة فی الفتوه) - ناصری سیواسی (فتوت نامه منظوم) امام فخر رازی (رسالة الفتوه در اسرار التنزیل) و بسیاری کتابهای دیگر نام برد (صفحات ۴۲۷-۴۳۲ رساله مذکور) نیز دکتر مصطفی جواد در مقدمه خود بر کتاب الفتوة ابن معمار فتوت نامه‌ای را معرفی می‌کند (به عربی) که در آن یکایک صنف‌ها و پیرایشان و کیفیت کمر بسته شدن پیران نام برده شده است . مقدمه ۸۷ به بعد .

کوس مرشد زورخانه جوانان و علاقه‌مندان به قوی پنجگی و زورآوری را به خود می‌خواند، کم‌تر جوانی بود که سری به زورخانه نزده و احیاناً در آن لخت نشده و به‌گود نرفته و ورزش نکرده باشد. کسانی بوده‌اند که فقط يك بار این کار را می‌کردند و ایشان را خوش نمی‌آمد و گردورزش نمی‌گشتند. کسانی دیگر بودند که سالی، ماهی چند بار به زورخانه می‌رفتند و بی آن که علاقه و عشقی بدین کار داشته باشند به منظور تفنن و تنوع به زورخانه نیز - مانند سایر اماکن عمومی - رفت و آمد می‌کردند. گروهی دیگر که تعدادشان کم‌تر بود، در این راه پشت کاری نشان می‌دادند و يك یا چند سال، مرتب به زورخانه می‌آمدند و ورزش می‌کردند و از این کار نتیجه هم می‌گرفتند و تا حدی نیرومند و ورزیده می‌شدند و به اصطلاح ورزش‌کاران «رو می‌آمدند» و امید توفیق‌هایی نیز برای ایشان می‌رفت. لیکن پس از چند سال، پیش آمدن حوادث مختلف، از قبیل ازدواج، راه یافتن اختلال در امر معیشت، سفر کردن، بیماری، گرفتاری‌های گوناگون فردی و خانوادگی و اجتماعی ایشان را از ورزش باز می‌داشت و پایشان را از زورخانه می‌برید. به‌طور خلاصه تمام زورخانه‌کاران، در سال‌های بین هجده و بیست تا ۳۵ و چهل سالگی به زورخانه می‌آمدند و به تفاوت مراتب، پس از چند روز یا چند سال آن را ترك می‌گفتند، چنان که تعداد مردان بالای ۴۰ سال یا پایین‌تر از ۱۷ و ۱۸ سال در زورخانه بسیار کم بود.

اما در میان خیل علاقه‌مندان به زورخانه، کسانی بودند که به واسطه عشق و علاقه فوق‌العاده به ورزش، عمر خود را وقف این کار می‌کردند و چندان می‌کوشیدند تا به پهلوانی می‌رسیدند و تا آخرین حد، افتخاری را که در این راه برای کسی کسب کردن آن امکان داشت، به دست می‌آوردند، یا

اگر نمی توانستند مقام پهلوان یگانه و « قهرمان اول » را بدست آورند ، باری عمر خود را صرف تربیت نوجوانان و تعلیم دادن ورزش کاران می کردند ، و اگر استعداد رسیدن بدین مقام را نیز نداشتند ، در زورخانه به خدمتکاری و کارگزاری می پرداختند و خلاصه حرفه خود را خدمت به ورزش قرار می دادند .

تمام کسانی که در تاریخ ورزش ایران به مقام پهلوانی رسیده اند از همین افراد بوده اند و عشق و علاقه آنان را چندان در این راه پیش برده که به مقام پهلوانی رسانیده است . حتی امروز هم که وسایل و تسهیلات بسیار برای ورزش کاران فراهم آمده و آنان از هر حیث مورد تشویق قرار می گیرند ، باز هم عنصر اصلی در رسیدن ورزش کاران به مقام قهرمانی ، عشق و علاقه است . ممکن است گفته شود که بسیاری از پهلوانان قدیم شغلی داشته اند : پهلوان اصغر نجار ، حاج محمد صادق بلور فروش ، حاج سید حسن رزاز ، حاج میرزا عباس شیشه بر و ... این درست است ، لیکن شغل اصلی و حرفه اساسی ایشان ورزش بوده است . به عبارت دیگر آنان قسمت اعظم عمر خود را صرف ورزش می کردند و اگر شغلی هم داشتند برای آن بوده است که خرج زندگی ایشان را بدهد و بتوانند با دل فارغ به ورزش بپردازند .

در مورد عیاران ، و کار و کردار ، و راه و رسم ایشان نیز در این مقام به تفصیل نمی توان سخن گفت ، خاصه آن که در این باب پیش از این گفتنی ها گفته شده است^۱ لیکن کسی که درباره آیین فتوت و آداب جوان مردی

۱- علاقه مندان به کسب اطلاع درباره آیین عیاری و کارهای عیاران می توانند به مقاله های استاد محترم جناب دکتر پرویز نائل خانلری و گفتارهای نویسنده این سطور که هر دو در تحت عنوان آیین عیاری در مجله سخن انتشار یافته است رجوع کنند.

مطالعه می کند ، نمی تواند از کار عیاران بی خبر باشد . به نظر بنده چنین می رسد که عیاران همان جوان مردان اند . منتهی عیار کسی است که فتوت و جوان مردی را حرفه خویش قرار داده باشد ، آن چه در مورد پهلوانان و کارگزاران ورزش و خادمان زورخانه گفته شد در حق ایشان نیز صدق می کند یعنی عیاران ، کسانی هستند که یا سراسر عمر خود را وقف ترویج و توسعه آیین فتوت کرده اند و یا اگر شغلی نیز داشته باشند آن کار تحت الشعاع فعالیت های ایشان در راه جوان مردی قرار می گیرد .

از آن چه در باب راه و رسم عیاران در داستان های عوامانه و افسانه ها آمده است و آن چه تاریخ در باره کارهای قهرمانان عیاری (مانند یعقوب لیث) ثبت کرده است ، چنین بر می آید که ایشان مبارزه کردن در راه انتشار و اجرای اصول فتوت را هدف زندگی خود قرار می داده اند . (گو این که ممکن است در این آیین نیز مانند تمام مسلك های سیاسی و مبارزات حزبی و مذهبی و غیره ، گروهی به دروغ خود را بدین آیین ببندند و این مبارزه را وسیله رسیدن به هدف های جاه طلبانه خویش قرار دهند ، چنان که این امر نیز بسیار اتفاق افتاده است .)

نمونه این قبیل کسان در داستان ها و افسانه ها ، افرادی مانند سماک عیار و شغال پیل زور و کانون عیار و دیگران هستند که در دست گاه دولت و دربار شاه وقت به منصب اسفہ سالاری (= سپه سالاری) رسیده اند و کار اسفہ سالار حفظ نظم و امنیت شهر و جلوگیری از دزدی و غارت گری و نا امنی شهر است . در داستان های جدیدتر (مانند داستان حسین کرد که حوادث آن در دوره صفوی اتفاق می افتد) نیز پهلوانان و عیاران مسؤول حفظ امنیت شهر هستند شاه یکی از آنان را به سمت داروغه انتخاب می کند

و وی در چهارسوق می نشیند و مأموران او در کوچه ها می گردند و مراقب هستند که کسی بدجان و مال و ناموس دیگری تعدی نکند. در کتاب هایی که درباره حقوق اداری و تشکیلات مملکتی عصر صفوی، یا دوران های پیش از آن نوشته شده تصریح شده است که داروغه و مأموران وی از دولت حقوق دریافت نمی دارند و درآمدهایشان از راه گرفتن دزدان و به دست آوردن مال های دزدی شده و گرفتن سهمی از آن تأمین می شود. در عین حال وقتی مالی به سرقت می رود، داروغه چهل روز مهلت دارد که آن را بیابد و به صاحبش بازگرداند (و البته سهم خود را نیز دریافت کند) و اگر در مهلت مقرر از عهده این کار بر نیامد باید بهای مال سرقت شده را از اموال خویش بپردازد. در داستانهای این عصر چنین منعکس شده است که شاه اگر کسی را در حفظ نظم شهر ناتوان می دید، او را از کار برکنار می کرد یا به زندان می فرستاد و دیگری را به جای او منصوب می کرد. کسی هم که قصد اخلال در کار نظم و امنیت شهر را داشت، مستقیم با داروغه طرف بود و به همین سبب خود را به چهارسوق می رسانید و داروغه را زخم می زد و آن گاه به منزل یکی از اعیان و اشراف شهر می رفت و او را چوب می زد و ریشش را می تراشید و مال بسیار از او می گرفت و به پناه گاه خود (که غالباً مغاره ای در کوه های بیرون شهر بود) باز می گشت. حسین کرد بارها این کار را در شهرهای هند (به اعتبار آن که مردمش سنی بوده اند) و ایران (به علت آن که با داروغه مخالف بوده) انجام داده است. عین این کارها نیز در اسکندرنامه به مهتر نسیم عیار و در رموز حمزه به عمرو بن امیه نسبت داده شده است. دو کتاب اخیر نیز در عصر صفوی تحریر شده اند و عیارانی که قهرمان این دو کتاب هستند برای خفیف کردن داروغه شهر چنین دست بردهایی می زنند

بدین ترتیب کار اصلی عیار جلو گیری از ظلم و تعدی و بی ترتیبی است و طرف مقابل اودر این مبارزه نیز گاهی عیارانی هستند که با اومخالفت دارند و می خواهند وی را ناتوان و ناقابل وانمایند.

در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران نیز سر جنبانان محله‌ها و پاتوق داران و داش‌مندی‌ها و کدخدایان صنف‌های گوناگون، و ریش سفیدانی که جوانی را به ورزش و زورخانه کاری و برپا داشتن اصول فتوت گذرانیده و اعتبار و آبرویی به دست آورده‌اند، و در دوران‌های قدیم‌تر، کلوها و پیش از آن اسفهلاران (که صریحاً گفته شده است از عیارانند) حفظ نظم شهر را بر عهده داشتند و مخصوصاً در موقع اتفاق افتادن وقایع فوق‌العاده مانند مرگ شاه وقت، هجوم دشمن، بروز قحطی و سیل، پیداشدن ناامنی و مانند آن‌ها همواره دولت‌ها از این گروه کمک می‌گرفتند. البته طرف مقابل، یعنی مخالفان دولتی که روی کار است و مهاجمان و مانند آن‌ها نیز از یاری سر جنبانان هر شهر بی‌نیاز نبوده و نخست کدخدا را می‌دیده و آن‌گاه ده را می‌چاپیده‌اند.

از قدیم‌ترین دوران‌ها- چنان که بسیاری از موارد آن در این مقدمه یاد شد- تا نخستین روزهایی که نیروهای انتظامی لشکری و کشوری (سپاهیان ژاندارم و پلیس) منظم و مسلح و مجهز پدید آمدند، همواره حفظ نظم شهر به عهده همین گونه جوان مردان بوده، و نه تنها خدمت‌های بزرگ بردست ایشان رفته و بعضی از آنان مانند یعقوب لیث توانستند استقلال از دست رفته ملتی را بدست آورند، بل که خیانت‌های بزرگ نیز به دست ایشان صورت گرفته است. در تمام نقطه‌های تاریخ ایران هم دست یکی از این گونه پهلوانان و عیاران یا پهلوان و عیار نمایان در کار و پای ایشان در میان بوده

است. اثر مثبت یا منفی وجود این گونه عیاران و پهلوانان در موقع ضعف حکومت مرکزی، یا پدید آمدن وضعی فوق العاده، بیش تر آشکارا می شد: در هنگامی که تیمور به ایران حمله کرده بود، سر بداران درسبزو ار حکومت می کردند و قصد داشتند در برابر تیمور تا آخرین لحظه مقاومت کنند، لیکن خیانت یکی از آنان موجب تسلیم شدن شهر به تیمور شد، و او خود نیز نه تنها در برابر هم شهریان و دوستان سابقش که فرمانروایان شهر بودند سرافکننده و شرمسار شد و آنان به چشم خائن بدون گریستند، بلکه خود نیز از خیانت خویش طرفی نبست و سرانجام با خفت و خواری تمام به امر تیمور به قتل آمد.

در دوران حکومت شاه شیخ ابواسحاق اینجو بر شیراز - که مصادف با دوران جوانی خواجه حافظ بود - مبارزالدین محمد مظفری که به خلاف شاه شیخ ابواسحاق مردی سخت گیر و متعصب و ریاکار بود، شهر را محاصره کرد. شاه شیخ هم جوان بود و هم عشرت دوست و معتقد به سر نوشت. از این روی به دشمنی که پشت دیوار خانه اش رسیده بود اعتنایی نکرد و یکی از عوامل این بی اعتنایی، اعتمادی بود که وی به سر جنبانان و پاتوق داران یا به اصطلاح آن روز، به «کلو» های شهر داشت. آنان، کسانی مانند کلو اسفندیار و کلو حسن وی رادر مواقع بسیار سخت یاری کرده و تاج و تخت وی را نگاه داشته و سبب پیروزی وی بر دشمن شده بودند.

به همین سبب شاه شیخ ابواسحاق به وفاداری و دوستی کلوهای شهر پشت گرم بود با پشتیبانی دوستان درونی دشمن بیرونی کاری از پیش نتواند برد. امام معلوم نشد که ملال نعمت به کلوها راه یافته و آسایش و آرامش ایشان را زده بود، یادنده های ایشان برای تسلط مردی قوی پنجه می خارید، مانند

گوسفندی که عمرش به سر رسیده و خوردن نان چوپان را آغاز کرده باشد، عهد و پیمانی را که پادشاه شیخ داشتند شکستند و بزرگواری و جوانمردی و نیک سیرتی وی را از یاد بردند و شهر را به مردی خون ریز و مزور تسلیم کردند که بارها وقتی متهم یا محکومی واجب القتل را می آوردند، وی به خواندن قرآن اشتغال داشت، چون محکوم را می دید قرآن را بر هم می گذاشت، از جا بر می خاست و با دست خود سرش را می برید و پس از ریختن خون وی، با آسایش و آرامشی که گویی پشه ای را کشته است باز می گشت و قرآن را از همان جا که فرو گذاشته بود می گشود و با حضور قلب تمام بد تلاوت آن می پرداخت!

این اوضاع و احوال در تاریخ ایران همواره ادامه داشته و حتی دنباله آن، به صورتی دیگر و در خور حیات اجتماعی و سیاسی عصر جدید، حتی در دوران مشروطیت و بعد از آن نیز وجود داشته و به صورت مثبت یا منفی، تا دوران حیات نسل معاصر نیز امتداد یافته است!

تاریخ گاری که الناصر الدین الله و خلیفههای عباسی بعد از او از جوان مردان استفاده سیاسی می کردند؛ پیروان این آیین به صورت مهر دهری در شطرنج سیاست، در دست ایشان به این سوی و آن سوی می رفتند و جریب را مات می کردند.

پس از حمله مغول و فرورد بخن دست گناه خلافت عباسی، در خانات ایران مردان در کارهای جاری ممالک، به موقع شرمه روی محکم و بی اعتمادی جوانان هر شهر و ناحیه به صورت مستعار و حمالان در راه و در شهرهای دیگر عمل می کردند و عهدش و آن عهدش را در هر دو وضع عیاران و جوانان مردان حرفه ای، از سبب بی اعتمادی و از سوی دیگر گروهی که تعدادشان بیشتر بود و مشورتی با هم می کردند

از اجتماع روزگار خود را تشکیل می‌دادند، مانند کسانی که در جوانی مدتی به زور خانه رفته باشند، به دوست داری آیین جوان مردی، و وابسته شدن خود به جوان مردان اکتفا کردند بی آنکه جوان مردی و ترویج آداب و اصول آن را حرفه خویش قرار دهند. این گونه افراد، پیشه‌وران و صنعت‌گران و اصناف هر شهر بودند که از انتساب خود به جوان مردی مباحثات می‌کردند بی آن که آن را شغل شاغل خود قرار دهند. آنان اصول جوان مردی را می‌پذیرفتند و در عین حال به شغل خود ادامه می‌دادند و می‌کوشیدند طوری به کار خود بپردازند که مابین اصول جوان مردی نباشد. کتاب فتوت نامه سلطانی، در حقیقت دستور عمل زندگانی این افراد است.

خلاصه این بحث آن که از نیمه قرن هفتم و سقوط بغداد (۶۵۶ ه.ق.) به بعد، فتوت به صورت یک تشکیلات رسمی سیاسی و اجتماعی از بین رفت. جوان مردان حرفه‌ای یا عیاران میدان فعالیت خود را منحصر به محیط زندگی خود ساختند: کوچک‌ترین ایشان فقط در محله‌ای که در آن می‌زیست فعالیت داشت و بزرگ‌تران در چند محله. یا شهری که مسکن ایشان بود، یا حداکثر ولایت و ایالتی که در آن می‌زیستند فعالیت داشتند و حتی در هنگامی که به حکومت می‌رسیدند هم حکومتشان صورت محلی و ناحیه‌ای داشت. از نیمه قرن هفتم به بعد، جنبه اخلاقی و اجتماعی آیین فتوت بر جنبه سیاسی آن می‌چربد و اکثریت جوان مردان را نه عیاران و جنگ‌آوران، بل که هنرمندان و صنعت‌گران و پیشه‌وران تشکیل می‌دهند و اگر تا نیمه قرن هفتم جوان مردان در میدان‌های جنگ و هنگام روبرو شدن با جانوران درنده، یا در عیاری و شب روی و کمند افکنی و بریدن نقب‌ها و به دام افکندن حریفان و ارائه ضرب شست و عرض هنر و نشان دادن بازوی سرپنجگی و کار فرمودن کاردها و

خنجرهای گوناگون جوان مردی خویش را به اثبات می‌رساندند، از آن به بعد سنگرها، محل اجتماع جوانمردان، مجلس‌های مهمانی و نیز نحوه سلوک با خلق خدا و شاد داشتن دل مردم و دست‌گیری از حاجت‌مندان میدان نمایش مراتب فتوت و رسیدن به مقامات عالی در آیین جوانمردی است.

از روزگار زندگانی شیخ اجل سعدی به بعد است که در نظر داشتن راه و رسم جوانمردان و آشنا بودن با اصول فتوت و مراتب و مقامات آن به آثار ادبی معنی و مفهومی خاص می‌دهد و معنی اصلی آن را روشن‌تر می‌سازد: جوان مردی را در جنگ تاتار جراحتی هول‌رسید. کسی گفت فلان بازرگان نوش‌دارو دارد. اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد. گویند آن بازرگان به بخل معروف بود.

گر به جای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

جوان مرد گفت: اگر نوش‌دارو خواهیم، دهد یا ندهد؛ و اگر دهد، منفعت کند یا نکند؛ باری خواستن از او زهر کشنده است.

هر چه از دونان به منت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی...
این گونه رفتار، جز از کسانی که آئین جوانمردی را پذیرفته‌اند سر نمی‌زند.

در جای دیگر گلستان (باب هفتم در تأثیر تربیت، حکایت پنجم اشعری اجل داستانی از پارسا زاده‌ای بازمی‌گوید که نعمت بی‌کران از ترس نانش بدست افتاده و فسق و فجور آغاز کرده بود. چون او را پند می‌دهند که نقل و ادب پیش گیر و لپو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی

۱- گلستان - باب سوم در فضیلت قناعت - حکایت دهم.

بری و پشیمانی خوری؛ پسر بدین سخن اعتنایی نمی کند و می گوید: راحت عاجل به تشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رأی خردمندان است. آن گاه در مورد شخص خود، عذری دیگر نیز می آورد:

فکیف مرا، که در صدر مروت نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه عوام افتاده.

هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم
نام نکویی چو برون شد به کوی ار نتوانی که ببندی به روی ...

بدین ترتیب وی، تقریباً به صراحت، می گوید که چون به جوان مردان پیوسته و نام نیکوی وی به کوی بیرون شده، از بذل و بخشش ناگزیر است. و اگر این گفته پارسا زاده را با آن چه ابن بطوطه درباره ریخت و پاش ها و تکلف هایی که در مهمانی های جوان مردان اصفهانی صورت می گرفت در سفر نامه خود آورده است بسنجیم، روح این حکایت و مفهوم واقعی آن بهتر بر ما آشکار می شود.

نیز داستان هایی از نوع داستان استاد کشتی گیر که «سید و شصت بند فاخر» در کشتی می دانست و تمام آن ها را به شاگردی که طرف توجهش بود آموخت و یکی از آن فنون را برای روز مبادا نگاه داشت؛ و نیز داستان جوان سلجوقی زور، که به عنوان بدرقه همراه کاروان شیخ در سفر بلخ بوده است، و داستان مشتم زنی که می خواست به قوت بازو دامن کامی فراچنگ آورد، همه آن ها گوشه هایی از زندگانی و کار و کردار عیاران و جوان مردان است. حتی وقتی جوان مشتم زن خود را به کاروانیان معرفی می کند و می گوید: اندیشد مدار بد که یکی منم در این میان که به تنها پنجاه مرد را جواب دهم. و بدین ترتیب توجه ایشان را جلب می کند و نانی از آنان گرفته می خورد و

به خواب می رود، آن گاه پیرمردی جهان دیده به کاروانیان می گوید: «ای یاران! من از این بدرقه شما اندیشناکم نه چندان که از دزدان! چنان که حکایت کنند که عربی را درمی چند گرد آمده بود و به شب از تشویش لوریان در خانه تنها خوابش نمی برد، یکی را از دوستان پیش خود آورد تا وحشت تنهایی به دیدار او منصرف کند و شبی چند در صحبت او برد. چندان که بر درم هاش اطلاع یافت ببرد و بخورد و سفر کرد. بامدادان دیدند عرب را گریبان و عربیان، گفتند حال چیست، مگر آن درم های تو را دزد برد؟ گفت: لا والله، بدرقه برد!

«چه دانید اگر این هم از جمله دزدان باشد که بدعیاری در میان ما تعبیه شده است تا به وقت فرصت یاران را خبر کند...» الخ باز هم گوشه هایی از جنبه های منفی زندگی جوان مرد نمایان و عیاران دروغی را باز می نماید که زندگی خویش را با طراری و راهزنی اداره می کرده اند.

از این گونه داستان ها، در تمام کتاب های ادب و تاریخ و سیر می توان یافت. حتی در شعرهای عاشقانه نیز، بدفداکاری عیاران و جوان مردان و سر ناترس داشتن ایشان اشارت رفته است:

زان طره پر پیچ و خم، سهل است اگر بینم ستم

از بند و زنجیرش چدغم، آن بس که عیاری کند؟

✱

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری

که اول چون برون آمد، روش زنده داران زد!

✱

۱- گلستان - باب سوم (در فضیلت قناعت) - حکایت بیست و پنجم.

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی است
 که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است
 حتی در ترجمه احوال صوفیان و کتاب‌هایی که در شرح احوال پیران
 و بزرگان تصوف پرداخته‌اند، گفته شده است که بعضی از مشایخ بزرگ
 تصوف، نخست کارشان عیاری و راه‌داری، یا صریح‌تر بگوییم، راه‌زنی بوده
 است. آن‌چهارا که در داستان مشت‌زن گلستان سعدی، پیرمرد جهان‌دیده
 یاران خویش را از آن می‌ترساند، در عالم واقع وجود داشته است، منتهی
 به صورتی دیگر.

در تذکرة الاولیای عطار در احوال فضیل عیاض آمده است :
 «آن مقدم تایبان... آن آفتاب کرم و احسان، آن دریای ورع و عرفان،
 آن ازدو کون کرده اعراض، پیروقت فضیل بن عیاض رحمة الله علیه از کبار
 مشایخ بود، و عیار طریقت و ستوده اقران و مرجع قوم...
 «و اول حال او چنان بود که در میان بیابان مرو و باورد خیمه‌زده بود
 و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین در سر و تسبیح در گردن افکنده، و یاران
 بسیار داشت، همه دزد و راه‌زن، هر مال که پیش او بردندی او قسمت کردی
 که مهتر ایشان بود. آن چه خواستی نصیب خود برداشتی و هرگز از جماعت
 دست نداشتی و هر خدمتگاری که خدمت جماعت نکردی، او را دور کردی.
 «تاروزی کاروانی عظیم می‌آمد، و آواز دزد شنیدند. خواجه‌ای در میان
 کاروان، نقدی که داشت برگرفت و گفت: در جایی پنهان کنم تا اگر کاروان
 بزنند باری این نقد بماند. در بیابان فرورفت. خیمه‌ای دید دروی پلاس
 پوشی نشسته. زر بهوی سپرد. گفت: در خیمه‌رو و در گوشه‌ای بنده. بنهاد
 و بازگشت. چون باز کاروان رسید دزدان راه زده بودند و جمله مال‌ها برده.

آن مرد رختی که باقی مانده بود باهم آورد ، پس قصد آن خیمه کرد. چون آن جا رسید دزدان را دید که مال قسمت می کردند. گفت : « آه ! من مال به دزدان سپرده بودم ! » خواست که باز گردد . فضیل او را دید . آواز داد که : « بیا ! آن جا رفت . گفت : « چه کار داری ؟ » گفت : « جهت امانت آمده ام . » گفت : « همان جا که نهاده ای ، بردار ! » برفت و برداشت . یاران ، فضیل را گفتند : « مادر این کاروان هیچ نقد نیافتیم و تو چندین نقد بازمی دهی ؟ » فضیل گفت : « اوبه من گمان نیکو برد و من نیز به خدای تعالی گمان نیکومی برم . من گمان او راست کردم تا باشد که خدای تعالی گمان من نیز راست کند . » همین فضیل ، وقتی سرگرم راه زنی بود ، دل در گرو عشق زنی داشت و آن چه از دزدی به دست می آورد در دامن وی می ریخت و گاه گاه پیش او می رفت و در هوس وی می گریست . « تاشبی کاروانی می گذشت . در میان کاروان یکی این آیت می خواند ... آیا وقت آن نیامد که دل خفته شما بیدار گردد ؟ چون تیری بود که بر دل فضیل آمد . گفت : « آمد ! آمد ! و نیز از وقت گذشت ! » سراسیمه و خجل و بی قرار روی به خرابه ای نهاد . جمعی کاروانیان فرود آمده بودند . خواستند که بروند . بعضی گفتند : چون رویم که فضیل بر راه است ! فضیل گفت : « بشارت باد شمارا که او توبه کرد و از شما می گریزد چنان که شما از وی می گریزید ! ... »

بعدها مخالفان تصوف ، یکی از دست آویزهایی که برای خرده گرفتن به صوفیان و روش و منش ایشان به دست آوردند ، همین زندگانی فضیل عیاض و سابقه او در کار راه زنی بود . مخالفان فتوت و تصوف ، آن دل آینه کردار را در سینه فضیل ندیدند ، از یافتن توفیق توبه ، که بر دست وی رفت

فراموش کردند!

دربارهٔ رسم و آیین فتوت و تاریخ آن بیش از این در این مقدمه سخن نمی‌توان گفت؛ خاصه آن که متن کتاب دربارهٔ شرح جزئیات آیین فتیان و تشریفات و ترتیبات کمر بسته شدن و ورود در حزب جوان مردان پرداخته شده است و توضیح مجدد آن در مقدمه زائد می‌نماید. بنابراین باید پس از سخن گفتن در باب مأخذ و مدارکی که در اختیار مولانا حسین واعظ کاشفی بوده و کتاب را با توجه بدان مصادر تألیف کرده است، و بحث در باب طرز تصحیح و نسخه‌هایی که مصحح در اختیار داشته، این گفتار را به پایان آوریم:

مأخذها و مدارك حسين واعظ :

مولانا حسین خطیبی دانش مند بوده و علاوه بر آن که وعظ و خطابه شغل دائمی او بوده و برای مایه و ر ساختن و رنگین کردن سخنان خویش به مطالعه دائم و مستمر نیاز داشته، در عین حال مردی پُر تألیف نیز بوده و کتاب‌های بسیار از او به یادگار مانده و از قضا تمام کتاب‌های او از شهرت نسبی برخوردار بوده و بعضی نوشته‌های وی با آن که از نظر ادبی و نیز از لحاظ کاری که این مؤلف بر روی آن کرده ارزش چندانی نداشته‌اند، باز شهرت جهانی یافته‌اند. انوار سهیلی حسین واعظ تحریر و تهذیبی است که از کلیده و دمنهٔ بهرام شاهی کرده و در حقیقت نشر محکم و زیبای ابوالمعالی را به نثری سست و ناهموار بدل ساخته و حکایت‌های فراوان از کتاب‌های گوناگون نظم و نثر پارسی (مانند قابوس نامه و گلستان و بوستان و مثنوی مولانا و غیر آن‌ها) بدان افزوده و بعضی باب‌های کلیده و دمنه (از آغاز کتاب تا سر باب شیر و گاو) را حذف کرده و با این حال حجم کتاب را به دو برابر رسانیده است. این انوار سهیلی نه‌خود

از لحاظ نشر نویسی ارزش ادبی چندانی دارد و نه کار مولانا حسین بر روی آن کاری تازه و با ارزش است ، و نه خود مولانا چنین داعیه‌ای دارد ، بل که به‌طور ضمنی از دست زدن به چنین کاری عذر می‌خواهد و خود را مأمور و معذور فرامی‌نماید .

با تمام این احوال انوار سهیلی نخستین تحریری از کلیله و دمنه بود که این کتاب کهن سال و بسیار مهم را بدجهانیان شناسانید . این کتاب تحت نام همایون نامه به ترکی استانبولی ترجمه شد و آن ترجمه به فرانسوئیت و به امر لوئی چهاردهم به زبان فرانسوی ترجمه شد و آن ترجمه به نظر لافونتن شاعر معروف آن عصر رسید و بسیاری از قصه‌های آن در شعرهای لافونتن راه یافت و مایه شهرت یافتن و جاویدان شدن نام کلیله و انوار سهیلی شد . این شهرت در اروپا و هندوستان به مراتب بیش از شهرت نسخه اصلی فارسی کلیله و دمنه ، یعنی کلیله بهرام شاهی است که سر مشق حسین واعظ بوده است .

کتاب روضه الشهدای وی نیز معروف ترین کتابی است که در باب مقاتل شهیدان کربلا تألیف شده است . زمان زندگی مولانا حسین بدروزگار طالع شاه اسماعیل صفوی و انتشار و رسمیت یافتن مذهب شیعه بسیار نزدیک بود . مولانا حسین نیز از یک سوی سبزواری بود و سبزواری از قدیم باز شهری شیعه نشین شناخته شده بود ؛ و از سوی دیگر تألیف‌های او نیز به خوبی ارادت وی را بدخاندان رسالت و ولایت می‌رساند به‌طوری که اگر نسخه‌های کهن شیعه در شمار آوریم باید بگوییم که وی از سنیان تفضیالی بوده است و این سنیان چنان که از نامشان پیداست در عین معتقد بودن بدخلافت خلفای راشدین مولای متقیان علی بن ابی طالب (ع) را برتر از سه تن دیگر می‌دانند . در

هر حال اگر هم حسین واعظ شیعه بوده نمی توانسته است تشیع خویش را علنی کند چون در دوران زندگانی وی هنوز مذهب تشیع رسمی نشده بود و به همین سبب در آثار وی در عین اظهار ارادت فراوان به امامان شیعه، تصریح به شیعه بودن دیده نمی شود. با این حال کتابی که وی در شرح کشته شدن شهیدان کربلا نوشت، مورد قبول شیعیان واقع شد و تاملت های مدید طرز تشکیل مجالس ذکر مصیبت چنان بود که گروهی در مجلسی فراهم می آمدند و یکی از آنان که صدایی خوش داشت کتاب روضه الشهداء را می گشود و بالحنی مؤثر و آهنگی غم انگیز وقایع آن را بر حاضران می خواند و آنان می گریستند به همین سبب این مجالس ها را مجالس روضه خوانی یعنی مجالس هایی که در آن روضه الشهداء، کتاب مولانا حسین واعظ خوانده می شود نامیدند و این نام به یادگار کتاب حسین واعظ هنوز بر روی این گونه مجالس ها مانده است و با آن که بعدها کتاب های بسیار در ذکر مصائب و مقاتل شهیدان کربلا نوشته شد، با این حال روضه الشهداء هنوز هم از شهرت نسبی برخوردار است و بارها به طبع رسیده است.

سایر تألیف های او از قبیل تفسیر مواهب علییه و جواهر التفسیر (که فرصت تمام کردن آن را نیافت) و مخزن الانشاء نیز هر کدام برای خود امتیازی دارند و حتی در میان کتاب هایی که درباره علوم غریبه یعنی شبه علم هایی از قبیل کیمیا و لیمیا و سیمیا و هیمیا و ریمیا نوشته شده است، باز اسرار قاسمی تألیف مولانا حسین از همه معروف تر است و دو چاپ مختلف آن به نظر بنده رسیده است!

کتاب فتوت نامه سلطانی مولانا حسین را نیز شاید بتوان در ردیف با ارزش ترین آثار وی شمرد؛ چه علاوه بر سهولت و روانی انشاء که از مختصات

شیوه حسین واعظ است (و هر سخن گویی به مناسبت تسلط یافتن در سخن گفتن طبعاً به چنین شیوه‌ای متمایل می‌شود) در میان تمام متن‌های قدیم و جدیدی که در دو زبان فارسی و عربی درباره آئین فتوت و روش جوان مردان نوشته شده است، فتوت‌نامه سلطانی از همه مفصل‌تر و جامع‌تر و منظم‌تر و دقیق‌تر است.

بیش تر فتوت‌نامه‌هایی که به زبانهای فارسی و عربی در دست داریم (و نام قسمت عمده آنها پیش‌تر در همین مقدمه یاد شد) به صورت رساله‌هایی کوچک هستند که گاه درباره یکی از جنبه‌های فتوت، یا درباره جوان‌مردی یکی از صنف‌ها نوشته شده است.

مثلاً چند فتوت‌نامه منظوم در دست داریم که تعداد بیت‌های هیچ‌یک از آنها به هزار نمی‌رسد و در آنها شاعر با لحنی شاعرانه و ستایش‌آمیز این آئین، و اصول و موازین آن را ستوده و بعضی از شرایط و آداب فتوت را نام برده یا وصف کرده، یا بعضی از پیام‌بران و بزرگان اسلام و دین‌های دیگر را در زمره جوان‌مردان آورده است، بی آن‌که در این کار نظر وی معطوف به استقصا و رعایت همه جوانب و شرح تمام اصول و موازین و بیان تمام آداب و ترتیب مریدان و استادان شده باشد.

در فتوت‌نامه‌هایی هم که کم و بیش این اصول تشریح شده، باز مؤلف به سوابق مطلب و «اثبات» آن نظری نداشته و این که این راه و رسم از چه

۱- کلمه اثبات در اصطلاح جوان‌مردان و سایر پی‌روان شاخه‌های عوامانه تصوف معنی خاصی دارد. مقصود از اثبات در بین این گروه آن است که شخص بتواند سوابق پدید آمدن آن را بگوید و بیان کند که مثلاً چرا مداحان می‌توانند تبرزین با خود بردارند، یا مثلاً اگر امروز معرکه گیران روی سندی می‌نشینند، چه حادثه تاریخی موجب برقراری این رسم شده است؟ بیان این قبیل نکات را «اثبات» می‌گویند. ←

کسی به یاد کارمانده ، یاد استان پدید آمدن تبرزین یا انواع شد چه بوده است نداشته و آن چه مورد نظر وی بوده گفته و گذشته است. لیکن حسین واعظ تمام مطالب را با دقت نظر و مراقبت تمام شرح می دهد و می گوید که در باب این آیین و تمام جزئیاتی که بدان مربوط می شود هیچ حرفی را نا گفته نگذارد تا کسی که به کتاب وی مراجعه می کند از رجوع به هر کتاب دیگری در این موضوع بی نیاز باشد ؛ و بدهمین سبب با آن که متن فعلی فتوت نامه ناقص است (و درباره میزان نقص آن بعد در ضمن روش تصحیح سخن خواهیم گفت) باز تعداد صفحات آن از چهارصد می گذرد .

مآخذها و مدارك مؤلف :

بی شك قسمت عمده مطالب فتوت نامه سلطانی ، خاصه آن قسمت هایی که مربوط به اصل آئین جوان مردی و آداب و ترتیب کمر بستن و وارد شدن در این حزب است ، از قبیل انواع شد و طرز پختن حلوا و انواع آن ، و تشریفات نوشیدن نمک و آب و روشن کردن چراغ پنج قتیله و سایر سنت ها و رسوم آن ، در هیچ کتابی نیست و سینه به سینه نقل شده است ؛ و اتفاقاً ارزش اصلی کتاب مولانا حسین نیز مربوط به این قسمت هاست . این گونه مطالب حکایت از سابقه ای دور و دراز و سنتی عربی و مستحکم در میان ایرانیان می کند و مثلاً کمر بستن جوان مردان رسم کشتی بستن

→ این اصطلاح عیناً در سخن وری نیز رایج است و سخن وری باید بتواند هر يك از وصله هایی را که با خود دارد ، یا سردمی را که در آن نشسته ، یا صنف هایی را که جزء گروه سخن وری اند اثبات کند ، یعنی مثلاً بگوید که مردم از کجا آمده ، یا صنف سلمانی و مکاری و نانوا و قصاب چرا در جزء ۱۷ صنف سخن وریان شمرده شده اند برای توضیح بیشتر درباره این مطلب رجوع کنید به مقاله های نویسنده در دوره نهم مجله سخن تحت عنوان سخن وری .

را در ایران باستان به خاطر می آورد؛ و اگر در آن دقت و استقصا شود، ممکن است همانندی های فراوان بین این مراسم و آنچه در ایران باستان رواج داشته است دیده شود.

علاوه بر این گونه مطالب، که در واقع به صورت سنت ها و آداب عملی در بین پیروان آیین جوان مردی رواج داشته است (و امروز از برکت وجود همین گونه کتاب ها تقریباً به جزئیات آن واقف هستیم) قسمتی از کتاب هم به اصول اخلاقی و شرح و توضیح احادیث نبوی و تجلیل از بزرگان دین، و بیان دستورهای ایشان درباره تخلق به اخلاق حسنه و آداب پسندیده جوان مردان اختصاص یافته است. این گونه مطالب در بسیاری از کتاب های اخلاقی و دینی و صوفیانه نیز آمده است که مولانا حسین جای جای از آنها نام می برد و ما نیز فهرستی از تمام کتاب هایی که نام آنها در فتوت نامه سلطانی آمده است تهیه کرده و در پایان کتاب آورده ایم و خواستاران اطلاع بیش تر درباره مدارك و مأخذ مؤلف می توانند بدان فهرست رجوع کنند.

در میان این گونه مراجع حسین واعظ، بعضی کتاب های بسیار مهم تصوف دیده می شود. مانند احیاء علوم الدین، اثر بزرگ و بی نظیر حجت الاسلام امام محمد غزالی که از روز تالیف همواره مسوود مراجع تمام طالبان دانش های دینی و اخلاقی بوده و عامه و خاصه در آن به چشم بسته و تحسین نگریستند. مولانا حسین که بی بدصراحت از این کتاب سخن می گوید گاه نیز مطالب آن، را بدون اسم بر آن نقل می کند و گاه آن را با نام خود در میان کتاب ها با تفصیل تمام نقل می کند و گاه آن را بداخته در میان کتاب های دیگر نام می برد. نمونه های گونه نقل ها می توان آن چند المثنوی و رساله تالیف مولانا حسین و ضیافت کردن در فتوت نامه آورده است. با آن چند رساله در حدیث و احادیث

علوم الدین آمده است (آداب غذا خوردن: ۲ و ۳ و آداب مهمانی کردن: ۲ و ۱۲
به بعد) سنجید، نیز آن چه را که در فتوت نامه در باب وضع لباس حضرت رسول-
اکرم آمده است، با شرح مفصلی که در این باب در احیاء علوم الدین: ۳ و ۲۰۳
به بعد آمده و در آن حتی وضع خانه و خانواده و رخت خواب حضرت نیز
توضیح داده شده است می توان مقایسه کرد.

آن چه حسین واعظ در باب حق همسایگان (ص ۱۷۲ به بعد) در فتوت نامه
آورده است نیز ظاهراً باید از احیاء علوم الدین: ۲ و ۲۱۳ اقتباس شده باشد
چون بسیاری از مطالب آن دو به هم شبیه است.

یکی دیگر از مراجع بسیار مهم مولانا حسین کتاب معروف کشف المحجوب
لارباب القلوب از ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی است.
کشف المحجوب از مراجع بسیار معتبر و قدیمی تصوف است و ظاهر آقدیم-
ترین کتابی است که به زبان فارسی در باب تصوف تألیف شده و در آن مطالبی
نیز در باب فتوت آمده است.

مقایسه کشف المحجوب با فتوت نامه سلطانی نیز نشان می دهد که حسین
واعظ بسیاری از مطالب خود را از آن اقتباس کرده است و این شگفت انگیز
نیست، زیرا چنان که گفتیم مولانا حسین بد مطالعه دائمی کتاب های اخلاق
و تصوف و وعظ احتیاج داشته و ناگزیر بسیاری از مطالب آن کتاب ها در
ذهن وی می مانده و آن ها را با نام یا بی نام در تألیف های خود نقل می کرده
است. مثلاً در فتوت نامه سلطانی دو بیت از شعر معروف فرزدق در مدح
حضرت امام سجاد (ع) نقل شده است (ص ۲۲۶) تمام این قصیده در کشف المحجوب
(ص ۹۱) آمده و مطلب طوری است که نشان می دهد مولانا حسین بدان نظر
داشته است. نیز در صفحه ۳۰ فتوت نامه حدیثی از کشف المحجوب نقل شده است.

گاه نیز مولانا مطلبی را در کتابی می خوانده و سپس آن را با تحریف در جای دیگر به کار می برده است. وی در مورد ارکان معرکه گوید:

«اگر پرسند که چهار رکن معرکه کدام است؟ بگوی اول: شست و شوی...
دویم رفت و روب... سیم گفت و گوی... چهارم جست و جوی...» (۲۱۹-۲۲۰)

این مطلب با گفتار ابوسعید ابوالخیر در اسرار التوحید بسیار شبیه است:

«و بدانید که ما رفتیم و چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم: رفت و روی، شست و شوی، جست و جوی، گفت و گوی. تا شما بر این چهار چیز باشید آب جوی شما روان باشد و زراعت دین شما سبز و تازه بود و شما تماشاگاه خلاقان باشید و جهد کنید تا از این چهار اصل چیزی از شما فوت نشود که آخر عهد است. [چیزی] نماند و آنچه مانده بود نیز رفت. این کار بر ما ختم شد و ما را هزار ماه تمام شد، و رای هزار شمار نیست، ان الله و انالید راجعون.» (اسرار التوحید به تصحیح استاد دکتر صفا - چاپ امیر کبیر - ص ۳۵۰)

از جمله کتاب های دیگری که مولانا از آنها اسم می برد می توان مقصد اقصی از مولانا حسین کبروی خوارزمی، فتوت نامه، خواجه کمال الدین عبدالرزاق کاشی و تأویلات هم از او، انس الصوفیه، قواعد الفتوة، تبصرة - الاصفیاء و... نام بود. حتی در میان منابع مولانا حسین به داستان عوامانده خاور نامه نیز اشاره شده است. خاور نامه داستانی است سراسر خیالی که در دوره جنگ های موهوم حضرت مولای متقیان (ع) با دیوها و غفریتان و حج دو - گران پرداخته شده است. پیاده رکاب حضرت در این کتاب عمرو بن امیه ضمیری از صحابه معروف رسول اکرم است که در قصه حمزه نیز پیاده رکاب حمزه (ع) است و بزرگانی مانند مالک اشتر نخعی و ابوالمحبجن و عمرو بن

معدی کرب از یاران و سرداران حضرت امیر در این جنگ‌ها هستند؛ و با آن که مولانا حسین می‌داند سراسر مطالب کتاب ساختگی و خیالی است، باز برای «اثبات» و بیان سوابق بعضی مطالب بدان اشاره می‌کند:

شاه ولایت در محلی که در قلعه سالاسل جنگ می‌کرد ... (۲۷۹) شاه ولایت ... رسن در کنگره قلعه سالاسل افکند و دست در آن جا زد و به بالای قلعه بر آمد ... (۲۷۳) چون حضرت امیر قلعه منقوص خاوری گرفت ... رسنی دید که از آن جا به بام قلعه منکوس خاوری که برادر منقوص بود زده بودند. (۲۷۳) در بسیاری موارد، مولانا حسین برای آن که مطالب کتاب خویش را خوب مر کوز ذهن جوان مردان سازد، تجویز کرده است که اگر کسی اثبات چیزی را بداند، می‌تواند آن را با خود داشته باشد. البته این رسم بر ساخته حسین واعظ نیست، لیکن اسلاف او نیز می‌کوشیده‌اند تا با عنوان کردن «اثبات» این رسم‌ها و آیین‌ها را هر چه بیش‌تر و بهتر در ذهن مردم وارد کنند:

«اگر کسی اثبات هر يك از این‌ها داند، کسی با او مضایقه نتواند کرد...»

(۲۶۵)

«... و اگر خواهند تنبان پوشند و مهره بندند و تعویض افکنند، در

این باب با ایشان مضایقه نیست، به شرط آن که اثبات هر يك دانند»

(۲۶۱)

و در نتیجه همین اهتمام بوده است که هنوز هم بسیاری از مراسم و آداب

فتوت با دقت تمام در میان ورزش کاران و سخن‌وران و بعضی صنف‌های دیگر

مراعات و اجرا می‌شود. مثلاً تبرزین به دست گرفتن مداحان و اثبات آن در

فتوت نامه سلطانی (ص ۳۲۵) آمده است. امروز نیز این رسم در مجالس

سخن‌وری مراعات می‌شود. هر کس که مشغول خواندن «سخن» است، در

موقع خواندن تبرزینی بردوش دارد؛ و چون نوبت سخن را به دیگری واگذار می‌کند، تبرزین را نیز بدومی دهد. خواننده دوم هم نخست تبرزین را بردوش می‌گذارد، آن‌گاه خواندن را آغاز می‌کند.

حتی پیش از آغاز شدن و رسمیت یافتن مجلس سخن‌وری، بعضی کسانی که صدایی خوش دارند غزلی می‌خوانند. هر کس که غزل می‌خواند یک چوب‌دستی (مطراق) به دست دارد، و چون کسی دیگر داوطلب خواندن غزل شد، چوب‌دستی را بدو می‌دهند؛ و حتی برای تعیین داوطلب بعدی خواندن غزل، چوب‌دستی را به سوی او دراز می‌کنند. وی اگر بخواهد غزل بخواند چوب‌دستی را می‌گیرد و گرنه عذری می‌آورد و گرفتن چوب‌دستی را رد می‌کند. آن‌گاه چوب‌دستی از طرف خواننده نخستین، به سوی دیگری دراز می‌شود. یا مثلاً در فتوت‌نامه، در بسیاری موارد دستور داده شده است که پیروان و استادان را یادکنند، مانند آن‌که در هنگام شرح وظایف فرایشان گوید: دهم، پیران و مردان و استادان را یاد کند در اول یاد آخر... (۳۱۶) و نیز در موقع افروختن شمع گوید: یازدهم پیران و استادان را یاد کند در اول یا در آخر (۳۲۰) و این رسم حق‌شناسی و یادکردن پیران و استادان و بزرگ‌تران و پیش‌کسوتان، نه تنها با دقت تمام در زورخانه و مراسم ورزش باستانی مراعات می‌شود، بل که امروز سایر ورزش‌کاران و کسانی که در رشته‌های مختلف ورزش به تمرین اشتغال دارند، و حتی کسانی که در ادارات و مراکز ورزشی کار می‌کنند، احترام به استاد و پیش‌کسوت را جزء وظایف خود می‌دانند و این رسم پسندیده در سایر قشرهای جامعه و در صنف‌هایی که در ایران ریشه کهن دارند نیز رایج و جاری است.

بعضی اصطلاحات فتوت نیز - خواه آن‌ها لهجه پیش از جوان‌مردان نیز بوده

و به توسط آنها اقتباس شده و خواه آن‌ها که ایشان خود آن را بر ساخته‌اند - در میان بعضی طبقات و پیروان بعضی فرقه‌های تصوف باقی مانده است مانند مفرد (به کسر را بروزن مصلح) که از قدیم در میان جوان مردان و عیاران وجود داشته و در سیر الملوك (= سیاست نامه) خواجه نظام الملک و تاریخ جهان‌گشای جوینی و بدایع الوقایع زین الدین محمود و اصفی شاگرد مولانا - حسین کاشفی نیز آمده و در عصر ما نام یکی از مراتب (مرتبه ما قبل آخر) افراد سلسله عجم از سلسله‌های عوامانه تصوف است.^۱

نیز هنوز ورزش کاران باستانی، در هنگام شمردن شنا یا سنگ برای شمردن عدد هفده، عبارت «هفده کمر بسته مولا» را بکار می‌برند که اشاره به ۱۷ تنی است که بر طبق روایت‌های جوان مردان که ایشان به دست حضرت مولای متقیان (ع) بسته شد. البته این عدد هفده، از اعدادی است که در اسلام بسیار مورد توجه بوده است. نمازهای واجب هفده رکعت است. تعداد داوهای بازی نرد نیز ۱۷ است. سلسله‌های معروف تصوف ۱۷ سلسله است و ۲۰۰۰.

نسخه‌های خطی فتوت نامه سلطانی :

بنده نخست بار با نام این کتاب، در سبک‌شناسی استاد فقید ملک الشعرای بهار آشنا شد. شادروان بهار، این کتاب را در جزء آثار مولانا حسین واعظ کاشفی نام برده و تصریح کرده بود که نسخه‌ای خطی از آن را در اختیار دارد.

- ۱- برای دیدن نام افراد طبقات هفت گانه سلسله عجم رجوع کنید به مقاله‌های سخن‌وری در دوره نهم مجله سخن.
- ۲- بسیاری از این موارد مربوط به عدد ۱۷ را دوست عزیز آقای ایرج افشار جمع‌آوری کرده و در مجله راه‌نمای کتاب به طبع رسانیده است.

وجود نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه موزه بریتانیا را نیز وی اطلاع داده بود. متن گفتار بهار این است.

«... و اخیراً کتابی به دست آمده است موسوم به فتوت نامه سلطانی در طریقه آداب فتوت، که از کتب بسیار مفیدی است که اگر به دست نمی آمد، قسمتی از تاریخ اجتماعی قرون وسطای ایران که تشکیل جمعیت فتوت یا جوان مردان یا عیاران (به اصطلاح قدیم تر) باشد، از میان رفته بود. از کتبی که پیش از او در این باب مختصر بحثی کرده اند، اول قابوس نامه است، دیگر احیاء العلوم، دیگر فتوت نامه به فارسی، مؤلف و زمان نامعلوم (از این کتاب نسخه‌ای به خط جناب آقای علی اصغر حکمت در تصرف بنده است و ظاهراً تألیف بهاء الدین نامی است. - حاشیه شادروان بهار) دیگر چند سطری در اخلاق ناصری، و این کتاب کاشفی کلید آن همه است، خاصه که بافتوت نامه نام برده ضم گردد. و از این نسخه یعنی فتوت نامه سلطانی يك نسخه در کتابخانه موزه بریتانی است و نسخه ناقص هم در تصرف نگارنده است و به عقیده ریو این کتاب هم از تألیفات ملاحسین کاشفی است...» (سبک شناسی: ۱۹۸۳-۱۹۹)

در باره انتساب کتاب به مولانا حسین واعظ کوچک ترین تردیدی نیست. لیکن علت آن که مرحوم بهار این نکته را از قول ریو نقل کرده این است که نسخه بهار اولین صفحه کتاب را نداشته است و حال آن که مولانا در همان صفحه نخستین کتاب از خود نام می برد: «... این رساله‌ای است در بیان طریق اهل فتوت و قوانین و آداب شد و بیعت و پوشیدن تاج و خرقه و شرح ادب و سیرت هر فرقه... که فقیر حقیر و لثیر التقصیر حسین الكاشفی ایده الله باللطف الخفی از کتب معتبره... استنباط نموده... الخ»

نکته دیگر که در هنگام تألیف سبک شناسی بر شادروان پوشیده بود، این که نسخه وی با وجود نقص و ناتمامی از نسخه محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا کامل تر بود، و قریب هفت، هشت برگ بیشتر از آن داشت... تا امروز نیز هیچ نسخدهای کامل تر از این دو نسخه موزه بریتانیا و شادروان بهار، به نظر بنده نرسیده است. از این روی روزی که فرصتی به دست آمد، بنده میکروفیلم نسخه موزه بریتانیا را به اهتمام دوست عزیز آقای احمد جزایری تهیه کرد و چون آن را در مطالعه گرفت ملاحظه کرد که این نسخه، علاوه بر ناتمامی دارای نقائص دیگری نیز هست.

توضیح آن که ظاهراً کاتب در نظر داشته است بعضی قسمت ها، از قبیل عنوان فصل ها، عبارت های عربی اعم از آیه یا حدیث یا مثل، شعر های عربی، و نیز آغاز هر مطلب را که در سراسر کتاب با جمله «اگر پرسند...» آغاز می شود، با مرکب سرخ بنویسد. از این روی متن را - تا آن جا که فعلاً در دست است - نوشته و جای قسمت های مذکور را سفید گذاشته است تا بعد از پایان کتابت جاهایی را که با مرکب سرخ نوشته می شود، پر کند. لیکن این کار در نسخدهای که دارای ۱۶۹ برگ است، فقط در هشتاد و شش برگ صورت گرفته و از ورق هشتاد و هفتم، قسمت هایی که باید با مرکب سرخ نوشته شود، سفید مانده و بدین ترتیب تقریباً نیمی از اوراق کتاب ناقص شده است. البته اگر کار مرکب سرخ، فقط به «اگر پرسند...» و عنوان فصل ها محدود می شد، کار زیاد مشکل نبود؛ لیکن در بسیاری موارد جای آیتی یا حدیثی خالی مانده و مؤلف به زبان فارسی نیز با اشارتی مختصر بدان کرده یا ترجمه ای نارسا از آن به دست داده و گاه بی هیچ توضیحی از آن گذشته است. بدین ترتیب، در اولین نگاه معلوم می شد که طبع کتاب از

روی این نسخه به تنهایی، علاوه بر آن که بسیار دشوار است، و قسمتی عمده از آن را مصحح مجبور است با حدس و تخمین، از جانب خود در کتاب بیاورد، باز هم از خطاهای عمده و نقائص بزرگ خالی نخواهد بود.

از سوی دیگر، هنوز تکلیف نسخه مرحوم بهار نیز معین نشده بود: شاعر وفات یافته و معلوم نبود که سرنوشت کتابها و یادداشت‌هایش به کجا رسیده است. در این هنگام بنده ناگزیر از روی نسخه‌ای عکسی که از میکرو-فیلم نسخه موزه بریتانیا تهیه کرده بود، نسخه‌ای ماشین کرد و آن چه را که کاملاً مشخص بود (مانند «اگر پرسند»ها) بدان افزود و جای باقی نقائص را نیز سفید گذاشت تا بعد چه پیش آید...

در همان هنگام که کار ماشین کردن از روی نسخه عکسی در شرف انجام یافتن بود، دوست فاضل نگارنده این سطور، آقای عبدالحسین حائری، از فضایی که در کتابخانه مجلس شورای ملی به کار اشتغال دارد، بدو اطلاع داد که مجلس شورای ملی سرانجام کتاب‌های شادروان بهار را خریداری کرد، و در میان آنها يك جلد فتوت‌نامه سلطانی وجود دارد.

نویسنده این اطلاع را مرده‌ای جان بخش دانست و هرچه زودتر به سوی آن نسخه روی آورد و ملاحظه کرد که نسخه مرحوم بهار نیز مانند نسخه محفوظ در موزه بریتانیا، نسخه‌ای است به قطع کوچک (ربعی) و مانند همان نسخه از کتابت و سیاق خط آن نیز پیدا است که در هند نوشته شده و در این نسخه نیز سر فصل‌ها و عبارات‌های عربی با مر کب سرخ تحریر شده بود، لیکن خوش بختانه کاتب فرصت آن را یافته بود که تمام جاهای خالی کتاب را پر کند.

این نسخه (که مرحوم بهار آن را ناقص خوانده است) چند برگ

معدود نیز بیش تر از نسخه موزه بریتانیا داشت، لیکن از سوء خط قسمتی از کناره پایین نسخه سوخته و موجب شده بود که از پایین تمام برگ ها يك مثلث که قاعده آن در ضلع پایین کتاب واقع شده و در وسیع ترین قسمت بیش از نیمی از نوشته آخرین سطر هر برگ را در بر می گرفت بسوزد و از بین برود. صدمه ای که بدین نسخه وارد آمده بود، نیز طوری بود که اگر کسی می خواست این نسخه را اساس طبع قرار دهد و از روی آن - بدون استفاده از نسخه دیگر - کتاب را تصحیح و طبع کند، با اشکالات فراوان - نظیر همان اشکال هایی که در نسخه قبلی وجود داشت، برخورد می کرد. لیکن خوش - بختانه وضع نسخه ها طوری بود که يك نسخه مشکلات نسخه دیگر را رفع می کرد و طبع متنی نسبتاً کامل، با سود جستن از هر دو نسخه میسر بود؛ لیکن چون هر دو نسخه در پایان خود افتادگی داشتند، و این افتادگی نیز، تقریباً در هر دو نسخه يك اندازه بود و جز چند صفحه ای تفاوت نداشت، معلوم نمی شد (و تاکنون نیز نشده است) که آیا مؤلف به اتمام تألیف کتاب توفیق یافته و آن را اتمام کرده است یا آن که این کتاب از طرف شخص مؤلف ناتمام مانده، یعنی عمر وی به اتمام آن وفا نکرده، یا خود به عللی دیگر آن را ناقص و نیمه تمام گذاشته است. در هر حال، جواب این سؤال در صورتی داده خواهد شد که نسخه یا نسخه هایی دیگر از این کتاب به دست آید (و این امر چندان بعید هم نیست) و اگر آن نسخه ها نیز تقریباً به همین اندازه بود، معلوم می شود که نسخه در اصل ناقص بوده است؛ و اگر بخت یاری کرد و نسخه ای کامل از کتاب به دست آمد، مشکل رفع شده است.

نکته دیگر این است که نمی توان با حدس و تخمین نیز میزان و حجم اصلی این کتاب را تخمین زد و به قوت حدس دریافت که از این کتاب چه

مقدار باقی مانده که مؤلف توفیق اتمام آن را نیافته ، یا نسخه نویسان آن را ناقص گذاشته اند !؟

علت این ناتوانی در حدس و تخمین نیز آن است که مؤلف در تنظیم فصل‌ها و باب‌های کتاب گرفتار پریشانی فکر شده ، و در اواخر آن ، يك فصل را باز به فصل‌های متعدد تقسیم کرده است . در نتیجه با آن که در آغاز کتاب می‌گوید که : «اساس این رساله بر مقدمه و دوازده باب و خاتمه‌ای لایق افتاد .» لیکن در اصل کتاب نخست مقدمه را باز می‌گوید . سپس بابها را - تا آخر باب ششم - می‌آورد (اگرچه در باب ششم هم در میان فصلی باز فصل دیگر آورده است) آن‌گاه باب هفتم آغاز می‌شود . مؤلف در آغاز باب می‌گوید : «باب هفتم در بیان اهل قبضه و حالات ایشان و این مشتمل است بر پنج فصل» (ص ۳۴۵) لیکن در عمل این باب هفت فصل دارد و فصل هفتم ناتمام مانده است و با این حساب که مؤلف برای هر يك از «قبضه»ها فصلی قائل شده ، چون ۲۳ قبضه شمرده است باید این باب ۲۳ فصل داشته باشد و بدین ترتیب چون کتاب تائیمه باب هفتم دارای ۳۹۳ صفحه (متن) است ، باید در حدود نیم یادست کم پنج دوازدهم آن نوشته نشده باشد لیکن از سوی دیگر - چنان که گفتیم - در باب ششم و باب هفتم که آخرین باب هر دو نسخه است بارها حساب فصل و باب از دست مؤلف بیرون رفته است و در آخرین باب با تصریح به این که دارای پنج فصل است ، هفت فصل می‌نویسد (و فصل هفتم ناتمام می‌ماند ...)

می‌توان چنین پنداشت که مؤلف (ظاهراً) تا همین حدود پیش‌تر رفته و حتی فرصت تجدید نظر در آخرین فصل‌های نوشته شده ، و تطبیق آن با فصل بندی آغاز باب را نیافته است .

از سوی دیگر چون متأسفانه در آغاز کتاب ، عنوان و مطالب هر يك از باب‌های دوازده گانه را اسم نبرده است ، معلوم نیست که وی در پنج باب دیگر چه مسائلی را می‌خواسته است عنوان کند ، تا دست کم از روی آن عناوین ، و مقایسه آن با آن چه در کتاب آمده است تصویری تقریبی درباره حجم آن بتوان یافت .

به همین ملاحظات ، فعلا باید هر گونه اظهار نظر درباره حجم کتاب ، و تمام شدن یا نشدن آن به وسیله مؤلف را به فرصت دیگر - وقتی که نسخه یا نسخه‌های دیگری از آن به دست آید - موکول کرد .

قسمتی از مشخصات نسخه‌های خطی که اساس این چاپ بوده است پیش از این معروض افتاد . اینک خصوصیت‌های دیگر این دو نسخه را باز گفته به شرح روش تصحیح خویش می‌پردازیم :

۱- نسخه موزه بریتانیا به شماره Add. 22705 در کتابخانه این موزه نگاه‌داری می‌شود. نسخه‌ای است دارای ۱۶۸ ورق به قطع تقریبی ۱۴ × ۲۰ سانتی متر، به خط نستعلیق ، بدون جدول کشی و تذهیب و طلاکاری ، و تنها زینت آن نوشته شدن عنوان‌ها و جمله‌های عربی و بعضی قسمت‌های دیگر ، با مرکب سرخ است که آن نیز تانیمی از کتاب پیش‌تر ادامه ندارد .

هر صفحه دارای ۱۷ سطر به طول ۸ سانتی متر است به خط نستعلیق خوانا که از سیاق آن پیدا است که در هند کتابت شده است . صفحات آغاز نسخه با خطی ریزتر نوشته شده و دارای مطالب بیشتری است و هر چه رو به پایان نسخه می‌رویم خط درشت‌تر می‌شود و کاتب کلمات را بیشتر جدا از يك دیگر نوشته است . غلط املائی و خطاهای ناشی از بی‌سوادی کاتب در نسخه

زیاد نیست، لیکن گاهی خطاهای بسیار روشن در آن دیده می شود و نویسنده موفق به خواندن کلمات بسیار عادی و ساده زبان فارسی نشده است. از سوی دیگر، خالی ماندن قسمت هایی که باید بامر کب سرخ نوشته شود در نیمی از نسخه، آن را کاملاً ناقص کرده است. چون نسخه عکسی است، در باره نوع کاغذ و جلد آن نیز نمی توان چیزی گفت. این نسخه را در پاورقی صفحات باعلامت (ب) نشان داده ایم.

۲- مشخصات نسخه مرحوم بهار نیز، تقریباً شبیه نسخه موزه بریتانیا است. آن نیز ظاهراً در هند کتابت شده است و در آن زمان که بنده بدان مراجعه می کرد، هنوز در دفتر کتابخانه شماره قطعی نخورده بود. امتیاز عمده این نسخه، یکی پر کردن جاهای خالی نسخه موزه بریتانیا بود، دیگر آن که هفت برگ بیش از نسخه موزه بریتانیا داشت این نسخه را در پاورقی با علامت (م) نشان داده ایم و از او اسط صفحه ۳۸۶ متن تا پایان آن (ص ۳۹۳) منحصرأ از روی این نسخه نقل شده است.

از نظر صحت و دقت و اتقان نیز، ارزش نسخه مرحوم بهار تقریباً معادل نسخه موزه بریتانیا بود.

با این ملاحظات، امکان نداشت که یکی از این دو نسخه را اساس طبع قرار دهیم و اختلاف نسخه دیگر را در پاورقی بیاوریم؛ زیرا صرف نظر از اختلافها هر دو نسخه از جهتی ناقص بودند: در یک نسخه قسمتی از هر برگ و هر صفحه سوخته و کلمدها و عبارتهایی از آن ساقط شده بود. در نسخه دیگر نیز جاهای قسمتی عمده از عبارات و مطالب، خاصه آیدها و حدیثها و شعرها و مثل های عربی نوشته نشده بود. از این روی ناگزیر، متن را با آمیختن مطالب این دو نسخه تهیه کردیم: بیش تر حواشی، مربوط بدان

است که چه قسمتی در کدام يك از دو نسخه نبوده است. در سایر موارد نیز نسخه موزه بریتانیا را اصل قرار دادیم و فقط در مواقعی نوشته نسخه (م) را بدان ترجیح دادیم که یا نسخه (ب) کاملاً غلط و واضح و روشن بود، یا آن که نوشته نسخه (م) نسبت بدان برتری انکارناپذیری داشت؛ و تازه این گونه موارد چندان زیاد نیست؛ زیرا خوش بختانه نسخه‌ها، جز در مواردی بسیار جزئی و بی اهمیت، باهم اختلاف نداشتند، و قسمت اعظم مطالب پاورقی مربوط به این است که کدام قسمت در کدام يك از این دو نسخه نیست، و ناگزیر از نسخه دیگر نقل شده است.

بعضی مطالب نیز در پاورقی توضیح داده شده است از قبیل آن که اگر گوینده شعری را که نامش در متن نیامده بود می شناختیم، نام وی را در حاشیه قید کردیم، یا اگر بیت منقول در متن، با نسخه اصلی اختلاف داشت، مثلاً آن چه از دیوان شمس تبریزی مولانا جلال الدین نقل شده بود، با نسخه اصلی دیوان شمس يكسان نبود، صورت اصلی را در حاشیه قید و مطلب را یادآوری کرده ایم.

با این حال بسیاری از مطالب وجود دارد، از قبیل معرفی کتاب‌ها و منابع، شناسایی اشخاص و کسانی که نامشان در کتاب آمده است، شرح و بیان مشکلات و مطالب قابل توضیح در متن، و بسیاری حواشی و توضیحات دیگر، که یادداشت‌هایی هم برای آنها، از روی متن، در هنگامی که زیر چاپ بود، تهیه شده بود. لیکن تنگی وقت و مناسب نبودن حال نویسندگان موجب شد که بحث در آن گونه مطالب به فرصتی موسع‌تر گذاشته شد و اگر عمری بود، ان شاء الله در باره نسخه‌های تازه آن نیز تحقیقاتی صورت گیرد و مجموع آن مطالب در چاپ دیگری که از این کتاب صورت خواهد گرفت، یاد شود.

نویسنده این سطور، بیش از هر کس به نقائصی که ممکن است این متن،
و مقدمه ناساز و بی اندام وی داشته باشد، واقف است. با این حال از دانش-
وران و استادانی که وی را به نقائص آن آگاه سازند منت پذیراست.
فهرست‌های این کتاب نیز، مانند غالب کتاب‌های بنده، به همت دوست
و همکار عزیز و یار یک‌دل و صمیم، آقای اصغر دستگیری فراهم آمده است
و سپاس‌گزاری از همکاری‌های بی‌شائبه وی، کوچک‌ترین پاسخی است که
می‌توان بدان محبت‌ها داد.

تهران مهرماه سال ۱۳۵۰ خورشیدی

محمدجعفر محجوب



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ [الَّذِي] جَعَلَ طَرِيقَ الْفِتْوَى مِنْهَاجًا لِلسَّالِكِينَ وَ أَوْضَحَ سَبِيلَ الْوَفَاءِ وَ الْمَرْوَةَ مَسَلًا لِلنَّاهِجِينَ وَ الصَّلَاةَ عَلَيَّ مِنْ شَدِّ بِنْتِكَمِيلِ قَوَائِدِ الدِّينِ [مِنْ] ١ اَرْبَابِ الطَّرِيقَةِ مُحَمَّدِ الْمُخْتَارِ وَ خَلْفَاءِ الْاَبْرَارِ الْاَخْيَارِ اَمِيرِ [الْمُؤْمِنِينَ اَبِي بَكْرٍ] ٢ وَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ [عَمْرًا] ٣ وَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ [عُثْمَانَ] ذِي النُّورَيْنِ ٤ وَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ لِاِظْهَارِ مَرَامِ الْحَقِّ وَ الْحَقِيقَةِ وَ السَّلَامِ عَلَيَّ عِتْرَتِي ٥ الْاِظْهَارِ الْكِرَامِ الْبُرْرَةِ وَ صَحْبِهِ الْاَخْيَارِ الْمُتَابِعِينَ الْمُبَايِعِينَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ . وَ بَعْدَ اَيْنِ رَسَالَتِي

١- ب : از ارباب ٢- ب : امیر حسن ٣- ب : امیر المؤمنین علی
٤- ب : حسین ذوالنورین پیدا است که این تحریفها از جانب کاتبی شیعه مذکور شده است
کتاب راه یافته است چه معقول نیست که نخست امیر حسن و سپس امیر المؤمنین علی
و سپس امیر المؤمنین حسین با لقب ذوالنورین (لقب عثمان بن عفان خلیفه سوم) یاد
شود و آن گاه دوباره نام امیر المؤمنین علی (ع) با نعت های مخصوص اهل سنت بیاید
و این نیست مگر آن که کاتب نام ابوبکر و عمر و عثمان را تراشیده و نام علی و حسن و
حسین را به جای ایشان نوشته ، غافل از این که نام حضرت مولای متقیان بار دیگر
نیز یاد شده است ! متن به قیاس تصحیح شد . ٥- ب : غیر ته .

تاج و خرقہ ، و شرح ادب و سیرت ہر فرقہ ، و شرایط شیخ و مرید و شاگرد و استاد ، و لوازم تکمیل و تعلیم و تلقین و ارشاد ، کہ فقیر حقیر و کثیرالتقصیر حسین الکاشفی ، ایدہ اللہ باللطف الخفی ، از کتب معتبرہ و رسایل مشہرہ استنباط نموده و در سلك تألیف کشید ؛ و چون بہ نام خدامِ مزار پر انوار حضرت عرشی مرتبت قدسی منزلت^۱ امامِ تمام و ہمامِ امام ، سلطانِ اولیاء فی طریقِ التَّحْقِيقِ ، بُرْهَانُ الْأَصْفِيَاءِ فِي تَحْقِيقِ الطَّرِيقِ الَّذِي هُوَ بِوَصْفِ الْكَمَالِ جَدِيدٌ وَ بِكَمَالِ الْوَصْفِ حَقِيقٌ عَلِيُّ ابْنِ مُوسَى مَن تَلَقَّبَ بِالرِّضَا إِمَامُ الْوَرَى دُورُ الْهَدَى كَاشِفُ الدَّجَى^۲ امام بحق ، شاہ مطلق کہ آمد^۳ حریم درش قبلہ گاہ سلاطین سلام اللہ علیہ و علی آباءہ الطاہرین سمت اتمام پذیرفت ؛ این را فتوت نامہ سلطانی نام نهاد ؛ و اساس این رسالہ بر مقدمہ و دوازده باب و خاتمہای لایق افتاد و آئدہ ولیُّ الرِّشَادِ وَمِنْهُ الْمَبْدَأُ وَإِلَيْهِ الْمَعَادُ ؛ و مقدمہ در شرف علم فتوت [است] و موضوع این علم ، و بیان معنی فتوت بہ حسب لغت و اصطلاح ، مبنی بر سہ فصل .

۱- ب : و منزلت ۲- ب : الوردانوار الہدی کاشف الدجا ۳- ب : آمدہ

فصل اول

در شرف این عالم

بدان که علم فتوت علمی شریف است ، و شعبدای است از علم
تصوف و توحید ، و اکابر عالم در این علم رسالهها ساختند و در صفت و
توجیه کمال او نسخهها پرداخته ؛ از جمله در رساله تبصرة الاصفياء آورده
است ، شعر :

عِلْمُ الْفُتُوَّةِ نُورٌ يَسْتَضَاءُ بِهِ فِي ظِلْمَةِ الْجَهْلِ وَالْعَمِيَاءِ وَالْكَسَلِ
و خواجده کمال الدین عبدالرزاق کاشن که صاحب تأویلات است ،
در فتوت نامه خود آورده :

عِلْمُ الْفُتُوَّةِ عِلْمٌ لَيْسَ يَعْرِفُهُ إِلَّا أَخُو فِطْرَتِهِ بِالسَّحْقِ مَوْصُوفٍ
و كَيْفَ يَعْرِفُهُ مَنْ لَيْسَ يَشْهَدُهُ
و كيف يعرف ضوء الشمس موصوف

و در کتاب قواعد الفتوة این بیتها را به شیخ فرید الدین عطار
قدس سره اسناد کرده ، نظم :

هر که از علم فتوت بهره یسافت
دیده دل از فتوت روشن است
و سوی دین کرد | و | اندر بتوف
دوخته جان از فتوت کاشن است

۱- ب : توحید ۲- ب : المعاء

گر بُود علم فتوت بر سر ت هر زمان بخشد صفای دیگر ت
و دیگر رساله آداب الفتوة ، و فتوت نامه شیخ کبیر ، و عوارف -
المعارف ، و مرصاد العباد ، و حدیقة الحقیقة ، و رساله سیرجانی^۱ و
زادالآخرة ، و ذریعة^۲ اصفهانی ، و تذکرة الاولیاء ، ذکر این علم و شرف
فتوت و تعریف کسی که مظهر^۳ این صفت باشد مسطور است ؛ و شرف
این علم همین بس که اسناد به حضرت شاه [ولایت] و فرزندان بزرگوار
آن حضرت کرده ؛ و خواجه عبدالرزاق کاشی آورده است که مبدأ نبوت
و مظهر آن آدم صلی الله علیه السلام بود و قطب نبوت ابراهیم خلیل
علیه السلام و خاتم نبوت حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه^۴ و علی سایر
الانبیاء . همچنین مبدأ فتوت و مظهر آن ابراهیم خلیل است و قطب فتوت
مرتضی علی است علیه السلام و خاتم فتوت مهدی هادی علیه السلام خواهد
بود از اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ؛ و چنانچه ابراهیم (ع) که
قطب نبوت بود هر پیغمبری که بعد از او^۵ آمده متابعت او کرد که : **إِقْبِعْ
مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا**^۶ و همچنین هر صاحب فتوتی که بعد از شاه ولایت
باشد هر آینه او را متابعت وی باید کرد . پس علمی که مبدأ آن ابراهیم
خلیل علیه السلام باشد و قطب آن علی ولی علیه السلام و خاتم آن مهدی
هادی (ع) در شرف آن علم چه توان گفت ؟ و در قواعد الفتوة آورده است
که در زمان شیت نبی علیه السلام میان طریقت و فتوت هیچ جدایی نبود .
از زمان او تا به عهد خلیل الرحمن صلوات الله علیه طریقت همان فتوت بود

۱- ب : سرجانی ۲- ب : ذریعه ۳- ب : مظهر ۴- نسخه تا این جا را ندارد
و متن آن از این جا به بعد آغاز می شود . تنها نیم صفحه مغلوط و منغشوش به خطی جدید از
خطبه کتاب و علت تسمیه آن به فتوت نامه سلطانی به صورت برگی مجزا از کتاب در
وسط آن گذاشته شده بود که جز خطاهای ناشی از بی اطلاعی کاتب هیچ اختلافی بانسخه
ب نداشت . ۵- ب : آن ۶- قرآن کریم : ۱۶/۱۲۴ این آیه در نسخه ب نیامده است .

و فتوت همان طریقت ؛ و لباس اهل طریقت و فتوت خرقه بود . چون دور به خلیل الرحمن^۱ رسید ، جمعی گفتند : ما بار خرقه نمی توانیم کشید . حضرت ابراهیم علیه السلام ایشان را در کشتی طریقت نشانید و در میان دریای حقیقت برد [و] به جزیره فتوت رسانید (و گفت شما در این جزیره مسکن سازید تا به سلامت و عافیت از غارت شیطان امان یابید . ایشان گفتند)^۲ چنانچه طریقت را لباس مقرر بود جهت فتوت نیز لباس تعیین فرمایید . ابراهیم علیه السلام سروال را که [به فارسی] زیر جامه گویند و اهل عراق (فتوت خوانند)^۳ برای ایشان مقرر کرد ؛ و او يك جزو از خرقه است چنانچه فتوت يك جزو از طریقت است ؛ و بد واسطه آن که اکثر مردم بدین لباس میل کردند علم فتوت مشهور شد ، و الا علم فتوت شمه ای است از علم طریقت و بد سبب آن که (اکثر مردم بدین لباس میل کردند)^۴ جمعی سرگشتگان بادیه غفلت که بدمجرد حفظ الفاظ بی معنی و اداء سخنان بی اصل تشبه^۴ بدهاقل فتوت می کنند و از حقیقت این علم دم می زنند ؛ هوشمندان منازل تحقیق و جوه عرایس نفایس این علم را بد نقاب خفا از نظر نامحرمان پوشیده اند و در مراعات^۵ قاعده کلیه : مصرع - و من ذیج^۶ الْجِبَالِ عِلْمًا أَضَاعَهُ بغایت کوشیده و پیررومی فرماید :

تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را به دست^۷

و چون این زمان مبارك نشان بد حکم جلوه^۸ کل یوم هو فی سائر مقتضی اظهار (اسرار و خفایای کلام اخیار و)^۹ ابراز است نکندای چند از این علم شریف بر منصفه بیان صورت ظهور می یابد و من الله الاحمد المعونه والمدد .

۱- م : حضرت ابراهیم ۲- م : آنچه میان دو کمان آمده است ندارد .
 ۳- ب : آنچه در میان قلاب است ندارد . ۴- ب : تشبیه . ۵- ب : مراعات
 ۶- م و ب : یهج ، تصحیح متن قیاسی است . ۷- مثنوی : دفتر چهارم ، ص ۳۶۱ س ۲۱
 ۸- قرآن کریم : ۲۹/۵۵ ۹- م : ندارد .

فصل دوم

در موضوع این علم

بدان که هر علمی را موضوعی هست که در آن علم بحث از عوارض ذاتی آن موضوع می کنند . چنانچه در علم طب بدن انسان موضوع^۱ است از حیثیت صحت و مرض ؛ و چون این مقدمه دانسته شد ، بیاید دانست که موضوع علم فتوت نفس انسانی^۲ باشد ، از آن جهت که مباشر و مرتکب افعال جمیله و صفات حمیده گردد ؛ و تارك و رادع اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه^۳ شود به ارادت ؛ یعنی تخلیه و تخلیه و تزکیه و^۴ تصفیه را شعار و دثار خود سازد ، تارستگاری یابد و به نجات ابد برسد . کما قال عز من قائل : قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا^۵ ؛ و شرح نفس انسانی و بیان مراتب اخلاق ، لایق این مختصر نیست ؛ و باز هر علمی را مسایلی هست که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و مسایل این علم آن است که در این رساله اکثر بر طریق سؤال و جواب رقم تسطیر خواهد یافت .

۱- م : موضوع طب ۲- م : انسان ۳- م : ردیله ۴- ب : وانکارا

گویند (؟) این چند کلمه در نسخه م نبود و چون معنی روشنی نداشت حذف شد .

۵- قرآن کریم : ۹۱/۹-۱۰ .

فصل سیم

در بیان معنی (فتوت به حسب لغت و) اصطلاح

بدان که فتوت (از روی لغت جوانی باشد و فتی مرد جوان را) گویند و بعضی از ائمه لغت بر آن اند که فتوت جوانمردی باشد چنانچه در صحاح آورده که: *الْفَتَى سَخِيٌّ كَرِيمٌ وَيُقَالُ هُوَ فَتَى بَيْنَ الْفِتْوَةِ*. اما از روی اصطلاح فتوت در عرف عام عبارت است از اتصاف بدصفت حمیده و اخلاق پسندیده . بروجهی که بدان از ابناء جنس خویش ممتاز گردد ؛ و بدتعریف خواص عبارت است از ظهور نور فطرت انسانی و استیلاي آن بر ظلمات صفات نفسانی تا فضایل اخلاق با سرها ملکه گردد و ردایل به کلی اشتهاء پذیرد و در تورات آمده است که حضرت موسی صلوات الله علیه^۱ از حق جل و علا پرسید که *مَا الْفِتْوَةُ* ؟ بار خدایا فتوت چیست؟ خطاب آمد که *أَنْ قَرَدَ النَّفْسَ الْطَاهِرَةَ كَمَا قَبِلَتْهَا مِنِّي طَاهِرَةً* یعنی فتوت آن است که نفس پاک را که پاک به فتوت سپرده بودیم تو نیز پاک و پاکیزه بدمن سپازی و طهارت نفس نشانی رجوع باشد به فطرت که *فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا*^۲ و چون فطرت انسانی از

۱- م : ندارد . ۲- ب : اتصاف شخصی ۳- م : علی نبینا وعلیه .

۴- قرآن کریم : ۲۹/۳۰

آلایش جسمانی (و شوایب نفسانی و دواعی طبیعی و هیأت) ^۲ بهیمی و سبعی پاک شود و تمامت فضایل اخلاق او را ذاتی بود؛ و فی الحقیقه فتوت نوری است از عالم قدسی که به پرتو فیض او صفات ملکی و سمات ^۳ ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد و اخلاق شیطانی و اطوار حیوانی که به سبب متعلقات مدنی و انعماس ^۴ درغواشی هیولانی بر نفس انسانی عارض شده باشد به کلی مندفع شود.

و چون معنی لغوی و اصطلاحی فتوت ^۵ دانسته شد تعریفاتی که به رسوم تامه یا ناقصه مرفوت را از بعضی اکابر مروی است ایراد کرده می شود تا سالک را سبب ازدیاد بصیرت گردد:

از امیرالمؤمنین پرسیدند که فتوت چیست؟ فرمود که فتوت آن است که هیچ کاری نکنی در نهانی که آشکار نکنی که اگر آشکار شود ^۶ متفعل گردی و هر آینه این وقتی باشد که سالک خدای را حاضر داند و داند که ^۷ هر چه می کند می بیند و این جا گفته اند، رباعی:

سرت همه دانای فلك می داند کو موی به موی ورگ به رگ می داند
گیرم که به زرق خلق را بفریبی با او چه کنی که یک به یک می داند
وهم از حضرت شاه (ولایت علیه السلام) ^۸ منقول است (که فرمود:

فتوت) ^۹ آن است که در دنیا (و آخرت هیچ خصم نباشد و شك نیست) ^{۱۰} که این صفت در مرتبه تجرید و تفرید حاصل شود. از امیرالمؤمنین حسن علیه السلام پرسیدند که فتوت چیست؟ [گفت] ^۹: **إِسْتِعْمَالُ الْخَلْقِ مَعَ الْخَلْقِ**. یعنی با همه کس به خلق نیکو زندگانی کنی که دوستی خلق ^{۱۰}

۱- ب: رواعی ۲- م: ندارد. ۳- ب: صفات ۴- ب: انعماش،
م: انعماس. تصحیح متن قیاسی است. ۵- م: فتوت لغوی و اصطلاح ۶- ب: کنی
۷- ب: حاضر داند که ۸- م: ندارد. ۹- ب: ندارد ۱۰- ب: دوستی
را به و خلق.

را به خلق نیکو حاصل توان کرد چنانچه گفته اند ، بیت :

به همه خلق جهان خلق پسندیده نمای

که سوی خلد برین راه بر آن^۱ است ای دل
و امیر المؤمنین حسین علیه السلام^۲ فرموده است که فتوت به عهد
ازل وفا کردن است و برجاده دین قویم که صراط مستقیم عبارت از آن است
ثابت قدم بودن . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوفُوا بِالْعُقُودِ^۳
به عهد روز میثاق و عقد زمان الست وفا کردن کار جوانمردان است و
نقض عهد و شکستن پیمان نشانه نقصان ایمان ، بیت :

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن^۴

طاووس یمانی از امام زین العابدین علیه السلام پرسید که (فتوت چیست ؟)^۵ گفت عبادت رحمان و مخالفت شیطان (و عمل به قرآن ؛ و امام
محمد باقر علیه السلام)^۶ فرموده است که فتوت آن است که همه کس را
از خود بهتر دانی و خود را بر هیچ کس تفضیل نهی . بیت :

هر که را ذره ای وجود بود پیش هر ذره در سجود بود

و در روایات آمده است که امام جعفر صادق علیه السلام از شقیق
بلخی پرسید که فتوت چیست ؟ گفت یا امام اگر بدهد شکر کنیم و اگر
ندهد صبر کنیم . امام علیه السلام فرمود سگان مکه و مدینه نیز همین
عادت دارند . شقیق گفت شما بفرمایید . امام علیه السلام فرمود^۷ : اگر
بدهد بذل کنیم و اگر ندهد شکر کنیم ، چه نادادن بلاست و بلا از دوست
عطاست . بیت :

۱- ب : سوی خلق درین راه برانست (۴) ۲- ب : حسن (ع)

۳- قرآن کریم : ۱/۵ ۴- بیت از نظامی است . مخزن الاسرار / ۱۱۰/

۵- م : ندارد . ۶- م : گفت

هرچ از تو آید خوش بود خواهی بلا خواهی نعم
 آرام جانم یاد توست من فارغ از شادی و غم
 امام موسی کاظم (ع) فرموده است که فتوت ترك تكلف کردن است
 و آنچه در خانه باشد برای مهمان حاضر^۲ آوردن چنانچه شاه ولایت (ع)
 فرموده است ، شعر:

أَقْدِمُ مَا عِنْدَنَا حَاضِرٌ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ غَيْرَ خَبِيرٍ^۳ وَخَلِيٍّ

ترجمه :

آنچه باشد (پیش ما حاضر کنیم)^۴

ور همه نان جوین و سرکه است
 (و شك نیست که از تکلف بوی)^۴ انانیت می آید و مدار فتوت
 بر شکست نفس و ترك هستی و خودپرستی باشد . نظم :

هر که او نیست گشت هستش دان هر که خود دید بت پرستش دان
 بی خبرزان جهان ومست یکی است خویشش بین و بت پرست یکی است
 و در تاریخ حاکم^۵ آمده است که در زمانی که حضرت سلطان
 خراسان علیه السلام به نیشابور رسید ارباب طریقت از ایشان سؤال کردند
 یا ابن رسول الله فتوت چیست ؟ فرمود که : أَلْتَعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ أَلشَّفَقَةُ
 عَلَي خَلْقِ اللَّهِ یعنی بزرگ داشتن فرمان های خدای و شفقت کردن بر خلق
 خدا؛ و اگر کسی به نظر تأمل در این کلمه نگردد بیند که تمام مکارم اخلاق
 و فضایل اوصاف در این سخن مندرج است و روایت کرده اند که چون
 مأمون الرشید دختر خود ام الفضل را به امام محمد تقی علیه السلام داد او
 یازده ساله بود. عباسیان به فغان آمدند (که دختر را به كودك)^۶ دادی که نه^۶

۱- در هر دو نسخه : هر چه . متن به قیاس تصحیح شده است . ۲- ب : پیش

میهمان ۳- ب : ملح ۴- م : ندارد ۵- ب : تاریخ الحکماء .

۶- ب : دادی نه

علم دارد و نه عمل .

مأمون گفت غلط (کرده اید عالم عامل و عامل کامل) اوست^۲ و اگر خواهید بیازمایید. پس یحیی اکثم را که قاضی مرو بود طلبیدند تا در علوم شرعیّه با امام علیه السلام مباحثه کرد و امام علیه السلام بر او غالب شد چنانچه در کتاب روضة الواعظین و مباحث المنهج مسطور است؛ پس جمعی دیگر را برانگیختند تا در علم حکمت سؤال کردند و جواب شنیدند و یکی از مشایخ را نیز فرمودند تا از علوم طریقت و حقیقت سؤال کرد و امام علیه السلام مشکلات او را به تمام حلّ فرمود . از جمله سؤال های او یکی این بود که فتوت چیست؟ امام (ع) فرمود که فتوت را سه مرتبه است : اول سخا ، که هر چه دارد از هیچ کس دریغ ندارد . دویم صفا ، که سینه را از کبر و کینه پاک و پاکیزه سازد و مرتبه آخر وفاست که هم با خلق نگه دارد و هم با خدا .

آورده اند که متوکل خلیفه از امام علی نقی (ع) پرسید که سخن بزرگان در باب فتوت بسیار است شما چه می گوئید؟ امام علیه السلام فرمود که خلاصه همه سخنان در باب فتوت این است که باطن را باحق راست (داری و ظاهر را باخلق) راست داری؛ و روایت است (که چون امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند : صَعِدْنَا ذُرَى الْحَقَائِقِ بِأَقْدَامِ النَّبُوَّةِ وَالْوَالِدَةِ وَ نَوَّرْنَا سَبْعَ طَرَائِقَ بِأَعْلَامِ الْفِتْوَةِ وَالْهُدَايَةِ إِلَى آخِرِهِ يَكُنِي از گسترش مجلس ایشان پرسید که نبوت و ولایت را می شناسیم . فتوت کراة السن؟ فرمود که الْفِتْوَةُ غُصْنٌ مِنْ أَغْصَانِ النَّبُوَّةِ یعنی فتوت شاخی است از شاخ های نبوت کَمَا أَنَّ الْمُرْوَةَ غُصْنٌ مِنْ أَغْصَانِ الْفِتْوَةِ چنانچه مرویت شاخی است از شاخ های فتوت . پرسیدند که مرویت چیست؟ فرمود که

۱- م : ندارد ۲- ب : بود ۳- ب : متوکل از

مروت دست برداشتن است از محرمات و ترك گناه كردن ، تا كرام الكاتبين از نوشتن آن بر آسایند ؛ و از حضرت قایم آل محمد علیه السلام در این باب خبری مروی نیست^۱ اما چون خاتم فتوت ایشانند آنچه ائمه (ع) فرموده اند شك نیست که آن حضرت در تکمیل آن خواهد کوشید و او را به مرتبه کمال خواهد رسانید . از سلمان فارسی رحمه الله علیه^۲ منقول است (که فرمود فتوت)^۳ انصاف دادن است و انصاف ناستدن ؛ (یعنی هر عیبی و نقصی که باشد آن را به خود نسبت)^۴ باید کرد و هر چیزی که در وجود آید خود را در میان نباید دید و غیر از این در باب فتوت سخنان گفته اند و ما به این قدر اختصار کردیم والله اعلم و احکم .

ء

۱- م : چیزی مرویست . ۲- م : رضی الله عنه ۳- م : ندارد .

باب اول

در بیان منبع و مظهر فقرت و معنی طریقت
و تصوف و فقر و آداب و ارکان آن و این باب
مشمول بر چهار فصل است .



فصل اول

در بیان مظاهر فتوت و آداب آن

بدان که^۱ هر که او مظهر صفت فتوت باشد او را فتی گویند و فتی در اصل لغت جوان را گویند و این لفظ موضوع^۲ از برای مردی جوان است. پس اطلاق فتی بر جوان حقیقت باشد و بر غیر آن مجاز؛ و آن مجاز را از روی معنی اطلاق کنند بر کسی که به کمال فضایل انسانی رسیده باشد و وجه مجاز آن است که سالک مادام که در قید هوای نفس و آرزوی طبع باشد به مثابۀ کودکی باشد^۳ نارسیده و چون از مرتبۀ نفس ترقی نموده به مقام دل رسد^۴ به منزلۀ جوان باشد رسیده و چنانچه جوان را قوت های صوری و کمالات بدنی حاصل است جوانمرد را نیز (کمالات)^۵ انسانی و قوت های معنوی حاصل بود و (در این مرتبۀ او را فتی گویند. اگر پرسند) که اول کسی که او را فتی گویند و مظهر و منبع فتوت او بود کیست؟ بگوئی اول سلف دایرۀ فتوت ابراهیم خلیل بود صلوٰۃ الله علیه (و آله) و اول ابوالفتح خوانند یعنی [پدر]^۶ جوانمردان و او اول کسی بود که از دنیا و لذات

- ۱- ب : باید که ۲- ب : موضع ۳- م : بود ۴- م : رسید
۵- م : ندارد . ۶- ب : ندارد . ۷- م : و اول کسی که بود ۸- ب : لذت

آن مجرد گشت و از زینت و ثروت دوری گزید و از قوم و قبیلہ عزلت اختیار کرد و از اوطان و اقران روی بر تافت و تعب سفر و کربت غربت^۱ را برای خدای تحمّل فرمود و در شکستن بتان و برہم زدن بازار عبادت ایشان دلیری نمود تا بہ حدی کہ دشمنان بہ فتوت بر او گواہی دادند کہ : سَمِعْنَا فَتَىٰ يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ اِبْرَاهِيمُ^۲ . پس مظهر فتوت و سرچشمہ آن ابراهیم خلیل باشد ، و مؤسس این قواعد و مشید ارکان آن ذات شریف او .

اگر پرسند کہ بعد از ابراهیم فتوت بہ کہ رسید؟ بگوی بہ اسمعیل و اسحق رسید و بہ واسطہ فتوت بود کہ اسمعیل امر خدای را در قربان کردن کردن نهاد و گفت يَا اَبْتِ اَفْعَلْ مَا قَوْمٌ^۴ ای پدر بکن آنچه ترا فرمودہ اند و اکابر در این باب اختلاف کردہ اند کہ فتوت ابراهیم علیہ السلام زیادت بود یا از آن اسمعیل (ع)؟ اکثر بر آنند کہ فتوت اسمعیل زیادت بود برای آن کہ^۵ ابراهیم (ع) بہ قوت فتوت فرزند را قربان^۶ می کرد و اسمعیل علیہ السلام بہ قوت فتوت جان فدا می فرمود؛ ابراهیم پسر^۷ درمی باخت و اسمعیل سر در می باخت. بیت :

فرق است از آن کہ او پسر در بازد یا آن کہ بہ یاد دوست سر در بازد
پس فتوت از اسمعیل صلب بہ صلب می رفت تا بہ حضرت حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و علی آلہ رسید^۷ و هرگز فتوت از آن خالی نبود کہ یا نزدیک نبی ظہور می کرد یا نزدیک ولی ، و جایز نباشد کہ فتوت عماری عزت جایی نهد کہ از این دو مرتبہ خالی باشد ؛ بلکہ از ہر جا کہ سر برزند^۸ یا دعوت خانہ نبوت (بود یا خلوت خانہ)^۹ ولایت . از نبی بہ ولی رسد (چنان کہ از

۱- م : غربت کربت ۲- قرآن کریم : ۶۱/۲۱ ۳- ب : او
۴- قرآن کریم : ۱۰۲/۳۷ ۵- در نسخہ ب قسمتی از مطلب پس و پیش نوشته شدہ
و عبارت مغشوش گشتہ بود . از این روی متن بر طبق نسخہ م تنظیم شد . ۶- ب : فدا
۷- م : حبیب اللہ رسید ۸- ب : ہر جا سرزند ۹- م : ندارد .

محمد صلی الله علیه به علی رسید^۱ که در شهرستان علم^۲ بود که: **أَنَا مَدِينَةٌ
الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا.**

اما از اسحق فتوت به یعقوب رسید و از او به یوسف ، تا به قوت
فتوت طریق عفت نگاه داشت تا نام فتوت بر وی افتاد که : **قُرِئُوا فَتِيهَا عَنْ
نَفْسِهِ^۲!** و بعد از آن فتوت از پیش موسی ظهور کرد و از او به وصی او
یوشع بن نون رسید ؛ و دیگر در امت موسی علیه السلام نزدیک اصحاب کهف
ظاهر شد والله اعلم.

اگر پرسند که این اسم در قرآن و حدیث بر چند تن اطلاق کرده اند؟
بگوی بر پنج تن : اول ابراهیم خلیل علیه السلام **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سَمِعْنَا
فَتَىٰ يَذُكُرُهُمْ^۴.** دویم یوسف علیه السلام **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُرِئُوا فَتِيهَا عَنْ
نَفْسِهِ^۳.** سیّم یوشع بن نون (ع) **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتِيهِ^۵ چهارم
اصحاب کهف ، **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِذْ أَوَى الْفِتْيَةَ إِلَى الْكَهْفِ^۶.**
پنجم علی مرتضی علیه السلام چنانچه (صاحب تأویلات)^۷ آورده که رسول
صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود. (**كَلِمَاتِي عَلَيْكُمْ عَلِيٌّ جَوَانِمُرْدِي**) شما
علی است (و امیر فرمود یا رسول الله جوانمردی چیست) حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که : **شَرَفٌ يَتَشَرَّفُ بِهِ أَهْلُ التَّجْدَةِ^۹ وَالسَّمَاخَةِ** یعنی
جوانمردی شرفی است که اهل شجاعت و سخاوت بدو مشرف می شوند پس گفت
وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ ابْنُ فَتَىٰ وَأَخُو فَتَىٰ^{۱۰} یعنی ای علی تو پسر جوانمردی و برادر
جوانمردی. علی گفت ای سید ، **مَنْ أَبِي وَمَنْ أَخِي^{۱۱} مِنَ الْقَتَمَانِ؟** یعنی پدر
و برادر من از جوانمردان کیست ؟ رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که :**

۱- م : ندارد ۲- م : علم و حیات ۳- قرآن کریم : ۳۰/۱۲
۴- قرآن کریم : ۶۲/۲۱ ۵- قرآن کریم : ۵۹/۱۸ ۶- قرآن کریم : ۹/۱۸
۷- م : مرتضی علی ۸- م : ندارد. ۹- ب : شرف بتشریف باهل الحمیده .
۱۰- ب : یا علی وابت (۴) ۱۱- ب : واخی

أَبُوكَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلُ الرَّحْمَنِ وَأَخُوكَ أَنَا. یعنی پدرت ابراهیم است و برادرت من. پس گفت: فَتُوتِي مِنْ فَتْوَةِ أَبِيكَ وَفَتْوَتِكَ مِنِّي^۱. یعنی فتوت من از فتوت ابراهیم^۲ است و فتوت تو از فتوت من^۳ و مولانا حسین خوارزمی کبروی در مقصد اقصی آورده است کہ در جنگ احد در محلی کہ گروهی از دشمنان متوجه پیغمبر شده بودند، حضرت نبی صلی الله علیه وسلم با ولی گفت کہ: ای علی بدفع ایشان قیام نمای! امیر حملہ کرد^۴ و آن جمع را پریشان ساخت. جماعتی دیگر انبوه تر از آن پیدا (شدند و قصد حضرت)^۵ کردند. مرتضی علی به اشارت (حضرت صلی الله علیه بر ایشان حملہ کرد)^۵ و بہ باد حملہ دمار^۶ از آن خاکساران بر آورد و چون بعضی را بکشت باقی گریختند. جبرئیل علیہ السلام ایستادہ بود و تفرج می کرد و می گفت یا رسول الله إِنَّ هَذَا لَهِيَ الْأُمُوسَاةُ عَلِي حَقَّ مَرْدِي وَ مَوَاسَاةُ وَ حُدَّ خِدْمَتِ وَ مَوَاسَاةُ بِه تقدیم می رساند. سید انبیاء (ص) جواب داد کہ: إِذْهَ مِنِّي وَأَنَا مِنَّهُ. بہ درستی کہ او از من است و من از اویم. جبرئیل علیہ السلام فرمود کہ وَأَنَا مِنكُمْ أَيْ یعنی من از شما هر دوام؛ و در آن حال از هاتف غیب^۷ بی شک و ریب آوازی بہ گوش همگنان می رسید کہ: لَا فَتَى إِلَّا عَلِي لَأَسِيفَ الْأَذْوِ وَالْفِقَارِ.

پس بہ حکم قرآن و حدیث ابراهیم و یوسف و یوشع و اصحاب کہف و مرتضی علی جوانمرد باشند. اگر پرسند کہ چرا این گروه را جوانمرد خوانند؟ بگوی ہر یکی را بہ صفتی چند کہ نشان جوانمردی آن است. اول ابراهیم را جوانمرد خوانند بہ سبب آن کہ او را سہ چیز بود: نفس و مال و فرزندان (مال خود را فدای)^۵ مہمان کرد و فرزند خود را بہ فرمان دوست (قربان کرد و نفس خود را بہ محبت حق)^۵ تعالی

۱- این جملہ در نسخہٴ ب مغشوش است. با توجہ بہ ترجمہٴ آن از روی نسخہٴ م تنظیم شد. ۲- ب: از ابراهیم ۳- ب: از من ۴- م: برد. ۵- م: ندارد. ۶- ب: و دمار ۷- م: عواطف

فدای نیران^۱ کرد و امام رضا^۲ علیه السلام فرموده است که فتوت ابراهیم آن بوده است که بتان را بشکست و هر که بتان نفس و هوا را بشکند جوانمرد باشد؛ و گفته‌اند که جوانمردی ابراهیم آن بود که بی‌مهمان طعام نخوردی^۳ و به‌خود^۴ خدمت مهمان کردی^۵ و این علامت جوانمردان است.

دویم یوسف را جوانمرد گفت به‌واسطه آن که گناه برادران را با روی ایشان نیاورد، و با آن خواری که با او کرده بودند گفت: لا تَشْرِبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ^۶ بر شما هیچ سرزنش نیست. از آن خود را در گذرانید و از حق تعالی نیز آمرزش ایشان خواست^۷ که یَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ^۸؛ و امام حسین شهید علیه السلام فرموده است که جوانمردی یوسف آن بود که خود را از حرام نگاه داشت و طریق عفت و پاک دامن رعایت کرد و هر که پاک دامن و پاکیزه روزگار گذراند و چشم و دست از حرام نگاه دارد جوانمرد بود.

سیم یوشع را برای آن جوانمرد گفت که طلب علم می‌کرد و از موسی (علیه السلام چیزی می‌آموخت)^۹ و هر که در طلب دانش باشد هر آینه باید که از^{۱۰} جمیع آرزوهای نفس خود بگذرد تا به مطلوب رسد و یوشع پای بر سر آرزوی نفس نهاده بود و ملائمت استاد قبول کرده؛ و هر که بدین صفت متصف باشد جوانمرد باشد.

چهارم اصحاب کهنه را جوانمرد گفت بدسبب آن که^{۱۱} می‌بهر حق آوردند، و پشت بر اهل و مال و اقارب و احباب کردند، و از لذات فانی اعراض نموده متوجه طلب رحمت و هدایت شدند؛ و هر که پشت بر باطل

۱- ب : شرار . ۲- م و ب : حسن رضا (ع) ۳- ب : نمی‌خورد .
 ۴- م : خود ۵- ب : می‌کرد ۶- قرآن کریم : ۹۲/۱۲ ۷- م : طلبید .
 ۸- م : ندارد ۹- ب : هر آینه از .

کند و روی به حق آورد جوانمرد بود . پنجم علی را جوانمرد خوانند برای آن که در شب غار جان فدای سید مختار کرد : وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ^۱ و دیگر شب طعام نخورد و به سائل داد که : وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيْمًا^۲ و با وجود احتیاج به طعام آن را ایثار می فرمود : وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^۳ و دیگر سر به دشمن بخشید و نهایت (جوانمردی آن است که از سر)^۴ جان بر خیزد چنان که استاد گفته است^۵ : ع :

وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ اَقْصَىٰ غَايَةِ الْجُودِ

خواجه خسرو دهلوی در این باب آورده است : بیت :

هست جوانمرد درم صد هزار کار چو با جان فتد آن جاست کار
و سخاوتش به حدی بود که در نماز انگشتی به سائل داد : وَيُؤْتُونَ
الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۶ و شجاعتش تا غایتی بود که از بطنان غیب هاتف لاریب
گفت : لَافَتِي اِلَّا عَلِيٌّ لَّاسِيْفٌ اِلَّا ذُو الْفِقَارِ ؛ و حقیقت آن است که اقسام
جوانمردی منحصر در دو صفت است : یکی نفع به دوستان رسانیدن و آن
به سخاوت حاصل شود ، و دویم ضرر دشمن از ایشان بازداشتن و آن به
شجاعت وجود گیرد و [از] این جا گفته اند : شعر :

وَلَيْسَ مِنَ الْفَتِيَانِ مَن رَاحَ وَاَعْتَدِي بَشْرِبِ صَبُوْحِ اَوْبِشْرِبِ غَبُوْقِ

والحق کمال این دو صفت مرتضی علیه السلام را بود . پس [پیشوای]

جوانمردان این امت او باشد^۷ . بیت :

هر که را نام جوانمردی سزا است پیشوای او علی مرتضی است

۱- قرآن کریم : ۲۰۳/۲ - ۲- قرآن کریم : ۸/۷۶ - ۳- قرآن کریم : ۹/۵۹ - ۴- م : ندارد - ۵- در نسخه م از این جا دو برگ ساقط شده است . این قسمت از روی نسخه ب نقل شده - ۶- قرآن کریم : ۶۰/۵ - ۷- ب : پس جوانمردان این است آن باشد - متن به قیاس تصحیح شده است .

اگر پرسند [که] در قرآن آن دو تن را که مصاحب یوسف بودند در زندان، هم به لفظ فتی یاد می کنند، که: **وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ** این را چه گونه دانیم؟ بگوی این لفظ در حق ایشان به معنی اصل خود است. یعنی ایشان دو جوان بودند، نه آن که جوانمرد بودند؛ و همچنین خدمتگاران یوسف علیه السلام را نیز می گوید: **وَقَالَ لِفَتَيَانِهِ** ^۲ برای آن که ایشان جوانان بودند. یا خود چنین گوییم که اگر چه ایشان جوانمرد نبودند، اما چون صحبت با جوانمرد داشتند نام جوانمردی به ایشان نهاد تا معلوم شود که صحبت را اثرهاست! نظم:

نارِ خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند
سنگ اگر خارا و گر مرمر بود چون به صاحب دل رسد گوهر شود ^۳

اگر پرسند که حقیقت فتوت چیست؟ بگوی محافظت عهده الله یعنی نگاه داشتن [عهد] خدای تعالی.

اگر پرسند که این کدام عهد است که نگاه باید داشت و بدان وفا باید کرد؟ بگوی عهد: **فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا** ^۴ و اگر پرسند که وفا به عهد فطرت چگونه باشد؟ بگوی به درستی اعتقاد و محافظت ارکان شرع؛ و اگر پرسند که شریعت فتوت چیست؟ بگوی امر و نهی صاحب شرع را گردن نهادن و فرمان برداری شیخ طریقت و استاد شد و بیعت را که هر آینه موافق قوانین شریعت خواهد بود به طوع و رغبت قبول کردن.

۱- قرآن کریم: ۳۶/۱۲ ۲- قرآن کریم: ۶۲/۱۲ - این آیه در نسخه ب نادرست ثبت شده است: **وَقَالَ نَقِيه (۴)** ۳- این دو بیت از مثنوی، ولادت منتهی مصراع دوم بیت اول در مثنوی «حون مردان» است به جای «از مردان» و بیت بعدی نیز بدین صورت ثبت شده است:

گرتو سنگ خاره و مرمر بوی چون به صاحب دل رسی گوهر شوی (مثنوی/ ۱۹)
۴- قرآن کریم: ۲۹/۳۰ ۵- ب: فرمان بردار شیخ - تصحیح متن قیاسی است.

اگر پرسند ارکان فتوت چند است؟ بگوی دوازده: شش رکن ظاهر و شش رکن باطن. اما ارکان ظاهر فتوت: اول - بند زبان است از غیبت و بهتان و کذب و سخن بیپوده؛ وعهد فتوت از کسی درست است که از زبان او مردم به سلامت باشند، کَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ.**

اگر مردی زبان خود نگهدار ز کذب و غیبت و بهتان و آزار دویم - بند سمع است از ناشیدنی‌ها؛ چنانچه علی ولی علیه السلام فرموده: **السَّمْعُ لِلْغَيْبَةِ أَحَدُ الْمُغْتَابِينَ.** یعنی شنونده غیبت از جمع غیبت کنندگان است. بیت:

دیگر ببند گوش ز هر ناشیدنی کز گفتگوی هزل شود عقل تار و مار سیم - بند بصر است از نادیدنی‌ها. چنانچه حق تعالی می‌فرماید: **قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ**^۱ بگوی ای محمد مر مؤمنان را تا چشم‌ها از خواب حرام^۲ فرو خوابانند که نظر محرم مبدأ و منشأ بسی فتنه‌ها و بلاست. بیت:

چشم بپوشان و مده دل زدست کز نظر تست بلایی که هست چهارم - بند دست است از گرفتن حرام و آزردهن خلق؛ چنانچه در حدیث گذشت که مسلمان آن است که مسلمان دیگر از دست و زبان او به سلامت باشد. بیت:

دست خود را ببند از آزار لیک بگشا به دادن دینار پنجم - بند قدم است از جایی که نباید رفت، و به غمز^۳ و کینه و آزار خلق قدم نانهادن. بیت:

پای ببند از ره نارفتنی تا که در این راه به جایی رسی
 ۱- قرآن کریم: ۳۰/۲۴ - ۲- ترکیب «از خواب حرام» زاید می‌نماید.
 ۳- اصل: بغمره - تصحیح متن قیاسی است.

ششم - بند شکم و فرج است از خوردن حرام و کردن زنا، که البته
عهدفتوت از زانی درست نباشد و عقد فتوت از حرام خوار راست نیاید، بیت:
عفت فرج و بطن می باید تا دلت از فتوت آراید

اما آن شش رکن باطن : اول سخاوت است که بی سؤال عطا کند
بدمحل ، وملاحظه استحقاق نماید ؛ و حضرت رسول می فرماید صلی الله علیه
و سلم : **السَّخِيُّ لَا يَدْخُلُ النَّارَ** ، بیت :

سخاوت کن که هر کس کوسخی بود روا نبود که گویم دوزخی بود
دویم - تواضع است که همه کس را بد از خود داند و با او فروتنی
کند و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده : **مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ
تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ** یعنی هر کس تواضع کند خدای تعالی او را بردارد و هر
که تکبر کند خدای تعالی او را بیفکند ، بیت :

تکبر کند پایه مرد پست تواضع ترا بهتر از هر چه هست
زخاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک^۱

سیم - قناعت است، یعنی بدانچه خدا داده باشد بدان راضی باشد
و زیادت نطلبد ؛ که هر محنتی و شدتی که بدخاق می رسد ، بیش تر از حرص
بیش طلبی است چنانچه در مثنوی می فرماید: بیت :

کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پیر در نشد^۲
چهارم - عفو و مرحمت است ؛ یعنی بر خلق خدای شفقت کند و
و از سر گناه ایشان در گذشتن و بدان مقدار که مقدر باشد به ایشان بگذرد
ورزیدن و مهربانی نمودن : بیت :

مهربانی کن که مرد مهربان دارد از اصل جوانمردی نشان

۱- در این جا افتادگی نسخه م به پایان می رسد . ۲- ب : من تواضعه
رفعه الله ۳- این بیت از بوستان سعدی و نخستین بیت باب چهارم (در تواضع) است.
۴- مثنوی .

پنجم - نفی عجب و نخوت است یعنی هر چند از وی اعمال شایسته در وجود آید باید که بدو مغرور نشود و معجب نگردد که ابلیس به واسطه نخوت ملعون و مردود ابد گشت . بیت :

شیطان ز عجب ناقص و ملعون و ابتر است

هر کس که عجب کرد ز ابلیس بدتر است

ششم - توجه تام^۱ به مقام قرب و وصلت است یعنی خانه دل را به

جاروب ریاضت از خس و خاشاک علایق پاک سازد تا تختگاه تاج سلطان عشق گردد ؛ و [به] پرتو انوار^۲ تجلیات الهی که : قُدُوبُ أَحِبَّائِي دَارِ مُلْكِي^۳ منور شود ؛ و مادام که دل از غوغای تعلق پاک نشود نظر گاه محبت دوست نخواهد شد . بیت :

تادل از زنگ تعلق نشود صافی حال از پس پرده غیش نمایند جمال

اگر پرسند که شرایط فتوت چند است؟ بگوی هفتاد و یک : چهل

و هشت و جودی ، و بیست و سه عدمی .

اما آنچه و جودی است : اول اسلام ، دویم ایمان ، سیم عقل ، چهارم

علم ، پنجم حلم ، ششم زهد ، هفتم ورع ، هشتم صدق ، نهم کرم ، دهم مروت ،

یازدهم شفقت ، دوازدهم احسان ، سیزدهم وفا ، چهاردهم حیا ، پانزدهم توکل ،

شانزدهم شجاعت ، هفدهم غیرت^۴ ، هیجدهم صبر ، نوزدهم استقامت ، بیستم

نصیحت ، بیست و یکم طهارت نفس ، بیست و دویم علوهمت ، بیست و سیم کتمان

اسرار ، بیست و چهارم صلۀ رحم ، بیست و پنجم متابعت شریعت ، بیست و ششم

امر معروف ، بیست و هفتم نهی منکر ، بیست و هشتم حرمت والدین ، بیست

و نهم خدمت استاد ، سی ام حق همسایه ، سی و یکم نطق به صواب ، سی و

۱- ب : توجهی تمام ۲- م : پرتو انداز ۳- م : دارالملکی - ب :

۴- م : عزت .

دویم خاموشی از روی دانش ، سی و سیم طلب حلال^۱ ، سی و چهارم افشای سلام ، سی و پنجم صحبت با نیکان و پاکان ، سی و ششم صحبت^۲ با عقلا ، سی و هفتم شکر گزاری ، سی و هشتم دستگیری مظلومان ، سی و نهم پرسش بی کسان ، چهلم فکرت و عبرت ، چهلم و یکم عمل به اخلاص ، چهلم و دویم امانت گزاری ، چهلم و سیم مخالفت نفس و هوا ، چهلم و چهارم انصاف دادن ، چهلم و پنجم رضا به قضا ، چهلم و ششم عیادت مرضی ، چهلم و هفتم عزلت از ناجنس ، چهلم و هشتم مداومت بر ذکر .

واما آنچه از آن احتراز باید کردن اول مخالفت شرع است^۳ دویم کلام مستقیح گفتن است^۴ ، سیم غیبت نیکان کردن است^۵ ، چهارم مزاح بسیار کردن^۶ ، پنجم سخن چینی کردن ، ششم بسیار خندیدن ، هفتم خلاف وعده کردن ، هشتم بدحیله و مکر با مردم^۷ معاش (نمودن ، نهم)^۸ حسد بردن ، دهم ستم کردن (یازدهم غمازی کردن ، دوازدهم)^۹ محبت دنیا ورزیدن ، سیزدهم در طلب دنیا حریص بودن ، چهاردهم امل دراز^{۱۰} پیش گرفتن ، پانزدهم عیب مردم جستن و گفتن ، شانزدهم سوگند به دروغ خوردن ، هفدهم طمع در مال مردم کردن ، هیجدهم خیانت ورزیدن ، نوزدهم بہتان گفتن و از نادیده خبر دادن ، بیستم خمر خوردن ، بیست و یکم زبا خوردن . بیست و دویم لواط و زنا کردن ، بیست و سیم با مردم بد مذهب و بد اعتقاد مصاحبت نمودن . هر که از این هفتاد و یک شرط خبر ندارد بوی فتوت بدو نرسیده^{۱۱} است وَاللّٰهُ اَعْلَمُ .

اگر پرسند کد حروف فتوت چه معنی دارد ؟ بگوی فای فتوت دلیل فناست . تا سالک از صفات خود فانی نشود بد صفات دوست باقی نتواند

۱- م : حال ۲- م : مشاورت ۳- نسخه م : است ، ندارد .
 ۴- م : کردن را ندارد ۵- ب : بمردم ۶- م : ندارد . ۷- م : اهل درواز
 ۸- ب : فتوت نرسیده ۹- ب : خود بصفت .

شد. تاي اول دليل تجريد است. و او فتوت دليل وفاست، يعنى نگاه داشتن آداب ظاهر^۱ و باطن. تاي دوم دليل ترك ماسوى الله است .

اگر پرسند که (عهد فتوت)^۲ چند است؟ بگوی دو. یکی اصلی و یکی قولی . اصلی از روی (تحقیق است و قولی از راه تبرک)^۳ چنانچه در طریقت نیز خرقة تبرک هست^۴ و خرقة حقیقت هست.

اگر پرسند که خصلت‌های اهل فتوت چند است؟ بگوی که اهل فتوت را از ده خصلت چاره نیست : اول با حق به صدق ، دویم با خلق به انصاف ، سیم با نفس خود به قهر ، چهارم با بزرگان به خدمت ، پنجم با خردان به شفقت ، ششم با دوستان به نصیحت، هفتم با علما به تواضع ، هشتم با حکما به حلم، نهم با دشمنان به سخاوت، دهم با جاهلان به خموشی. اگر پرسند که فتوت را با^۴ چه چیز تشبیه کرده‌اند؟ بگوی با^۴ درخت تانک که شجره طیبه اشارت بدان است. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ .^۵

اگر پرسند که وجه مشابهت و مناسبت میان^۶ درخت و فتوت چیست؟ بگوی چنان که درخت را بیخی^۷ و پوستی و شاخی و ساقی و برگی و شکوفه‌ای و میوه‌ای می‌باشد^۸؛ همچنین فتوت را شاخی و برگی و ساقی و پوستی و میوه‌ای و بیخی هست^۹.

اگر پرسند که هریکی کدام است؟ بگوی بیخ درخت فتوت که اصل آن است و بی آن درخت نشوونما ندارد و برگ و میوه نیاورد^{۱۰}، محبت حضرت (رسالت صلی الله علیه وسلم و اهل)^{۱۱} بیت پاک او (ع) است و اگر کسی

۱- ب : داشتن ظاهر ۲- م : ندارد ۳- ب : است . ۴- ب : دبا، ندارد . ۵- قرآن کریم : ۲۹/۱۴ ۶- ب : مشابهت میان ۷- م : بیخی باشد. ۸- م : «می باشد» ندارد . ۹- ب : پوستی هست ۱۰- م : میوه و برگ نیاورد . ۱۱- م : ندارد .

(سالها عبادت کند و مقدار کوه احد زر سرخ)^۱ در راه خدا نفقه کند و هر سال حجی پیاده بگزارد، چون به دل دوست دار^۲ خاندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نباشد^۳ بویی از بهشت نیابد؛ و چون معلوم شد که بیخ درخت فتوت محبت اهل بیت علیهم السلام است^۴، بیاید دانست که ساق^۵ وی تواضع و شاخ^۶ وی بردباری است، و برگ^۷ وی پرهیزگاری است، و پوست وی ادب^۸ و شرم است و شکوفه^۹ وی خلق و لطف است و میوه^{۱۰} وی سخاوت و کرم است.

اگر پرسند که مروت چیست؟ بگوی مروت جزوی^{۱۱} است از فتوت، چنان که فتوت جزوی است از طریقت.

اگر پرسند که چون اصل طریقت است، چرا این علم را علم فتوت گفتند و طریقت نگفتند^{۱۲}؟ بگوی برای آن که هر کس را قوت استقامت بر طریق طریقت نیست؛ چرا که طریقت قدم بر قدم حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مرتضی علیه السلام^{۱۳} نهادن است؛ و که را قوت آن باشد غیر از فرزندان معصوم ایشان^{۱۴} که در شأن ایشان گفتند: مصراع:

اولین چون آخرین (و آخرین چون)^{۱۵} اولین

اما هر کس که بکوشد^{۱۶} به قدر همت و قوت خود (از فتوت بهره یابد و چون شمه ای)^{۱۷} از مباحث فتوت مذکور شد بعد از این از معنی طریقت و آداب و ارکان آن نکندای چند بیان کنیم^{۱۸} بتوفیق الله تعالی.

- ۱- م : ندارد ۲- م : دوستار ۳- ب : خاندان نباشد ۴- ب : البیت
- است ۵- م : شاخ ۶- م : تواضع است و برگ ۷- م : پوست ۸- ب : پوست
- ادب ۹- م : لطف و ۱۰- م : بگو جزوی ۱۱- ب : گفتند باز بخوانند .
- ۱۲- م : حضرت مصطفی و مرتضی (ص) ۱۳- م : ایشان را ۱۴- م : ندارد.
- ۱۵- ب : هر کس بکوشد ۱۶- ب : آن بیان کنیم .

فصل دویم

در معنی طریقت و آنچه بدان متعلق است

اگر پرسند که طریقت چه معنی دارد؟ بگوی طریقت در لغت راه راست را گویند. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا^۱. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^۲ الطَّرِيقَةُ أَعْمَالِي؛ و در اصطلاح سیرتی را گویند که مختص بود به سلوك از قطع منازل و ترقی در آن مقامات .

اگر پرسند که اصل طریقت چند چیز است؟ بگوی سه چیز : دم و قدم و کرم .

اگر پرسند که هر یکی چه معنی دارد؟ بگوی دم یعنی دم در کشیدن از^۳ ناگفتنی ها ، و قدم یعنی قدم نانهادن^۴ در ناکردنی ها ، و کرم یعنی کار کن و در کار کن ؛ و هر که از این سه اصل یکی ندارد و یکی را نداند از^۵ طریقت بی بهره است .

اگر پرسند که سخن طریقت که را رسد گفتن^۶ بگوی آن کس را

۱- قرآن کریم : ۱۶/۷۲ ۲- م : وسلم را ندارد . ۳- ب : از ندارد .

۴- ب : یعنی نانهادن ۵- م : ندارد از ۶- م : گفتن که را رسد

که رونده راه حق و فقر^۱ باشد. اگر پرسند که رونده راه فقر و حق کیست؟ بگوی آن که ظاهر و باطن او به محک شرع تمام عیار باشد، و در ظاهر او کدورت بدعت نباشد و^۲ بر باطن او غبار [شبهت] ننشیند و این چنین (کس را رسد که از مقامات طریقت)^۳ دم زند.

اگر پرسند که مقامات طریقت چند است؟ بگوی چهارصد و^۴ چهل و چهار. اما مجموع^۵ او در چهار مقام جمع است. اول توبه، چنانچه خدای تعالی می فرماید که: **تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا** و توبه دو نوع است یکی توبه ظاهر از گناه^۶، دویم توبه باطن از خود بینی، چنانچه امیر سید حسینی^۷ رحمه الله علیه گفته است: بیت:

عام را توبه ز کار بد^۸ بود خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری کاندرا این ره پیشواست توبه کن از هر چه آن غیر خداست
دویم خوف، **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى [فَلَاتَخَافُوهُمْ] وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فرموده است که: هر که از خدا بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدا نترسد از همه چیز بترسد. هر که امروز در خوف است فردای قیامت در مقام امن خواهد بود:
وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۹ . بیت:

هر که در خوف است ایمن سازمش هر که او بنده است آزادش کنم^{۱۰}
سیم جهاد. **قَالَ اللَّهُ (تَعَالَى وَ جَاهِدُوا)**^{۱۱} **فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادَهُ**^{۱۲}

۱- م: راه فقر ۲- م: بدعت و ۳- م: ندارد. ۴- ب: صد و

۵- م: و مجموع ۶- قرآن کریم: ۸/۶۶ ۷- ب: از گناه ندارد.

۸- ب: امیر حسینی ۹- م: چند ۱۰- ب: و تخافون - قسمت درون قلاب در هیچ يك از دو نسخه نبود و به تناسب قول رسول اکرم در عبارت بعد، به متن افزوده شد.

قرآن کریم: ۱۶۹/۳ . ۱۱- قرآن کریم: ۲۶۴/۲ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ و موارد

متعدد دیگر. ۱۲- ب: کنیم . ۱۳- قرآن کریم: ۷۷/۲۲ ۱۴- م: ندارد.

و جہاد در شریعت حرب کردن است با (کافران و این را جہاد اصغر گویند و) در طریقت جنگ کردن است با نفس و شیطان ، و این را جہاد اکبر گویند چنانچہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ ؛ و پیر رومی گوید : نظم :

ای شہان کشتیم ما خصم برون ماند از ان خصمی بتر اندر درون^۱
 کشتن این ، کار عقل و ہوش نیست شیر باطن سخرہ خر گوش نیست
 قد رجعنا من جہاد الا صغیرم این زمان اندر جہاد اکبریم^۲
 چہارم صبر . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ^۳
 صبر کلید در نجات است چنانچہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ^۴ :
 الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ ؛ و ہر کہ صبر کند تشبہ بہ^۵ اولوا العزم کردہ باشد
 کہ صاحبان شریعت اند کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَاَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ
 الرُّسُلِ^۶ .

کلید در گنج مقصود صبر است در بستہ آن کس کہ بگشود صبر است
 پس آن کہ^۷ در این چہار مقام کہ گفتہ شد باز ایستد ، چہار صد
 و چہل و چہار مقام^۸ طریقت او را حاصل باشد .

اگر پرسند کہہ احکام طریقت چند است ؟ بگوی شش : اول
 معرفت ، دویم سخاوت ، سیم توکل ، چہارم تفکر ، پنجم صدق ، ششم یقین .
 اگر پرسند کہہ ارکان طریقت چند است ؟ بگوی شش : اول (علم ،
 دویم حلم ، سیم) زہد ، چہارم تقوی ، پنجم رضا ، ششم اخلاص .

اگر پرسند کہہ واجبات طریقت چند است ؟ بگوی شش : اول

۱- م : ندارد ۲- ب : از او خصمی بترتر در درون - مثنوی : خصمی
 زان بتر در اندرون ۳- مثنوی : ص ۳۷ س ۱۵ و ۲۳ ۴- قرآن کریم : ۱۶/۱۲۸
 ۵- م : رسالت پناہ (ص) می فرماید کہہ ۶- ب : تشبہ او بہ ۷- قرآن کریم :
 ۳۴/۴۶ ۸- م : ہر کہہ ۹- ب : چہل مقام ۱۰- م : ندارد .

آموختن از علم شرع آنچه بر او فرض باشد که **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ**^۱ . دویم علم را به عمل رسانیدن که علم بی عمل درختی است بی میوه و چراغی است بی روغن ، مصراع :

با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری^۲

سیم با خلق خُلِقَ و رزیدن. **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ إِذْكَ لَعَلَى خُلُقِ عَظِيمٍ**^۳ یعنی منت می نهد به خلق عظیم بر حضرت رسالت^۴ . بیت :

خوی نیکار دادت ایزد هیچ دیگر گو مباش

خوی نیک ای آدمی از هر چه داری بهتر است^۵

چهارم ریاضت کشیدن ، تا آینه دل به صیقل مجاهدت روشن گردد ، و عکس انوار جمال دوست در او بنماید چنانچه گفته اند : بیت :

تا دل از صیقل تجرید مصفا نشود چهره دوست در آن آینه پیدا نشود

پنجم پیوسته ذکر حضرت خداوند جل جلاله^۶ گفتن . **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**^۷ یعنی خدا را بسیار یاد کنید^۸ تا باشد که رستگاری یابید ؛ و حضرت رسول (فرموده صلی الله علیه و سلم ، **أَفْضَلُ الذِّكْرِ (إِلَهِهِ إِذْ أَلَّهِ** . یعنی فاضل ترین ذکرها کلمه **طِيبَةُ (إِلَهِهِ إِلَّا اللَّهُ**^۹ است و چون کسی خدای را یاد کند [خدای نیز

- ۱- چنین است در متن - ولی اصل حدیث «و مسلمه» را ندارد . رك ، كشاف المحجوب : ۱۱ - ۲- مصراع از سعدی و مصراع قبلی آن این است : بار درخت علم ندانم مگر عمل با علم ... الخ - مواعظ سعدی : ۷۶ - ۳- قرآن کریم : ۴/۶۸ - ۴- م : «یعنی» و «بر حضرت رسالت» را ندارد . ۵- م : خوشتر است . ۶- ب : عزوجل جلاله - ۷- قرآن کریم : ۴۷/۸ ، ۱۰/۶۲ - جای این آیه در نسخه ب خالی است و کاتب به اشتباه در قسمتی از جای آن نوشته است : افضل الذکر ، و این دو کلمه مربوط به حدیثی است که بعد از نقل آیه قرآن ، از حضرت رسول (ص) روایت می شود - ۸- ب : ذکر خدا بسیار کنید - ۹- م : ندارد - ۱۰- ب : طیبه است - ۱۱- از این جا از نسخه م يك برگ افتاده است .

او را یاد کند] ^۱ : فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ ^۲ . بیت :

هر که او یادم کند یادش کنم ^۳ هر که او ترسد زمن شادش کنم ^۴

ششم شوق تمام به لقای دوست داشتن و با هیچ کس انس ناگرفتن

و به یاد حق از خلق دور گشتن . نظم :

به یاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته

أَلَسْتَ ^۴ از ازل همچنان شان به گوش به فریاد قَالُوا بَلَى ^۵ در خروش ^۵

اگر پرسند که سنت طریقت چند است ؟ بگوی شش : اول نماز

به جماعت گزاردن ، دویم اوقات صبح و شام را جمع داشتن ، سیم پیوسته

با طهارت بودن ، چهارم دل نگاه داشتن ، پنجم ذکر تعظیم گفتن ، ششم

پیران و پدران را دعای خیر گفتن .

اگر پرسند که مستحب طریقت چند است ؟ بگوی شش : اول با

مردمان روی گشاده داشتن ، دویم طعام تنها ناخوردن ، سیم هر چند بلا

بیش آید روی ترش ناکردن ، چهارم با همه کس احسان ورزیدن ، پنجم

در همه جا حفظ حرمت کردن ، ششم ناموس خود و پیر و استاد را نگاه

داشتن .

اگر پرسند که امر طریقت چند است ؟ بگوی شش : اول معرفت ،

دویم مسکنت ، سیم محافظت اوضاع شریعت ، چهارم دوستی با اهل ولایت

و این را تولا گویند ، پنجم دشمنی با ارباب نفاق و خدیعت و این را تبرا

خوانند ، ششم اعتقاد را نگاه داشتن از سخنان اهل بدعت .

۱- ب : ندارد . ۲- قرآن کریم : ۱۴۷/۲ - ۳- ب : کنیم - تصحیح متن قیاسی

است . ۴- اشارت است بدین آیه شریف : و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم

ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة

انا کنا عن هذا غافلین (قرآن کریم : ۱۷۱/۷) و این آیه بسیار مورد استناد و استشهاد

عارفان قرار می گیرد . ۵- بیتها از بوستان سعدی است . رک ، بوستان ۱۰۱/

اگر پرسند که نهی طریقت چند است؟ بگوی شش: اول ترك هوای نفس، دویم ترك دنیا، سیم ترك دروغ، چهارم ترك زنا، پنجم ترك خمر، ششم ترك خیانت.

اگر پرسند که ابجد طریقت چند است؟ بگوی: ابجد صغیر می خواهی یا ابجد کبیر؟ اگر پرسند که ابجد صغیر کدام است؟ بگوی آنچه امام جعفر صادق علیه السلام گفته است و آن چهارده کلمه است: اول خود را به تواضع زمین ساختن. دویم به بیل مجاهدت شورانیدن. سیم تخم محبت در وی پاشیدن. چهارم به آب معرفت پرورانیدن. پنجم به داس ریاضت درویدن. ششم به طناب توکل به خرمن گاه قناعت کشیدن. هفتم به قوت بازوی تقوی خرمن را خرد کردن. هشتم به مدد صبر دانه از گاه جدا ساختن. نهم به کیله محبت پیمودن. دهم به آسیای رضا آرد ساختن. یازدهم به آب گرم و مروت خمیر ساختن. دوازدهم در تنور عشق به آتش شوق پختن. سیزدهم بر طبق اخلاص نهادن. چهاردهم به نظر^۱ اهل الله رسانیدن، که^۲ شاید خورای اهل دلی گردد و نظر قبول مردی یابد که بزرگان گفته اند: بیت:

تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یابی خیر^۳

اگر پرسند که ابجد کبیر کدام است؟ بگوی آنچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است و آن بیست و نه کلمه است به عدد حروف تهجی بر این نوع که: الف آراستگی^۴ خود. ب باطن به حقیقت است^۵. (ب) بردباری نمودن (ت) تنوی پروریدن (ث) ثواب کلی بدخیر حاصل کردن (ج) جمعیت خاستن (ح) حلال^۶.

۱- تا این جا در نسخه م نیست. ۲- ب: و به نظر را ندارد. ۳- م: که ندارد. ۴- ب: آنچه امیر. ۵- م: فرموده و. ۶- ب: است اول (؟)

حرام را فرق کردن^۱ (خ) خوف و رجاء را شعار خود ساختن^۲ (د) دلیل بودن^۳ و هر طالب را به مقصود رسانیدن (ذ) ذلیل بودن^۴ در چشم خود و از خود حساب ناگرفتن (ر) ریاضت^۵ فقر کشیدن (ز) زیارت قلوب و قبور عادت کردن (س) سرّ اهل فقر نگاه داشتن (ش) شکر گزاری حق^۶ و خالایق کردن (ص) صدق و صفا ورزیدن (ض) ضایع نا کردن^۷ اوقات (ف) فرصت غنیمت شمردن^۸ (ط) طمع را به کلی از خاطر دور کردن (ظ) ظلم و ستم^۹ بر هیچ کس روا نداشتن (ع) علم را دوست داشتن و با علما نشستن (غ) غیبت خلق نا کردن و به خود مشغول (بودن) (ف) فهم اسرار درویشان^{۱۰} کردن و به غنا در راه فقر زندگانی نمودن (ق) قناعت را پیرایه^{۱۱} حال و سرمایه کار خود ساختن (ک) کمال معرفت به قدر طاقت بشریه^{۱۱} حاصل کردن (ل) لیاوی دل نوازی و خاطر جوئی بر افراختن (م) ملامت قبول کردن (ن) نیازمندی به همه کس نمودن (و) وفا داری در عهود و عقود حق^{۱۲} و خلق به جای آوردن (ه) همراهی کردن با همه کس در طریق راستی و در کجی مددکار نابودن (لا) لال بودن از سخن فحش و دروغ و زبان را به^{۱۲} راستی جباری کردن (ی) یاد^{۱۳} خدای تعالی را مونس اوقات خود ساختن .

اگر پرسند که طریقت به چند چیز تمام شود^{۱۴} ؟ بگوی به ده چیز : اول ذکر ، دویم شکر ، سیّم خدمت ، چهارم طاعت ، پنجم مروّت ، ششم قناعت ، هفتم محبّت ، هشتم تسلیم ، نهم توکل ، دهم توحید .

- ۱- ب : نمودن ۲- ب : شمار ساختن ۳- ب : ودلیل بودن ۴- ب :
 و ذلیل بودن ۵- ب : و در ریاضت ۶- ب : خلق ۷- م : نکردن ۸- م :
 داشتن ۹- ب : ستم را ۱۰- م : ندارد . ۱۱- م : بشریت ۱۲- م :
 زبان به ۱۳- ب : یار- در این نسخه قبل از تمام حرف های الفبا و او عطف آمده
 است . ۱۴- م : می شود .

اگر پرسند^۱ که ایمان طریقت چیست؟ بگوی (ایستادن نفس یعنی به امر پیر و استاد ایستادگی کردن).

اگر پرسند که غسل طریقت چند است؟^۲ بگوی تجرید صورت.
اگر پرسند که تکبیر طریقت چیست؟ بگوی درست و راست گفتن.
اگر پرسند که رکوع طریقت (چیست؟ بگوی سخن خاص)^۳ با خاص گفتن^۴.

اگر پرسند که سجود طریقت چیست؟ بگوی سخن تمام گفتن و با عیار مردان^۵ راست آوردن.

اگر پرسند که میان شریعت و طریقت و حقیقت چه فرق است؟ بگوی ایشان هر سه به هم باز بسته اند؛ به طریقت نتوان رسید الا به شریعت؛ و به حقیقت نتوان رسید الا به طریقت. اما بزرگان این را پنج جواب گفته اند: اول شریعت آن است که او را دانی و طریقت آن است که او را جویی و حقیقت آن است که او را بینی. جوابی دیگر: شریعت اقوال رسول است و طریقت افعال اوست و حقیقت احوال^۶ اوست. چنانچه در حدیث آمده: **الشَّرِيعَةُ اَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ اَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ اَحْوَالِي**.

جوابی دیگر: شریعت روش است و طریقت کوشش است و حقیقت بیش است.

جوابی دیگر: شریعت نشان است و طریقت بیان است و حقیقت عیان است.

جوابی دیگر: شریعت حرمت است و طریقت خدمت است و حقیقت

۱- م: گویند ۲- م: ندارد ۳- م: به اخلاص گفتن ۴- ب: مردمان ۵- ب: و احوال، را ندارد.

همت است .

اگر پرسند که ثمره^۱ هر يك چیست ؟ بگوی ثمره^۱ شریعت و فاست یعنی به عهد الست^۲ وفا کردن ؛ و ثمره^۲ طریقت فناست یعنی از خود و احوال^۳ خود گذشتن (و ثمره^۳ حقیقت بقاست)^۴ یعنی از باطل بریدن و به حق پیوستن .

اگر پرسند که فاتحه^۴ طریقت کدام است ؟ بگوی الْمَحْمُودُ هُوَ اللَّهُ .
اگر پرسند که تحیات طریقت کدام است ؟ بگوی الْمُصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ .

اگر پرسند که قنوت طریقت کدام است ؟ بگوی الْمُرْتَضَى وَبِئِىَ اللَّهِ .

اگر پرسند که آبدست طریقت چیست ؟ بگوی آبدست حشواست .
آب روی طریقت باید گفت .

اگر پرسند که آب روی طریقت چیست ؟ بگوی دو : اول^۵ آن که دست تہی به نزد^۶ درویشان نرود . دویم آن که پیوسته با طہارت باشد .
اگر پرسند که حروف شریعت و طریقت و حقیقت اشارت به چه چیز است ؟ بگوی شریعت پنج حرف است : شین شریعت شرط عبادت به جای آوردن است و «را»ی شریعت^۷ روا از ناروا دانستن است و یای شریعت يك دل بودن است در اعتقاد و عین شریعت علم فرض و سنت آموختن و تاي شریعت تقوی^۸ به جای آوردن است . اما طریقت^۹ نیز پنج حرف است : طای طریقت طلب حق کردن است (و رای طریقت راضی بودن)^{۱۰} است به

۱- م : که ثمره^۱ ۲- رجوع کنید به حاشیہ ۴ ص ۳۴ و تعلیقات کتاب .

۳- م : از احوال ۴- م : ندارد . ۵- ب : بگوی اول ۶- م : تہی دست نزد

۷- م : شریعت يك دل بودن (۹) ۸- ب : تاي تقوی ۹- ب : و طریقت

هرچه^۱ بدو رسد و یای طریقت یقین حاصل کردن است و قاف طریقت^۲ قرب حق طلبیدن است و تای طریقت^۳ توجهی تمام فرمودن است بد جانب حق و با يك سو رفتن^۴ از خلق. اما حقیقت^۵ نیز پنج حرف است : حای حقیقت حضور دل است در یاد کردن حق و قاف اول قدم در بادیه تجرید نهادن و یای^۶ حقیقت يك جهت شدن است در مرتبه^۷ تفرید و قاف دویم حقیقت قید هستی مجازی از قدم تعین برداشتن تا نظر به حقایق اشیاء گشاده شود و تای حقیقت توحید ذی الجلال را^۸ که مرتبه آخر است از مراتب سلوک مطمح نظر همت ساختن ؛ و این پانزده صفت که از حروف شریعت و طریقت و حقیقت گفتیم در هر که موجود باشد مردی کامل مکمل باشد^۹ و ارشاد طریقت را شاید و او را رسد که قدم بر سر سجاده^{۱۰} شیخی نهد و الله اعلم.

۱- ب : از هر چه . ۲- م : طای طریقت (۲) ۳- م : است طریقت

۴- ب : يك سو رفتن ۵- ب : و حقیقت ۶- م : نهادن است یای ۷- م : ماده

۸- م : و راه ندارد . ۹- م : بود ۱۰- ب : بر سجاده

فصل سیم

در بیان معنی تصوف (و ادب و ارکان آن

بدان که^۱) تصوف یکی از مقامات طریقت است و اختلاف کرده اند که این اسم جدید است یا قدیم. بعضی بر آنند که این اسم بعد از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیدا شده (و سبب آن بود که در^۱ زمان شریعت آن حضرت جماعتی را که به شرف صحبت ایشان مشرف بودند صحابی گفتند ؛ و بعد از آن طایفهای را که به سعادت مصاحبت صحابی مستعد شده بودند تابعین لقب نهادند ؛ و گروهی را که قدم بر جاده متابعت تابعین نهادند تبع تابعین گفتند ؛ و بعد از آن تفاوت در مراتب پدید آمد ، که^۲ جمعی را که مزید اهتمام به امر دین و شریعت و زیادت عنایتی به احوال فقر و طریقت^۳ بود ، در میان خلائق منفرد و متفرد گشتند و به اسم تصوف مسمی شدند ؛ و قومی بر این اند که این اسم پیش از زمان حضرت^۴ رسالت صلی الله علیه و سلم بوده برای آن که در کتاب کشف المحجوب آمده است که حضرت رسالت پناه (ص) فرموده^۵ مَنْ سَمِعَ صَوْتَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ

۱- م : ندارد . ۲- م : «که» ندارد . ۳- ب : احوال و طریقت

۴- م : از حضرت ۵- و سلم فرموده

فَلَاذُوٌّ مِنْ عَلِيٍّ دُعَائِهِمْ كُتِبَ عِنْدَ اللَّهِ^۱ مِنْ الْغَافِلِينَ^۲. یعنی هر که دعای اهل تصوف شنود^۳ و بردعای ایشان آمین نگوید^۴ نزدیک خدای تعالی از جمله غافلان باشد. پس معلوم شد که نام تصوف در زمان (حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده)^۵ و قبل از ایشان نیز بوده و در کتاب انس الصوفیه نقل می کند که اول کسی که^۶ او را صوفی گفتند شیت نبی بود^۷ صلی الله علیه و سلم و آن چنان بود که آدم صلی الله علیه السلام را ده پسر بود. روزی ایشان را طلبید و فرمود که خدای تعالی حکم کرده است که حلال خورید و به کسب حلال مشغول شوید. بیاید^۸ هر یک پیشدای اختیار کنید. نه تن از فرزندان آدم (ع) کسب اختیار کردند و شیت علیه السلام فرمود که ایشان کسب دنیا اختیار کردند، من کسب دین اختیار می کنم. پس گوشه گرفت و به عبادت مشغول شد و جبرئیل علیه السلام به حکم ملک جلیل از^۹ بهشت صوفی سبز^{۱۰} بیاورد و در وی در پوشانید^{۱۱} و ملائکه که به زیارت وی می آمدند چون به آسمان می رفتند صفت او را با^{۱۲} فرشتگان می گفتند که^{۱۳} صُوفِيٌّ يَعْبُدُ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ. یعنی پشمیندپوشی است که خدای تعالی را عبادت می کند در زمین. پس این اسم از روزگار شیت علیه السلام مشهور شد در حق پشمیندپوشان؛ و هر کس تشبیه بدین مایند می کند او را اهل تصوف (نام)^{۱۴} می کنند به واسطه آن که تصوف تفعّل باشد و غالباً تکلف را در تفعّل مدخلی تمام است. پس جماعتی (که بد جدّ و جهد طالب)^{۱۵} احوال صوفیان صاحب کمال اند ایشان را متصوفه می گویند؛ و بزرگان این جا گفته اند: الصَّغْنَاءُ وَالْأَيْمَةُ وَالتَّصَوُّفُ حِكَايَةُ.

۱- ب: من سمع اهل التصوف وعلى دعائهم عند الله ۲- كشف المحجوب: ۳۴
 ۳- م: شنوند ۴- م: نگویند ۵- م: ندارد ۶- م: که ندارد
 ۷- م: نبی بود (ع) ۸- ب: و بیاید ۹- م: علی الله از ۱۰- ب: سیری
 ۱۱- م: پوشانید ۱۲- ب: آن با ۱۳- ب: که ندارد ۱۴- م: متصوفی

چون این مقدمه دانسته شد ، دو سه نکته در باب تصوف و صوفی
برسبیل سؤال و جواب نوشته می آید :
اگر پرسند که تصوف چیست ؟ بگوی این را جواب بسیار گفته اند
و از جمله هفت جواب ایراد می کنیم :

اول ، تصوف گفته اند **أَلْعُلُوُّ إِلَى خَلْقِ سَنِيٍّ وَ الْعُدُولُ عَنْ كُلِّ خَلْقٍ دَنِيٍّ** . یعنی تصوف تخلیه است به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و تخلیه است از خصال ذمیده و تا سالک^۲ متخلق به اخلاق رحمانیه و متصف به صفات نورانیه نشود و صفات او که ظلال^۳ صفات الهی است به جملگی محو نگردد و بقای صفات ذات^۴ صمدیت و هویت احدیه^۵ حق الیقین او نشود به نعت تصوف منعت و به سمت^۶ صفات موصوف نتواند شد .

دویم ، گفته اند تصوف تصفیه روح است (از اغیار و تخلیه دل)^۷
از ماسوای حضرت جبار .

سیم ، گفته اند تصوف خضوع و خشوع ارکان است در طاعت
حضرت دیان و سلوک کردن به قدم مجاهدت در طریق معرفت رحمان .
چهارم ، از صادق آل محمد علیه السلام منقول است که ذکر تصوف
در صحبت ایشان می گذشت . روی به حاضران کرد که : **مَأَلِكُمْ وَ التَّصَوُّفُ ؟**
یعنی شما را با تصوف چه کار است ؟ تصوف را کسی داند که دلش به سر
پیوسته است و سرش به حق باز بسته . گفتند یا امام ما را بهره ده از معنی
تصوف . فرمود که **التَّصَوُّفُ تَرْكُ الدَّعْوَى وَ كِتْمَانُ الْمَعْنَى** . یعنی^۸ تصوف
ترك دعوی کردن است و معنی را از مردم پوشیدن . یعنی تا مرد از دعوی
نگذرد و به معنی نرسد و تا معنی خود را پنهان ندارد از تصوف نصیبی نیابد .

۱- م : ما از ۲- م : و سالک ۳- ب : جلال ۴- ب : بقای ذات
۵- ب : هویت احدیه ۶- م : قسمت ۷- م : ندارد . ۸- م : « یعنی ،
را ندارد .

پنجم ، تصوف لطف اشارت است و حسن عبارت^۱ .
 ششم ، تصوف خوار داشتن نفس است در طلب مناهی و عزیز
 داشتن امر الهی .

هفتم ، گفته اند (اَلتَّصَوُّفُ كُلُّهُ آدَابٌ یَعْنِی)^۲ تصوف همه ادب است ؛
 و هر که به یکی^۳ از آداب فقر تهاون کند از تصوف جز نامی نمی داند ؛ و
 ما در این رساله علی حده يك باب (در آداب)^۴ اهل طریق ایراد خواهیم
 کرد .

اگر پرسند که این طایفه که نام تصوف بر خود نهاده اند چند
 گروه اند ؟ بگوی سه گروه : اول مستصوف^۵ و او کسی است که برای مال
 که پایمال هر خس و به جهت جاه که دست فرسود هر کس است تشبّه به
 درویشان کرده باشد و از هیچ مرتبه با خبر نبود و در حق چنین کس
 گفته اند : بیت :

نارفته ره صدق و صفا گامی چند بدنام کننده نکونامی چند
 دویم متصوف و او آن است که به مجاهدت راه می رود ، و بدریاضت
 سلوک می کند ، تا باشد که بد سر منزل مقصود رسد . سیم صوفی و او آن
 است که از خود فانی و به حق باقی ، از قبضه طبایع رستد و به حقیقه
 الحقایق پیوسته^۶ ؛ و گفته اند صوفیان سه قسم اند : معاشران و مترسمان و
 محققان . معاشران^۷ محبان و دوستان^۸ این طایفه اند و ایشان را امیدواری
 تمام است که به حکم الْمُؤْمِنِ مَعَ مَنْ أَحَبَّ فردای قیامت با این گروه
 محشور شوند . اما مترسمان آن ها اند که بد رسم و صورت درویشان ب آیند .

۱- ب: عبارت است . ۲- م: ندارد . ۳- ب: هر که یکی ۴- ب:
 مستصرف - م: متصرف ۵- این نام گذاری و تقسیم بندی از کشف المحجوب
 است ، رك: کشف المحجوب / ۴۰ - ۶- م: اما معاشران ۷- ب: دوستان آن ،
 م: دوستان را - تصحیح متن قیاسی است .

و به ظاهر تقلید احوال واقوال ایشان کنند ، و به باطن طالب (وقت و حال)^۱ ایشان باشند و دایم به زبان حال می گویند : بیت :

گر نیک آیم مرا از ایشان شمرند
ور بد باشم مرا بدیشان بخشند
این گروه نیز به حکم *مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ* ، دور نیست که از فیض مآثر ایشان نصیبی^۲ یابند . اما محققان ، ایشان جماعتی اند که صوف پوشند^۳ به صفا و بچشانند نفس را طعم جفا و دنیا را بیندازند از قفا و سلوک کنند بر طریق حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم .

اگر پرسند که صوفی چه معنی دارد ؟ بگوی در معنی صوفی سخن بسیار^۴ گفته اند و ما از آن^۵ جمله پنج وجه ایراد کنیم :

اول ، گفته اند صوفی (آن است)^۱ که به ظاهر بنده باشد و به معنی آزاد . یعنی ظاهر خود را بر طاعت و عبادت و خدمت وقف کرده باشد همچون بندگان ، و باطن خود را از تمام علایق خود پاک ساخته باشد چون آزاد مردان .

دویم ، گفته اند ، *الصُّوفِيُّ لِذِمَّتِكَ وَلِذِمَّتِكَ*^۲ یعنی صوفی آن است که هیچ چیز در بند وی نیاید و وی در بند هیچ چیز نباشد ؛ و این دو کلمه اشارت به دو مرتبه است : یکی افلاس ، که بنده مطلقاً از صفات بشریه فانی شده باشد و یکی حریت^۳ و آن اشارت است بدان که سالک از فقر ذاتی خود باز رسته بود و به غنای ذاتی (خود پیوسته .

سیم ، کمیل زیاد نقل می کند که از امیر المؤمنین (علی)^۱ علیه السلام پرسیدم که صوفی کیست ؟ گفت آن که سر او صافی باشد و عقل او کافی باشد و دل او به عهد محبت وافی باشد.

۱- م : ندارد . ۲- ب : فیض ایشان معنی ۳- ب : پوشانند
۴- م : بسیار سخن ۵- م : اما از آن ، ب : ما از ۶- م : لا تملك ۷- ب :
حریه ۸- م و ب : بقای - تصحیح متن قیاسی است .

چهارم ، گفته اند صوفی^۱ آن است که ظاهرش از کدورت علایق بر کران است و باطنش از تفکر در آیات الهی ملآن است و در دیده همتش^۲ زر و خاک یکسان است .

پنجم ، گفته اند صوفی آن است که آنچه به دم دریافته باشد^۳ بدقدم آن جا شتافته باشد یعنی از رتبه علم الیقین به پایه عین الیقین ترقی^۴ نماید (و چهره حقیقت را به زیور شریعت و حلیه طریقت بیاراید)^۵ و مقرر است که کلام الْحَقِيقَةِ بِإِلْطِافِ الشَّرِيعَةِ لَعَوٌّ . بیت :

دل در پی اصل و فرع می دار
در دست چراغ شرع می دار
اگر پرسند که این طایفه را چرا^۶ صوفی گویند ؟ بگوی این را نیز پنج جواب گفته اند^۷ :

اول ، آن که ایشان در صف اول اند ، یعنی پیش افتاده اند از جمله سالکان که^۸ : وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ^۹ و حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم فرمود : سِيرُوا سَبَقِيَ الْمُعْتَرِدُونَ .

دویم ، گفته اند که ایشان تولا به اصحاب (صفه)^{۱۰} کرده اند و اصحاب صفه گروهی بوده اند از اعمال دنیوی اعراض (کرده و به احوال^{۱۱} اخروی)^{۱۲} اقبال نموده ؛ شب و روز در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به سر می بردند ؛ با روی های زرد ، و دم های سرد ، صبح و شام ، بر ذکر ملك علام^{۱۳} مواظبت می کردند ، چون سلمان و ابوذر و مقدار و مانند

۱- ب : که صوفی ۲- ب : نعمتش ۳- م : یافته باشد ۴- ب : علم الیقین ترقی ۵- م : ندارد . ۶- م : چرا این طایفه را ۷- م : جواب است ۸- م : که ندارد . ۹- قرآن کریم : ۱۱۰/۵۶ ، ۱۱۰-۱۰۰ ب : و اصحاب صفه گروهی به احوال - این قسمت در نسخه م از بین رفته است و از این روی امکان مقابله وجود نداشت . چون عبارت و اصحاب صفه گروهی ، سهو القلم کاتب به نظر می آمد حذف و متن به قیاس تصحیح شد . ۱۱- م : ملك حبار ، ب : ذکر علام

ایشان . پس صوفی آن را گویند کہ چون اصحاب صفہ از ہمہ علایق و دل بستگی ہا اعراض نمودہ باشد و از روی حضور خاطر بہ طاعات و عبادات توجہ فرمودہ ؛ و این دو وجہ اگر چہ بہ قانون عربیت^۱ راست نیست ، چون^۲ اکابر بہ ایراد آن تزیین صفحات بیان فرمودہ اند ہر آینہ اقتفاء آثار ایشان^۳ از قبیل^۴ لوازم بود .

سیم ، گفتماند اشتقاق این اسم از صفاست و چون بردلہای ایشان صفا غالب است ایشان را صوفی گفتند .

چہارم ، گفتماند اشتقاق این نام از صفوہ^۵ است و صفوہ^۵ خلاصہ چیزی را گویند . آدم علیہ السلام را صفوۃ اللہ خواندند^۶ و در تورات امت محمد مصطفی را^۷ صفوۃ الرحمن خواندند . پس این جماعت را بہ واسطہ آن صوفی^۸ گفتند کہ خلاصہ خلق ایشان اند . نظم :

معتکفان حرم کبریا	شستہ زدل صورت کبر و ریا
شاہ نشانان بساط قدم	راہ ^۹ نشینان (رباط) ^۹ عدم

پنجم^{۱۰} ، و این قول اصح اقوال است کہ (ایشان را صوفی برای آن) می گویند کہ صوف^{۱۱} در لغت پشم را گویند و چون ایشان در غالب اوقات جامہ^{۱۲} پشمینہ پوشند ایشان را صوفی گویند^{۱۳} و این سخن بہ حسب عربیہ^{۱۴} صحیح است ، چہ نسبت بہ صوف^{۱۵} صوفی آید .

اگر پرسند کہ بنای تصوف بر چند چیز است ؟ بگوی برده چیز : اول علم ، دویم حلم ، سیم تقوی ، چہارم سخا ، پنجم شکر ، ششم

۱- ب : عربیہ ۲- ب : نیاید ، اما چون ۳- ب : متابعت ایشان ۴- م : قبل ۵- م : صفوت ۶- ب : خوانند ۷- ب : محمد را ۸- م : صوفی بہ واسطہ آن ۹- م : ندارد . ۱۰- ب : پنجم ندارد . ۱۱- ب : صوفی ۱۲- ب : غالب جامہ ۱۳- م : گفتند ۱۴- ب : عربیہ گفتند ۱۵- م : صوفی

صدق ، هفتم وفا ، هشتم رضا ، نهم صفا ، دهم عشق .
 اگر پرسند که ارکان تصوف چند است ؟ بگوی چهار : اول حال ،
 دویم سرّ ، سیم خاطر ، چهارم اشارت .
 اگر پرسند که حروف تصوف چه معنی دارد ؟ بگوی تای تصوف
 اشارت به تجرید است یعنی به ظاهر ترك تعلقات گیرد ؛ و صاد^۱ تصوف
 اشارت به صدق و صفاست یعنی باطن را به نور حق روشن سازد . و او^۲
 تصوف اشارت به وفاست ؛ یعنی به عهد محبت^۳ الهی وفا کند ؛ و فای
 تصوف^۴ اشارت به فناست ، یعنی خود را در بحر مشاهده انوار جمال
 مستغرق سازد .

اگر پرسند که تصوف به چند چیز تمام شود ؟ بگوی (سه
 چیز)^۵ : اول تجرید ، دویم تفرید ، سیم توحید .
 اگر پرسند که تجرید چند نوع است ؟ بگوی سه نوع (اول
 تجرید احوال و افعال و آن خود)^۵ را از دنیا و کار دنیا باز داشتن است .
 دویم تجرید صفات و آن دل و خاطر از غیر برداشتن است . سیم تجرید
 ذات و آن نظر از خود و کار خود برگرفتن است .

اگر پرسند که تفرید چند نوع است ؟ بگوی سه نوع : اول تفرید
 افعال و آن ترك مراد خود کردن است . دویم تفرید صفات و آن اختیار
 حق بر^۶ اختیار خود گزیدن است . سیم تفرید ذات و آن از خود فانی
 شدن و به حق باقی گشتن است .

(اگر پرسند)^۵ که توحید چند نوع است ؟ بگوی سه نوع : اول^۷
 توحید افعال که در این حال در آینه مشاهده سالک این صورت روشن
 ۱- م : واو ۲- م : فای ۳- ب : ومحبت ۴- م : اگر پرسند فای
 تصوف (؟) ۵- م : ندارد . ۶- ب : اختیار بر ۷- م : نوع است . اگر پرسند
 که اول

گردد که هیچ فعل در صور مظاهر ظاهر نمی‌شود الا از فاعل قادر مختار .
 دو سه توحید ذات و در این مرتبه سالک، را متحقق^۱ شود که هیچ صفت
 کمال ثابت نیست الا حق را جل و علا^۲ . سیم توحید ذات و^۳ در این مرتبه
 رافع^۴ اغیار موهومه وجود گیرد و این جا به زبان^۵ جمع الجمع گفته‌اند
 بیت :

چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر سِوَى اللَّهِ وَ اللَّهِ مَا فِي الْوُجُودِ
 اگر پرسند که حروف صوفی اشارت به چیست ؟ بگوی هر يك
 اشارت به صفتی است که صوفی را از آن چاره نیست : اول ، صاد اشارت
 است به صیانت دل یعنی نگاه داشتن (خلوت خانه دل از آن که غیردوست)^۶
 کسی پیرامن^۷ آن گردد . مصراع :

کاندر يك دل دو دوستی ناید خوش

دویم (واو^۸) صوفی اشارت است به وقایت سر^۹ یعنی سر خود را^۸
 چنان نگاه دارد که دست غارت شیطان (بدان^۶) نرسد و مراد از این مرتبه
 اخلاص است . بیت :

هر که به اخلاص قدم می‌زند عیسی وقت است که دم می‌زند
 سیم ، (فای^۶) صوفی اشارت است به فیض گرفتن و فیض رسانیدن؛
 یعنی از بالاتر خود فایده گیرد^۹ و به فروتر از خود فایده رساند چنان که
 گفته‌اند : بیت :

از بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید

عالم تحصیل را هم صادرم ، هم واردم

چهارم، یای صوفی اشارت است به یقین که نهایت مرتبه کشف است

-
- ۱- م : محقق ۲- م : حق جل و علا را ۳- ب : او ۴- ب : رفع
 ۵- ب : هوهو بوجود گیرد بزبان ۶- م : ندارد . ۷- ب : دوست پیرامن
 ۸- ب : وقایت سر خود را ۹- ب : فیض گیرد .

چنانچه^۱ خدای تعالی فرموده: **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^۲** و در نزديك حضرت رسول صلی الله علیه و سلم^۳ صفت عیسی^۴ می کردند که او بر آب می رفت. حضرت (ص) فرمود^۵ **لَوْ أَرَادَ يَقِينًا يَمْشِي^۶ عَلَيَّ الْهَوَاءُ**. یعنی اگر یقین او زیادت می بود قدم چنان^۷ که بر آب می نهاد و می رفت هر آینه بر^۸ روی هوا نیز می رفت^۹؛ و به این معنی اشارت به یقین خود می کرد که (در شب معراج قدم بر هوا^{۱۰}) می رفت و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: **لَوْ كَشَفَ الْغِطَاءُ مَا أَرَدَدْتُ يَقِينًا**. پس تا مرد به مرتبه یقین نرسد کار او تمام نباشد. و این جا گفته اند: شعر:

پای به رفتار یقین سر شود سنگ به پندار یقین زر شود
راه یقین جوی به هر حاصلی نیست مبارک تر از این منزلی

و در باب صوفی و تصوف غیر از این نیز سخنان گفته اند و این نسخه را گنجایش زیاده از این نیست^{۱۱} بر این قدر ختم کردیم چرا که^{۱۲} اکابر دین گفته اند: شعر:

عِلْمُ التَّصَوُّفِ عِلْمٌ لَا تَفَادَكُهُ عِلْمُ سَنِي سَمَاوِي رُبُوبِي
بیت:

ناطقه خوش سرای، عاجز این نکته شد

لا جرم آغاز کرد زمزمه اختصار

۱- م: چنان که ۲- قرآن کریم: ۹۹/۱۵ ۳- م: رسالت پناه (ص)
۴- ب: «صفت عیسی» را ندارد. ۵- ب: گفت ۶- م: تمشي ۷- ب: زیادت
چنانچه قدم ۸- م: که بر ۹- م: برفتی ۱۰- م: ندارد. ۱۱- م: این
نسخه احتمال آن نکند. ۱۲- م: ختم باید کرد چه

فصل چهارم

در بیان فقر و آداب و ارکان آن

بدان که فقر جوهری است از کان ولایت بیرون آمده ، و اختری است بر آسمان هدایت تابان شده، و در صفت فقر همین نکته بس که حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم با آن که فخر عالم و آدم بدو است به فقر فخر^۱ می کند چنان که فرمود **الْفَقْرُ فَخْرٌ وَبِهِ اِفْتَخِرُ** . و خداوند تعالی^۲ در قرآن مجید صفت فقر ارباب الله می کند آن جا که می فرماید:

لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ اُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ^۳ اِلَىٰ آخِرِ الْآيَةِ وَ جَاىٰ دِيْگَر
مِي گويد : - لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ (الَّذِينَ اُخْرِجُوا)^۴ اِلَىٰ آخِرِ الْآيَةِ وَ
یقین بیاید^۵ دانست که مرتبه فقر بالاترین مراتب است چنانچه پیرمعنوی^۶
در دفتر [اول]^۷ مثنوی می فرماید : مثنوی :

کار درویشی و رای فهم^۸ تست

سوی درویشان^۹ بمنگر^{۱۰} سست سست^{۱۱}

۱- ب: است فقر و فخر ۲- م : حضرت خداوند تبارك جل جلاله ۳- قرآن کریم: ۲۷۴/۲ - قرآن کریم: ۸/۵۹ ۴- م: ندارد. ۵- ب: و بیاید ۶- ب: پیرمعنی ۷- م و ب: «اول» را ندارند. ۸- ب: و فهم رای ۹- م و ب: درویشی- متن از روی مثنوی تصحیح شده است ۱۰- م : تومنگر ۱۱- مثنوی : ۶۲

هست درویشی چو بالاین طبق

از همه بردند درویشان سبق

و هم پیر رومی قدس سره می فرماید . نظم :

الْجَوْهَرُ فَقْرٌ وَسَوَى الْفَقْرِ عَرَضٌ وَالْفَقْرُ شِفَاءٌ وَسَوَى الشَّقْرِ مَرَضٌ
الْعَالَمُ كُلُّهُ خِدَاعٌ وَغُرُورٌ وَالْفَقْرُ مِنَ الْعَالَمِ لُبٌّ وَغَرَضٌ^۱

و اگرچه فقر از آن بالاتر^۲ است که نقد تعریفش را میزان خاطر نقادان صاحب عیار کما ینبغی سنجد^۳ یا رقم توصیفش در دفتر بیان منشیان دیوان فصاحت^۴ و بلاغت بگنجد ؛ اما دوسه کلمه در آن باب چنانچه لایق این مختصر باشد ایراد کرده می شود :

اگر پرسند که فقر چیست ؟ بگوی در لغت درویشی را گویند و در اصطلاح ترك ماسوی الله است ؛ یعنی صاحب فقر آن است که ترك همه چیزها کرده باشد و از سر همه گذشته تا به همه رسیده باشد چنان که گفته اند: لَا يَصِلُ إِلَى الْكُلِّ إِلَّا مَنْ أَدْقَعَ عَنِ الْكُلِّ. تا کسی از همه نبرد به همه نپیوندد . بیت :

تا بر نخیزی از سر دنیا و هر چه هست

با یار خویشتن تقوانی دهی بسست

اگر پرسند که علامت فقر چند است ؟ بگوی سه : اول شفقتی چون آفتاب^۵ که بر همه کس می تابد و هیچ چیز را از پرتو جمال^۶ خود بی بهره نمی گذارد .

دویم تواضعی چون زمین که هر که پای بر آن می برد از نیاک و

- ۱- کنز و غرض - دیوان کبیر : ۱۷۶/۸ - ۲- ب : فقر بالاتر - ۳- م :
تعریفش به میزان خاطر توان سنجد نقد - ۴- ب : دفتر منشیان فصاحت - ۵- م :
همه چیز - ۶- م : چنانچه - ۷- م : شفقتی چه آفتاب (۴) - ۸- م : پرتو انوار
از جمال - ۹- م : بروی نهاد

بد ، تحمل می کند و از مقام^۱ خود نمی رود .
سیم سخاوتی^۲ چون ابر که بر خشک و تر می بارد و گورستان^۳ و
گلستان فرق نمی کند .

اگر پرسند که اصل فقر چند است ؟ بگوی سه چیز : اول نفس
مردہ . دوم دل زندہ . سیم زبان بستہ .

اگر پرسند کہ مقامات فقر چند است ؟ بگوی فقر را چهار صد
مقام است ، آن^۴ را بہ چہل باز آورده اند و آن چہل را^۵ بہ چہار آورده و
تمامت چہار صد و چہل مقام در چہار مقام مندرج است : اول خدمت ، دوم
عزت ، سیم ترک ہواہی نفس ، چہارم تسلیم .

اگر پرسند کہ ارکان فقر چند است ؟ بگوی دہ : اول ذکر کہ
از پیر کامل تلقین گردد^۶ . دوم فکر کہ در درون و بیرون خود سیر
کند^۷ . سیم عزات کہ از خلق با طرف باشد^۸ ، چہارم ترک کہ از دنیا و
مافیہا بگذرد . پنجم علم کہ ارکان شریعت تمام بدانند . ششم عمل کہ
آنچہ دانستہ باشد بدان عمل کند . ہفتم اخلاص کہ ہر چہ کند (برای
خدای تعالی کند . ہشتم رضا کہ ہر چہ)^۹ از دوست رسد بدان قانع باشد .
(نہم فنا کہ از جملہ مرادات ہوائی و نفسانی و شیطانی منقطع گردد)^{۱۰} .
دہم بقا کہ از صفات خود فانی و بہ صفات حق باقی باشد .

اگر پرسند کہ انوار فقر چند است ؟ بگوی دہ : اول اقرار ،
دوم صدق ، سیم طاعت ، چہارم شکر ، پنجم صبر ، ششم (امانت ، ہفتم)^{۱۱}
محبت ، ہشتم ریاضت ، نہم معرفت ، دہم اطمینان .

اگر پرسند کہ زاد طریق^{۱۱} فقر چند صفت است ؟ بگوی دہ صفت :

- ۱- ب : انتقام ۲- م : سخاوت ۳- ب : بوستان ۴- م : و آن
- ۵- م : دراء ندارد . ۶- م : گیرد ۷- م : بر کند (؟) ۸- م : باشد بدان
- عمل کند ۹- ب : بدانستہ باشد ۱۰- م : ندارد . ۱۱- م : از طریق (؟)

اول حلم ، دویم حیا ، سیم عدل ، چهارم پاکی ظاهر ، پنجم پاکی باطن ، ششم جوانمردی ، هفتم سرپوشی ، هشتم توکل ، نهم مددکاری ، دهم ترك اختيار .

اگر پرسند که اول قدم در فقر کدام است ؟ بگوی نیاز ، که بی نیاز هیچ کس به جایی نرسد^۱ .

اگر پرسند که کلید در فقر چیست ؟ بگوی توبه و انابت که تا توبه و انابت حاصل نشود در فقر^۲ به روی کس گشاده نشود^۳ .

اگر پرسند که ارکان توبه چند است ؟ بگوی سه : اول استغفار بد زبان ، دویم پشیمانی به دل^۴ . سیم عزیمت درست کردن که هرگز بدسر آن گناه نرود .

اگر پرسند که (از کدام راه به فقر در آمدی ؟ بگوی از راه نیاز . اگر پرسند که)^۵ همراهت که بود ؟ بگوی صدق و اعتقاد . اگر پرسند (که سر صدق و اعتقاد چه بود ؟ بگوی محبت درویشان .

اگر پرسند)^۶ که فقر به چه چیز تمام شود ؟ بگوی بد خلق نیکی . برای آن که هر که خلق دارد صفت های دیگر که در فقر بدکار آید هم دارد ؛ به واسطه این معنی بزرگان گفتند که هر چه در تمامی ارکان فقر موجود است در خلق موجود است ؛ زیرا که جایی که خلق باشد لازم است که علم باشد ؛ و هر جا که علم باشد لازم است که (حلم باشد ؛ و هر جا که حلم باشد لازم است که زهد باشد ؛ و هر جا که زهد باشد لازم است که رضا نیز باشد و هر کجا که رضا بود لازم است که^۷ اخلاص نیز

۱- م : نمی رسد ۲- م : در خانه فقر ۳- م : نکشاید ۴- ب :

۵- م : ندارد ۶- م : زهد نیز باشد ۷- ب : باشد که

باشد . پس اصول و ارکان لازم^۱ خلق است . البتہ درویش بساید کہ بہ چوگان اخلاق^۲ گوی از میدان عاشقان بر باید .

اگر پرسند کہہ شرایط فقر چند است ؟ بگوی دوازده : اول ترسیدن از خشم خدای تعالی . دویم امیدوار بودن بہ رحمت خدای تعالی^۳ . سیم مشتاق بودن بہ لقای خدای تعالی . چهارم دوست داشتن دوستان خدای تعالی . پنجم (دشمن داشتن دشمن خدای تعالی . ششم)^۴ عزیز داشتن آن کس را کہ خدای تعالی عزیز گردانیدہ^۵ چون مؤمنان^۶ . ہفتم خوار گردانیدن آن کس را کہ خدای تعالی خوار گردانیدہ^۷ چون منافقان . ہشتم مشاورت کردن با پیران . نہم خدمت کردن استادان . دہم دل^۸ از حسد پاک داشتن . یازدہم زبان را از بیہودہ گفتن محافظت کردن . دوازدهم طمع از مال کسان منقطع کردن^۹ .

اگر پرسند کہ اصل فقر چیست ؟ بگوی محبت .

اگر پرسند کہ جوہر (فقر چیست ؟^{۱۰} بگوی شناختن خدای و متابعت مصطفی و اہل بیت بزرگوار وی .

اگر پرسند کہ میوہ^{۱۱} فقر چیست ؟ بگوی معرفت^{۱۲} .

اگر پرسند کہ گنج فقر چیست ؟ بگوی مسکنت .

اگر پرسند کہ کلید فقر چیست ؟ بگوی ارادت .

اگر پرسند کہ سرمایہ فقر چیست ؟ بگوی قناعت .

اگر پرسند کہ حاصل فقر چیست ؟ بگوی صحبت .

اگر پرسند کہ ایمان فقر چیست ؟ بگوی سخن خدای تعالی^{۱۳} .

۱- ب : ارکان فقر لازم ۲- ب : اخلاص ۳- ب : رحمت وی ۴- م :

ندارد . ۵- م : گردانیدہ است ۶- م : و دشمن داشتن دشمنان خدای تعالی

۷- ب : خوار گردانیدہ خدای تعالی - م : گردانیدہ است . ۸- م : دل را

۹- م : ساختن ۱۰- م : معرفت اللہ ۱۱- م : سخن مصطفی

اگر پرسند که جان فقر چیست ؟ بگوی سخن مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم .

اگر پرسند که مغز فقر چیست ؟ بگوی سخن شاه مردان و فرزندان او .

اگر پرسند که پوست فقر چیست ؟ بگوی سخن (پیران و استادان .

اگر پرسند که قبله فقر چیست ؟ بگوی سخن) حقیقت .

اگر پرسند که غسل فقر چیست ؟ بگوی سخن طریقت .

اگر پرسند که نماز فقر چیست ؟ بگوی سخن شریعت .

اگر پرسند که شریعت فقر چیست ؟ بگوی حمل^۴ بار خلق .

اگر پرسند که طریقت فقر چیست ؟ بگوی کسب حلال .

اگر پرسند که حقیقت فقر کدام است^۵ ؟ بگوی چهار ترك چنان

که^۶ بزرگان گفته اند . نظم :

گر سر و برگ کلاه فقر داری ای فقیر^۷

چار ترکت باید اول تا رود کاری ز پیش

ترك اول ترك مال و ترك دویم ترك جاه

ترك ثالث ترك راحت ترك رابع ترك خویش

اگر پرسند که حروف فقر اشارت به چه چیز است ؟ بگوی فای

فقر اشارت به فناست یعنی از هستی خود گذشتن (و قاف فقر)^۲ اشارت به

قرب است یعنی از باطل دور شدن و به حق پیوستن (و رای فقر) اشارت به

رضاست یعنی^۳ به ارادت حق^۸ قایم بودن .

اگر پرسند که فقر چه معنی دارد ؟ بگوی که فقیر در لغت عرب

۱- م : سخن شاه مردان ۲- ب : معرفت ۳- م : ندارد. ۴- م :

تحمل ۵- م : چیست ۶- ب : چنانچه ۷- م : پسر ۸- م : ارادت و

رضای حق

درویش و محتاج را گویند و در اصطلاح اهل طریق فقیران را گویند که به حق محتاج باشند و از غیر او مستغنی .

اگر پرسند که میان درویش و گدای چه فرق است ؟ بگوی گدای کسی است که دنیا ترك او کرده باشد ؛ درویش کسی است که او ترك دنیا کرده باشد .

اگر پرسند که حروف فقیر اشارت به چه چیز است ؟ بگوی فای فقیر اشارت به فایده رسانیدن است به هر نوع که تواند به دست و زبان ؛ و قاف فقیر اشارت به قبول بلا و عطاست ، یعنی هر چه از دوست آید به دل و جان قبول کند اگر بلا باشد و اگر عطا ؛ و یای فقیر اشارت به یقین است یعنی در کار خود بینا باشد و دیده بصیرت به صفای عقیدت خود بگشاید ؛ و رای فقیر اشارت به رحم و شفقت است ، یعنی بر همه کس مهربان باشد و بمقداری که مقدر باشد شفقت دریغ ندارد^۲ .

اگر پرسند که حروف درویش اشارت به چه چیز است ؟ بگوی این معنی را شاه^۳ قاسم انوار قدس سره به نظم آورده است^۴ بدین صورت . نظم :

درویش که حرف او به صورت پنج است

اندر معنی بدان که^۵ بیش از پیش است

(دال است دلیل آن که)^۶ با درد بساز

گر بر تن تو هر سر مو صد نیش است

«ر» روی و ریا مکن که از^۷ روی و ریا

رسوایی بیگانه و رنج خموش است

۱- م : آن کس است ۲- ب : شفقت دارد ۳- م : حضرت شاه

۴- ب : آورده ۵- دیوان قاسم انوار : هر يك به مثابه ای که ۶- م : ندارد .

۷- دیوان : این

واو است وداع غیر مولی کردن
 وین کار چنین کار یکی بی خویش است
 «ی» یک دل ویک رنگ شو اندر ره عشق
 یک دل نبود کسی که او با خویش است
 «ش» آن که کند شکر و شکایت نکند
 و اندر پی ختم خویش نیک اندیش است
 آن را که چنین پنج فضیلت^۱ دادند
 دریاب و در او گریز کو درویش است^۲
 و در باب فقر غیر از این سخنان گفته اند اما این مختصر را
 احتمال زیاده از این نیست وَاللَّهُ أَعْلَمُ

۱- دیوان قاسم : یکتا نشود هر آن که
 قاسم انوار : ۳۳۵ - ۳۳۶ ۴- م : بیش از
 ۲- دیوان : خصایل ۳- کلیات

باب دوم

در بیان پیر و مرید و آنچه تعلق بدان
دارد و این باب مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول

در بیان آن که در طریق احتیاج به پیر کامل هست یا نی؟

بدان که در طریق طریقت به پیر احتیاج تمام است و پیر طریق حضرت رسالت پناه است و^۱ شاه ولایت و فرزندان بزرگوار ایشان؛ و چون حالی از روی صورت در پرده اند مردی و جوانمردی که قدم بر جاده متابعت ایشان (نهاده باشد و به صفات)^۲ کمال آراسته و پیراسته بود می‌شاید که پیر طریق باشد؛ و اگر به استادی و پیری حاجت نبودی حضرت موسی کلیم علیه السلام^۳ را پس از تشریف و کَلِمَ اللَّهُ مُوسَى قَلِيماً^۴ به شاگردی خضر^۵ نفرستادندی و موسی (ع) نگفتی هَلْ أَتَبِعَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي^۶. شعر:

چو نتوان رفت راه بی‌دلیلی بیاید مصطفی را جبرئیلی
و خواجه سلمان ساوجی^۷ گفته است . بیت:

- ۱- ب: رسالت و ۲- م: ندارد . ۳- م: کلیم را صلوات الرحمن
- ۴- قرآن کریم: ۱۶۲/۴ ۵- م: حضرت خضر علیه السلام ۶- قرآن
- کریم: ۶۵/۱۸ - در نسخه‌ها «تعلمنی» ثبت شده و متن مطابق قرآن است .
- ۷- م: خواجه سلمان فارسی علیه‌الرحمه (!)

رهبری جو که در این بادیه هر سو راه است

مرد سرگشته چه داند که کجا باید رفت؟^۱
 اگر پرسند که احتیاج به پیر از چند وجه است؟ بگوی از هفت
 وجه: اول آن که راه ظاهری کعبه را^۲ بی‌دلیلی که راه بر و راه شناس
 باشد نتوان رفت بدان که رونده هم دیده راه بین دارد و هم قوت قدم وهم
 راه ظاهر است و هم مسافت معین. آن جا که راه حقیقت است با آن که
 صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت و عنصر رسالت قدم زده‌اند نشان يك
 قدم ظاهر نیست و چنان که^۳ بزرگان گفته‌اند. بیت:

مردان رهش به همت دیده روند زان در ره عشق هیچ پی^۴ پیدا نیست
 و مبتدأ سالک در (اول)^۵ این راه (نه نظر دارد نه قدم)^۵ پس
 بی‌دلیلی چون تواند^۶ رفت؟

وجه دویم همچنان که در راه صورت قطاع الطريق بسیار است^۷،
 بی‌بدرقه نتوان^۸ رفت (در راه حقیقت نیز راه زنان نفس و هوا و شیطان و
 دنیا هستند، بی‌بدرقه همت پیری کامل نتوان رفت.)^۵ بیت:

غول ره زن بسی است در ره دین پی غولان بی‌بصر نیروی
 سیم چنان که در راه صورت عقبات^۹ بسیار است در راه درویش نیز
 عقبه‌هاست^{۱۰} از آفات و شبهات و بدعت‌ها، پس به مدد پیری مرشد احتیاج
 باشد تا به سلامت از این عقبات برهد.

۱- در دیوان سلمان ۵۸/ مصرع اول با مختصر اختلافی چنین ثبت شده
 است: رهبری جوی، در این بادیه هر سوی رهی است و پایان مصرع دوم در نسخه
 ب چنین آمده: چه که داند که به هر سو راه است - و آن سهو واضح و ناشی از
 طغیان قلم کاتب است. ۲- ب: کعبه را به ظاهر ۳- ب: چنانچه ۴- ب:
 ره ۵- م: ندارد. ۶- ب: توان ۷- م: بسیارند ۸- ب: نتواند
 ۹- ب: عقوبات ۱۰- م: در روش طریقت نیز عقبات هست

وجه چهارم، آن است که اگر قصوری و فتوری در رفتن سالک پدید آید^۱ و در طریق سلوک سستی ورزد^۲ مردی باید که به تازیانه همت او را در کار آرد^۳ تا راه به سر برد .

وجه پنجم، چنان که در راه ظاهر مرض (و انحراف مزاج روی نماید و به طبیب حاجت افتد تا آن مرض)^۴ را دفع کند ، همچنین در راه معنی علل و امراض بر مزاج ارادت سالک عارض می شود تا مزاج ارادت سالک و عقیدت او را^۵ منحرف سازد ، پس پیری باید که^۶ طبیب القلوب باشد^۷ و به شربت نصیحت (مرض های او را زایل)^۸ گرداند .

وجه ششم، از غیب نمایش ها و واقعه ها روی می نماید و در راه طریقت چنانچه در راه صورت ، منازل عجیبه و غریبه پیش می آید ؛ و اگر پیری نباشد که عارف و واقف و سالک الطوار (باشد)^۹ و او را از آن عجایب و غرایب خبر دهد کاری از پیش نرود .

وجه هفتم ، آن است که اگر کسی خواهد که بر درگاه پادشاهان صورت درجه ای^{۱۰} و مرتبه ای یابد ، بی حمایت یکی از مقربان سلطان آن معنی دست ندهد ؛ این جا نیز در بارگاه^{۱۱} نبوت و ولایت به اشد آن صورت وجود نگیرد .

پس بدین وجه روشن شد که در طریق طریقت به شیخ کمال احتیاج هست و در مثنوی معنوی بدین حال اشارتی هست آن جا که می فرماید^{۱۲} . مثنوی .

- ۱- ب : پدید آمد ۲- م : و در سلک طریقت نیستی ورزد (؟) ۳- م :
 آرد (؟) ۴- م : ندارد . ۵- ب : ارادت و عقیدت آن ۶- ب : پیری که
 ۷- م : بوده باشد ۸- م : در وجه (؟) ۹- م : بر درگاه ۱۰- ب :
 اشارت هست

<p>خلق مانند شباند و پیر ماه با سخن هم نور را آگه کند پیر را بگزین و عین راه دان^۱</p>	<p>پیر تابستان و خلقان تیر ماه پیر نورانی ز حق آگه کند بر نویس احوال پیر راهدان</p>
--	---

۴

۱- درمثنوی (ص ۷۷) بیت سوم مقدم و بیت اول مؤخر است . بیت وسط نیز در نسخه‌های چاپ نیکلسن و علاءالدوله دیده نشد و صورت آن نیز درست نمی‌نماید .

فصل دوم در شرایط شیخی

بدان که در راه طریق (ره زنان بسیارند که دام)^۱ حيله نهاده اند تا کوتاه نظران را به دانه زرق و فریب مقید سازند . پس کسی را به پیری باید گزید که شرایط پیری و ارکان و معیار آن دانسته باشد و حاصل کرده چنان که پیر رومی گوید . بیت :

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست^۲

اگر پرسند که شیخ چه معنی دارد ؟ بگوی شیخ در لغت پیر را گویند و در اصطلاح اهل فقر^۳ شیخ کسی را گویند^۴ که خود کامل باشد و تواند که دیگری را به کمال رساند^۵ و بد شرایط و ارکان شیخی دانا باشد .

اگر پرسند که شرایط شیخی و مرید گرفتن چند است ؟ بگوی بیست شرط می باید تا کسی پیر کامل باشد و مرید تواند گرفت .

اول آن که اعتقاد او پاک باشد تا مرید به واسطه عقیدت او از راه راست نیفتد .

۱- م : ندارد . ۲- مثنوی ۸/ - در نسخه ب : نباید داد ۳- ب : اصطلاح فقر ۴- م : دانند ۵- ب : دیگری را تواند به کمال رسانید

دویم باید کہ بہ قدر ضرورت علم شریعت دانستہ باشد و از علم فقر و طریقت نیز بہرہ مند بود تا ہر مشکلی کہ مرید را پیش آید حل کند .
سیم باید کہ با عقل معادی عقل معاشی داشتہ (باشد تا در) ^۱ تربیت مرید بہ شرط استادگی تواند کرد .

چہارم باید کہ سخی و جوانمرد باشد تا مرید را از غصہ و دغدغہ ماکول و ملبوس ضروری فارغ تواند ساخت .

پنجم شجاع باید تا از ملامت خلق و فتنہ ایشان نہاندیشد ^۲ و مرید را بہ قول ہر کسی ^۳ رد نکند .

ششم عقیف النفس و پاک دامن باید کہ بہ نامحرم نظر نگشاید ^۴ تا مرید از وی در گمان نیفتد ^۵ .

ہفتم عالی ہمت باید کہ بہ دنیا و اہل دنیا التفات نکند و طمع از مال مرید بریدہ دارد ^۶ .

ہشتم مشفق باید تا در حق مریدان مرحمت فرو نگذارد .

نہم حلیم باید تا بہ ہر حرکتی خشم نگیرد .

دہم صاحب عفو باید تا اگر از مرید حرکتی ^۷ کہ بہ طریق راست نباشد در وجود آید عفو را کار فرماید .

یازدہم خوش خلق باید تا مرید در صحبت او درشت خوی نشود ^۸ .

دوازدهم صاحب ایثار ^۹ باید تا از خود بازگیرد و بہ مرید رساند .

سیزدهم کریم باید تا مرید را بہ ہمت از خود ^{۱۰} بہرہ مند گرداند .

چہاردهم متوکل باید تا مرید را پرورش تواند کرد .

۱- م : ندارد . ۲- م : نیندیشد ۳- ب : قول کسی ۴- م :

نکند ۵- م : نہافتد ۶- م : باشد ۷- ب : صورتی ۸- ب : نبود

۹- م : ارشاد (؟) ۱۰- م : فواید

پانزدهم صاحب رضا و تسلیم باید تا هر که را خدا خواهد به مریدی او در آورد و هر که را خواهد (ببرد و در آمدن مریدان) زیادت حرص ننماید .

شانزدهم باید که با وقار باشد تا با مریدان به حرمت زندگانی کند. هفدهم باید که ساکن و ثابت حال باشد و تعجیل ننماید تا به آهستگی در مرید تصرف تواند کرد .

هیجدهم باید که^۲ با هیبت باشد تا مرید را از او شکوه در خاطر^۳ باشد و سخن او را به محل قبول رساند .

نوزدهم باید که مؤدب باشد در خلا و ملا تا در غیبت او و حضور او مرید ادب^۴ نگاه دارد .

بیستم باید که خدمت پیری مرشد کرده باشد تا هر چه از پیر دیده باشد بامرید به کار برد .

اگر پرسند که از کان شیخی چند است ؟ بسگوی همت : اول معرفت کامل یعنی خود را شناخته باشد تا از او شناخت حق حاصل گردد که *مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ*^۵ .

دویم فراست تمام ، که^۶ چون نظرش بر^۷ مرید افتد داند که از او چه می آید و او را چه کار می باید فرمود که : *إِقْبُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ*^۵ .

سیم قوتی به کمال که چون مرید به عقبه ای درماند به قوت^۸ می تواند که او را از آن برهاند .

چهارم استغنائی تمام که حاجت خود به غیر خدا رفع نکند .

۱- م : ندارد . ۲- م : «باید که» ندارد . ۳- پ : به خاطر
۴- م : او ادب ۵- حدیث نبوی است . برای دیدن ماخذ آن رک : ۱- حدیث
مثنوی . ۶- م : باشد که ۷- م : در

(پنجم اخلاص بلیغ کہ) ^۱ از روی و ریا ^۲ بر طرف باشد و هیچ کس را به واسطه مال و جاه و منصب دنیا تعظیم نکند .

ششم راستی و درستی کہ سخن حق از هیچ کس باز نگیرد و در سخن گفتن میل و مداهنه ^۳ نکند .

ہفتم شفقتی بہ غایت، تا مصالح مرید و ہمہ مسلمانان را بر مصالح خود مقدم دارد .

اگر پرسند کہ معیار شیخی کدام است ؟ بگوی آن کہ مرادات بہ کلی از دل وی سلب کردہ باشد تا مرید را مراد تواند ساخت .

اگر پرسند کہ واجبات شیخی چند است ؟ بگوی چہار :
اول آن کہ مرید را از جمیع کدورات مناهی و معاصی ^۴ برہاند و بہ جمیع ^۵ اوامر و مستحبات مشغول سازد .

دویم آن کہ ہر چہ مرید را فرماید باید کہ خود بہ جای آوردہ باشد و از ہر چہ مرید را نہی کند خود نیز ترک ^۶ او ^۷ کردہ باشد .

سیم آن کہ خود را چون راعی داند و مریدان را چون رمہ ، بہ هیچ نوع در محافظت ایشان تقصیر نکند .

چہارم آن کہ در مال مرید بہ جہت خود تصرف نکند و در مہمات خود بہ کار نبرد .

اگر پرسند کہ مستحبات شیخی چند است ؟ بگوی دو :

اول آن کہ بہ اشارت پند دہد تا تواند نہ بہ عبارت .

دویم آن کہ بہ رفق تأدیب کند تا تواند نہ بہ عنف .

اگر پرسند کہ اصل شیخی چیست ؟ بگوی متابعت (سخن خدا و

۱- م : ندارد . ۲- م : یاری (۴) ۳- ب : گفتن مداہنہ

۴- م : معاصی و مناهی ۵- م : جمع ۶- م : آن

مراعات^۱ شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم^۲ و اعتقاد کردن به ولایت
علی مرتضی^۳.

اگر پرسند که اثبات شیخی چیست؟ بگوی بر مثال^۴ دریا بودن،
یعنی به هیچ نوع تغییر و تبدیل به خود راه ندهد و همه چیز را تحمل کند.
اگر پرسند^۵ که میزان شیخی چیست؟ بگوی آن که هر که را
از بهر حق قبول کند از بهر خلق رد نکند^۶.

اگر پرسند^۷ که کمال شیخی چیست؟ بگوی آن که نظر محبت
به دنیا و اهل آن نکند.

اگر پرسند^۸ که نور شیخی چیست؟ بگوی آن که مرید را از
ظلمات کفر (جلی)^۱ و شرک خفی برهاند و به سر منزل هدایت و سر حد^۲
نجات برساند.

اگر پرسند^۳ که ادب شیخی چیست؟ بگوی آن که نظر^۴ خیانت
به هیچ کس نکند و بر همه مشفق و مهربان باشد.

اگر پرسند^۵ که پیر حقیقی کیست؟ بگوی آن که شش پند از
مرید باز ندارد:

اول آن که هر که سیر خورد گو طمع مدار بیداری شب.
دویم آن که هر که شب بخسبد^۶ گو طمع مدار یادداشتن (اعلام)^۱.
سیم هر که با بدان نشیند گو طمع مدار سلامتی دین.
چهارم هر که گوش خود را نشاند دروغ و غیبت که در او طمع
مدار^۲ روشنایی قبر.

۱- م : ندارد. ۲- م : مصطفی و یارده فرزند آن حضرت ۳- م :

مرتضی علیه السلام ۴- م : مسایل (۴) ۵- م : گویند ۶- م : کند ۷- ب :

به سر حد ۸- ب : بگوی نظر ۹- ب : دویم هر که بخسبد

پنجم هر که حلاوت دنیا دریافت گو طمع مدار حلاوت آخرت و طاعت^۱.

ششم هر که خشنودی خلق جست^۲ گو طمع مدار خشنودی خدا. اگر پرسند^۳ اول کسی که^۴ بر سجاده شیخی نشست که بود؟ بگوی شیت نبی علیه السلام که در وقتی که فرزندان آدم صفی علیه السلام^۵ به کسب دنیا مشغول شدند شیت علیه السلام گوشه گرفت و به طاعت مشغول شد. آدم علیه السلام در دعوت خانه عبودیت بساط شریعت گسترانید و شیت علیه السلام در دعوت خانه عبادت سجاده طریقت گسترانید.

اگر پرسند^۳ که پیر چند است و چند مقام دارد؟ بگوی پیر کامل یکی است و هشت مقام دارد تا پیری وی را ثابت باشد: اول مقام تایبان و سر توبه کاران آدم صفی است (ع)^۶ چنانچه حق تعالی فرمود: فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ^۷ در محلی که آدم را از بهشت به دنیا فرستادند دو بیست سال می گریست تا توبه او قبول شد. پس هر که توبه کار است او از روح آدم صفی (ع) بهره دارد.

دویم مقام عابدان و سر این طایفه ادریس است (ع) که خدای تعالی را چندان عبادت کرد که فرشتگان (به دیدار او مشتاق)^۸ شدند و خدای تعالی او را به آسمان برد چنانچه می فرماید: وَرَفَعْنَاهُ مَخَانًا عَلِيًّا^۹ پس هر که عابد است از فیض ادریس نبی علیه السلام بهره دارد.

سیم مقام شا کران، و پیش رو شکر گویان نوح نجی^{۱۰} است (ع) چنانچه خدای تعالی فرموده: إِذْ هُمْ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا^{۱۱} و شکر گفتن نوح

۱- ب : حلاوت طاعت ۲- م : دریافت که چیست ۳- م : گویند
 ۴- م : صفی الله ۵- م : که اول کس که ۶- م : آدم است ۷- قرآن کریم:
 ۲۷/۲ ۸- م : ندارد . ۹- قرآن کریم : ۵۷/۱۹ ۱۰- م : نجی الله
 ۱۱- قرآن کریم : ۳/۱۲

علیه السلام چنان بود که چون طعام خوردی گفتی **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ** و چون آب آشامیدی ^۱ گفتی **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ** و چون جامه نو پوشیدی ^۲ گفتی **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ** و چون سوار شدی گفتی **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ**. پس هر که پیوسته شکر گوید از روح نوح نجی ^۳ بهره مند باشد.

چهارم مقام محبتان، و پیشوای این جماعت ابراهیم خلیل است (ع) که خدای تعالی او را به دوستی خود برگزید ^۴ چنانچه فرمود: **وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا** ^۵ و دوستی ابراهیم بدان مرتبه بود که به محبت حق در آتش سوزانش انداختند از آن نه اندیشید تا بر وی گل و ریحان شد و جان و مال و فرزند (ش برای خدای) ^۶ تعالی فدا کرد. پس هر که دم از محبت حق زند از روح ابراهیم خلیل بانصیب باشد.

پنجم مقام راضیان، و مقتدای این جماعت اسمعیل پیغمبر است علیه السلام که به کشتن خود راضی شد و امر خدای را گردن نهاد چنانچه خدای تعالی می فرماید: **يَا أَيُّهَا أَفْعَلُ مَا تُؤْمَرُ** ^۷ پس هر که اهل رضا و تسلیم است از معنی اسمعیل خبر دارد.

ششم مقام صابران و اهل صبر همه در دائرة ایوب صبوراند که آن مقدار تحمل و شکیبایی که او در بلا به جا آورد مقدور دیگری نبود چنانچه حق تعالی می فرماید: **إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعِمَّ الْعَبْدُ** ^۸ پس هر که اهل صبر و تحمل است از حقیقت ایوب علیه السلام نصیبی یافته است.

هفتم مقام زاهدان و سر زاهدان عیسی مجرد بود که به هیچ چیز دنیا آلوده نبود و به سبب این تجرد خدای تعالی او را به آسمان رسانید چنانچه فرمود: **بَلِّغْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْنَا** ^۹ پس هر که زاهد بود و روی از دنیایی

۱- ب: چون آشامیدی ۲- ب: جامه پوشیدی ۳- م: نجی الله علیه السلام ۴- ب: خواند ۵- قرآن کریم: ۱۲۵/۴ ۶- م: ندارد ۷- قرآن کریم: ۱۰۲/۳۷ ۸- قرآن کریم: ۴۴/۳۸ ۹- قرآن کریم: ۱۵۸/۴

بگرداند از دم عیسی علیہ السلام باخبر باشد.

ہشتم مقام عارفان، و سید و سرور و بہتر و مہتر عارفان^۱ و عاشقان حضرت رسالت است صلی اللہ (علیہ و سلم چنانچہ)^۲ فرمود : **أَنَا أَعْرَفُكُمْ بِرَبِّي**. پس ہر کہ دم از عرفان زند^۳ (از)^۴ بخشش محمد رسول اللہ بہرہ مند است و ہر پیر کہ این ہشت مقام ندارد دعوی شیخی و لاف پیری بر او^۵ حرام است.

اگر پرسند کہ (چہار^۶ پیر و)^۷ چہار تکبیر کدام است؟ بگوی از چہار پیر، اول پیر تکبیر است. دویم پیر تربیت و او را پدر طریقت گویند. سیم پیر صحبت است. چہارم پیر ارشاد است و پیر حقیقی و اصلی اوست و دیگران فرع اند.

اما چہار تکبیر: اول تکبیر آدم است کہ چون جبرئیل علیہ السلام بشارت قبول توبہ^۸ بہ آدم رسانید گفت : **اللَّهُ أَكْبَرُ**.

دویم تکبیر نوح است کہ چون کشتی او^۹ بر کوه جودی قرار گرفت و چشم نوح بر زمین بی آب افتاد گفت : **اللَّهُ أَكْبَرُ**.

سیم تکبیر ابراہیم است کہ چون جبرئیل آمد و فدای اسمعیل کبش از بہشت آورد گفت : **اللَّهُ أَكْبَرُ**.

چہارم تکبیر حضرت مصطفی است صلی اللہ علیہ و سلم کہ چون در جنگ بدر سر ابو جہل را پیش وی آوردند گفت : **اللَّهُ أَكْبَرُ**؛ و درویشان در تکبیر خود چہار لفظ^{۱۰} **اللَّهُ أَكْبَرُ** (کہ می آورند از این چہار پیغمبر گرفتہ اند و بعضی پنج لفظ **اللَّهُ أَكْبَرُ**)^{۱۱} می آورند و می گویند تکبیر اول

۱- م : مہتر و بہتر ہمہ عارفان ۲- م : ندارد . ۳- ب : ہر کہ در

عرفان زید ۴- ب : بر آن ۵- ب : از چہار ۶- ب : بشارت توبہ

۷- ب : آن ۸- م : چہار نقطہ (۹)

از آن (جبرئیل است)^۱ که چون خدای تعالی او را بیافرید^۲ جبرئیل نظر بگشاد و چشمش به ساق عرش افتاد، نور حضرت رسالت را دید چون قندیلی تابان که هفت آسمان از پرتو وی روشن شده بود، گفت الله اکبر و (چهار)^۳ تکبیر دیگر از چهار پیغمبر است چنانچه یاد کردیم؛ و بعضی گفته اند که تکبیر از^۴ جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل مانده است که چون جبرئیل برسد^۵ و ابراهیم را دید کارد بر حلق اسمعیل نهاده و اسمعیل را دید سر به حضرت سپرده جبرئیل گفت *اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ*؛ *يَا كَتَبْتُ لَكَ تَكْبِيرًا* برای آمدن خود گفت و یکی برای قوت باطن ابراهیم که پسر را به دست خود قربان می کرد و یکی برای جوانمردی اسمعیل که امر خدا را گردن نهاد. اما چون ابراهیم آواز جبرئیل شنید کارد از حلق اسمعیل برداشت و گفت: *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ*. چون اسمعیل این صورت مشاهده کرد گفت: *اللَّهُ أَكْبَرُ وَ لِلَّهِ الْحَمْدُ*. پس اگر پرسند که تکبیر از که مانده است بدین دو نوع بیان می توان کرد.

اگر پرسند که پیران چهار رکن عالم کدام اند؟ بگوی چهار پیر اند که ایشان^۶ را *عُمَدٌ* گویند هر یکی عمده آن رکن (اند و آن رکن بدو قایم است)^۱ اول را عبدالرحمن گویند و او^۲ در رکن مشرق است. دوم را عبدالرحیم گویند و او در رکن شمال است. سیم را عبدالرشید گویند و او در رکن مغرب است. چهارم را عبدالکریم خوانند و او در رکن جنوب است.

۱- م: ندارد ۲- ب: بیامرزید ۳- م: که از ۴- م: پرسید

۵- م: آن ۶- اصل در هر دو نسخه: عمدا - و صورت متن عمد به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم جمع عمده به ضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث است به معنی آنچه بدان اعتماد و اتکاء کنند. تصحیح متن قیاسی است. ۷- ب: آن

اگر پرسند که طبقات مشایخ و اولیاء اخیار و ابرار و ابدال و اوتاد و مقامات ایشان چند است؟ بگوی جمیع بزرگان و سالکان راه خدا ده طایفه اند و ایشان ده مقام دارند. هر طایفه در مقامی می باشد: اول مقام تایبان است و ایشان هزار تن اند. دوم مقام اولیاء است و ایشان چهارصد تن اند. سیم مقام ابرار است و ایشان صد تن اند^۱. چهارم مقام نجاست و ایشان هفتاد تن اند. پنجم مقام ابدال است و ایشان چهل تن اند. ششم مقام اوتاد است و ایشان هفت تن اند. هفتم مقام عمد^۲ است و ایشان چهار تن اند. هشتم مقام نقبست و ایشان سه تن اند. نهم مقام غوث است و او یکی است و او را قطب گویند (و این همه بر آن دایرند و او)^۳ مرکز دایره فقر است و قیام عالم به ذات این شخص است و او را صاحب الزمان گویند و صاحب الامر خوانند^۴ و قطب ارشاد نیز لقب او است.

دهم مقام خاتم النبیین است که حضرت رسالت صلوات الله علیه^۵ خاص است بدان مقام و غیر او را در آن مقام راه نیست^۶ و در آن مقام را به قفل لائِبِي بَعْدِي بسته است و به مهر خُتِمَتْ بِي اَلنَّبُوَّةُ نشان کرده^۷ تا کسی دست تعرض بدان نتواند رسانید. بیت:

چون بد او را صورت و معنی تمام ختم شد بر وی نبوت و السلام

۱- ترتیب مقامات در نسخه م تا این جا با نسخه ب اختلافی دارد بدین شرح: اول مقام تایبان است و ایشان چهارصد تن اند. دوم مقام ابرار است و ایشان چهارصد تن اند. سیم مقام اولیاء است و ایشان چهارصد تن اند. ۲- ب: عمل- و آن سهو واضح است. ۳- م: ندارد. ۴- م: خوانند و... گویند ۵- م: صلی الله علیه و آله وسلم ۶- م: غیر او... راه ندارد. ۷- ب: و به قفل در بسته است و به مهر نشان کرده

فصل سیم

در آداب مرید و شرایط آن

بدان که ارادت صفت حق تعالی است و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده‌ای از بندگان خود تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید و صفت مریدی در وی پیدا نشود؛ و ارادت دولتی بزرگ است و تخم همه سعادت‌هاست چنانچه^۱ بزرگان گفته‌اند: رَابِعَةُ الْأَرَادَةِ وَالْمَعْتَادَةُ السَّعَادَةِ و شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی رحمه‌الله علیه^۲ فرموده است:

بیت :

ارادت نداری سعادت (مجوی)^۳ به چوگان خدمت توان برد گوی^۴
و شك نیست هر آن که^۵ بی ارادت است بی سعادت است؛ و یقین
بباید دانست که هر که خواهد که در راه فقر به جایی برسد باید که در
ارادت در دامن متابعت پیری صاحب دل زند تا او را از حقیقت منازل به
اوج هدایت برساند، چنانچه حق تعالی فرمود: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ آدَابَ إِلَيْهِ

۱- م : فاتحه (۴) ۲- م : رضی الله عنه ۳- م : ندارد . ۴- بوستان ۱۴۱

۵- م : در آن که هر که ۶- قرآن کریم : ۱۵/۳۱

و بزرگان فرموده‌اند: مرغ را دانه^۱ باید و کـودک را شیر و شریعت را استاد^۲ و طریقت را پیر .

اگر پرسند که مرید چه معنی دارد؟ بگوی مرید از روی لغت خواهند را گویند و تا خواست باطن نبود هیچ معامله نیکو ظاهر نیاید و مرید به زبان طریقت آن بود که از همه مرادهای نفس آزاد باشد و او را هیچ خواست نبود مگر به خواست^۳ پیر .

اگر پرسند^۴ که شرایط ارادت چند است؟ بگوی پنج: اول توبه به صدق، دویم ترك علايق و اشغال دنیا^۵. سیم دل و زبان به هم راست^۶ داشتن. چهارم اقتدای درست کردن. پنجم در مرادات بر خود بستن^۷.

(اگر پرسند که مرید را چند)^۸ صفت باید تا مریدی را شاید؟ بگوی ده صفت: اول باید که بالغ باشد که اگر بالغ نباشد او را توبه نتوان داد و چون توبه نداشته باشد مریدی را نشاید.

دویم باید که عاقل باشد که اگر عاقل نباشد^۹ سخن را در نیابد و بر او تکلیف نباشد.

سیم باید که مسلم باشد تا توبه بر او توان خواند و کسوت بدو^{۱۰} توان رسانید و اگر از اهل اسلام نباشد کسوت بر او^{۱۱} حرام باشد.

چهارم باید که طالب باشد یعنی به جد و جهد قدم در راه طلب نهد تا ترقی تواند کرد.

پنجم باید که صادق باشد که اگر صدق ندارد معرفت پیر در دل وی جای نکند و چون سخن پیر را در دل او اثر نباشد از^{۱۲} تنزل به

۱- م: چینه ۲- م: استاد باید ۳- م: خاست (؟) ۴- م: گویند

۵- م: اشتغال دنیوی ۶- م: دل با زبان راست ۷- م: در بستن ۸- م:

ندارد. ۹- م: عقل نداشته باشد ۱۰- ب: بدان ۱۱- ب: آن ۱۲- ب:

معرفت پیر را در او اثر نباشد و از

ترقی نرسد .

ششم باید که تابع باشد یعنی در متابعت پیر هیچ نکته فرو نگذارد .
هفتم باید که مدرك باشد یعنی در یابنده و تیزهوش و زیرك تا
اشارت طریقت را به زودی دریابد .

هشتم باید که قابل باشد یعنی سخن پیر را به راستی قبول کند
تا مقبول خاطر وی گردد .

نهم باید که قانع باشد یعنی بدانچه ضرورت است از خوردنی و
پوشیدنی قناعت کند و زیادتی نطلبد تا از (کار باز نماند . دهم باید که)^۱
سالم باشد یعنی دست^۲ به پیری دگر نداده باشد و در بیعت دیگری نیامده
زیرا که بیعت یکی است .

اگر پرسند که آداب مرید چند است ؟ بگوی هشت :
اول آن که نيك در کار خود نگاه کنید . اگر خود را مرد
میدان فقر می بیند مردانه میان در بندد و قدم پیش نهد .
دویم به اعتقاد درست پیش آید .

سیم چون به نظر پیر رسد ترك عادات و حالات خود گیرد تا به
هر چه پیر فرماید بدان مشغول گردد .

چهارم چشم از همه نادیدنیها^۳ ببندد .

پنجم گوش از همه ناشنیدنیها ببندد .

ششم زبان از همه ناگفتنیها نگاه دارد .

هفتم دست از همه ناکردنیها^۴ کوتاه کند .

هشتم با کسی که مخالف پیر وی باشد مصاحبت (نکند)^۱ .

۱- م : ندارد . ۲- م : که دست ۳- ب : از نادیدنیها ۴- م :

ناگفتنیها

اگر پرسند که ارکان مرید چند است؟ بگوی شش: اول فرمان-
بررداری. دویم راست گویی. سیم وفاداری. چهارم پند پذیری. پنجم کم
آزاری. ششم رازداری.

اگر پرسند که واجبات مرید (چند است؟ بگوی) هشت:
اول آن که چون دست به دست پیر دهد خود را مرده سازد و دست
اختیار از همه چیزها کوتاه کند چنانچه مولانا رومی (رحمة الله علیه)
گفته (است) ۱. بیت:

گر تو مریدی مرده شو چون مرده نزد مرده شو

تا زنده دایم شوی کوری^۱ چشم گور کین

دویم آن که پیر را حاکم کلیات و جزئیات^۲ خود داند و خلاف

امر او نکند در هر چه فرماید چنانچه در مثنوی فرموده است. نظم:

چون گرفتی پیر هین^۳ تسلیم شو هم چو موسی زیر حکم خضر رو^۴

پیر آینه است جان را در حزن در رخ آینه ای جان دم مزن

سیم آن که اگر به عدد قطره های باران از پیر زحمت و محنت

به وی رسد روی از پیر نگرداند و از آن مشقت و زحمت نگریزد و ملول

نشود تا به دولت دو جهانی^۵ برسد و هم در مثنوی آمده است. نظم:

چون گرفتی پیر نازک دل مباش سست ورزیده^۶ چو آب و گل مباش

ور به هر زخمی تو پر کینه شوی پس کجا بی صیقل آینه شوی^۷

چهارم آن که اسرار پیر را پنهان دارد و با نامحرم^۸ (لب نگشاید

و نقد) آشنا را در دست بیگانه نهد وهم (پیر) رومی فرماید. نظم:

گفت پیغمبر که هر کو سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت^۹

۱- م: ندارد. ۲- م: جزویات ۳- ب: هان ۴- مثنوی/۷۹

۵- م: دوجهان ۶- م: ورزنده ۷- مثنوی/۷۹ ۸- م: نامحرمان

۹- مثنوی/۵- با اندک اختلاف در مصراع اول: گفت پیغمبر هر آن کو

سرّ غیب آن را سزد آموختن که^۱ ز گفتن لب تواند دوختن^۲
 پنجم اگر صد هزار کس را بیند که هر يك به صد هزار مرتبه
 از پیر وی زیاده باشند روی از پیر خود نگرداند و اعتقاد فاسد نکند و به
 دیگری التفات نفرماید چنانچه گفته اند . بیت :

دل آرامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند
 ششم بر اقوال و افعال پیر اعتراض نکند بلکه هر چه از او بیند آن
 را^۳ حق داند و یقین بشناسد که هیچ فعل پیر^۴ از مصلحتی خالی نیست و اگر
 چه سرّ آن را^۵ مرید نداند چنانچه در قصه موسی و خضر معلوم است .
 نظم :

آن که از حق یابد او وحی و خطاب^۶

هر چه فرماید بود عین صواب

آن پسر را کش خضر ببرد حلق

سرّ آن را در نیابد عمام خلق

گر خضر در بحیر کشتی را (شکست

صد درستی)^۷ در شکست خضر هست^۸

هفتم هیچ چیز از^۹ اسرار خود از پیر^{۱۰} پوشیده ندارد که خیانتی

عظیم باشد و هر بیمار که درد از طبیب پنهان دارد هرگز تندرست نگردد .

بیت :

سرّ درون با پیر خود ظاهر کن و آسوده شو

زان کز طبیبان درد خود پنهان نباید داشتن

۱- ب : کو - متن بر طبق نسخه م و مثنوی است . ۲- مثنوی/۲۸۲

۳- ب : او را ۴- م : فعلی نیز ۵- م و ب : جواب - تصحیح متن بر طبق مثنوی است . ۶- م : ندارد . ۷- مثنوی/۷- در مثنوی بیت دوم مقدم و بیت

اول مؤخر آمده و در بین بیت‌های دوم و سوم بی‌تی چند فاصله است . ۸- ب :

هیچ از ۹- م : از خود - و آن سهو قلم کاتب است . ۱۰- م : نشاید .

هشتم آن که مدتی خدمت پیر کند و اقل آن چهار فصل است و اوسط آن هزار روز و اعلاى آن را نهایت نیست؛ چه شاید که شخصی تمام عمر خواهد که در خدمت پیر گذراند و اصل در این معنی آن است که چنانچه^۱ پیر صلاح داند او را خدمت فرماید و الله اعلم.

اگر پرسند که مستحبات مریدی چند است؟ بگوی پنج: اول آن که غسل پاکی کند از جمیع مناهى شریعت و مناهى طریقت بلکه از ماسوای حق و حقیقت.

دویم عیار^۲ طبع و ملامتی^۳ وضع باشد و از گفت و شنود مردم باک ندارد.

سیم باید که قلندر سیرت باشد یعنی نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق به نسبت او^۴ یکسان باشد.

چهارم قوی دل باشد و از خطرها نه اندیشد.

پنجم باید که نیازمند باشد و هیچ وقت با هیچ (کس نیاز از دست)^۵ ندهد.

اگر پرسند که مراد مرید از چه حاصل است؟ بگوی از رضای پیر.

اگر پرسند که نقد حال مرید کجا تمام عیار شود؟ بگوی وقتی که^۶

نظر به دنیا و اهل دنیا نکند.

اگر پرسند^۷ که جوهر مریدی^۸ چیست؟ بگوی خشنودی

۱- م : چند آنچه ۲- م : عیار (۴) ۳- م : ملامتی (۴) ۴- ب : آن

۵- م : ندارد . ۶- ب : نقد حال مرید کجا حاصل است ؟ بگوی تمام عیار شود

وقتی که ... - ظاهراً عبارت (حاصل است بگوی) در نتیجه طغیان قلم کاتب و دیدن

سطر بالاتر در سطر پایین راه یافته و عبارت را منغوش کرده است . متن بر طبق

نسخه م تصحیح شد منتهی در این نسخه به جای «شود» مکتوب در نسخه ب «باشد»

آمده است . ۷- م : گویند ۸- ب : مردی - متن بر طبق (م) تصحیح شد

چه در این فصل از آداب مریدی بحث می شود نه آیین مردی .

برادران طریقت .

اگر پرسند که زینت مریدی^۱ چیست؟ بگوی آن کس به بیست صفت آراسته باشد. اول زهد که از دنیا^۲ به کلی اعراض نماید^۳. دویم تقوی که در لقمه و لباس احتیاط فرماید . سیم مجاهده که با نفس رفق نکند و مراد او ندهد. چهارم شجاعت که در محاربت نفس خود دلیر باشد. پنجم بذل و ایثار است که در حق همه کس به جای آورد . ششم صدق که بنای کار خود بر راستی نهد. هفتم علم بدان مقدار که از عهده فرایض و واجبات خود بیرون آید^۴. هشتم ادب که پیوسته رعایت کند. نهم حسن خلق که با یاران تنگ دلی نکند و درشت خوئی نوزد^۵. دهم تفویض که چون قدم در راه طلب نهاد به کلی از سر وجود خویش^۶ بر خیزد و خود را فدای راه خدا کند. یازدهم انصاف یعنی همیشه انصاف دهد و (انصاف نطلبد)^۷. دوازدهم تسلیم که به ظاهر و باطن خود را تسلیم تصرفات شیخ کند. سیزدهم کم آزاری که رنج از او به کسی نرسد. چهاردهم خاموشی که اندک سخن بسود و آنچه گوید عین صواب بود. پانزدهم علو همت یعنی خسیس طبع و دنی نباشد و به کارهای خرد^۸ سرفرو نیارد^۹. شانزدهم امانت یعنی محافظت قواعد دیانت کند. هفدهم رحمت یعنی بر همه کس مشفق باشد. هیجدهم مراقبت یعنی خدا را همه وقت^{۱۰} حاضر و ناظر داند و نگهبان خود شناسد. نوزدهم امر معروف و نهی منکر به هر نوع که تواند به جای آرد. بیست فرمان برداری یعنی فرمان بردار خدا و رسول خدا و پدر و مادر و پیر و استاد باشد. هر که بدین بیست صفت آراسته باشد مریدی^{۱۱} بود در غایت

- ۱- ب : مردی - متن برطبق (م) تصحیح شد چه در این فصل از آداب مریدی بحث می شود نه آیین مردی . ۲- م : دنی ۳- م : کند ۴- م : به در آید ۵- م : تنگ دلی و درشت خوئی نکند ۶- ب : از سر خود ۷- م : ندارد . ۸- م : دون ۹- م : نارد ۱۰- م : همه جا ۱۱- ب : مردی

آراستگی.

اگر پرسند که غسل مرید چیست؟ بگوی آن که از سی صفت پاك باشد: اول دوستی دنیا، دویم حب جاه و مال، سیم حب نام و ناموس، چهارم میل حسن و جمال به ناپاکی، پنجم حرص، ششم حسد، هفتم حیل و مکر، هشتم کبر و عجب، نهم کینه و عداوت، دهم غرور، یازدهم فسق و فساد، دوازدهم آز و آرزو، سیزدهم غفلت، چهاردهم (شك و) وهم، پانزدهم دروغ، شانزدهم بهتان، هفدهم نفاق، هیجدهم ریا، (نوزدهم حرام خواری، بیستم امل و هوس) ۱، بیست و یکم نسیان آخرت، بیست و دویم طمع، بیست و سیم لهو و لعب، بیست و چهارم غرض پردازی، بیست و پنجم تقصیر در طاعت، بیست و ششم فحش، بیست و هفتم سخن چینی، بیست و هشتم عیب جویی ۲، بیست و نهم غمازی، سیام دورویی.

هر که از این سی صفت پاك بود مریدی باشد (که) ۳ در سرچشمه طهارت غسل طریقت بر آورده باشد.

اگر پرسند که سرمایه مریدی چیست؟ بگوی اعتقاد پاك و

دل روشن.

اگر پرسند که قانون مرید چیست؟ بگوی هر چه به خود پسندد

به دیگری پسندد و هر چه به خود روا ندارد به دیگری روا ندارد.

فصل چهارم

در کیفیت مرید گرفتن

اگر پرسند که در مرید گرفتن چند چیز می باید؟ بگویی بیست و هشت چیز: چهار فرض و چهار سنت و چهار ادب و چهار ارکان و چهار شرط و هشت مستحب.

اگر پرسند که چهار فرض کدام است؟ بگوی اول آن که شرایط شیخی پیش وی جمع باشد؛ و شرایط شیخی قبل از این^۱ ذکر کرده بودیم. دوم مرید را توبه دهد و^۲ کیفیت توبه دادن (چنان) است که اول آیت توبه بر وی خواند: *و تَوَدُّوا إِلَى اللَّهِ حَمِيحًا (أَيُّهُمُ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ)*^۳ و آیه: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوَدُّوا إِلَى اللَّهِ تَوَدًّا فَصَوِّحُوا*^۴. پس بگوید که توبه کرده و باز گشتم از جمیع گناهان و عیبها و سخنی خدا و رسول خدا و ولی خدای است و رجوع کرده ام به سوی خدا و حضرت حق در آن نیست. *أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ جَمِيعِ مَا كَرِهَ اللَّهُ قَوْلًا وَفِعْلًا وَ*

۱- ب: چهار چیز. ۲- ب: شرایط شیخی پیش از این ذکر کرده بودیم. ۳- در این نسخه بر اثر سهواً کاتب قسمتی از عبارت سقط شده است. ۴- م: دادن و توبه. ۵- م: ندارد. ۶- قرآن کریم: ۲۴/۳۱ - ۶- قرآن کریم: ۶۶/۱

حاضرًا و ناظرًا

سیم بیعت از او بستاند و بیعت چنان باید ستد که اول آیت بیعت بر وی خواند و آیت بیعت دو است . اول این است که:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِنَّا فَمَنْ
أَجْرًا عَظِيمًا .

دویم این است که :

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا
فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا (وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً)^۱
پس دست او بگیرد بر وجهی که بعد از این بیان کرده خواهد
شد و بگوید: بگو بیعت کردم و درآمد در سلسله اهل فتوت و ارباب
طریقت و بریدم از هر چه مادون حق است و پیوستم به اهل حق .
چهارم کلمه طریقت بروی خواند و کلمه طریقت این است :
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَبُّدًا وَرِقًا^۲ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ (إِيمَانًا وَصِدْقًا عَلَىٰ
وَلِيِّ اللَّهِ)^۳ حَقًّا حَقًّا .

و بعضی گفته اند کلمه طریقت بر توبه مقدم باید .

اگر پرسند که چهارسنت کدام است ؟ بگوی اول سجاده رازوی
به قبله انداختن . دویم برادران طریقت را جمع کردن . سیم مرید را
احتیاط کردن که در چه کار^۴ است . چهارم در وقت دست گرفتن مرید
بسم الله گفتن .

اگر پرسند که چهارادب کدام است؟ بگوی اول به دو زانو نشستن

۱- قرآن کریم : ۱۰/۴۸ ۲- قرآن کریم : ۱۸/۴۸ ۳- م :

ندارد . ۴- ب : رفا ۵- ب : کردن چه کاره

هم پیر را وهم جماعت را . دویم سخن بسیار ناگفتن . سیم بسیار در خود نگاه ناکردن . چهارم آب دهن نا انداختن .

اگر پرسند که چهار ارکان کدام است؟ بگوی اول آن که چون پیر دست مرید را گیرد باید که انگشت بزرگ پیر^۱ به مقدار يك انگشت به پهنای زاید باشد . دویم آن که سه بار استغفار کند بدین طریق که گوید *أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ* . سیم آن که در این حالت که دست گرفته شود باید که دست راست پیر و دست راست مرید بهم استوار بود^۲ و دو دست چپ پیر و مرید هر یکی^۳ پهلوی دست خویش باشد . چهارم آن که پیر به دست راست نگاه کند^۴ و برادران اهل طریقت^۵ را (گوید که درویش)^۶ فلان صفاء نظر^۷ شماست . بعد از آن به دست چپ نظر کند و همین کلام بگوید .

اگر پرسند که چهار شرط کدام است ؟ بگوی اول آن که مرید را بفرماید تا غسل کند و نیت آن غسل چنین است : *أَغْتَسِلُ غَسْلَ التَّحَشُّ وَ الْغُسْقِ وَ الْأَسَادِ وَ الْأَنْسِيَانِ وَ جَمِيعِ الْمَنَاهِ قَتْمَرَبَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ إِلَى طَرِيقِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ تَعَالَى كَمَا قَالَ اللَّهُ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا* .

دویم تحقیق مهم مرید کند که پیش از این دست ارادت به دیگری نداده باشد .

سیم چون خواهد که دست مرید گیرد اول صلوات فرستد بر محمد و آل محمد علیهم الصلوة والسلام^۸ .

چهارم آب و نمک در مجلس حاضر کند و حقیقت آن بعد از این ذکر کرده خواهد شد .

۱- ب : بزرگ خویش ۲- م : باشد ۳- م : هر يك ۴- م : ستر
 ۵- م : طریق ۶- م : ندارد ۷- ب : نظر صفاء ۸- توبوا ...
 قرآن کریم : ۸/۶۶ ۹- ب : صلوات بر محمد و آل محمد فرستد .

اگر پرسند کہ ہشت مستحب کدام است؟ بگوی اول مرید را برهنہ کردن و آن اشارت بہ تجرید است . دویم مقراض برسروی راندن یا تراش کردن و این نشانہ داغ و برش است ^۱ . سیم چیزی بہوی بخشیدن بعد از مقراض راندن و تراش و آن علامت قبول است . چهارم او ^۲ را زیر دست ہمہ فرزندان طریقت (نشانندن . پنجم میان) ^۳ بندی یا رومالی در گردن وی انداختن و صفاء نظر درویشان کردن ^۴ یعنی این درویش گردن بستہ شماست . ششم او را چہل روز ^۵ خدمت کلی فرمودن . ہفتم در این چہل روز اگر میسر شود روز او را نادیدن و پیشانی بروی ناگشودن ^۶ .

(ہشتم) ^۷ تعلیماتی کہ ضرورت باشد بہوی رسانیدن واللہ اعلم .

اگر پرسند کہ از پیر چہ داری؟ بگوی نقش خشنودی .

اگر پرسند ^۷ کہ پیرایہ پیر و مریدی چیست؟ بگوی از مرید

خدمت و وفا و از پیر ہمت و عطا .

اگر پرسند کہ از پیر چند نفس داری؟ بگوی سہ نفس .

اگر پرسند کہ آن سہ نفس کدام است؟ بگوی در شریعت استوار

بودن و در طریقت خبردار بودن و در حقیقت پایدار بودن ^۸ .

۱- ب : ہست ۲- ب : آن ۳- م : ندارد . ۴- ب : گفتن

۵- م : چہل روز او را ۶- ب : گوشیدن (؟) ۷- م : گویند ۸- ب : پایدار

باب سوم

در بیان ثقیب و پیدایندگیها و ... شد و
شاگرد و بیعت شد و شرایط و آداب را بیان
آن (است) و این باب بر دو فصل افتد
دارد:

۱- بیان استقامت و بیعت و ...



فصل اول در بیان تقیب

بدان که دو جماعت را از^۱ تقیب چاره نیست یکی سادات را (که جواهر اصداق)^۲ نبوت و ولایت و زواهر ابراج فتوت و هدایت تانند. چه تقیب نسبت^۳ شریف ایشان را امتیاز می کند و صحیح و فاسد آن را بدمعیار علم و دانش از یکدیگر جدا می سازد. تا اگر کسی به کذب و زور خود را بدین^۴ دودمان عظیم الشان باز بسته باشد به حکم لعن الله الداخل فینا^۵ بالانسیب او را^۶ زجر کرده خارج سازد و آن را که نسبت بنوت به صاحب نبوت^۷ ثابت دارد رعایت فرموده به منصبی که لایق او داند متعین گرداند.

دویم طایفه اهل طریق که سالکان مسالک یقین^۸ و ناهجان مناہج تمکین اند چه تقیب آن جا ضرورت است که نقد اقوال و افعال این طایفه

-
- ۱- ب: جماعت از ۲- م: ندارد. ۳- م: نسبت ۴- م: برین
 - ۵- ب: لعنه الله - م: لعنه الله - و در هر دو نسخه عبارت معشوش است و باید به صورت متن، یا به شکلی دیگر مانند: لعنه الله علی الداخل فینا اصلاح شود؛ و چون در صورت متن «لعنه» به «لعن» تبدیل می شد و مستلزم افزودن کلمه «علی» نبود، بر صورت مضبوط در حاشیه ترجیح داده شد. بدیهی است که هر دو اصلاح منقول در متن و حاشیه قیاسی هستند. ۶- م: و او را ۷- ب: نسبت نبوت و صاحب نبوت
 - ۸- ب: سالکان مسالکان

را بر محك امتحان زند تا آن کہ [کامل] عیار باشد در بازار اعتبار سکہ قبول یابد و آن کہ بی عیار باشد در بوته خجالت گداخته آتش ندامت گردد . بیت :

خوش بود گر محك تجربہ آید بهمیان

تا سیه روی شود هر کہ در او غش باشد^۲

اگر پرسند کہ نقیب چه معنی دارد ؟ بگوی نقیب در لغت عرب شناسنده را گویند و آن کس کہ طلب شناسایی می کند چنانچه در صحاح (آورده کہ : *النَّقِيبُ الْعَرِيفُ وَ هُوَ شَاهِدُ الْقَوْمِ*)^۳ یعنی نقیب شناسنده است و اوست گواه قوم و ضمان ایشان ؛ و در اصطلاح نقیب آن را گویند کہ تفحص حالها کند و به غور امور رسد^۴ چنانچه نقیب سادات متفحص احوال^۵ نسب است و نقیب طایفہ متفحص احوال حسب و گفته اند نقیب را از منقبت^۶ گرفته اند و منقبت^۷ به معنی فضیلت است ، یعنی نقیب آن کس است کہ او را فضایل بسیار جمع شده باشد^۸ .

اگر پرسند کہ نقابت اهل طریقت^۹ را کہ شاید ؛ بگوی آن کس کہ ده صفت وی را جمع باشد^۹ : اول آن کہ عالم باشد^{۱۰} . دویم آن کہ عامل باشد . سیم آن کہ راه رفته باشد . چهارم آن کہ راه نمای باشد^{۱۱} . پنجم آن کہ ناصح باشد . ششم آن کہ نیک خواه باشد . هفتم آن کہ سخی بود . هشتم آن کہ خوش خوی باشد . نهم آن کہ حق گوی باشد . دهم آن کہ ستر پوش باشد .

اگر پرسند کہ آداب نقابت چند است ؛ بگوی هشت : دو ادب^{۱۲}

۱- این کلمہ از روی حدس و برای تکمیل معنی افزوده شد . ۲- دیوان حافظ/ ۱۰۸ م : ندارد . ۳- ب : او برسد ۴- ب : سادات احوال ۵- ب : منقبہ ۶- م : شدہ است ۷- م : طریق ۸- ب : جمع شدہ باشد ۹- م : بودہ ۱۰- م : بود ۱۱- م : بود ۱۲- م : آداب

تعلق به دل نقیب دارد و آن تعظیم فرمان خدای است و شفقت تمام بر آفریدگان خدای، و دو ادب تعلق به [جان] نقیب دارد: طاعت خدای و یاری دادن [خلق خدای] و دو ادب تعلق به بدن نقیب دارد^۱: اقرار به توحید و رسالت و امامت و چرب زبانی و رفق با خلق، و دو ادب تعلق^۲ به نفس نقیب دارد: صبر کردن بر حکم خدای تعالی و حلم نمودن با خلق خدای.

اگر پرسند که واجبات نقابت چند است؟ بگویی ده، و مجموع در این آیت جمع است:

التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّاجِدُونَ الْرَاكِعُونَ
الْمُسْتَجِيبُونَ لِلدَّعْوَةِ الْحَقَّةِ وَالْمُسْتَجِيبُونَ لِلدَّعْوَةِ الْوَعْدِ وَالْمُسْتَجِيبُونَ
لِلدَّعْوَةِ الْوَعْدِ وَالْمُسْتَجِيبُونَ لِلدَّعْوَةِ الْوَعْدِ وَالْمُسْتَجِيبُونَ لِلدَّعْوَةِ الْوَعْدِ
الْمُؤْمِنِينَ^۳.

و این ده صفت اول توبه است. دوم عبادت بد اخلاص. سیم حمد دائم^۴. چهارم سیاحت بد فکر. پنجم رکوع بد تواضع. ششم سجده بدنیز. هفتم امر به نیکویی ها. هشتم نهی از بدی ها. نهم نگاه داشتن حدود و حقوق (خدای)^۵. دهم جمع کردن مکارم اخلاق؛ و ایمان و امانت بدان است.

اگر پرسند که مستحبات نقابت چند است؟ بگویی هفت و توبه آن در این آیت (ها)^۵ مندرج است: وَ عِبَادَ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا

- ۱- ب: آفریدگان خدای و دو ادب تعلق به بدن نقیب دارد. در این آیه در هر دو قرار يك قسمت از عبارت سقط شده و از هشت ادب شش تری آن در نسخه است. متأسفانه این افتادگی در نسخه م، هم به طور کامل نواخته نشده و در آن نسخه در هر دو ورق اوراق از میان رفته است. کلمه جان میان دو قلاب نشان تصحیح سقط است. این کلمه و کلمات «خلق خدای» در درون قلاب دوم از روی - نفس و برای تسبیل عبارت افزوده شده است. ۲- ب: دو تعلق ۳- قرآن کریم: ۱۱۲/۹
- ۴- ب: حمد و چهارم ۵- م: ندارد. ۶- ب: ایمان و امانت

هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا^۱ الی آخر الایہ^۲ واز این ہفت^۳ صفت اول آن است کہ بہ تواضع و مسکنت راہ رود . دویم چون جاہلان و غافلان (بدیشان تعرض کنند)^۴ سلام گویند و در گذرند . سیم شبہا نہان از دیدہ ہا بہ طاعت (و عبادت)^۵ مشغول شوند . چہارم روزہا بہ دعا و نیاز گذرانند . پنجم طریق اعتدال را مرعی دارند و از افراط و تفریط بر حذر باشند . ششم بہ مواضع و منازل^۶ کہ محل تہمت باشد نروند . ہفتم چون بہ لغو و ناشایست برگزینند دیدہ اغماض فرو پوشانند کہ : وَإِذَا مَرَّوَا بِاللَّغْوِ مَرَّوَا كِرَامًا^۷ .

اگر پرسند کہ ارکان نقابت چند است ؟ بگوی سی و دو . اول ادب . دویم اخلاص . سیم تجرید . چہارم توکل . پنجم تسلیم . ششم تقوی . ہفتم تواضع . ہشتم خشوع . نہم حیا . دہم خوف . یازدہم رجا . دوازدهم دیانت . سیزدہم ذکر . چہاردهم علم . پانزدہم زہد . شانزدہم سخا . ہفدہم رضا . ہیجدہم صفا . نوزدہم وفا . بیستم صدق . بیست و یکم صبر . بیست و دویم شکر . بیست و سیم عبادت . بیست و چہارم معرفت . بیست و پنجم محبت . بیست و ششم غیرت . بیست و ہفتم ہیبت . بیست و ہشتم قربت . بیست و نہم شوق . سی ام یقین . سی و یکم لطف . سی و دویم مرحمت . ہر کہ از این سی و دو صفت بی بہرہ است منصب نقابت این طایفہ بدو^۸ نرسد، اگر دخل کند، بہ حرام دخل کردہ باشد، چنان کہ^۹ گفتہ اند . بیت :

(تکیہ بر جای بزرگان)^۴ نتوان زد بہ گزاف

مگر اسباب بزرگی ہمہ آمادہ کنی^{۱۰}

- ۱- قرآن کریم : ۶۳/۲۵ ۲- م : تا آخر آیت ۳- م : این ہشت
۴- م : ندارد . ۵- م : مناهی ۶- م : کہ چون بلوغ (؟) ۷- قرآن کریم :
۸- م : ۷۲/۲۵ ۹- ب : چنانچہ ۱۰- دیوان حافظ ۳۴۱/

اگر پرسند که حروف نقیب چه معنی دارد؟ بگوی نون اشارت به نیاز است. نقیب باید که با همه اهل طریق نیاز (مندی) ^۱ پیش گیرد. ق اشارت به قبول است. نقیب باید که همه فرزندان طریق را به محبت قبول کند تا ^۲ مقبول (قلوب) ^۱ باشد. ی اشارت به یاری و هواداری است. نقیب باید که در همه وقت این طایفه را ^۳ یاور و مددکار باشد تا همه به جان هوادار او باشند. ب اشارت به بهبود است. نقیب باید که بهبود اهل فتوت طلبد تا از همه (بهرتر و بر همه) ^۱ مهتر بود.

اگر پرسند که نقابت بر چند قسم است؟ بگوی بر سه قسم: اول نقابت بر استحقاق. دویم نقابت به استعداد. سیم نقابت به استمداد. اگر پرسند که هر يك کدام است؟ بگوی نقابت به استحقاق آن است که نقیب بدین صفت ها که گفتیم آراسته باشد و شرایط و ارکان و آداب نقابت داند و این کار (را) ^۱ از برای (حق) ^۱ گردن گیرد و هر چه کند به حق کند. اما نقابت به استعداد آن است که شخصی استحقاق نقابت ندارد، اما مال وافر خرج می کند و به واسطه دعوت و نعمت جمعی به او تردد می نمایند و او را نقیب نام می نهند. اما (نقابت به استمداد) ^۱ آن است که یکی بی قابلیت را جمعی بزرگان حمایت کردند و مددکاری ها نموده نقیب طایفه ساختند تا دایم به شکرانه و جرمانه ^۴ خدمتی می - گذراند ^۵ و در این صورت هم او هرزه کار ^۶ است و هم مددکاران او.

۱- م: ندارد. ۲- ب: را محبت قبول یا ۳- م: این طایفه را در همه وقت ۴- ب: شکرانه جرمانه ۵- م: گذارند ۶- م: بزه کار

فصل دویم در بیان پدر عهد الله

اگر پرسند که پدر عهد الله کیست؟ بگوی آن که فرزند به عهد
خدای در آورد .

اگر پرسند که چگونه به عهد خدا در آورد؟ (بگوی) چنان
که پدر گوید به عهد خدا در آمدی که متابعت شیطان نکنی و از مناهی و
مکروهات بپرهیزی . گوید در آمدم و عهد کردم که خلاف امر خدا
نکنم . پس آیت عهد بر او^۲ خواند .

اگر پرسند که آیت عهد کدام است؟ بگوی این است^۳ :
أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ وَ
أَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ^۴ پس عهد نامه طریقت بر وی خواند .

اگر پرسند که عهد نامه طریقت کدام است؟ بگوی آن که مرید
را گوید : اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ تَائِبٌ اِلَيْكَ قَوْلًا وَ فِعْلًا وَ ضَمِيْرًا (وَ خَاطِرًا)^۱ وَ
عَهْدَتُ اِلَيْكَ يَا رَبِّ بِاَدَاكَ رَبِّيْ وَ مُحَمَّدًا رَسُوْلَكَ وَ عَلِيًّا وَ لِيْكَ اَللّٰهُمَّ قَبْلُ

۱- م : ندارد . ۲- م : وی ۳- ب : بگوی الم ... ۴- قرآن

تَوْبَتِي وَعَهْدِي وَاللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُولُ وَكِيلٌ^۱. پس پیر گوید به عهد ولایت در آمدی؟ گوید در آمدم و حاضران را گواه گرفتم. پس دست بر سر وی نهاد و آیت بیعت بروی خواند و خطبه طریقت املاء کند و وصیت کند وی را^۲ به تقوی و امر معروف و نهی منکر و دوستی کردن برای خدای و مسامحت نمودن؛ و خطبه طریقت^۳ بعد از این مذکور خواهد شد.

۱- قسمت آخر جمله (از والله به بعد) قرآن کریم : ۲۸/۲۸ - ۲ - ب :

و وی را ۳- ب : طریق

فصل سیم

در بیان استاد شد و شرایط آن

بدان که هیچ کاری بی استاد میسر نمی شود و هر که بی استاد کاری کند بی بنیاد باشد . از شاه ولایت منقول است که اگر کسی به مرتبه کشف و کرامات رسد و کارهای کلی از او در وجود آید و او را استادی^۲ به استادی درست نباشد از او هیچ کاری نیاید و کار او هیچ چیز را نشاید و این جا گفته اند . بیت:

هر که را استاد نبود کار بر بنیاد نیست در ره معنی رفیقی بهتر از استاد نیست
پس هر که خواهد^۴ (که کاری)^۵ بر اصل باشد اقتدا به استادی کامل
باید کرد چنان که خدای تعالی فرموده: **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْيِهِمُ
أَقْتَدِهٖ**^۶ (وقصه) موسی و خضر (علیهم السلام)^۵ به غایت دلیل^۷ روشن است
بر آن که استاد باید و بی متابعت استاد از هیچ کس کاری نیاید . مثنوی :
هر که بی استاد کرد آغاز کار کار و بار او ندارد اعتبار
دامن استاد گیر و شاد شو مدتی خدمت کن و استاد شو

۱- ۲ : بی بهره ۲- ۲ : کرامت ۳- ۲ : هیچ استادی ۴- ۲ :
می خواهد ۵- ۲ : ندارد . ۶- قرآن کریم : ۹۰/۶ ۷- ۲ : ودلیل

و در این طریق آن کس را که میان کسی (را) ^۱ بندد او را استاد شد
گویند و شاگرد را که داعیه میان بستن دارد خلف گویند و فرزند طریق
نیز خوانند.

بعد از آن که شخصی صاحب سعادت به برکت نور ارادت دامن
(دولت) ^۱ پیری صاحب کمال به دست آورد و داعیه آن کرد که در زمره مفتوت
داخل گردد و از جمع میان بستگان شود، او را از استاد شد ^۲ چاره نیست و تا
پیری نداشته باشد ^۳ او را میان نتوان بست ^۴ و چون پیر گرفته باشد و خوشنودی
(پیر حاصل کرده) ^۱ استاد باید ^۵ که او را میان (در) ^۱ بندد و هر کس استادی را
نشاید ^۶ بلکه مردی کامل مکمل باید تا قواعد این کار به جای آورد.

اگر پرسند که شرایط استاد شد چند ^۷ است؟ بگوی شش: اول
آن که استادی کامل میان وی بسته باشد که اگر مردی دست به میان او
نرسانیده باشد او را نرسد که دست به میان فرزند رساند.

دویم آن که هر صفتی که در فتوت (و طریقت) ذکر کردیم باید که
او را حاصل باشد.

سیم آن که ^۸ خرده های طریقت دانسته باشد و نکته های محققان
معلوم کرده تا به فرزند رساند.

چهارم باید که اسناد میان بستن خود تا حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله از روی راستی داند تا پی به اصل برده باشد.

پنجم باید میان فرزند را در محفلی ^۹ بندد که شیخ و نقیب و برادران

- ۱- م : ندارد. ۲- م : استاد شدن (۴) ۳- ب : نداشته ۴- م و
ب : توان بست - تصحیح متن قیاسی است. ۵- ب : کرده باید ۶- ب :
استادی نشاید ۷- ب : استاد چند ۸- م : باید که ۹- م : خود با حضرت
رسالت پناه (ص) : ب : خود حضرت ... - تصحیح متن قیاسی است. ۱۰- م :
باید که ... در محفل

طریقت^۱ باشند و اگر میسر نشود به حضور جمعی میان بستن^۲ باید نہ در گوشہ خلوتی.

ششم باید کہ ملاحظہ حال فرزند نماید کہ لایق^۳ هست کہ شد بدو^۴ رساند یا نہ؟ اگر لایق نداند ترك میان بستن او کند و اگر نہ ظلم کردہ باشد و وضع شیء در غیر موضع فرمودہ و^۵ از آن جملہ باشد کہ اَلَاذَّٰءُ نَعْنَتُهُ (اَللّٰهُ عَلٰی الظّٰلِمِیْنَ)^۶.

اگر پرسند کہ ارکان میان بستن چند است؟ بگوی شش: اول آن کہ استاد اقسام شد و انواع آن را داند و بیان کند. دویم فرزند را تا^۷ چہل روز خدمت فرماید بعد از آن برداشت کند.

سیم آب و نمک بہ مجلس^۹ حاضر کند.

چہارم چراغ پنج فتیلہ روشن سازد.

پنجم میان فرزند بہ شرط ببندد.

ششم حلوائی شد^{۱۰} ترتیب دہد^{۱۱} کہ آن نمودار حلوائی خفیہ باشد.

اگر پرسند کہ مستحبات میان بستن چند است؟ بگوی ہفت:

اول سجادہ شد را روی بہ قبلہ انداختن.

دویم دست چپ بر سرفرزند نہادن.

سیم بہ دست راست (دست راست)^{۱۲} فرزند گرفتن.

چہارم نماز شد گرازدن.

پنجم دوبار شد را بہ روی سجادہ انداختن.

۱- م: طریق ۲- ب: بستہ ۳- م: کند کہ لایق آن ۴- م:

بہ وی ۵- ب: فرمودہ باشد و ۶- ب: باشد الا ۷- م: ندارد. قرآن

کریم: ۱۸/۱۱ ۸- م: «تا» ندارد. ۹- م: در مجلس ۱۰- ب: حلوائی

۱۱- م: نماید ۱۲- م: ندارد.

ششم به سه بار^۱ شد^۲ را به میان فرزند رسانیدن .
 هفتم بعد از سه روز میان فرزند گشادن .
 اگر پرسند که آداب میان بستن چند است ؟ بگویی ده : اول
 پیران و پیش قدمان را یاد کردن .
 دوم فرزند را صفای نظر^۳ برادران طریق کردن .
 سیم چون دست (فرزند به دست)^۴ بگیرد^۴ فاتحه و تکبیر و صلوات
 فرستادن .

چهارم سه قدم از کنار سجاده پس رفتن .
 پنجم شد^۲ را از کتف خود به دست چپ فرود آوردن .
 ششم در هر محلی آیتی و دعایی^۵ که منقول است خواندن .
 هفتم فرزند را بر قاعده روی به راه کردن ، یعنی هر نفس^۶ که
 با او باید گفت به راستی گفتن .
 هشتم حلوا^۷ را که ساخته باشد میزان گرفتن .
 نهم در وقت دست گرفتن فرزند انگشت ابهام خود را بر انگشت
 ابهام او نهادن .

دهم هر عمل که کند معنی آن را به اثبات^۸ باز نمودن .
 اگر پرسند که استاد کامل در میان بستن کیست ؟ بگویی آن که
 پاک مذهب و^۹ متقی و بینا بدعیب خود و دانا به کار مرید و صاحب نماز
 باشد و^{۱۰} حسود و کینه دار و بخیل نباشد .

۱- م : دوبار ۲- ب : نظر صفای ۳- م : ندارد ۴- م : گیرد
 ۵- ب : هر محل دعایی ۶- م : و هر نفس ۷- م : آن که حلوا ۸- ب :
 را اثبات ۹- م : مذهب باشد و ۱۰- م : صاحب تعبیر و

فصل چهارم

در شرایط شاگرد

اگر پرسند که بنای شاگردی بر چه چیز است؟ بگوی بر ارادت .

اگر پرسند که ارادت چیست؟ بگوی سمع و طاعت .
اگر پرسند که سمع و طاعت چیست؟ بگوی که هر چه استاد گوید به جان بشنود و به دل قبول کند و به تن فرمان برد .

اگر پرسند که شاگرد را چه بهتر؟ بگوی اعتقاد پاک (که هر که به مراد رسید) از روی اعتقاد رسید .
اگر پرسند که شاگرد از چه چیز^۲ به مطلوب رسد؟ بگوی از خدمت .

اگر پرسند که بنای خدمت بر چیست؟ بگوی بر ترك راحت و کشیدن محنت .

اگر پرسند که ارکان شاگردی چند است؟ بگوی چهار : اول آن که مردانه شروع کند که شروع نا کردن به از فرو گذاشت و از راه

۱- م : ندارد . ۲- م : چه چیز خود

برگشتن ، که مرتدّ طریقت از مرتدّ شریعت بدتر است که مرتدّ شریعت به کلمه‌ای به اصلاح آید و مرتدّ طریقت به هیچ چیز به اصلاح نیاید .
دویم چهل روز به صدق تمام خدمت کردن .

سیم دل و زبان را به هم راست داشتن .

چهارم پند پذیرفتن و هرچه از استاد شنود یاد گرفتن .

اگر پرسند که آداب شاگردی چند است ؟ بگوی هشت : اول

چون در آید ابتدا به سلام کند .

دویم در پیش استاد کم سخن گوید .

سیم سر در پیش اندازد .

چهارم چشم به هرجایی نگشاید .

پنجم اگر خواهد که مسأله پرسد اول دستوری طلبد .

ششم چون جواب گویند (اعتراض نکند . هفتم) در پیش استاد

با کسی (سخن) سرگوشی نکند .

هشتم به حرمت تمام نشست و خاست^۲ کند و باقی شرایط^۳ در

باب پیر و مرید گفته^۴ شد . هرصفت که پیر^۵ را باید شاگرد را نیز باید :

پس این^۶ به آن قیاس باید کرد و ما بدین قدر اختصار کردیم تا سخن

دراز نکشد .

۱- م : ندارد . ۲- م : برخاست ۳- م : شرایطها ۴- م : مدکود

۵- ب : مرید ۶- م : این را

فصل پنجم

در معنی شد و آنچه بدان متعلق است

اگر پرسند که شد چه معنی دارد؟ بگوی شد از روی لغت پنج

معنی دارد :

اول استوار کردن . يُقَالُ وَ شَدَّ أَيِ أَوْثَقَهُ^۱ و در قرآن واقع

شده^۲ فَشَدُّوا أَلْوِثَاقًا^۳.

دویم حمله بردن . يُقَالُ شَدَّ عَلَيْهِ فِي الْحَرْبِ .

سیم دویدن . يُقَالُ شَدَّ إِذَا عَدَى^۴.

چهارم قوت دادن . يُقَالُ شَدَّ عَضُدَهُ أَيِ قَوَّاهُ^۵ (و در کلام الهی)^۶

واقع است : أَشَدُّ بِهِ أَرْزِي^۷.

پنجم بلند بر آمدن آفتاب . يُقَالُ شَدَّ النَّهَارُ إِذَا أَرْتَفَعَ .

اما از روی اصطلاح شد وفا کردن را گویند به عهد مردان و

تسلیم شدن به امر پیران که أَشَدُّ التَّسْلِيمِ .

اگر پرسند که میان لغوی و اصطلاحی^۸ در معنی شد وجه مناسبت

۱- م : شده اوئقه ۲- م : قرآن مجید واقع است ۳- قرآن کریم :

۴- ب : يقال اذا ۵- ب : قوا ۶- م : ندارد. ۷- قرآن کریم :

۸- ب : اصطلاح ۳۱/۲۰

چیست؟ بگوی اول عهد کردن استواری کار سالک است. چون شخصی میان بسته شد، البته به عهد وفا کند.

دویم (چون میان وی بسته شد) درهای مخالفت نفس بخواهد گشاد، پس گویا^۲ که بر دشمن نفس حمله می برد^۳ و با دشمن ترین دشمنان محاربت می نماید.

سیم چون میان بسته شد در راه سلوک تیزتر می رود و آگاه نی^۴ که به سوی منزل مقصود می دود^۵.

چهارم به واسطه میان بستگی قوتی دیگر در باطن او پدید می آید چنان که بدان قوت بادیه سلوک را طی می تواند کرد^۶.

پنجم مرد مفرد میان بسته را ارتفاعی بر فلک طریقت پدید می آید چنان که^۷ آفتاب را بر فلک صورت؛ و از پرتو انوار جمال دلش زوایای عالم باطنش روشن می گردد چنان که از شعاع آفتاب عرصه زمین نور یابد. اگر پرسند که شد را از چه گرفته اند؟ بگوی از شدت و شدت

سختی را گویند؛ یعنی هر که اهل شد است او را سختی باید کرد با نفس و هوا، و هر چند از خلق رنج و سختی به وی رسد نباید کشید تا شد او درست باشد و گفته اند^۸ این لفظ را از شده^۹ گرفته اند و آن نیکویی و

قوت تمام باشد در مرد جوان. *يُقَالُ بَلَغَ الْغُلَامُ شِدَّتَهُ وَنَزِدَ بَعْضِي لُغَوِيَانِ (ا شد جمع از) شِدَّةٌ است قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ^{۱۰} وَمَعْنَى^{۱۱} آن*

است که هر که را شد برسانند^{۱۲} کار او تمام شد و قوت او (به) نهایت رسید. اگر پرسند که حقیقت شد چیست؟ بگوی صدق و سادگی و مهر

و وفا و تسلیم.

۱- م: ندارد. ۲- م: گشاد، گویا ۳- ب: حمله برد

۴- م: سلوک شیر تر می نماید و آگاه تر ۵- م: می رود ۶- ب: نمود

۷- ب: پدید آید چنانچه ۸- م: گویند ۹- ب: شدت ۱۰- قرآن کریم:

۲۲/۱۲-۱۴/۲۸ ۱۱- م: معنی او ۱۲- م: بدورسانیدند

فصل ششم در اقسام شد

اگر پرسند که این شد که در میان بستگان مذکور می شود چه چیز است؟ بگوی صورت آن شده^۱ است که معنی آن بیان کردیم برای آن که این شد میان بند است و آن صورت عهد و وفا و صدق و تسلیم^۲ است.

اگر پرسند که میان بستن چند قسم است؟ بگوی اقسام شده ده است به دستور: قِيلَكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ^۳. اما آنچه مشهور است پنج است به عدد پنج آل عبا. اول را شد جبرئیل^۴ گویند، دویم را شد میکائیل^۴. سیم را شد اسرافیل^۴، چهارم را شد عزرائیل^۴، پنجم را شد خفی.

اگر پرسند که شد جبرئیل کدام است؟ بگوی آن که نفس خود را از ما سوی الله باز دارد و خود را تمامی^۵ به خدا سپارد و زبان را از ذکر حق تعالی (خالی)^۶ ندارد چنانچه جبرئیل علیه السلام که دایم از حضرت عزت کلام مجید به حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و آله آوردی و یک

۱- م : شدت ۲- ب : وفا و تسلیم ۳- قرآن کریم : ۱۹۶/۲
۴- م : علیه السلام ۵- م : به تمامی ۶- م : ندارد .

نفس از یاد حق تعالی غایب نبودی خدای تعالی او را صفت کرده (که
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ)^۱ فَاسْتَوَى^۲ .

اگر پرسند که شد میکائیل^۳ کدام است ؟ بگوی ترک مکر و حيله
کند و شب و روز مراقبت ورزد و فیض به بندگان خدا رساند چنانچه
میکائیل^۳ که پیوسته ارزاق بندگان به حکم **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ
الْمَتِينُ**^۴ به^۵ کیل عدل او می پیماید .

اگر پرسند که شد اسرافیل^۳ کدام است ؟ بگوی آن که ترک
اسراف کند در جمیع وجوه از خوردن و پوشیدن و جان دادن و ستدن و
دیگر پیوسته خاموش باشد و منتظر آن که از غیب چه صدا بدو رسد
چنانچه اسرافیل صور بر دهن گرفته انتظار امر الهی می برد تا هر گاه
اجازت^۶ یابد صور در دمد چنانچه حق تعالی می فرماید **وَأَسْمِعْ يَوْمَ يُنَادِي
الْمُنَادِ مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ**^۷ .

اگر پرسند که شد عزرائیل کدام است ؟ بگوی آن که قدم در
عالم فنا نهد و از سر هستی^۸ خود به کلی بر خیزد و خود را فدای حق کند
و جان را به جانان قایم بیند و ودیعت و عاریت شناسد و دل به رعایت نهد
چنانچه (عزرائیل که)^۱ قبض ارواح می کند و خلق را از مرتبه بقا بدرجه
فنا می کشد سالک نیز از سر هستی برخاسته با محنت^۹ نیستی در سازد و
پیوسته منتظر مرگ بود و جهد کند تا پیش از مرگ بمیرد **كَمَا قَالَ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**^{۱۰} .

۱- م : ندارد . ۲- قرآن کریم : ۵۳/۵-۶ ۳- م : علیه السلام
۴- قرآن کریم : ۵۱/۵۱ ۵- م : و به ۶- م : احابث ۷- قرآن کریم : ۵۰/۴۱
۸- م : نیستی ۹- م : محبت ۱۰- صوفیه این حدیث را نقل می کنند و مؤلف
اللؤلؤ المرصوع به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی شمارد. حدیث بدین صورت نیز نقل
شده است: **حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان تؤزنوا و موتوا قبل
ان تموتوا. المنهج القوی : ۴/۹۴** به نقل استاد فروزانفر در احادیث مثنوی/ ۱۱۶

اگر پرسند کہ شدّ خفی کدام است؟ بگوی آن کہ سِرِّ دل و دین خود را در پیش هیچ بیگانه فاش نکند و بہ ظاہر و باطن با یاران و برادران و محبّان و مؤمنان محبّت ورزد و شفقت نماید و با نفس کہ دشمن نہان است سختی کند و با او در مقام مدارا نباشد تا ازمحنت‌های مخفی کہ خدای تعالی اهل بہشت را وعده داده است کہ **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةٍ أَعْيُنٌ** نصیبی بہوی رسد .

اگر پرسند کہ شدی کہ امروز از این پنج شدّ در میان است^۱ کدام است؟ بگوی شدّ جبرئیل است کہ واسطهٔ میان پیغمبر ما و حضرت عزت او بود و وحی جلی بہ حضرت نبی بہ واسطهٔ آن فرو می آمد^۲ .

اگر پرسند کہ شدّ جبرئیل علیہ السلام چند است؟ بگوی بہ حقیقت یکی است اما بہ اسم ہفت است و بہ صفت ده .

اگر پرسند کہ آن ہفت کدام است؟ بگوی اول سلمانی ، دویم سلیمانی ، سیّم لقمانی ، چهارم یوسفی ، پنجم رومی ، ششم داودی ، ہفتم (مصری) .

اگر پرسند کہ آن ده^۴ صفت کدام است؟ بگوی اول شدّ الف ، دویم لام الف^۵، سیّم میم ، چهارم مدّ ، پنجم محرابی ، ششم سیفی ، ہفتم قوسی ، ہشتم سلمانی ، نہم یوسفی ، دهم خفیہ .

اگر پرسند کہ صورت ہر یک چہ نوع است؟ و تعلق بہ کہ دارد؟ بگوی (کہ صورت)^۴ شدّ الف این است : ۱^۶ - و تعلق بہ مدّاحان دارد^۲ و ہر کہ بدیشان تعلق دارد و راست‌ترین شدّھا این است ؛ و صورت شدّ لام

۱- قرآن کریم : ۱۷/۳۲ ۲- م : در میان است از این پنج شد

۳- م : می آید ۴- م : ندارد . ۵- ب : لام - و در مقام توضیح این نوع شد

آن را لام الف خوانند است ۶- م : آ-آ ۷- م : و این شدّ مدّاحان است .

الف چنین است: لا^۱ - و این شد عام^۲ است و نداشتان^۲ و این شد بدیشان رسانند^۳. اما صورت شد میم این است: م^۴ - و این را دَوْری نیز گویند و این شد از آن اهل علم و حکمت است چون جراحان و غیرهم^۵؛ و صورت شد مدّ این است: م^۶ و این خاصّه آدمیان است و گره ندارد و میان^۷ که جهت تنوره نقابت می بندند بدین شد بندند که بی گره از هم بگذرانند و دو شرّابه ازدو طرف در آرند. اما شکل شد محرّابی چنین است: م^۸ و این شد سقّایان است و هر که تعلق به ایشان دارد^۹؛ و صورت شد سیفی چنین است: س^{۱۰} و این (شد سپاهیان و) حکام است و هر که تعلق بدیشان دارد. صورت شد قوسی این است: س^{۱۱} و این شد اهل قبضه است. اما شد سلمانی این است: س^{۱۲} و این شد فراشان و پیکان است و هر که بدیشان متعلق باشد^{۱۳}. و شد یوسفی بر این صورت باشد: س^{۱۴} و این شد اهل مفتول و بخیه و مرس و پالهنک است و هر که تعلق بدیشان داشته باشد. اما صورت شد خفیه این است: س^{۱۵} و این شدی است که معنی او را نقیب داند که محرم این طایفه است و هر که را قابلیت و استعداد آن باشد او را نیز از این سرّ آگاه دارد^{۱۶}.

اگر پرسند که معنی هر شد چیست و اشارت آن به کجاست؟

- ۱- م : آ-آ ۲- ب : و یاران نشان ۳- م : را این ... رساند ۴- م : م
 ۵- ب : عین هم ۶- م : ۷- ب : میانی ۸- ب : این شکل را ندارد
 و جای آن را سفید گذاشته است . از روی نسخه م نقل شد . ۹- م : هر که
 بدیشان تعلق ندارد (۹) ۱۰- شکل بر طبق نسخه ب است . در نسخه م ... شد
 قوسی نسخه ب در این جا آمده است . ۱۱- م : ندارد . ۱۲- در نسخه م این
 شکل مربوط به شد سیفی است و برای شد قوسی این شکل کشیده شده است : س
 ۱۳- در نسخه م شد سلمانی چنین است : س^{۱۴} ۱۴- م : تعلق داشته باشد
 ۱۵- م : س^{۱۶} ۱۶- م : س^{۱۷} ۱۷- ب : آن سرکار آگاه کنند.

بگوی معنی شد الف اشارت است به^۱ راستی و انفراد و قیام که این هر سه (صفت)^۲ الف است یعنی صاحب این شد باید که به دل راست باشد و به باطن اهل تفرید باشد و به ظاهر به طاعت قایم بود^۳؛ و معنی لام الف^۴ اشارت است به ترك ما سوی الله گفتن و به شمشیر لا سر اغیار موهومه برداشتن تا سلطان الا بر تخت گاه دل جلوه گر آید چنانچه عارف رومی فرماید: نظم
گر سلطنت الا خواهی بر لا لا شو

جاروب زلاستان، فراشی اشیا کن^۵

و معنی میم گره بر نفس (و هوا زدن است)^۶ و بعضی گفته اند ملامت کشیدن، که بی ملامت (به مطلوب)^۷ نرسند و بی علامت درجه کرامت نیابند؛ و معنی مد کشیدن بار عشق است که بعضی گفته اند امانت الهی که در قرآن خبر می دهند: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**^۸ عبارت از اوست^۹ چنانچه آن سالک کامل گوید: بیت

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال به نام من دیوانه زدند^{۱۰}

و معنی^{۱۱} محرابی^{۱۲} حرب کردن است با نفس اماره و هواهای او را نابود^{۱۳} ساختن و محراب مسجد را نیز به واسطه آن محراب گفته اند که آن جا با لشکر و سوسه و خیال حرب باید کرد؛ و معنی شد سیفی آن است که سالک به شمشیر مجاهدت و ریاضت دشمنان عالم باطن^{۱۴} را که صفات ذمیمه و اخلاق سیئه^{۱۵} اند بر اندازد چنانچه به شمشیر مبارزت در عالم

۱- ب: الف به ۲- م: ندارد. ۳- م: باشد ۴- م: لام الف لام (۴) ۵- دیوان کبیر: ۱۵۴/۴ - غزل شماره ۱۸۷۶ بیت ۱۹۷۷۰ - در این دیوان بیت به جای «گر» با «چون» آغاز شده است. ۶- م: السموات الی آخر الایه - قرآن کریم: ۷۲/۳۳ ۷- ب: دوست ۸- دیوان حافظ/۱۲۵: قرعه کار ۹- م: یعنی ۱۰- ب: محراب ۱۱- ب: ناروا ۱۲- ب: دشمنان باطن ۱۳- ب: ذمیمه سیه

ظاهر دشمنان صورت را نیست می کند^۱؛ و معنی شد قوسی آن است که در مقام قرب و مرتبه وصول به سر قَابِ قَوْسَیْنِ^۲ دانا گردد و این وقتی باشد که از (قوس تعین و کثرت)^۳ منقطع^۴ شده باشد و به قوس حقایق و وحدت پیوسته چنانچه استاد فرماید: بیت

چو تیر در طلبش راست باش تا بشناسی

که نیست جز دو کمان از تو راه تا به نشانه

و معنی شد سلمانی آن است که تسلیم شود امر خدای و رسول (وائمه را)^۵ و نوعی معاش کند که مردم از او به سلامت باشند؛ و معنی شد یوسفی آن است که در طریق عفت و پرهیزگاری ثابت قدم باشد و به سخن زلیخای هوا دامن عصمت از دست نگذارد تا عزیز مصر کرامت گردد؛ و معنی شد خفیه از آن جمله نیست که در کتب توان نوشت بلکه سری است که از زبان پاگان به گوش پاگان رسد و خُذِ الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ اشارت بدین تواند بود.

اگر پرسند که شد شاه کدام است؟ بگوی شد سیرت.

اگر پرسند که سیرت چیست؟ بگوی دوازده کلمه است که

آن را خطبه طریقت خوانند و بعد از این ذکر آن کرده خواهد شد^۵.

اگر پرسند که شد در وقت بستن چند گونه است؟ بگوی دو

گونه است: اول تحتانی، دویم فوقانی.

اگر پرسند که تحتانی کدام است؟ بگوی آن که اول گره

به نام شاه مردان زند، دویم بدنام استاد خود، (سیم به نام خود)^۶، آنگاه گره

را واروند کند تا گره اول بالا آید و این را تکمیل خوانند.

۱- م: می گذارد ۲- قرآن کریم: ۹/۵۳ ۳- م: ندارد.

۴- م: برطرف ۵- ب: آن خواهد شد.

اگر پرسند (که فوقانی کدام است؟)^۱ بگوی آن که اوّل گره به نام خود زند و دویم به نام استاد خود ، سیّم به نام امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة و السلام^۲ ؛ و بدان که غیر از این اقسام و انواع شدّ که گفتیم دیگر نوعها پیدا کرده اند امّا آن که به صحّت نزدیکتر بود و به نقل درست به ما رسیده این بود که به حیطة ذکر در آمد .

۱- م : ندارد . ۲- ب : امیرالمؤمنین علیه السلام

فصل ہفتم

در سند میان بستن

اگر پرسند کہ میان بستن از کہ مانده است؟ بگوی در صورت
می‌پرسی یا در معنی؟

اگر پرسند کہ در صورت کدام است و در معنی کدام
است؟ بگوی در معنی میان بستن از حضرت سید کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ
مانده کہ چون خدای تعالی جبرئیل علیہ السلام را بیافرید^۱ گفت
تو کیستی و من کیستم؟ گفت أَنْتَ أَنْتَ وَأَنَا أَنَا تو تویی و من منم .
خداوند تعالی او را بمیرانید و باز زنده گردانید و همین سؤال کرد،
همان جواب گفت تا ہفتاد بار . در نوبت ہفتاد و یکم کہ خدای او را زنده
گردانید و (همین)^۲ سؤال (کرد: تو کیستی و) من کیستم؟ جبرئیل
خواست^۳ همان جواب گوید، نور محمد^۴ بہ صورت بغایت زیبا بر او ظاهر
شد^۵ و اشارت کرد کہ سخن مگوی تا من بد تو رسم . پس جبرئیل خاموش
شد تا آن نور بدوی رسید^۶ و گفت چون خداوند از تو سؤال کند کہ تو

۱- ب : جبرئیل بیافرید ۲- م : ندارد . ۳- م : علیہ السلام خواست کہ

۴- م : محمدی در ۵- م : زیبا بود ۶- م : علیہ السلام ۷- م : رسد

کیستی و من کیستم بگوی **أَنْتَ الرَّبُّ^۱ وَأَنَا الْعَبْدُ** یعنی تو خدایی و من بنده . چون خدای^۲ تعالی از جبرئیل سؤال کرد ، بر آن گونه که تعلیم گرفته بود جواب داد . حق تعالی گفت **صَدَقْتَ عَبْدِي** راست گفتی بنده من . چون خدای تعالی این جواب از جبرئیل^۳ پسندید و در میان مقرّبان جای بخشید پس جبرئیل دست در دامن آن صورت زد که خدای تعالی به برکت تعلیم تو^۴ (مرا)^۵ این همه مرتبه داد می خواهم که از تو یاد گاری^۶ نزدیک من باشد تا مونس روزگار من بود . آن صورت ردایی بردوش داشت ، آن را به دست مبارک خود بر میان جبرئیل بست و از این جا معلوم شد که جبرئیل^۷ میان بسته حضرت رسالت (است)^۸ و امام حسن عسکری علیه السلام در کلمات خود بدین معنی اشارت فرموده است آن جا که می گوید : **وَجِبْرَائِيلُ فِي جَنَانِ الصَّاقُورَةِ ذَاقَ^۹ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاكُورَةِ** .

اما در صورت از آدم صفی مانده ، آن چنان بود که چون از آن درخت که ممنوع بود قدری بخورد جامه های بهشت از تن وی بریخت چنانچه خدای تعالی فرموده : **فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا^{۱۰}** و آدم برهنه بماند ، از حوران بهشت و خادمان بهشت شرم داشت دو برگ و (بعضی)^{۱۱} گفته اند چهار برگ از درختان بهشت و گفته اند از درخت انجیر^{۱۲} باز کرد و بر پیش خود نهاد و عورت خود را (بدان)^{۱۳} پوشید چنانچه در قرآن مجید می فرماید : **وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ^{۱۴}** و او را خدای (تعالی)^{۱۵} به دنیا فرستاد **كَمَا قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ**

۱- ب : ربی ۲- م : خداوند ۳- م : جواب جبرئیل علیه السلام را ۴- م : که به برکت تعلیم تو خداوند تعالی ۵- م : ندارد .
۶- م : یاد گاری از تو ۷- م : علیه السلام ۸- م : زان ۹- ب : آدم صفی از آن ۱۰- قرآن کریم : ۲۲/۷ ۱۱- ب : از درختان انجیر بهشت ۱۲- م : پوشید ۱۳- قرآن کریم : ۲۲/۷-۱۲۱/۲۰

قَالَ أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ (عدو پس چون) آدم علیه السلام (به دنیا) آمد به سر کوه سرندیب فرود آمد و حوّا به جدّه^۲ نزول کرد. آدم^۳ از فراق حوّا و حسرت بهشت و ندامت آن صورت که واقع شده بود می گریست و در روایت آمده است که دائم دست های آدم علیه السلام بر آن برگ ها بود تا ستر عورت او باشد و چنان بدان در مانده بود که اگر عضوی از اعضای او بخاریدی آدم نتوانستی دست بدان رسانیدی^۴ که آن برگ از او باز شدی و بدین سبب بغایت در رنج بود. می نالید و دست خود بر برگ ها می مالید و سر به حضرت می فرستاد تا بعد از سه روز وحی الهی به جبرئیل رسید که برو و بنده مرا از این رنج نجات ده. جبرئیل به فرمان ملک جلیل روان شد و از بهشت رشته تارک انگوری همراه بیاورد و به نام^۵ حضرت ملک علام به آدم علیه السلام رسانید و میان آدم به آن رشته تارک بست. آدم از آن محنت خلاص یافت و شکر حق تعالی به جای آورد و این جا معلوم شد که آدم علیه السلام (میان بسته)^۱ حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و برای آن بود^۶ که فرمود: فَحَنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ^۷. اگر چه ما در عالم خاک آخرین اما در عالم پاک سابقیم. اگر چه در صورت پدر ما آدم است اما در معنی ما پدر آدمیم چنانچه آن عارف کامل از زبان حقیقت محمدی فرموده:

وَإِنِّي وَكُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةً وَلِي فِيهِ مَعْنَى سَاهِدُ دَانُو كَسِي

- ۱- م: ندارد. ۲- م: حدث ۳- م: پس چون آدم ۴- م: رسانیدن ۵- ب: این نجات ۶- م: به سلام ۷- م: این بود ۸- حدیث نبوی است و کامل آن چنین است: فَحَنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِيَدَانِهِمْ أَوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُنَا وَ أَوْتِينَاهُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هَذَا يَوْمِهِمُ الَّذِي فَرَسَ عَلَيْهِمْ فَاخْتَلَفُوا فِيهِ فَهَدَانَا اللَّهُ لَهُمْ لَنَا فِيهِ تَبِعَ فَالْيَهُودِ غَدَاً وَ النَّصَارَى بَعْدَ غَدٍ -- برای دیدن ماخذ این حدیث رك، احادیث مثنوی / ۶۷-۶۸

و در همین معنی پیر کامل رومی (قُدّس سرّه) ^۱ فرماید: مثنوی
 گر به صورت من ز آدم زاده‌ام
 من به معنی جدّ جدّ افتاده‌ام
 کز برای من بُدَش سِجده ملک
 وز پی من رفت بر هفتم فلک
 گر نبودی میل و امیدِ ثمر
 کی نشاندی باغبان شاخِ شجر
 پس به معنی آن شجر از میوه زاد
 گر به صورت از شجر بودش و لاد^۲

اگر پرسند که شدّ و عهد با هم باشد و این که ذکر رفت ^۳ قصّه
 [شدّ] ^۴ آدم بود و قصّه عهدش کجاست؟ بگوی در محلی که آدم علیه السلام
 از غصّه نگاه داشتن برگ بر تن خود به تنگ بود و هنوز میان
 وی را نبسته ^۵ بودند، (جبرئیل آمد که ای) ^۱ آدم خدای تعالی می فرماید
 که تو را و ذرّیّات ^۶ تو را عهد نامه می باید ^۷ نوشت به وحدانیّت ما و تو را
 خاصّه و ارواح پیغمبرانی ^۸ که از نسل تو باشند عهد نامه ای باید نوشت به
 وحدانیّت من و به ^۹ رسالت برگزیده من محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 چنان که فرمود: **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ^{۱۰} تَا آخِر آیت^{۱۱} پس آدم**

- ۱- م : ندارد . ۲- مثنوی / ۳۳۷ (دفتر چهارم) و در آن دو بیت آخر
 بر دو بیت اول مقدم و بین آنها دو بیت فاصله است . قافیه بیت چهارم نیز در
 مثنوی چاپ علاءالدوله «نهاد» و در مثنوی چاپ نیکلسن برطبق متن است .
 ۳- م : این قصه که رفت ۴- جای این کلمه در نسخه ب خالی است و نسخه م
 نیز آن را ندارد و از روی سیاق عبارت به قیاس در متن افزوده شده است . ۵- م:
 وی نبسته ۶- ب : زیارت ۷- ب : باید ۸- ب : پیغمبران ۹- ب : بر
 ۱۰- قرآن کریم : ۸۱/۳ ۱۱- ب : «تا آخر آیت» را ندارد .

تعجب کرد که ذریت من کجاست^۱؟ جبرئیل فرمود که حق تعالی ذریت تو را به قدرت^۲ ظاهر گرداند پس خداوند جل جلاله ذریت آدم علیه السلام را بر مثال ذره‌ای از صلب آدم علیه السلام ظاهر گردانید چنانچه^۳ می فرماید:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ... پس ربوبیت خود بر ایشان عرض کرد^۴ و همه اقرار کردند^۵ و کاتبان قدرت از زبان آدم علیه السلام و ذریت او^۶ عهد نامه نوشتند و گویند قلم اعلیٰ به فرمان حضرت عزت آن اقرار را بر برگ زیتون بهشت نوشت و فرشتگان را بر آن گواه ساخت و آن قباله را در درون حجر الاسود (نهادند و)^۷ حضرت (رسالت صلی الله علیه وسلم و آله)^۸ این جامی فرماید: **الْحَجَرُ أَمِينُ الْأَرْضِ**. پس حجر را در خاندای که از بهشت به دنیا آورده بودند به جهت آدم وضع کردند و در وقت طوفان نوح علیه السلام جبرئیل آن حجر را در کوه بوقیس پنهان کرد تا صحرای طوفان که آب عذاب است به وی نرسد؛ و در وقتی که ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام خانه کعبه را بنا می کردند جبرئیل ایشان را خبر داد تا آن حجر را بر رکنی از ارکان خانه محکم ساختند و گفته اند کوه^۹ بوقیس ندا کرد ابراهیم را که نزدیک من ودیعتی است از آن تو، بی بردار. ابراهیم بیامد و کوه^{۱۰} بشکافت و از درون وی حجر طاهر گشت و هر که به طواف کعبه می رود حجر را زیارت می کند تا^{۱۱} از عهد روز الست یاد کند و بدان وفا نماید و اقرار خود را فراموش نکند و به انکار نرسد.

۱- م: کجا اند؟ ۲- م: به قدرت ذریت تو را ۳- ب: چنانچه ۴- م: قدرت

ظاهر گرداند چنانچه... از این نسخه بیش از یک سطر سقط شده است.

۴- قرآن کریم: ۱۷۲/۷ ۵- م: ظاهر گردانید ۶- فرمودند (۴)

۷- ب: داوه ندارد ۸- م: ندارد ۹- م: خیر کرد ۱۰- م: که کوه

۱۱- م: کوه را ۱۲- م: و معنی او آن است تا

این بود قصهٔ عهد آدم و آن که اول ذکر کردیم قصهٔ شدّ (آدم)^۱ است و آن که در رساله‌ها نوشته‌اند که میان آدم به پشم کبش اسمعیل بستند زیادہ^۲ صحتی ندارد بلکه آن پشم برای خرقه ساختن و پوشیدن بود چنانچه بعد از این خواهد آمد .

اگر پرسند که آدم^۳ علیه السلام میان که بست ؟ بگوی آدم از جملهٔ فرزندان میان شیت بست علیه السلام^۴ که او از پیشه‌ها هیچ یکی را^۵ اختیار نکرده بود و گوشهٔ عزلت گرفته (بود) ^۱ و شیت میان چندین کس از برادر زادگان خود بست تا به نوح نجی^۶ رسید و از نوح^۷ تا به ابراهیم رسید و از زمان ابراهیم تا زمان موسی و از زمان موسی تا زمان عیسی و از زمان عیسی تا زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله و بعضی گفته‌اند آدم^۸ میان شیت بست و شیت میان انوش و انوش میان ممدح و ممدح (میان)^۹ ضابط کبہ او را یارید نیز گویند و ضابط میان اخنوخ که ادریس پیغمبر است و اخنوخ (میان)^{۱۰} متوشلح و متوشلح میان لامک و لامک میان یشکر که نوح نبی است و او را آدم ثانی گویند و نوح میان سام و سام میان مصباح مضییء که به لغت قدیم او را (اَرَفَخَشَد گویند و ارفخشد)^{۱۱} میان عابر بست که هود نبی است و هود میان و کیل بست که شالخ^{۱۲} نیز خوانند و شالخ^{۱۳} میان فالخ و فالخ میان اشروع و اشروع میان قاسم که به لغت سریانی ارعو گویند و قاسم میان ناخور^{۱۴} و ناخور میان تارح و تارح میان ابراهیم خلیل صلوات الله علیه^{۱۵} و ابراهیم میان اسمعیل و اسحق هر دو بست و اسحق میان یعقوب^{۱۶}

۱- م : ندارد . ۲- م : زیادت ۳- ب : پرسند آدم ۴- م : علیه -
 ۵- م : يك را ۶- م : نجی الله ۷- ب : بعد نوح ۸- م : که
 ۹- ب : سالخ - در عهد عتیق : شالخ ۱۰- عهد عتیق : فالخ ۱۱- م :
 ماخور - عهد عتیق : ناخور ۱۲- م : صلوات الرحمن علیه ۱۳- م : بست

و یعقوب میان یوسف^۱ و یوسف میان میشا^۲ و میشا میان فاهت و فاهت میان
 شعیب که خطیب الانبیاست و شعیب^۳ میان موسی کلیم و موسی میان هرون
 و یوشع هر دو^۴ بست و یوشع میان ابی یا اسف^۵ و ابی یا اسف
 میان اشمویل و اشمویل میان طالوت و طالوت میان داود و داود میان
 سلیمان و سلیمان میان (رجعیم و رجعیم میان آمون و آمون میان اشهم
 و اشهم میان)^۶ عازر و عازر میان ایلیا و ایلیا میان ایشنو و ایشنو میان
 صادق و صادق میان حلقیا و حلقیا میان ارمیا و ارمیا میان (زکریّا و
 زکریّا)^۷ میان یحیی و عیسی هر دو بست و عیسی میان شمعون و شمعون
 میان (سلیم و سلیم میان)^۸ سلوم^۹ و سلوم^{۱۰} میان حبیب نجار و سابق
 هر دو بست و سابق میان خالد^{۱۱} و خالد میان نوفل و نوفل میان ابو عامر و ابو
 عامر^{۱۲} میان بحیرای^{۱۳} راهب که او را ابو عداس گفتند و او حضرت رسالت پناه
 را (صلی الله علیه و آله)^{۱۴} ملازمت فرمود وقتی که آن حضرت همراه
 عمّ خود ابوطالب به شام می رفت و او را بشارت داد بد نبوت و میان بندی
 که از اکابر به او رسیده بود پیش حضرت گذرانید و آن حضرت یاد کرد
 او نگاه می داشت^{۱۵} و آنچه می گویند بحیرا میان حضرت رسالت بست
 حشوی تمام است چرا که آن حضرت هرگز شاگرد کسی^{۱۶} نبود و
 هیچ کس تعلیمی نگرفته بلکه در مکتب ادب و علمتک عالمی سخن تعلیم^{۱۷}
 درس و علمتکاه من لدنا علما^{۱۸} تکرار کرده و هر جا عالمی است آنجا
 عالم از فیض دریای علم محمدی قطره ای یافته چند نجه خرد و بیرون
 آید

۱- م : بست ۲- م : میشاد ۳- ب : شعیب کلیم ۴- م : هر دو

قارون و یوشع میان هر دو ۵- م : ابو یوسف بست ۶- م : آمون میان

سلو ۸- م : خالد بست ۹- م : ابو عامر و ابو عمران ۱۰- م : سابق و

۱۱- ب : یادگار می داشت ۱۲- م : کس ۱۳- قرآن کریم ۱۴- ۱۱۳/۴

۱۴- قرآن کریم : ۶۵/۱۸ ۱۵- ب : هست

فرماید. بیت :

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد^۱

و پیش تر از این گفتیم که میان جبرئیل را (حضرت)^۲ محمد (صلی الله علیه و آله)^۳ بست^۴، میان محمد را سوای الله (که^۵ تواند بست؟ و این سرّی است)^۶ میان خدای و محمد که هیچ کس را بر آن اطلاع نیست. بیت:

سرّی که میان من و دلدار من است

من دانم و او داند و او داند و من

و این سند نیز که از^۷ انبیاء گفته شد از زمان آدم تا محمد (ع) وجهی که موثوق به و معتمد علیه باشد نیست فاما از سند هایی که در رسایل فتوت آورده اند به صحت نزدیک تر است و این کمینه زحمت بسیار کشیده و بسی کتب و رسایل برهم زده تا این مقدار یافته که در این رساله توان نوشت **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاَحْوَالِ**.

اگر پرسند که در این امت میان بستن از که مانده؟ بگوی از حضرت نبی که میان حضرت ولی بست و آن چنان بود که چون رسول (صلی الله علیه و سلم)^۸ خالد ولید را به قبیله همدان فرستاد به جانب یمن تا ایشان را به اسلام دعوت کند خالد رفت و آن جماعت تمکین نکردند. بی مراد باز گشت و خبر به حضرت^۹ رسانید. آن حضرت امیر المؤمنین علی (کرم الله وجهه)^{۱۰} را طلبید (و گفت ترا همین [لحظه]^{۱۱} می^{۱۲}) باید رفت و قبیله همدان را به اسلام دعوت کرد. امیر

۱- دیوان حافظ/۱۱۳ - ۲- م : ندارد . ۳- م : بسته پس ۴- ب : محمد را که ۵- ب : نیز از ۶- م : حضرت رسالت ۷- کلمه داخل قلاب در نسخه ب نیست و به حدس افزوده شده است .

قبول فرمود. حضرت رسالت^۱ دست برسینه مبارک وی مالید و گفت خدایا زبان علی را به صدق و صواب^۲ جاری گردان و دل او را به نور هدایت و پرتو علم و حکمت روشن دار و او را وکیل کرد. چون امیر رسید آن جماعت را به اسلام دلالت کرد؛ همه به یک بار در یک روز مسلمان شدند و به برکت آن شاه همه دان (قبیله همدان)^۳ عارف و همه دان گشتند. امیر خبر به حضرت فرستاد. حضرت جواب نوشت که صدقات ایشان ستانده^۴ به جانب مکه متوجه شو^۵ که ما نیز توجه بدان طرف داریم. پس حضرت روی به حج آورد و از جمله اهل بیت رسالت^۶ خاتون قیامت و گوهر درج کرامت بتول عذرا فاطمه زهرا را همراه برد. چون^۷ به مکه رسیدند امیر المؤمنین (علی کرم الله وجهه)^۸ از آن جانب رسیدند^۹ و با حضرت رسالت حج گزاردند و این را حجة الوداع^۹ گفتند که رسول (صلی الله علیه و آله)^۲ فرمود که شما مارا^{۱۰} بعد از این در این موضع نبینید.

پس باز گشتند و چون به نواحی جحفه رسیدند موضعی بود که آن را غدیر خم گفتندی (آن جا فرود)^۳ آمدند و در گرم گاه روز حضرت رسالت با اصحاب نماز گزاردند^{۱۱} و خطبای خواند و ایشان را پند و نصیحت داد و گفته اند که از جهاز های شتران به شکل منبری ساخته بودند و حضرت بر بالای آن وعظ فرمود^{۱۲}. چون فارغ شد روی به اصحاب کرد و گفت **أَلَسْتُ أَوْلَىٰ (بِكُمْ) ۲** مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ من نیستم اولی تر به نفس های شما؟ همه صحابه به اتفاق گفتند بلی یا رسول الله تو اولی تری

- ۱- م : رسول (ص) ۲- ب : به صواب ۳- م : ندارد ۴- ب : صدقات ستانده ۵- ب : شد ۶- م : حضرت رسالت ۷- م : و چون ۸- م : از آن جانب امیر المؤمنین رسید ۹- ب : گزاردند الوداع ۱۰- م : شمارا ۱۱- م : رسالت پناه با نصرت اصحاب نماز کرد ۱۲- ب : پس فرمود

به ما از نفس های ما . پس روی به علی کرد و گفت: قُمْ يَا عَلِيُّ بِرُخَيْزٍ يَا عَلِيُّ
 عَلِيُّ بِرُخَيْزٍ . رسول (صلی الله علیه و سلم) دست علی بگرفت^۳
 و بر بالای (آن)^۲ منبر برد و گفت : مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَبِعَدَائِي مَوْلَاهُ
 هر که من مولای ویم این علی مولای وی است و مولای به عربی کسی را گویند
 که اولی باشد و پیررومی در مثنوی آورده است. مثنوی :

زان سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولا نهاد
 کیست مولا آن که آزادت کند بند رقیبت زپایت^۴ (بر کند^۵
 و در)^۲ روایت اهل البیت (علیه السلام)^۶ آمده است که علی
 را در زیر جبه خود کشید و سر او را از گریبان جبه بر آورد چنانچه سر
 دو نمود و تنه یکی بود :

أَنَا مِنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى (أَنَا)^۲ فَحَنْ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا

(بیت)^۲

بر لوح سیم صبح به کلمک زر آفتاب^۷

بنوشت نام احمد و القاب بسو تراب

یعنی دو اند اسم و مسما همان یکی است

احول دو دیدشان و یکی بود در حساب

پس رسول (صلی الله علیه و آله غلی را کرم الله وجهه)^۲ دعا

گفت که اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ خدایا دوستدار هر که علی را دوست دارد

و عَادِ مَنْ عَادَاهُ و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و اَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ

ویاری کن هر که علی را یاری کند و اَخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ و فرو گذار هر که

علی را فرو گذارد و ملائکه آمین گفتند و خدای تعالی دعا مستجاب

۱- ب : برخیز علی برخاست . ۲- م : ندارد . ۳- ب : گرفت

۴- م : رغبت را زپایت ۵- مثنوی/۶۶۰- و در آن بین بیت های اول و دوم يك

بیت فاصله است و بیت اول با «زین سبب» آغاز شده است . ۶- ظ : علیهم

گردانید و رسول (صلی الله علیه و آله) از منبر به زیر آمد و صحابه علی را (کرم الله وجهه) ' مبارک باد گفتند و رسول (صلی الله علیه و علی آله) ' به خیمه فاطمه در آمد؛ و آن قبه‌ای بود از ادیم سرخ زده ، فرمود تا جای نماز^۲ روی به قبله انداختند^۳ و مندیلی بر آن افکند و دو رکعت نماز گزارد و این دعا^۴ (بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَشْهَدُکَ وَ کَفٰی بِکَ) شَهِدَاوْ اَشْهَدُ مَلٰئِکَتَکَ وَ حَمَلَةَ عَرْشِکَ وَ سَکَانَ سَمٰوٰتِکَ وَ اَرْضِکَ وَ مَافِیْہِنَّ وَ مَا قَحْتَهُنَّ وَ مَا بَیْنَهُنَّ بِاَنَّکَ اَنْتَ اَللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ وَ حَدَّکَ لِاَشْرَیْکَ لَکَ وَ اَنْ مَنْدِیْلَہٗا بَرْمِیَانَ حَضْرَتِ امیرِ الْمُؤْمِنِیْنَ^۵ بست و سه گره زد : گره اول به نام خدای و گره دویم به نام اخی جبرئیل و گره سیم به نام خود و در این معنی اشارت است به الف لام (میم)^۱ چنانچه مفسران گفته‌اند الف از نام الله است و لام از نام جبرئیل است و (میم) از نام محمد است (ص) پس معلوم شد که شدی که رسول (ص) بر میان امیر بست هم شد الف بود و هم شد لام و هم شد میم^۶ یعنی جامع همه شده بود . پس رسول (صلی الله علیه و آله) ' فرمود یا علی^۷ تو نیز میان سلمان را ببند . امیر میان سلمان بست به شد الف و گفته‌اند در همین مجلس میان عمروامیه و ابوذر غفاری بست^۸ و بعد از آن میان باقی کمر بستگان بستند .

اگر پرسند که میان بستگان شاه کدام‌اند ؟ بگوئی غیر از فرزندان امیر (هفده : اول سلمان)^۱ فارسی ، دویم ابوذر غفاری ، سوم عمار یاسر ، چهارم مقداد اسود ، پنجم حسان ثابت ، ششم ابو عبیدہ جراح ، هفتم جابر انصاری ، هشتم سهیل یمنی ، نهم مسام مکی ، دهم مالک اشتر ،

۱- م : ندارد . ۲- ب : جای وی ۳- م : بینداختند ۴- ب : آیت
۵- ب : ارضیک ۶- ب : میان امیر ۷- ب : الف بود و هم شد میم ۸- م :
که یا علی ۹- م : امیه بست و از آن ابوذر غفاری ۱۰- م : کمر بستگان شاه چندند

یازدهم داود مصری ، دوازدهم سهیل رومی^۱ سیزدهم عمرو بن امیه ضمری ، چهاردهم سیف یمانی^۲ ، پانزدهم قنبر علی و او در آن وقت آزاد بود ، شانزدهم جوانمرد قصاب ، هفدهم^۳ ابوالمحجن .

اگر پرسند که از فرزندان امیر چند تن میان بسته بوده اند ؟ بگوی سه تن بودند که^۴ حواله ارشاد و تکمیل بدیشان بود^۵ : اول امام حسن^۶ مجتبی که به رسول خدای مانند بود . دویم ابوعبدالله الحسین الشهید که پدر امامان بود . سیم محمد حقیه که مظهر شجاعت و سخاوت بود ؛ و چون حواله امامت به حسن و حسین و فرزندان حسین بود ، حواله میان بستن و محفل^۷ فتوت داشتن به میان بستگان رسید^۸ .

اگر پرسند^۹ که خلفای شاه در میان بستن چند بودند ؟ بگوی چهار : اول سلمان و او را به مداین فرستاد . دویم داود مصری و او را به مصر فرستاد . سیم سهیل رومی^۱ و او را به روم فرستاد . چهارم ابوالمحجن و او را به یمن فرستاد و باقی بعضی در مدینه^{۱۰} وفات یافتند و جمعی در کوفه و برخی در مکه ؛ و سند میان بستگان به یکی از این چهار^{۱۱} خلیفه می رسد : سند اهل ماوراءالنهر و خراسان و تبرستان^{۱۲} و عراق عجم و عرب به سلمان منتهی می شود و سند ساکنان مصر و اسکندریه و حلب و توابع آن به داود مصری و سند اهل روم و مغرب و بعضی از لواحق آذربایجان به سهیل رومی^۱ و سند اهل یمن و عدن و بربر و هندوستان تا سرحد چین به ابوالمحجن .

اگر پرسند که سند سلیمانیان^{۱۳} چه گونه است ؟ بگوی هر طایفه

- ۱- ب : سمل رومی (؟) و ظاهراً مراد صهیب بن سنان رومی از یاران پرهیزکار رسول اکرم است . متن برطبق نسخه^۴ م تصحیح شده است . ۲- م :
- سیف عامی ۳- م : هفدهم ۴- م : بوده اند که ۵- م : بود بگوسه تن بودند
- ۶- م : اول حسن ۷- ب : میان و محفل ۸- م : شد . ۹- در ب ، جای
- داگر پرسند ، سفید گذاشته شده است ۱۰- م : در آن مدت ۱۱- م : از چهار
- ۱۲- م : طبرستان ۱۳- م : سلیمانیان

را سند دیگر باشد برای آن که سلمان فارسی میان علی انصاری بست و علی انصاری میان اشج^۱ مدنی^۱ و اشج^۲ مدنی^۱ میان ابومسلم خراسانی بست و همچنین هر يك میان دیگری که می بستند تفرّع و تشعب پدید می آمد تا بیوت و احزاب و قبایل پیدا شد چون ریاضیه و شحنه^۲ و خلدیه و میتویه^۳ و مسلمیه و ملائیه^۴ و مانند این ؛ و این رساله شرح و بسط مجموع بر نتابد . حاصل آن است که هر میان بسته از اهل خراسان و عراق و ماوراءالنهر که سند خود به سلمان فارسی درست می کند مردی کامل است والا در طریق او قصور است تا داند .

نکته

سندی که این فقیر دارد باز نماید تا زمرة فتوت را دستوری باشد :

بدان که شیخ طریقت این فقیر حضرت شیخ الاسلام قطب الانام حجة الحق علی الخلق هادی الخلق الی الحق شیخ نور الملة و الحقیقة والدين احمد بن محمد القاينی^۵ است قدس الله روحه و زاد فی غرف الفردوس فتوحه ؛ و پدر عهد الله جناب تقوی مناب قدوة الزهاد و اسوة العباد درویش تاج الدین علی دهقان رحمه الله^۶ و استاد شد درویش عالی مقام نیک نام قدوة المداحین خلاصة العارفين صاحب الفتوة و مظهر المروة درویش جمال الدین سلمان بن العارف المادح درویش بابکا^۷ غرّاً خوان ؛ و سند هر يك از این ها بروجهی که واقع است نموده می شود ؛ و اما سند شیخ : ایشان : ادو پیر

- ۱- ب : اشیح بدنی (۴) م : اشیح مدنی و ظاهراً مراد اشیح بصری است .
- نام اشیح از روی سندهای منقول در کتاب الفتوة ابن معمار تصحیح شد . دره الاعلام ، زرکلی از مردی به نام اشیح کوفی (متوفی ۲۵۷ هـ ق) نام برده شده است که محدث کوفه و حافظ حدیث بوده است .
- ۲- چنین است در م و ب ۳- م : متویه (۴)
- ۴- م : مولدیه ۵- ب : القاشی ۶- م : دهقانی رحمه الله علیه ۷- ب : بالکا

است ، (یکی که)^۱ سند این فقیر بدان درست است خال بزرگوار ایشان
 شیخ (رضی الدین)^۱ محمد روائی^۲ و ایشان مرید شیخ ضیاء الدین حاجی^۳
 بسکرتی و او خلیفه شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و او مرید شیخ
 نورالدین عبدالرحمن کسرقی^۴ و او مرید شیخ جلال الدین^۵ احمد جوزجانی و
 او مرید شیخ رضی الدین علی لالا و او مرید شیخ عالم قطب الاقطاب شیخ
 نجم الدین کبری^۶ و او مرید شیخ عمّار^۷ یاسر و او مرید شیخ ابوالنجیب
 سهروردی (و او مرید شیخ وجیه الدین سهروردی)^۸ و او مرید شیخ محمد
 حمویه^۹ و او مرید شیخ محمد^{۱۰} اسود و او مرید شیخ ممشاد دینوری و او مرید
 سید الطایفه شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سرّی سقطی و او مرید شیخ
 معروف کرخی و او مرید سلطان خراسان ابوالحسن علی بن موسی الرضا و
 او مرید امام موسی کاظم و او مرید امام جعفر صادق و او مرید امام محمد
 باقر و او مرید امام زین العابدین و او مرید امام حسین شهید و او مرید
 امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب (و او مرید حضرت)^۱
 سید المرسلین و خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله .

اما سند پدر عهدالله : درویش علی دهقان فرزند حضرت فصاحت
 شعار مدّاح اهل بیت سید مختار مولانا لطف (الله)^۱ نیشابوری بود و او
 فرزند مولانا محیی الدین قمی و او فرزند مولانا خواجوی کرمانی و او
 فرزند (افضل المدّاحین تاج الدین مولانا حسن کاشی و او فرزند)^۱ مولانا
 فضل الله الهروی^۱ و او فرزند پیر محمد بغدادی و او فرزند شیخ مصلح الدین
 سعدی شیرازی و او فرزند شیخ شهاب الدین بزرگ و او فرزند (بزرگ)^۱
 جوانمرد عارف و او فرزند قطب الطریقه اسمعیل قیصری و او فرزند خلاصه

۱- م : ندارد . ۲- م : ردای ۳- ب : مرید حاجی ۴- م : کرتی
 ۵- م : جمال الدین ۶- م : کسری ۷- ب : خمار ۸- م : عمویه ۹- م :
 احمد ۱۰- م : ابهری

المشایخ محمدمانکیل و او فرزند خادم الفقرا داود و او فرزند شیخ ابوالعباس
 نهاوندی و او فرزند سید ابوالقاسم رمضان و او فرزند عارف کامل ابویعقوب
 طبری^۱ و او فرزند شیخ فاضل کامل سالک^۲ عثمان بن محمد و او فرزند شیخ
 اسحق نهرجوری و او فرزند شیخ المشایخ ابویعقوب سوسی^۳ و او فرزند
 شیخ عبدالواحد بن زید و او فرزند (ابوالنصر کمیل بن)^۴ زیاد و او فرزند
 طریق حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه^۵.

اما سند استاد شد : درویش (سلمان)^۶ بابکا خلف درویش کامل
 درویش ابوتراب سقا بود و او خلف ملجأ الفقراء اخی تاج الدین علی و او
 خلف کریم الاخلاق^۷ قطب الدین اخی گنجه و او خلف تاج المعالی^۸ کمال
 الدین فضل الله المدینی^۹ و او خلف صاحب الکرامات اخی علی مبارک شیروانی
 و او خلف قطب الفتوة ابن ابوالماجد الهمدانی و او خلف سید الکبیر محمد بن
 احمد الرفاعی و او خلف^{۱۰} خلیفة الاسلام عباس بن طاهر و او رفیق شهاب الدین
 یوسف بن العتارب و او رفیق^{۱۱} احمد بن ناصر و او رفیق سید^{۱۲} علی زعیم و او
 رفیق عبدالله فقیه و او رفیق سید عالم نقیب بن عبدالله فقیه^{۱۳} و او رفیق تمیم
 عطفان^{۱۴} و او رفیق احمد بن عروه^{۱۵} و او رفیق طرف^{۱۶} بن مقدم و او رفیق ابن
 ناصر علوی و او رفیق امیر بهرام دیلمی و او رفیق نفیس بن سلیمان و او
 رفیق حسان بن ربیعة المخزومی و او رفیق نقیب التقباء ابی القرین^{۱۷} الافطس و
 او رفیق شیخ صالح بن عماد و او رفیق امیر هلال الدین محمد بن شهبانی و او^{۱۸}
 رفیق ابو مسلم خراسانی و او مرید شیخ العیانی^{۱۹} المدنی و او رفیق^{۲۰} ابی بن

- ۱- م : طبرسی ۲- ب : فاضل سالک ۳- م : طوف ۴- م : ندارد.
 ۵- م : علی علیه السلام ۶- م : بالاخلاق ۷- ب : المعلی ۸- ب : الموسی
 ۹- م : رفیق ۱۰- ب : شهاب الدین یوسف بن العتارب، را ندارد. ۱۱- ب :
 ناصر سید ۱۲- م : رعم (۴) ۱۳- ب : فقیه، را ندارد. ۱۴- م : عطفان
 ۱۵- م : رفیق ابن عروه ۱۶- م : طوف ۱۷- م : ابی القرین ۱۸- ب :
 محمد و او ۱۹- م : القبانی ۲۰- ب : رفیق بن

ناصر الانصاری و او رفیق سلمان فارسی و او خادم حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه الصلوة و السلام و او وصی حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والحمد لله رب العالمین .

اما سند اخبار فتوت نامه : بعضی از حکایات و روایات سماع دارم از جناب مفخر الفقرا زین العرفا خلاصة الاخوان و نقاوة الفتیان درویش محمد علی غرّ اخوان طبرسی^۱ و او روایت کرد از استاد خود سید شریف امیر حاج آملی و او روایت کرد از نقیب الطایفه ابومسلم قزوینی و او روایت کرد از رفیق^۲ الفقراء صاحب^۳ شاه خرقانی و او روایت کرد از اخی علی تونی و او روایت کرد از صاحب الشدّة والعلم مداح القره^۴ سید حمزه کوچک و او روایت کرد از استاد الفتیان (عطیة بن سلمان و او)^۵ از امیر کبیر مطلع ملک المتعقّدین^۶ و او از شیخ نجم الدین زرکوب و او از شیخ محمد ابی حفص^۷ المخزومی و او از مولانا شمس الدین مراغی و او از امام زین الدین رفاعی^۸ به تبریز سنه ۶۸۸ و او از ابوالعباس احمد ناصر الدین و او از فتی مالک بن عبدالجبار و او از شیخ حسن شهریار برضاة^۹ و او از پهلوان بقاء بن طبّاخ به کرخ و او از ابوبشر مدائنی و او از عبدالله عصفری معروف به خادم القوم و او از^{۱۰} شیخ ابوالقاسم بصری و او از ملک النعمان^{۱۱} رومی و او از بهرام دیلمی به خوزستان و او از قتیبة^{۱۲} دینی و او از شیخ حافظ کندی و او از جوانمرد طایی^{۱۳} و او از حجّاج بن مالک المکی^{۱۴} و او از حسن بصری خیر التابعین و او از سالم مولای خزیمه و او (هم)^{۱۵} از سلمان

۱- م : الطبرسی ۲- ب : آملی و او روایت کرد از رفیق ... ۳- ب :

حاجب ۴- ب : القره ۵- م : ندارد . ۶- ب : مبلغ ملک المعتقدی

۷- م : ابی حفص ۸- ب : زمرفاعی ۹- ب : برضاء ۱۰- ب : القوم از

۱۱- م : التجان ۱۲- م : قطبة ۱۳- ب : طایی ۱۴- م : المکی

فارسی روایت کند و هم حذیفه یمانی و هم از ابوذر غفاری و از سایر
ملازمان امیر المؤمنین (علی کرم الله وجهه) تا معلوم شود این طایفه بی سند
(نیستند اما بعضی از) سند خود خبر ندارند.

فصل هشتم

در حلوائ خفیه

اگر پرسند که خفیه چه معنی دارد؟ بگوی خفیه در لغت عرب لاک^۱ چوبین را گویند و چون حلوائ شد در چنین لاک^۱ی به هم می رسد^۲ آن را به خفیه باز خواندند^۳. اگر پرسند که حلوائ خفیه از چه چیز بود؟ بگوی از روغن تازه و خرما و بکسماط و این جمله را در خفیه چنگال کردند^۴ و چون شیرین بود آن را حلوائ^۵ گفتند و عرب هر چه شیرین باشد حلوائ گوید و این حلوائی بود آتش نادیده^۶. اگر پرسند که این حلوائ کی ساخته اند؟ بگوی در آن وقت که رسول (صلی الله علیه و سلم و آله)^۷ در غدیر خم بود و ذکر آن^۸ کردیم که چون از منبر فرود آمد به خانه (حضرت)^۹ فاطمه (رضی الله عنها)^{۱۰} آمد و امیر را میان بست پس فرمود که خوردنی در این خانه چیست؟ قدری نان (راه)^{۱۱} بود که آن را بکسماط گفتندی و پاره ای روغن تازه و مقداری خرما^{۱۲}ی تر. حضرت رسول

۱- م : لغت لاک ۲- ب : رسید ۳- ب : خوانند ۴- ب : کردیم

۵- ب : حلوائ خفیه ۶- م : ندیده ۷- م : ندارد ۸- ب : او

صلی الله علیه و سلم فرمود تا مجموع را^۱ در خفیة بزرگی کردند و چنگال ساختند^۲ و هر يك را از میان بستگان که حاضر بودند پاره‌ای دادند و چون شاه زادگان حسن و حسین رضی الله عنهما^۳ آن جا حاضر نبودند برای ایشان قدری جدا (کردند و به سلمان سپردند)^۴ تا بدیشان رساند. سلمان آن را در قوتی^۵ کرد و به تعظیم تمام می برد چرا که دست نبی و ولی بدان رسیده بود و هر جا که فرود آمدی آن قوتی را بر سر پایه نهادی و برای حرمت بر زمین نهادی^۶.

اگر پرسند که آن مقدار حلوا که به میان بستگان دادند به وزن چند^۷ بود؟ بگوی چون هر يك را از میان بستگان قدری حلوا دادند فرمودند که مخورید و چون قسمت تمام شد وزن کردند، هر قسمتی دوازده مثقال بود که بیست درم باشد و آنچه برای (امام)^۴ حسن و (امام)^۴ حسین علیهما السلام ذخیره^۸ کرده بودند چهل و شش درم برآمد. هر یکی را بیست و سه درم (برسید)^۹ و در آن سه درم زیادت که بخش هر يك بود رمزی بزرگ است.

اگر پرسند که آن رمز چیست؟ بگوی آن که^۹ ایشان از همه خلقان به سه چیز در پیش بودند: یکی آن^{۱۰} که هیچ کس را جدی چون جد ایشان نبود که فاضل ترین همه انبیاء و رسل بود. دیگر^{۱۱} آن که هیچ کس را پدری چون پدر ایشان نبود که ولی خدا و وصی نفس مصطفی بود. سیم آن که هیچ کس را مادری چون مادر ایشان نبود که دختر مصطفی و جگر گوشه رسول خدا بود و از این بود که حضرت امیر المؤمنین

- ۱- م: و تا آن را مجموع ۲- ب: کردند ۳- م: علیهما السلام ۴- م: ندارد. ۵- ب: قوتی ۶- ب: حرمت بنهادی ۷- م: مقدار چند ۸- ب: حسین ذخیره ۹- م: بگو که ۱۰- م: اول آن ۱۱- م: دویم

حسین (ع) در^۱ صحرای کربلا می فرمود : خَيْرَةُ اللَّهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي ثَمَّ
 أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخَيْرَتَيْنِ : فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءِ أُمِّي وَ أَبِي^۲ وَ أَرِثُ الرَّسُلِ وَ مَوْلَى
 الثَّقَلَيْنِ .

أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ

مَنْ لَهُ جَدُّ كَجَدِّي فِي الْوَرَى

۴

۲- ب : من خلق انی ثم امی فاما

۱- م : بود که امیرالمؤمنین در

ابن طرفین فاطم الزهرا و امی وافی

فصل نهم

در کیفیت میان بستن

بدان که در فصول [قبل]^۱ مجمل میان بستن مذکور بود . در این فصل مفصل آن مسطور خواهد شد بر وجهی که از استادان^۲ مشاهده کرده . چون استاد خواهد که میان کسی ببندد اول باید که مجلس سازند در مکان وسیع پاکیزه ، پس فرزند طریقت در مجلس پیر و پدر عهدالله و استاد شد تعیین کند و نقیب فرماید که ای عزیزان^۳ فلان روز در فلان موضع محفل خواهد بود . پس در آن روز در آن محفل شیخ و نقیب و برادران طریق حاضر گردند . آن گه سجاده شیخ را روی به قبله باندازند^۴ پس سجاده شد را باندازند و هر دو سجاده را گوشه به گوشه (پیوسته)^۵ باید و سجاده (شیخ باید که بر دست راست)^۵ باشد و شیخ بر سجاده بنشیند و استاد طریقت که پدر عهدالله گویند رو بدروی شیخ بنشیند و دو برادر طریقت بر دست چپ پدر عهدالله بنشینند به^۶ پهلوی یکدیگر و اگر شیخ

- ۱- م : این فصول - ب : در فصول . کلمه قبل درون قلاب به حدس افزوده شده است .
۲- ب : که استادان ۳- ب : عزیز ۴- م : باندازند روی به قبله
۵- م : ندارد . ۶- ب : در .

حاضر نباشد مصحف تمام بر روی سجاده شیخ نهند و کاسه آب صافی در مجلس حاضر گردانند و قدری^۱ نمک سفید پاک (که)^۲ هیچ چیز با وی آمیخته نباشد و نقیب برخیزد و آن نمک را در آب^۳ اندازد و این آیت بخواند : وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ جَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَ حِجْرًا مَحْجُورًا^۴. پس چراغی که پنج فتیله داشته باشد روشن گردانند و در محل روشن کردن آیت نور : اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمِشْكُوتٍ^۵ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۶ و برادران که کمر بسته باشند اگر همه حاضر نتوانند شد البته دو برادر باید که حاضر باشند^۷. پس پدر عهده الله فرزند را^۸ به عهد در آورد چنانچه شرح این پیش از این دادیم و آیت عهد بر او^۹ خواند. آن گه دوازده کلمه با وی بگوید : اول نوبت استغفر الله. دوم آن که در نماز کاهلی نکنی . سیم بخل و کبر و حسد و بدی بر^{۱۰} برادران روا نداری . چهارم در امانت خیانت نکنی . پنجم انصاف بدهی . ششم انصاف بستانی^{۱۱} . هفتم مرید باشی . هشتم مراد دهی . نهم کریم باشی . دهم این طایفه را مکرم داری . یازدهم این نفس ها را عزیز داری . دوازدهم بر ناقابل نخوانی .

پس استاد شد برپای خیزد و فرزند را بر چپ خود نگاه دارد و هر

- ۱- ب : مجلس و قدری ۲- م : ندارد . ۳- م : نمک بر آب
 ۴- قرآن کریم : ۵۳/۲۵ ب : کمشکوۃ تا آخر بخواند- بقیه آیت در این نسخه نیامده است . ۵- قرآن کریم : ۳۵/۲۴ ب : برادران کمر بسته همه را حاضر تواند ساخت البته دو برادر را حاضر باید کرد . ۶- م : فرزند او را ۷- ب : آن ۸- ب : کبر بر ۹- م : بستانی

دو روی به شیخ بایستند و بعضی گفته اند فرزند بردست راست می باید در این محل ، و هر دو نوع جایز است . پس دوازده امام یاد کند و به دست راست دست فرزند بگیرد چنان که انگشت ابهام خود بر انگشت ابهام او بنهد^۱ و به اندکی راجع دارد^۲ . پس سه بار کلمه استغفار و کلمه شهادت بر او خواند و به تجدید^۳ او را از کبایر توبه دهد . پس دست چپ بر سر فرزند نهد و صفای نظر مجلس کند . پس فاتحه بخواند و تکبیر فرستد و پیران و مردان^۴ اهل شد و بیعت را یاد کند و علی حده پیر و استاد خود را ذکر به خیر کند^۵ . پس دست چپ از سر وی به کتف راست وی فرود آورد و صلوات فرستد بر رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت او . (پس فرزند را)^۶ همان جا بگذارد و خود سه قدم باز پس رود . پس فاتحه خواند و پای راست يك قدم فرا پیش نهد پس سوره^۷ اخلاص بخواند و پای راست پیش نهد . (پس تکبیر بگوید و صلوات فرستد و قدم راست فرا پیش نهد و به کنار شده آید و شده)^۸ را از کتف خود بگرداند و به دست چپ فرود آورد و به وقت فرود آوردن این آیت بخواند : (رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا)^۹ پس شده را راست بر میان سجاده اندازد^{۱۰} چنان که چون نماز بگزارد^{۱۱} پیشانی در^{۱۲} میان شد باشد . پس شیخ بر خیزد و دو رکعت نماز شد بگزارد و میان بستگان در عقب (وی)^{۱۳} به وی اقتدا کنند و نیت کنند که دو رکعت نماز شد می گزارم تقرب به خدا (و رکعت اول)^{۱۴} فاتحه و انا اعطیناک^{۱۵} بخواند و در رکعت دوم فاتحه و قل

۱- م: نهد ۲- م: کرد ۳- م: تجرید ۴- م: فرستد و سند و

پیران و مریدان ۵- م: ذکر الخیر گوید ۶- م: ندارد . ۷- ب: فرا پیش

نهد يك قدم و سوره ۸- قرآن کریم: ۹/۷۳ ۹- م: اندازند ۱۰- م:

بگزارند ۱۱- م: بر ۱۲- قرآن کریم: ۱/۱۰۸

هو الله^۱ بخواند . پس سلام باز دهد و شیخ آن جا^۲ خطبه^۳ طریقت بخواند و
 و اگر (نقیب هم بخواند)^۴ جایز باشد . اما اگر نقیب میان کسی بر بندد
 اولی آن است که دیگری بخواند و خطبه^۵ طریقت به انواع است . ما از
 کتاب صاحب تاویلات^۶ خطبه^۷ ای آوردیم و آن این است : **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
 فَضَّلَ الْإِنْسَانَ عَلَى سَائِرِ الْأَنْوَانِ وَ شَرَّفَ مِنْ بَيْنِهِمْ بِشَرَفِ الْمَكَارِمِ عَصَبَةَ^۸
 الْفَتِيَانِ فَرِيْنَ دَفْسَهُمْ بِزِينَةِ الْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ حَتَمَهُمْ^۹ مِنْ نَقِيصَةِ الْجَوْرِ وَ
 الْأَطْغْيَانِ وَ هَدَاهُمْ إِلَى مُوَافَقَتِهِ بِنُورِ الْإِيمَانِ وَ عَصَمَهُمْ عَنِ الْمُخَالَفَةِ وَ
 الْعَصِيَانِ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ شَهَادَةَ قَبْنِي^{۱۰} عَنِ الْإِيْقَانِ
 وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ الْمَبْعُوثَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ لِتَتَمِيمِ مَكَارِمِ
 الْأَخْلَاقِ وَ إِظْهَارِ دِينِ الْحَقِّ عَلَى سَائِرِ الْأَدْيَانِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ
 أَصْحَابِهِ وَ خُلَفَائِهِ وَ نَقَبَائِهِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ^{۱۱} خُصُوصًا عَلَى الْوَلِيِّ
 الْأَظْهَرِ وَ الْمُجْتَبَى الْأَطْهَرِ وَ الشَّهِيدِ الْأَشْهَرِ وَ الْعَابِدِ الْأَزْهَرِ وَ الْبَاقِرِ الْأَجْرِ
 وَ الصَّادِقِ الْأَكْبَرِ وَ الْكَاطِمِ الْأَدْوَرِ وَ الرَّضَا الْأَبْهَرِ وَ التَّقِيِّ الْأَتْقَى وَ
 النَّقِيِّ الْأَنْقَى وَ الْأَزْكَى الْأَزْكَى وَ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ صَاحِبِ
 الزَّمَانِ وَ قَاطِعِ الْبُرْهَانِ . إَعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ أَنَّ الْفَتْوَةَ مِنْ خِصَائِصِ الْأَخْيَارِ
 وَ فِضَائِلِ الْأَبْرَارِ وَ الشَّدِّ وَ الْبَيْعَةِ لِتَكْمِيلِ مَرَامِ الطَّرِيقِ وَ تَمْهِيدِ قَوَاعِدِ
 التَّحْقِيقِ وَ الْأَصْلِ فِي الطَّرِيقَةِ التَّقْوَى كَمَا قَالَ جَلَّ وَ عَلَا: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ^{۱۲} وَ أَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ
 جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ^{۱۳} فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى
 اللَّهِ^{۱۴} وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^{۱۵} إِذْمَا**

۱- قرآن کریم : ۱/۱۱۲ ۲- م : این جا ۳- م : ندارد . ۴- م :

تاویلات ۵- ب : عصیت ۶- ب : جهنم- م : حنهم ۷- ب : بینی

۸- قرآن کریم : ۱۰۰/۹ ۹- ب : م : وصادق - تصحیح قیاسی ۱۰- قرآن

کریم : ۱۰۲/۳ ۱۱- قرآن کریم : ۱۰۳/۳ ۱۲- قرآن کریم : ۴۰/۴۲

۱۳- قرآن کریم : ۱۳۴/۳

الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ ۗ أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي
وَلَكُمْ أَجْمَعِينَ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ الْجَوَادُ الْكَرِيمُ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ .

پس دست بر آرد و این دعا بر خواند : اللَّهُمَّ إِنَّا نَسَأُكَ كَمَا
مَنْنْتَ عَلَيْنَا وَجَعَلْتَنَا مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ خَصَصَهُمْ بِسِرِّكَ وَحِمَايَتِكَ ۲ (و
قَتْمِيمِ رَحْمَتِكَ) ۳ وَعِنَايَتِكَ ۴ أَنْ تَجْعَلَنَا مِمَّنْ يَقِفُ عِنْدَهُ ۵ أَوْامِرِ الْفِتْوَةِ وَ
الطَّرِيقَةِ وَيُوفِي بَعُودِ الشَّدِّ وَالْبَيْعَةِ وَالْحَقِيقَةِ وَيَسْتَضِي بِنُورِ جَوَاهِرِهَا
وَيَسْتَبْصِرُ بِغَوَامِضِ بَصَائِرِهَا وَتَغْنِينِي بِمَفَاخِرِ ذَخَائِرِهَا. اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ
الَّذِينَ سَلَكَوا ۶ الطَّرِيقَ إِلَيْكَ فَلَمْ يَدْعِدُوا ۷ وَاعْتَمَدُوا عَلَيْكَ فِي الْوُصُولِ حَتَّى
وَصَلُوا فَرَوَيْتَ قُلُوبَهُمْ مِنْ شَرَابِ مَحَبَّتِكَ وَانْتَبَهَتْ نَفُوسُهُمْ بِنَفَائِسِ
مَعْرِفَتِكَ فَصَلِّ اللَّهُمَّ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ .

خطبه دیگر مختصر که (حضرات) ۴ سادات (عظام) ۴ نجف و کربلا
ادام الله ظلالهم می خوانند و این دوازده کلمه است که شد سیرت گویند
و ذکر آن ۷ گذشت و این از امام جعفر صادق (ع) منقول است: أَشْهَدُ أَنْ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَحَدًا أَحَدًا صَمَدًا لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَ لَا وِلْدَانًا
وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ
كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ۹ وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامَ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدَ
الْفِرِّ الْمُجْتَلِبِينَ أَسَدَ اللَّهِ الْغَالِبِ عَلَي ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ لِيَّةِ وَمَنْ بَعْدَهُ أَمِيرِ
الْمُؤْمِنِينَ (الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ إِمَامَ) ۱۰ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ إِمَامَ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ ۱۱
وَ إِمَامَ جَعْفَرَ الصَّادِقِ ۱۲ وَ إِمَامَ مُوسَى الْكَاطِمِ وَ إِمَامَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا وَ
إِمَامَ مُحَمَّدِ التَّقِيِّ وَ إِمَامَ عَلِيِّ النَّقِيِّ وَ إِمَامَ حَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ وَ إِمَامَ مُحَمَّدِ الْمُهَدِيِّ

۱- قرآن کریم : ۱۰/۴۹ ۲- قرآن کریم : ۹۸/۱۲ ۳- ب :
همایتیک ۴- م : ندارد . ۵- م : عنده ۶- ب : سلوک ۷- م : دیگران
۸- صاحبه ... : قرآن کریم : ۳/۷۲ ۹- بالهدی ... : قرآن کریم : ۳۳/۹
۱۰- م و ب : باقر ، صادق . تصحیح متن قیاسی است .

صَاحِبُ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ^۱ بِهِمْ أَقْوَلِي^۲ وَمِنْ أَعْدَائِهِمْ
أَقْبَرًا^۳.

پس چون خطبہ خوانده شود ارکانی که در فتوت نامہ مذکور است بخوانند و بر فرزند حجت گیرند سه بار؛ آن گاه استاد شد برخیزد و هر دو دست به زیر شد بر آورد اول دست راست و چهار انگشت در زیر شد آورد و انگشت ابهام زویر شد دارد. پس از روی سجاده بردارد و این دعا بخواند: فَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا^۴ پس بوسه بر میان شد دهد و بر کتف خود اندازد. پس روی به قبله بایستد چنانچه هر دو انگشت ابهام پای بر کنار سجاده باشد. و در این محل البتہ فرزند را بردست چپ (خود بدارد تا شد)^۵ راست تواند رسانید و باز شد^۶ را^۷ از گردن خود به دست راست فرود آورد (و در محل فرود آوردن)^۸ همان آیت رب المشرق والمغرب^۹ بخواند و شد باز بر سجاده اندازد. پس^{۱۰} دست چپ بلند دارد (و پیش بردارد و در بر گرفتن دست راست را پیش برد و میان شدرا بگیرد)^{۱۱} و بر گردن فرزند اندازد چنانچه هر دو سر شد در پیش میان وی به هم رسد و همان دعا که حضرت رسول صلی الله (علیه وآله)^{۱۲} بر خوانده است که اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ تَمَامًا بِخَوَانِدٍ وَشَدَّ رَا حَمَلٍ دَهْدُ وَبِه سَه كَرَّتْ بَه مِيَانِ فَرَزَنْدِ رَسَانِدِ : اَوَّلُ بَه دَسْتِ رَاسْتِ (خود)^{۱۳} فَرُودِ اَوْرَدْ وَ بَكْوَيْدِ : يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ پَس بَه دَسْتِ چِپِ فَرُودِ اَوْرَدْ وَ بَكْوَيْدِ : يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ وَ سِيْمِ بَارِ^{۱۴} بَه مِيَانِ فَرَزَنْدِ رَسَانِدِ وَ بَكْوَيْدِ : يَا هُوَ يَا مَن هُوَ يَا مَن لَّا اِلَهَ اِلَّا هُوَ . پَس قَنُوتُ^{۱۵} حَضْرَتِ اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ (رَضِيَ اللهُ عَنْهُ)^{۱۶} بِخَوَانِدِ : لِاِيْلَهَ اِلَّا اللهُ

۱- م : عليه وآله وسلم و اجمعين و الله اعلم . ب : «عليه» راندارد .

۲- قرآن کریم : ۲۸۶/۲ م : ندارد . ۳- ب : شده را که ۵- قرآن

کریم : ۹/۷۳ ۶- ب : و پس ۷- ب : باز ۸- م : دعای فتوت

الْحَلِيمِ الْكَرِيمِ لِإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ
 وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَمَافِيهِنَّ وَمَا فَوْقَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ
 الْعَظِيمِ) ۲ و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین. پس سه گره بر
 شد ۳ زندا گر تحتانی باشد و اگر فوقانی، و همه اقسام شد که هست ادای برداشتن
 و بیفکندن او همین است. آن گه سخنی که باید گفت در گوش فرزند
 بگوید. پس آب و نمک را به حاضران چشانند و اگر حلوا باشد به شرط
 برساند. پس بعد از سه روز فرزند زنده ۴ را به نظر استاد آورد و استاد
 گره از میان وی بگشاید و گوید: بستم ۵ میان این فرزند به بقا و گشادم
 به فنا. پس این دعا بخواند: رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَيَّ
 الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا. رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ۶. پس شد در ابر گردن فرزند
 اندازد و گفته اند که در وقت گره زدن این آیت بخواند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
 آمَنُوا اصْبِرُوا (وَ صَابِرُوا) ۳ وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۸ و در وقت
 گشادن این آیت: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا (بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ
 الْفَاتِحِينَ) ۹. پس اگر در محفل خواهند که (حلوا) ۱۰ بسازند دو نوع است:
 یکی حلوی آتشین که به همه کس رسانند. دومی حلوی بی آتش. اول
 را حلوی برّانی ۱۰ و حلوی عام ۱۱ گویند و دومی را حلوی خفیه و حلوی
 خاص. اما حلوی خاص را باید که نقیب بی آتش در پیش شیخ سازد به
 همان طریق که در نظر حضرت رسالت پناه ۱۲ (صلی الله علیه و آله وسلم) ۱۳
 ساخته اند، و با آتش ۱۴ نیز جایز داشته اند؛ اما بی خرما و (بی) نان نمی شود.

۱- در نسخه م این جمله را اضافه دارد: لا اله الا الله الرؤف الرحیم

۲- م: بینهن ۳- م: ندارد. ۴- ب: شده. ۵- جنین است در هر دو

نسخه (۴) ۶- م: که بستم ۷- قرآن کریم: ۲۸۶/۲ ۸- قرآن کریم:

۲۰۰/۳ ۹- قرآن کریم: ۸۹/۲ ۱۰- م: برای آنکه (۴) ۱۱- م: عالم

۱۲- ب: رسالت ۱۳- م: بی آتش

و در محل دست در وی مالیدن این دعا بخواند: **اللَّهُمَّ أَذِقْنَا حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ** و **وَلَا تُذِقْنَا مَرَارَةَ الْخِرْمَانِ**. پس آن حلوا را میزان گیرد^۲ به همان نوع که گذشت و هر دو حلوا را يك جا جمع کند و در مجلس بگرداند آن را که ناهی^۳ باشد و از طایفه خارج، او را حلوای آتشین دهد و آن را که میان بسته بود سؤالی که به میان قوم هست^۴ و زبان به زبان می گویند و در^۵ کتب نمی نویسند از او پرسد^۶. اگر جواب به^۷ صواب دهد او را از حلوای خاص به مقدار معین که میزان او است دهد^۸ و اگر جواب نتواند گفت از (حلوای عام به وی دهد و چنان)^۹ کند که در میان طایفه متفعل نگردد^{۱۰} که او را انفعالی که در نفس اوست بس باشد.

مفصل احوال شد همین بود که مذکور شد، و هیچ کس به درستی و راستی^{۱۱} باز نمی نماید بلکه به صد پرده می پوشند تا فرزند خدمت کند و به مرور (خود آنها)^{۱۲} بدورسانند این زمان (معنی هر)^{۱۳} فعلی که یاد کرده شد با خرده های دیگر متفرقه^{۱۴} در فصل آینده یاد می کنیم^{۱۵} **بِتَوْفِيقِ اللَّهِ تَعَالَى وَهُوَ وَليُّ التَّوْفِيقِ**.

۱- م : در وقت ۲- ب : کرده ۳- م : ناشی ۴- ب : که سؤالی
به کسان قوم ۵- ب : به زبان و در ۶- ب : پرسند ۷- ب : با ۸- ب :
آن ۹- م : بدهد ۱۰- م : ندارد ۱۱- م : نکند که ... متفعل گردد
۱۲- م : بدین راستی و درستی ۱۳- ب : یا خورده ها و ذکر متفرقه ۱۴- ب :
می کنند

فصل دهم

در معانی و فواید متفرقه که تعلق به شد دارد

اگر پرسند که دو سجاده انداختن را معنی چیست؟ بگوی اول اشارت به تعظیم مرتبه نبوت است. دویم عبارت است از تکریم منصب ولایت. یعنی هر که نبی و ولی را شناسد کار او تمام نیست و گفته اند یکی اشارت به شریعت است و یکی به طریقت. معنی آن است که هر که خواهد (که) اهل شد^۱ باشد ظاهرش به شریعت آراسته باید^۲ و باطنش به طریقت. اگر پرسند که شیخ و پدر عهدالله چرا می باید که در محفل باشند؟ بگوی برای آن که (شیخ به جای قاضی است و) پدر عهدالله به مثابه و کیل.

اگر پرسند که چرا کم تر از دو برادر طریق نمی شاید؟ بگوی برای آن که ایشان به مثابه دو گواهند بر اقرار فرزند و گواه بر اقرار از دو کم تر نمی باید.

اگر پرسند که چون شیخ نباشد چرا مصحف بر سجاده وی می - نهند^۳؟ بگوی برای آن که شیخ بر سجاده شریعت می نشیند به جای حضرت

۱- م : ندارد . ۲- م : باشد ۳- ب : می نهد

رسالت^۱ است (صلی الله علیه و آله)^۲ چنانچه در احادیث وارد است اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ . پس چون شیخ نباشد کلام الله که اصل شریعت است باید که آنجا حاضر باشد تا مرتبه نبوت خالی نباشد^۳ .

اگر پرسند که معنی آب و نمک که در مجلس حاضر می کنند چیست؟ بگوی اشارت بدان که اهل طریق باید که چون آب صافی و روشن دل باشند و حق نمک یکدیگر رعایت کنند تا چون آب و نمک در همه جا^۴ راه داشته باشند .

اگر پرسند که معنی چراغ پنج فتیله چیست؟ بگوی اشارت است بدان که چراغ دل به^۵ محبت پنج تن آل عبا بر باید^۶ افروخت تا عالم وجود بدان روشن گردد^۷ و گفته اند اشارت به قصه موسی است و شب وادی ایمن و آن که پنج انگشت موسی (علیه السلام)^۸ چون چراغ تابان شد چنانچه خدای (تعالی می فرماید)^۹ : وَ اَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضًا مِّنْ غَيْرِ سَوْءٍ^{۱۰} و معنی این اشارت آن باشد که هر که قدم در راه طلب نهد چون موسی علیه السلام زود^{۱۱} مقصود به دست وی در آید .

اگر پرسند که فرزند را چرا بردست راست^{۱۲} جای دهند در وقت میان بستن؟ بگوی آن که به راستی خوی کند و داند که میان به راستی باید بست نه به بازی .

اگر پرسند که چرا بر دست چپ نیز می دارند و آن اشارت به چیست؟ بگوی اشارت بدان است که می باید که هر کاری^{۱۳} که فرزند کند به دل کند که دل بر^{۱۴} جانب چپ می باشد^{۱۵} .

۱- م : مصطفی ۲- م : ندارد . ۳- م : نبود ۴- ب : نمک
 همه جا ۵- م : به چراغ دل که ۶- م : بیاید ۷- م : بر آن روشن کرد
 ۸- قرآن کریم : ۱۲/۲۷ ۹- م : رود ۱۰- ب : چپ ۱۱- ب : که کاری
 ۱۲- م : در ۱۳- م : است

اگر پرسند که سه قدم که استاد از سر شد^۱ دور شده چه معنی دارد؟ بگوی اشارت است بدان که يك قدم بر سر نفس و هوا نهادم و یکی بر سر شیطان لعین و یکی بر سر دنیای دون و تا کسی^۲ این سه چیز را پایمال نکند دست به شد^۳ نتواند رسانید .

اگر پرسند که سه قدم که^۳ پیش می آیند اشارت به چیست؟ بگوی به شریعت و طریقت و حقیقت که صاحب شد^۴ باید که از این سه مرتبه با خبر باشد .

اگر پرسند که دو رکعت نماز که می گزارند چه نمازی است؟ بگوی نمازی است (که حضرت)^۴ رسول صلی الله علیه و آله^۵ گزارده در وقت میان بستن (امیر و)^۶ گفته اند شکر وضو است برای آن که بی وضو دست به شد^۷ نباید^۸ کرد و چون وضو سازند نماز باید گزارد چرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله^۹ فرمود که هر که حدث کند و وضو نسازد بر من جفا کرده باشد و هر که وضو سازد و نماز نگذارد بر من جفا کرده باشد .

اگر پرسند که شدرا چرا دوبار اندازند؟ بگوی يك بار اشارت است به فیض نبوت . دویم اشارت است به لفظ^۹ ولایت . اول بار که^{۱۰} سجاده افکندند^{۱۱} از انوار شریعت بهره گرفت و دویم بار که به روی سجاده انداختند از آثار طریقت بهره^{۱۲} یافت تا هم برکت شریعت و هم یمن طریقت به فرزند رسد .

اگر پرسند که سخنی که در گوش فرزند می گویند کدام است؟ بگوی سه نفس است که استاد به فرزند می گوید ، چنانچه پیر هم سه

۱- ب : شده - م : مرشد ۲- م و ب : کسی که . تصحیح قیاسی
 ۳- ب : و که، ندارد . ۴- م : ندارد . ۵- م : علیه السلام ۶- م : نشاید
 ۷- م : چنانچه ۸- م : حضرت رسالت (ص) ۹- م : لطف ۱۰- ب : اول
 که ۱۱- م : انداختند ۱۲- م : حظ

نفس می گوید و آن را^۱ ذکر کردیم . اما نفس های استاد ایسن است :
برخیز به خدمت و بنشین به حرمت و بگوی به حکمت .
اگر پرسند که کلماتی که استاد در وقت میان بستن بر شاگرد
می خواند چند است ؟ بگوی دوازده .

اگر پرسند که آن دوازده^۲ کدام است ؟ بگوی اول تولا به
دوستان خدا . دویم تبراً از دشمنان خدا . سیم امر معروف . چهارم (نهی
منکر) .^۳ پنجم عدل کردن . ششم دست از حسد برداشتن^۴ . هفتم شرایط
فتوت (دانستن و)^۵ به جای آوردن . هشتم جوانمردی کردن . نهم با
پیر مرید بودن . دهم مرید راه^۵ پیر بودن . یازدهم غالباً نازل بودن .
دوازدهم نازل را غالب شدن .

اگر پرسند که بستن و گشادن شد اشارت به چیست ؟ بگوی اشارت
است به آن که در طریق چند چیز بستنی است و چند گشادنی .
اگر پرسند که بستنی چند است و گشادنی چند ؟ بگوی دوازده
چیز بستنی است و چهارده چیز گشادنی .

اگر پرسند که بستنی ها کدام است ؟ بگوی اول بستن چشم از
نظر حرام و نادیدنی ها .

دویم بستن گوش از ناشنیدنی ها .

سیم بستن زبان از ناگفتنی ها .

چهارم بستن فکر از غیر .

پنجم بستن سینه از حسد و کینه .

ششم بستن دل از شك و شرك .

هفتم بستن دست از آزار خلق و از ناگرفتنی ها .

۱- م : سه نفس پیرا ۲- م : دوازده کلمه ۳- م : ندارد . ۴- م :

۵- م : پیرا

هشتم بستن حلق از لقمه حرام و ناخوردنی‌ها .
 نهم بستن بند فتوت از زنا و ناکردنی‌ها .
 دهم بستن پای از مواضع تهمت و نارفتنی‌ها^۱ .
 (یازدهم بستن خاطر)^۲ از فکرهای بیهوده .
 دوازدهم بستن راه بخل و طمع .
 اگر پرسند که گشادنی‌ها کدام است ؟ بگوی اول گشادن در
 به روی^۳ مهمان .

دویم گشادن بند سفره برای گرسنگان .
 سیم گشادن پیشانی برای ملاقات مردمان .
 چهارم گشادن چشم به دیدار پیران و مریدان .
 پنجم گشادن گوش به سخن استادان و عارفان .
 ششم گشادن زبان به ذکر حضرت سبحان^۴ .
 هفتم گشادن دست به شفقت^۵ و احسان .
 هشتم گشادن سینه به محبت مردمان^۶ .
 نهم گشادن دل به عشق الهی .
 دهم گشادن در فکر به حقایق اشیاء کماهی .
 یازدهم گشادن قدم به کارهای خیر و صواب .
 دوازدهم گشادن خاطر به نکته‌های اولوا الالباب .
 سیزدهم گشادن در اخلاق به نیکویی .
 چهاردهم گشادن راه سخاوت^۷ و دل جویی .
 اگر پرسند که پدر میان تو به چه بست ؟ بگوی این سخن مغلطه

۱- ب : موضع نارفتنی‌ها ۲- م : ندارد . ۳- م : درخانه برای ۴- م :
 حق سبحانه و تعالی ۵- م : دست شفقت ۶- م : مؤمنان ۷- م : کرم و سخاوت

است ومغلطه در سخن روا نیست . پدر میان نبندد و پدر عہداللہ خواند^۱
واستاد میان بندد .

اگر پرسند کہ استاد میان تو بہ چه بست ؟ بگوی بہ شدّ شاہ
وتلقین مردان .

اگر پرسند کہ میان تو و استاد چہ نشان است ؟ بگوی دو حرف
کہ زبان خاصان گوید و گوش خاصان شنود و آن سر برملاً^۲ (نگویند
ونشنوند)^۳ .

اگر پرسند کہ میان بہ چند چیز باید بست ؟ بگوی بہ سه چیز
کہ سه گرہ اشارت بہ آن است : اول عہد . دویم بیعت . سیم وصیت .

اگر پرسند کہ ہر یک^۴ از عہد و بیعت و وصیت تعلق^۵ بہ کہ
دارد ؟ بگوی عہد از آن خداست و بیعت از آن شاہ مردان است و وصیت
از آن پیر و پدر عہداللہ^۶ است .

اگر پرسند کہ در^۷ میان بستن چیست ؟ بگوی تقوی و پرهیز-
گاری .

اگر پرسند کہ حقیقت شدّ چیست ؟ بگوی افعال است نہ اقوال .
اگر پرسند کہ شرط میان شاگرد و استاد^۸ . (شدّ)^۹ چیست ؟
بگوی آن کہ ہزار ویک روز خدمت استاد کند و بی اجازت او از خدمت
غافل نشود .

اگر پرسند کہ ہزار ویک اشارت بہ چہ چیز است ؟ بگوی اشارت
بدان است کہ خدای را ہزار ویک نام است . ہر روز کہ شاگرد خدمت
بہ صدق کند از یک نام الہی فیض بدو می رسد تا ہزار ویک روز^۹ فیض

۱- ب : عہد خواند ۲- م : برسرملاً ۳- م : ندارد . ۴- ب :

یکی ۵- ب : بیعت تعلق ۶- ب : پیر عہداللہ ۷- م : کہ مہر ۸- ب :

استاد و شاگرد ۹- ب : روز را

هزار و یک نام بیابد .

اگر پرسند که مراد از میان بستن چیست؟ (بگوی پیش

برد .

اگر پرسند که پیش برد چیست؟ (بگوی سه چیز است . اول

سلام ، دویم طعام ، سیم کلام .

اگر پرسند که ایمان شد چیست؟ بگوی آما و صدقنا .

اگر پرسند که آیت میان بستن (مفردان کدام است؟) بگوی :

وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَاقَحْزَنَ عَلَيْهِمْ وَ لَاقَتْكَ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ*
 إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ^۲ .

اگر پرسند که آیت میان بستن نازلان کدام است؟ بگوی : وَمَنْ

يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا^۳ .

اگر پرسند که معنی این نفس چیست که تا یکی نبود دو^۴

نگردد و تا دو نبود سه نشاید؟ بگوی معنی این سخن آن است که تا پیر

نبود پدر عهدالله نشاید^۵؛ و تا پیر و پدر عهدالله نبود استاد شد نتوان

گرفت .

اگر پرسند که سه نفس اصل کدام است؟ بگوی آن سه نفس

[است که کلان وقتی که مرید را روان کنند باوی گویند و یکی فرض

است و یکی سنت و یکی شرط .

اگر پرسند که هر یکی کدام است؟ بگوی که فرض آن است که

ظاهر و باطن خود را پاک دارد؛ و سنت آن است که حرمت برادران به جای

آرد؛ و شرط آن است که پیر را قبله داند .

۱- م : ندارد . ۲- قرآن کریم : ۱۶ / ۱۲۷-۱۱۸ ۳- قرآن کریم :

۳/۶۵ ۴- م : ده ۵- م : نشاید گرفت

اگر پرسند که پیر و مرید سه نفس می گویند و استاد به شاگرد سه نفس می گوید و پدر عهدالله به فرزند چند نفس می گوید؟ بگوی همه سه نفس: اول آن^۱ که چون به غالب رسی صامت^۲ باش و چون به نازل (رسی ناطق باش)^۳ و چون به مساوی رسی مشفق باش.

اگر پرسند که معنی این سخنان چیست؟ بگوی آن که چون کسی^۴ به کسی رسد که از او غالب تر است باید که باوی به طریق ادب زندگانی کند^۵ و خاموش باشد تا از وی فایده^۶ گیرد؛ و چون به کسی رسد که از او فروتر باشد به سخنان حق گویا گردد و به خلق و کرم زندگانی نماید تا بدان^۷ کس فایده رساند و چون به کسی رسد که با^۸ او برابر باشد طریق شفقت و مرحمت فرو نگذارد^۹.

اگر پرسند که برادر گرفتن طریق^{۱۰} از که مانده است؟ بگوی از حضرت رسالت پناه^{۱۱} (صلی الله علیه و سلم)^{۱۲} که در^{۱۳} سال اول از هجرت میان نود تن و گفته اند سیصد تن از اهل مکه و مدینه از^{۱۴} مهاجر و انصار عقد اخوت بست و فرمود تا هر دو تن از ایشان یکدیگر را برادر^{۱۵} می گرفتند و حضرت امیر المؤمنین علی را با هیچ کس برادری نفرمود^{۱۶} و حضرت امیر بیرون آمد و به حجره فاطمه علیها السلام رفت (و می گریست . فاطمه)^{۱۷} او را گریان دید گفت یا ابن عم چرا می گریی؟ حضرت امیر گفت یا سیده النساء پدرت میان هر دو تن از اصحاب برادری داد و مرا لایق آن ندید که (با)^{۱۸} هیچ کس برادری دهد. چگونه نگریم؟ فاطمه فرمود که پدر مرا

- ۱- ب: آن سه نفس اول آن... و در میانه قلاب چند سطر از نسخه ب ساقط شده است که از روی نسخه م نقل شد. ۲- ب: صائب ۳- م: ندارد. ۴- ب: که کسی ۵- ب: نماید ۶- ب: تا فایده ۷- ب: بدین ۸- ب: رسد با ۹- م: نگذاری ۱۰- ب: برادر طریق ۱۱- ب: رسالت ۱۲- ب: از ۱۳- ب: و از، ندارد. ۱۴- م: برادری ۱۵- م: علی علیه السلام با هیچ کس برادری ندارد

در آن حکمتی بوده باشد و این صورت استخفاف به تو ناشدنی است و ایشان^۱ در این سخن بودند که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم^۲ در آمد و چون آن^۳ حال مشاهده کرد و^۴ آن مقال استماع نمود فرمود که: **يَا عَلِيُّ وَآلَهُ مَا أَدْخَرَكَ إِلَّا نَفْسِي**. به حق خدای که ترا ذخیره نکردم الا برای خود؛ أنت اخي في الدنيا والاخرة. تو برادر منی در دنیا و در آخرت و فردای قیامت منبری بنهند از برای من در زیر عرش و من آن^۵ جا قرار گیرم و برداست من منبری بنهند و ابراهیم خلیل بر وی نشیند و بر چپ من منبری بنهند و تو بر آن جا نشینی^۶ و منادی ندا می کند^۷ که ای محمد **ذِعْمَ الْآبُ أَبُوكَ إِبرَاهِيمُ**. نیک پدری است پدر تو ابراهیم و **ذِعْمَ الْأَخُ أَخُوكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ** و نیک برادری^۸ است (برادر تو علی . پس به حکم این)^۹ نقل معلوم شد که برادر گرفتن از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله)^{۱۰} مانده .

این بود آنچه در باب شد و بیعت بدین فقیر رسیده است و دیگر سخنان نیز هست ، اما آنچه به صحت پیوسته بود ذکر کردیم و باقی در این کتاب نیاوردیم والله اعلم .

۱- ب: استحقاق نباشد نیت تو ایشان - تصحیح قیاسی ۲- ب: رسالت صلی الله علیه و آله ۳- م: این ۴- ب: مشاهده و ۵- ب: یا علی ما ۶- م: بر آن ۷- ب: باشی ۸- م: ندا می کند منادی ۹- م: برادر ۱۰- م: ندارد .

باب چهارم

در بیان خرقه و سایر لباس های اهل
فقر و پوشیدن و پوشانیدن آن و رسانیدن
خرقه به مریدان و شرایط آن و آداب
وارکان آن و این باب یازده فصل است.

فصل اول

در بیان خرقه

بدان که شعار درویشان پوشیدن مرقعه و خرقه است و لبس چنین لباس‌ها^۱ از شستن مقتدی^۲ این خرقه . اهل صفا به پوشیدن خرقه از کونین مجرد شوند و از مألوفات منقطع گردند ؛ و مغروران بدان از حق محجوب^۳ شوند و از صلاح باز مانند . پس خرقه بعضی^۴ را عطا باشد و بعضی را غطا بود .

اگر پرسند که خرقه چه معنی دارد ؟ بگوی از روی لغت خرقه پاره را گویند از جامه و از راه (اصطلاح جامدای را گویند که)^۵ اهل فقر پوشند و سوراخ داشته باشد و چون اکثر جامه های ایشان کهنه و سوراخ شده باشد آن را خرقه گویند^۶ .

اگر پرسند که خرقه را از چه گرفته اند ؟ بگوی از خرق و خرق پاره کردن باشد . پس صاحب خرقه باید که رشته تعلق از جمیع

- ۱- ب : لبس حسین لباسها - و عبارت در هر دو نسخه منقوش است .
- ۲- ب : مقتدی . م : مقتدای - تصحیح قیاسی . ۳- م : محجور ۴- م : جمعی
- ۵- م : ندارد . ۶- ب : گفتند

علايق پاره کند و لباس نام و ناموس و زينت و رعنايي را منخرق سازد تا او^۱ را پوشیدن خرقة زيبد. و گفته اند^۲ اين نام را از خرقة گرفته اند و آن بيابان فراخ و هموار^۳ است يعنى صاحب اين جامه در باديۀ بي نهايت عشق سلوك^۴ مي نمايد و بيابان مجاهدت را به قدم رياضت به سر مي برد؛ و گویند از خرقة^۵ گرفته اند و آن مرد بزرگوار سخنی باشد. معنی سخن آن است که چون کسی خرقة پوشد باید که خود را بزرگوار دارد. يعنى به شومي طمع خود را خوار نسازد^۶ و سخاوت شعار خود دارد^۷؛ و بعضی گویند اين اسم را از خرقة گرفته اند و آن سوراخ نرمۀ گوش است که حلقه در وی کنند. پس صاحب خرقة باید که حلقه بگوش مردان باشد. يعنى هر چه فرمایند به سمع دل بشنود؛ و گویند اين اسم^۸ را از خرقة گرفته اند و آن روزنی باشد در خانه، و مقصود سخن آن است که از بوستان غيب در خانه دل باید که روزنی کرده باشد^۹ و پیوسته دیده بر آن روزن نهاده^{۱۰} تا نسیمی که از آن گلشن برسد آن را به شامۀ^{۱۱} روح استشمم^{۱۲} کند تا^{۱۳} به سیر این حدیث کار کرده باشد که: **إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ ذَفَحَاتٍ^{۱۴}** **الْأَفْتَعَرُّ ضُوا لَهَا^{۱۵}**.

۱- ب: آن ۲- ب: که گفته اند ۳- ب: همواره ۴- ب: صاحب این بی نهایت عشق و سلوك - م: صاحب این خانه ... تصحیح متن و تبدیل خانه به جامه قیاسی است. ۵- ب: خرقة ۶- م: ندارد ۷- م: سازد ۸- م: نام ۹- ب: و آن را از بوستان غیب در خانه دل کرده باشد ۱۰- ب: دیده به روزنه نهاده باشد ۱۱- م: به نشانه ۱۲- ب: استنشاق ۱۳- م: یا ۱۴- ب: ایامکم دهرکم ذفحاتکم ۱۵- برای دیدن روایت های دیگر این حدیث و منابع آن رجوع کنید به احادیث مثنوی ۲۰/

فصل دویم

در بیان (خرقه پوشیدن

اگر پرسند^۱ خرقه پوشیدن^۲ از که مانده است و اول کسی که خرقه پوشید که بود؟ بدان که در معنی، اول کسی^۳ که لباس پوشید روح حضرت رسالت^۴ صلی الله علیه و آله^۵ بود که او را در عالم ارواح لباس نور پوشانیدند و آدم هنوز گرفتار آب و گل بود، چنانچه می فرماید^۶ : كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ مُنْجَدِلٌ فِي طِينَتِهِ^۷ . شعر :
آن دم که میان آب و گل بود آدم

در عالم جان و دل پیمبر او بود

أَلْبَسَهُ اللَّهُ^۸ لِبَاسَ الْعُلَى فَلَمْ يَظَلْ عَنْهُ وَكَمْ يَتَقَصَّرُ^۹.

- ۱- م : ندارد . ۲- م : آن که خرقه پوشیدن ۳- م : کس ۴- م : رسالت پناه ۵- م : وسلم ۶- م : می فرماید که ۷- این حدیث بدین صورت روایت شده است : انی عبدالله خاتم النبیین و ان آدم علیه السلام لمنجدل فی طینته (مسند احمد : ۱۲۶/۴) ظاهراً نویسنده این حدیث را با حدیث ذیل : کنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد (جامع سفیر : ۹۶/۲) در آمیخته و حدیث متن را ساخته است . برای دیدن سایر روایت های این خبر رك : احادیث مثنوی ۱۰۲/ ۸- م : اولیاء الله . ب : الیه الله ۹- م : تغفر . این عبارت در هر دو نسخه مفسوش و نادرست بوده و به قیاس تصحیح شده است .

اما در ظاهر اول کسی که خرقه پوشید آدم (علیه السلام)^۱ بود چنانچه قبل از این گذشت که برگ درختان بهشت در خود پیچید و جبرئیل به تاج انگور میان او بست و چون توبه^۲ (او مقبول)^۱ شده بود^۲ و برگها که با خود داشت خشک شده بود خدای تعالی^۳ برای او جامه صوف فرستاد از بهشت تا^۴ در پوشید و گفته اند جبرئیل را فرمان شد تا از پشم گوسفندی که فدای اسماعیل می خواست کرد قدری پشم بیاورد و حوا را تعلیم کرد تا برشت و آدم را در آموخت تا بیافت^۵ و از آن جامه ساخت؛ و بعضی گفته اند آن پشم را نمد ساخت و بعد از این ذکر آن خواهد آمد؛ و بعضی گفته اند خرقه پوشیدن از حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله مانده)^۱ هم^۶ در صورت و هم در معنی. اما در معنی ذکر آن^۲ کردیم که اول لباس نور در روح وی پوشانیدند. اما در صورت دو قول گفته اند: یکی آن که خرقه در شب معراج به وی پوشانیدند و آن چنان بود که [خدای] تعالی جبرئیل را فرمان داد که از پشم کبش اسماعیل یا پشم شتر صالح که در بهشت است خرقه و تاج و پالهنگی^۸ بسازد و چون ساخته شود در خزانه غیب بنهد. جبرئیل فرمان به جای آورد و آن سه وصله ترتیب کرده در خزانه غیب نهاد^۹ تا چون موسی به ظهور آمد و بر کوه طور^{۱۰} با خدای تعالی مناجات کرد، جبرئیل^{۱۱} به فرمان ملک تعالی آن تاج را بر^{۱۲} سر وی نهاد؛ و چون خضر^{۱۳} آهنگ ظلمات کرد، از حضرت عزت به جبرئیل خطاب آمد تا آن پالهنگ را بر میان خضر بست^{۱۴} و آن حضرت به برکت آن به سر چشمه آب حیات رسید. اما آن خرقه مانده بود تا در شب معراج به حضرت مصطفی (ع)

۱- م: ندارد. ۲- ب: شد. ۳- ب: خدا. ۴- ب: فرستاد و تا
 ۵- ب: بتافت. ۶- م: است هم. ۷- ب: آن ذکر. ۸- م: تاجی و پالهنگ
 ۹- م: سپرد. ۱۰- ب: بزکوة طومار؟ ۱۱- م: می کرد و چون جبرئیل
 ۱۲- م: تاج بر. ۱۳- م: حضرت علیه السلام. ۱۴- ب: بر میان حضرت بستند

پوشانیدند و آن خلعت فقر بود و رسول در آن شب به عنایت^۱ خاص مخصوص گشت . اما این قول به صحت رسیده و بر این وجه در آثار آمده است که در آن شب چهار جامه بروی عرض^۲ کردند : یکی سفید و یکی سبز و یکی سیاه و یکی سرخ^۳ . آن حضرت سفید و سبز را قبول نمودند^۴ و به سیاه و سرخ میل نمودند^۵ . اما^۶ قول دوم آن است که حبیب بن طاهر^۷ روایت کرده است که روزی جبرئیل بیامد^۸ و خرقه فقر پیش حضرت رسالت (آورد و)^۹ گفت یا محمد ، این خلعت خاص است که حق تعالی به تو فرستاده است و برگریبان خرقه نوشته بود به قلم قدرت : یا عزیز یا ستار و بردست راست خرقه نوشته بود : یا لطیف یا علیم^{۱۰} و^{۱۱} بردست چپ خرقه نوشته بود : یا قوی یا رزاق^{۱۲} و^{۱۳} در میان خرقه نوشته بود : یا صبور یا شکور یا کریم و^{۱۴} بر دامن او نوشته بود (یا واحد یا احد یا صمد یا فرد)^{۱۵} و هر يك از این کتابت‌ها اشارت به سړی از اسرار است . پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سه روز آن^{۱۶} خرقه را پوشید و گفته اند ده روز و بدروایت دیگر چهل روز . بعد از آن جبرئیل آمد و گفت این خرقه را به کسی روان کن که شایسته آن باشد^{۱۷} . پس یاران را جمع کرد و گفت جبرئیل فرمان آورده که خرقه را به کسی دهم و حواله سازم که شرط خرقه بد جای آورد به فعل . اکنون از شما سؤال می کنم . هر که^{۱۸} جواب بد صواب^{۱۹} گوید خرقه از آن او است . پس فرمود که هر که از شما خرقه قبول

- ۱- ب : در آن بغایت ۲- ب : عرضه ۳- ب : سرخ بود ۴- م : نمود ، نمود ۵- ب : داماء ندارد . ۶- ب : ظاهر ۷- م : آمد ۸- م : ندارد . ۹- م : حلیم ۱۰- م : و یا قوی یا رزاق بردست چپ خرقه نوشته بود ۱۱- م : و یا صبور یا شکور یا کریم در میان خرقه نوشته بود ۱۲- م : و یا واحد یا احد یا صمد یا فرد بردامن خرقه نوشته بود ۱۳- ب : و آن ، ندارد . ۱۴- ب : روان کن و شایسته آن کن باشد (۲) ۱۵- م : که هر که ۱۶- ب : با صواب

کند چه کار به جای آورد؟ یکی گفت اگر من قبول کنم در صدق و اخلاص بکوشم. دیگری گفت من عدل^۱ و انصاف ورزم. یکی گفت من صفتِ حلم و حیا زیادت کنم. دیگری گفت من قرآن بیش تر خوانم. دیگری گفت من نماز بیش تر گزارم. دیگری گفت من عزالت اختیار کنم. دیگری گفت من روز روزه نگشایم. دیگری گفت من شب خواب نکنم. همچنین هر يك از اصحاب سخنی گفتند و حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله به جبرئیل)^۲ می نگریست و جبرئیل می گفت یا رسول الله اینها شرط خرقه نیست تانوبت به شاه ولایت رسید. رسول گفت^۳ یا علی اگر خرقه به تو دهم چه کنی؟ گفت یا رسول الله من ستر پوشی کنم و دیده را به کرم نادیده انگارم و در خرقه کسی را نیازارم. جبرئیل گفت یا رسول الله شرط خرقه این است. پس رسول^۴ خرقه را به علی حواله کرد^۵.

پس جبرئیل آن خرقه را برداشت و پیش حضرت رسول آورد و خواجه صلی الله علیه و آله دست مبارك بر آن نهاد و آن را در گردن شاه اولیاء افکند و تکبیر گفت و همه یاران تکبیر گفتند^۶ و نقل صحیح است که حضرت رسول (صلی الله علیه)^۲ در آعه خود به امیر پوشانید در وقت زفاف فاطمه علیها السلام و امیر^۷ آن را به یادگار می داشت و از حضرت امیر به شاه شهیدان رسید و در روز حرب کربلا آن را پوشیده بود والله اعلم.

۱- ب: و دیگر گفت عدل ۲- م: ندارد. ۳- م: فرمود که ۴- م: حضرت رسول (ص) ۵- ب: به علی داد و حواله ساخت. ۶- ب: یاران گفتند ۷- ب: فاطمه و امیر

فصل سیم

در شرایط خرقه پوشیدن

اگر پرسند که چه فایده است در آن که هر مریدی را خرقه پوشانند؟
بگوی سه فایده کلی هست^۱ : اول آن که چون ظاهر مرید به کسوت شیخ
آراسته شد هر آینه این معنی باعث آن شود که باطنش نیز به لباس^۲ تقوی
که عبارت از صفات کامله^۳ او است زینت یابد: **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ لِبَاسِ التَّقْوَى
ذَلِكَ خَيْرٌ**^۴ . دویم آن که برکت دست مبارک شیخ به وجود مرید رسد تا
باشد که مس وجودش به اکسیر نظر آن بزرگوار^۵ زرد تمام عیار گردد
چه بی آن نظر^۶ کاری میسر نمی شود (چنانچه گفته اند)^۷ . مثنوی :

قطره به بحر آید و گوهر شود	مس چو به اکسیر رسد زرد شود ^۸
هر که ز معنی خبری یافته است	از دل صاحب نظری یافته است
هر نظری کز سر صدق و صفاست	چون به حقیقت نگری گیرد است

سیم آن که خرقه سبب موصلت^۹ شود میان شیخ و مرید و رابطه اتصال

- ۱- ب : بگوی فایده کلی است ۲- ب : باطنش بر لباس ۳- قرآن
- کریم : ۲۶/۷ ۴- ب : نظر بزرگواران ۵- ب : نظر آن ۶- م : ندارد.
- ۷- در نسخه م مصراع اول به جای دوم و دوم به جای اول آمده است . ۸- ب :
- خرقه بموصلت

باقی و محبت دایم گردد .

اگر پرسند که پیر مرید را کی خرقة تواند پوشانید ؟ (بگوی وقتی که مرید)^۱ قدم در عالم ارادت نهد و نقد قلب را به نقش سکه امانت^۲ و آنیبوا إلی ربکم^۳ در دارالضرب توبوا إلی الله^۴ مزین سازد مرشد کامل خرقة فقر بدو^۵ پوشاند و آن را به رنگ خود بر آورد .

اگر پرسند که غرض کلی از خرقة پوشیدن چیست ؟ بگوی غرض کلی و مقصود اصلی آن است که خرقة^۶ جامه آشنایی است . پس باید که فعل بیگانگان نکند و اگر بکند خود را زود از آشنایی فقر^۷ بیگانه کند . شعر :

الا ای مرقع پوشیده چست	قدم در ره فقر می نه درست
در آزار هیچ آفریده مکوش	که آزار بد باشد از خرقة پوش
قبا پوش خون ریز بیگانه خوی	به از خرقة پوشان آزار جوی

اگر پرسند که آداب خرقة پوشانیدن چند است ؟ بگوی چهار : اول خرقة را در مرید قابل پوشانیدن . دویم شرایط پوشیدن^۸ آن به مرید رسانیدن . سیم تکبیر و تهلیل فرستادن . چهارم پیران گذشته و صاحبان کسوت را یاد کردن .

اگر پرسند که ارکان (خرقة)^۱ پوشانیدن چند است ؟ بگوی دو : اول آن که خود عالم بود^۹ به آداب شریعت و طریقت و حقیقت تا مرید را هر گاه واقعه ای پیش آید حل آن تواند کرد . دویم (آن که)^۱ باید که از دست پیر خرقة پوشیده باشد تا دیگری را تواند پوشانید^{۱۰} .

۱- م : ندارد . ۲- ب : امانت که ۳- قرآن کریم : ۵۴/۳۹- در هر دو نسخه انیبونی آمده و آن سهو واضح است . ۴- قرآن کریم : ۳۱/۲۴، ۸/۶۶
۵- ب : در او ۶- ب : خرقة را ۷- م : و روشنایی فقر ۸- ب : پوشانیدن
۹- م : باشد ۱۰- ب : پوشاند

اگر پرسند که شرایط خرقه پوشانیدن چند است؟ بگوی سه: اول خرقهٔ پاک و پاکیزه^۱ ساختن. دوم از وجه حلال ترتیب فرمودن. سیم از طریق بدعت و محرّمات شرعی دور داشتن.

اگر پرسند که مستحبات خرقه پوشانیدن چند است؟ بگوی چهار: اول در نظر بعضی عزیزان کسوت به مرید رسانیدن. دوم نظر صفای جمع کردن. سیم دست به گریبان خرقه رسانیدن. چهارم خرقه را چرخشی دادن و بگردانیدن.

اگر پرسند که شرایط پوشیدن چند است؟ بگوی سه: اول آن^۲ خرقه را ستر عورت ظاهر و پردهٔ عیوب باطن دانستن. دوم حرمت آن کسوت که^۳ از دست مردان رسیده به واجبی رعایت کردن. سیم هر چه از شرایط^۴ خرقه پوشی بهوی رسانیده باشند به جای آوردن.

اگر پرسند که ارکان خرقه پوشیدن چند است؟ (بگوی سه)^۵: اول آن را علامت فقر و آشنایی فقرا دانستن. دوم خرقه را دام گدایی و بهانهٔ حرمت ریایی ناساختن. سیم دعوی را به معنی رسانیدن؛ یعنی خرقه پوشیدن به رنگ مشایخ بر آمدن است و این دعوی است، اگر معنی نباشد جملهٔ مشایخ خصم وی باشند روز قیامت و اگر (معنی)^۵ به جای آرد جمله شفیع وی گردند و اگر قلبی کند خرقه خود داد^۶ از او بستاند.

اگر پرسند که آداب خرقه پوشیدن چند است؟ بگوی چهار: اول آن که با طهارت باشد. دوم آن که چون خرقه بپوشد چرخشی برسد. سیم خرقه را هر گاه بیرون کند به حرمت در موضعی^۷ پاک بنهد. چهارم اگر کهنه شود از برای تبرک^۸ وصله بر او^۹ دوزد و نگذارد که یک بازگویی

۱- م: پاکیزه و پاک ۲- م: آن که ۳- ب: دوم آن کسوت را که
 ۴- ب: فواید ۵- م: ندارد ۶- ب: خرقه داد ۷- ب: موضع ۸- م:
 ترك (؟) ۹- م: وی

بی فایده گردد .

اگر پرسند کہ چون خرقہ پوشند چرخ چرا باید زد و چه معنی دارد ؟ بگوی روایت است کہ چون شاه ولایت خرقہ از دست مبارک حضرت مصطفی (صلی اللہ علیہ و آلہ) پوشید چرخ زد و معنیش آن بود کہ (ہر کہ) ' خرقہ پوشد باید کہ گرد دایرہ وجود خود بگردد و نقطہ مرکز اصل را پیدا کند ' تا خود را بشناسد کہ چون خود را بشناسد خدای تعالی را رہ برد ، چنان کہ فرمودہ **أَعْرِفْكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرِفْكُمْ بَرَبِّهِ** و معنی دیگر آن است کہ پای از دایرہ بیرون نندہ یعنی ہر چند در این خرقہ ^۳ بلا و جفا خواہد رسید همچنان در دایرہ تسلیم و رضا ثابت قدم خواہم بود و از سر گرانی ^۴ نخواہم ترسید . بیت :

دل چو پرگار بہ ہر سو دورانی می کرد

و اندر آن دایرہ سر گشتہ پا برجسا بود^۵

و جای دیگر گفتہ اند . بیت :

ہمچو پرگار ز سر گشتگی اش باکی نیست

ہر کہ در دایرہ عشق تو ثابت قدم است

اگر پرسند کہ ایمان خرقہ چیست ؟ بگوی ستاری .

اگر پرسند کہ اسلام^۶ خرقہ چیست ؟ بگوی ترس کاری

اگر پرسند کہ احسان خرقہ چیست ؟ بگوی (رستگاری) .

اگر پرسند کہ شریعت خرقہ چیست ؟ بگوی) پرهیز گاری .

اگر پرسند کہ طریقت خرقہ چیست^۷ ؟ بگوی امانت داری .

۱- م : ندارد . ۲- ب : سازد ۳- م : در این خرقہ ہر چند ۴- م :

آن سرگردانی ۵- بیت از حافظ است . دیوان خواجہ / ۱۳۸ در نسخہ م مصراع

اول چنین آمدہ : دل چو پرگار بہر سوی روان می گردید - و آن درست نیست .

۶- ب : ایمان - و آن طغیان قلم کاتب است . ۷- ب : طریقت چیست ؟

اگر پرسند که حقیقت خرقه چیست؟ بگوی از غیر بیگانه بودن.
 اگر پرسند که دین خرقه چیست؟ بگوی (با آشنایان بیگانه بودن).
 اگر پرسند که سرّ خرقه چیست؟ بگوی^۱ ارادت تمام.
 اگر پرسند که جان خرقه چیست؟ بگوی محبت بردوام.
 اگر پرسند که فضیلت خرقه^۲ چیست؟ بگوی ترك هوا.
 اگر پرسند که زینت خرقه چیست؟ بگوی قبول بلا^۳.
 اگر پرسند که فرض خرقه چیست؟ (بگوی صحبت پیران).
 اگر پرسند که سنت خرقه چیست؟ بگوی^۱ خدمت مردان.
 اگر پرسند که کلید خرقه چیست؟ بگوی تکبیر و تهلیل.
 اگر پرسند که کلمه خرقه چیست؟ بگوی ذکر دایم.
 اگر پرسند که گریبان خرقه چیست^۴؟ بگوی راز نگاه داشتن.
 اگر پرسند که آستین خرقه چیست؟ بگوی دست از دنیا کوتاه کردن است.

اگر پرسند که دامن خرقه چیست؟ بگوی از سر گناه خصم در گذشتن.

اگر پرسند که بیرون خرقه چیست؟ بگوی نور و سرور.
 اگر پرسند که درون خرقه چیست؟ بگوی صبر و ستر.
 اگر پرسند که خورش خرقه چیست؟ بگوی به ظاهر بخید و به باطن خشم.

اگر پرسند که پوشش خرقه چیست؟ بگوی به صورت مفتول و

۱- م : ندارد . ۲- ب : حقیقت خرقه - و آن سهو است چه حقیقت خرقه در چند جمله پیش آمده است . ۳- م : بلاها ۴- م : بگو صحبت پیران .
 اگر پرسند که سنت خرقه چیست - و این عبارت همان است که از سطر پیش سقط شده است .

بہ معنی ترك فضول .

- اگر پرسند کہ تن خرقہ چیست ؟ بگوی زهد و ورع و وفا .
 اگر پرسند کہ دل خرقہ چیست ؟ بگوی شکر و صدق (و صفا)^۱
 اگر پرسند کہ آسمان خرقہ چیست ؟ بگوی دست پیر .
 اگر پرسند کہ زمین خرقہ چیست ؟ بگوی تن فقیر .
 اگر پرسند کہ نقد خرقہ چیست ؟ بگوی ادب و حرمت .
 اگر پرسند کہ نام خرقہ چیست ؟ بگوی بحر الحیا .
 اگر پرسند کہ کام خرقہ چیست ؟ بگوی خشنودی حضرت (خدا)^۱ .
 اگر پرسند کہ اصل خرقہ چیست ؟ بگوی بد نادیده کردن^۲ .
 اگر پرسند کہ غسل خرقہ چیست ؟ بگوی ترك .
 اگر پرسند کہ نماز خرقہ چیست ؟ بگوی پاکی .
 اگر پرسند کہ یمین خرقہ چیست ؟ بگوی توکل و [یقین] .
 اگر پرسند کہ یسار خرقہ چیست ؟ بگوی ثبات و [تمکین] .
 اگر پرسند کہ قبله^۴ خرقہ چیست ؟ بگوی پیر کامل .
 اگر پرسند کہ کمال خرقہ چیست ؟ بگوی دین درست و عقیدہ پاک .
 اگر پرسند کہ احکام خرقہ چند است ؟ بگوی شش^۵ : اول توبہ ،
 دویم سخا ، سیم قناعت ، چهارم رضا ، پنجم ریاضت ، ششم اعتدال میان
 خوف و رجا .

این سؤالها هر خرقہ پوشی کہ نداند در کار خود ناتمام است .
 اگر پرسند کہ چهار برج خرقہ کدام است ؟ بگوی اول رضا ،
 دویم فنا ، سیم صفا ، چهارم وفا .

۱- م : ندارد . ۲- م : نادیدن ۳- ب : بگوی توکل و تمکین - يك
 سؤال و جواب از این نسخه سقط شده است . ۴- ب : پرسند قبله ۵- م : چیست ؟
 بگوی شش است .

اگر پرسند که هر برج در کدام جانب است؟ بگوی برج رضا در جانب مشرق است^۱ و آن اشارت به ظهور نور شریعت و نبوت باشد؛ و برج فنا در طرف مغرب است و آن عبارت از سرّ جفا و یا رموز ولایت و حقیقت باشد؛ و برج صفا در طرف شمال است و آن نشانه اسرار معرفت باشد؛ و برج وفا از سوی جنوب است و آن علامت انوار فتوت باشد.

اگر پرسند که بر(هر)^۲ برج چه نوشته^۳؟ بگوی حضرت امام جعفر صادق (رضی الله عنه)^۴ بیان کرده که [بر هر برج] آیتی از کلام (ربانی سمت ثبت یافته)^۵ که هر درویش که این چهار آیت نداند او را نرسد که وصله‌ای رساند. آیت اول: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ^۶ این آیت تعلق به برج رضا دارد و هر که خرقه پوشد باید که در مرتبه رضا و تسلیم ثابت باشد تا هر چه بدو رسد نماند. بیت:

از جامِ رضا باده تحقیق بنوش تا بازرهی ز عالم عشوه فروش

آیت دویم^۷: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ^۸. این آیت تعلق به برج

فنا دارد و خرقه پوش باید که قطره هستی مجازی خود را بدریای حقیقی وجود رسانیده باشد تا از خود فانی و به دوست باقی گردد. بیت:

قطره هستی مجازی من به محیط حقیقتش پیوست

آیت سیم: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^۹. این آیت برج

صفاست^{۱۰}. هر که لباس فقر پوشد تا به صیقل مجاهدت زینک تعلق از آینه دل او زوده نشود صفای ظاهر و باطن او را حاصل نشود؛ چنانچه گفته اند:

۱- م: مشرق و ۲- م: ندارد. ۳- م: نوشته اند. ۴- کلمات درون

قلاّب در هیچ يك از دو نسخه نیست و به قیاس افزوده شده است. ۵- پ: آن

۶- قرآن کریم: ۱۱۹/۵ ۷- م: آ ۸- قرآن کریم: ۳۰/۲۹

۹- قرآن کریم: ۶۹/۲۹ ۱۰- م: تعلق به برج صفاست

بیت

تا زنگ هوا زاینه دل نزدایی

آن نور (که اصلی است) در او رونماید

آیت چهارم: وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ^۲ این (آیت)^۱ تعلق

به برج وفا دارد. هر که خرقه پوشد تا در مرتبه وفاداری و راست کاری مستقیم و ثابت قدم نباشد به سر منزل مقصود نرسد. بیت:

سگ که وفای^۳ به ریا نیستش ز آدمی به که وفا نیستش

هر که در آفاق وفاکار اوست در همه^۴ آفاق وفادار اوست

اگر پرسند که حروف خرقه چه معنی دارد^۵؟ بگوی خرقه چهار

حرف^۶ است و هر حرفی سه معنی دارد که مجموع دوازده باشد. خا^۷ دلالت می کند بر^۸ خوف و خشیت. یعنی صاحب خرقه باید که خدا ترس باشد.

معنی دیگر^۹ دلالت می کند بر خیرخواهی یعنی خرقه پوش باید که نیک خواه همه خلق باشد. معنی دیگر دلالت می کند بر خرابی ظاهر^{۱۰} یعنی

صاحب خرقه باید که^{۱۱} به زینت ظاهر مشغول نشود بلکه صورت را خراب سازد تا عالم معنی آبادان گردد که پادشاهان گنجدر ویرانه پنهان کنند. بیت:

کاشفی چندین^{۱۲} مکن افغان ز ویرانی دل

عالمی را تَرَكَ تازِ عشق ویران می کند

گرچه ویران می کند دل های مشتاقان چه باک

گنج حُسنِ خود در این ویرانه^{۱۳} پنهان می کند

اما رای خرقه، اول دلالت (می کند بر رضا)^۱ یعنی خرقه پوش

۱- م: ندارد. ۲- قرآن کریم: ۹۱/۱۶ ۳- م: وفایی

۴- ب: آن که در ۵- ب: چیست ۶- ب: حروف ۷- م: معنی دیگر (؟)

۸- ب: به ۹- ب: دویم را ۱۰- ب: خرقه پوش ظاهر- قسمتی از عبارت

از این نسخه افتاده است. ۱۱- ب: خرقه که ۱۲- ب: چندان ۱۳- ب: ویران

اهل تسلیم می باید که عنان ارادت مجازی^۱ خود به قبضه قدرت حقیقی بازدهد تا دوست هر چه خواهد کند و او دم چون و چرا نزند. بیت:

در دست ما چو نیست عنان^۲ ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه می کند
و معنی دویم^۳ دلالت می کند بر^۴ راحت خلق طلبیدن، یعنی خرقه پوش باید که خود را طفیل خلق کند و رنج (خود)^۵ بر^۶ راحت ایشان بگزیند^۷ تا از فقر نصیبی تمام داشته باشد.

سیم دلالت است بر رفق و رأفت یعنی هر که در کسوت فقر در آید^۸ بر همه کس مهربان باید و (به)^۹ خوش خوئی باید که دل خلق^{۱۰} بر باید. بیت:

خوبی مردم نه نکو رویی است خوی نکو مایه نیکویی است
اما قاف خرقه اول دلالت^{۱۱} کند بر قهر نفس یعنی صاحب خرقه باید که نفس اماره را بر (سر)^{۱۲} چهار سوی غیرت به تیغ قهر سر بردارد تا سردار مملکت فقر گردد.

دویم^{۱۳} دلالت کند بر قرب، یعنی خرقه پوش باید که از باطل دوری جسته و به حق و با اهل^{۱۴} حق تقرب (جوید تا از)^{۱۵} جمله مقربان گردد. سیم^{۱۶} دلالت دارد بر قبول، یعنی هر که بین لباس در آید باید که (قبول دلها طلبد، بر قبول قلوب)^{۱۷} باید^{۱۸} مقبل و مقبول دو جهان گردد. مصراع:

خوش حال مقبلی که قبول دلی شود^{۱۹}.

اما های خرقه که در اصل تا است و در وقف^{۲۰} آنها می شود، دلیل هدایت و هوان و هرب است. یعنی صاحب خرقه باید که از خود بگریزد

۱- ب: مجاز ۲- ب: عنانی ۳- ب: و دویم ۴- م: به
۵- م: ندارد ۶- م: نگزیند ۷- م: آید ۸- م: هر کس ۹- ب:
قاف دلالت ۱۰- ب: دیگر ۱۱- ب: به اهل ۱۲- م: باید که ۱۳- ب:
قبول دلی جهان شود ۱۴- ب: درو

و دنیا را خوار سازد و طلب راه راست کند ؛ و اگر تا گویی دلیل توفیق و تصدیق و تحقیق است . یعنی خرقة پوش به مدد نور توفیق و حمایت سیر تصدیق به مرتبه تحقیق می رسد . نظم :

گر نباشد عنایتِ توفیق ^۱	کی توان یافت دولت تصدیق
ور ز تصدیق پرتوی نرسد	دل نگردد منور از تحقیق ^۲

فصل چهارم

در بیان رنگ‌های خرقه

بدان که الوان خرقه مختلف است و هر رنگی اشارت به حالتی است و اغلب رنگ‌ها که درویشان پوشند در این زمان ، سیاه باشد و سفید و سبز و کبود و خودرنگ و مانند آن ؛ و هر رنگی از آن طایفه‌ای است. اگر پرسند که لون سفید از آن کدام طایفه است ؟ بگوی رنگ سفید رنگ روز است و از آن جماعتی^۱ است که دل ایشان روشن باشد (و سینه ایشان از کدورات صفات)^۲ ذمیمه صافی بود و نامه اعمال ایشان از رقم گناه سفید و پاک گشته و روی ایشان از علامت : **إِنَّ أُمَّتِي الْغُرَّ الْمُحَجَّلُونَ مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ**^۳ تابان شده و حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله)^۴ فرمود: **أَلْبَسُوا ثِيَابَ الْبَيْضِ فَإِنَّهَا أَطْيَبُ وَ أَطْيَبُ** . یعنی بپوشید لباس سفید که آن پاک‌تر است و خوش بوی‌تر ، و هر که این جامه بپوشد^۵ باید که چون صبح صادق بود و چون روز همه کس را روشنی بخشد . اما بعضی از فقرا می‌گویند پوشیدن جامه سفید سنت است اما وقت و وقت به شستن حاجت افتد^۶

۱- م : طایفه‌ای ۲- م : ندارد . ۳- ب : الضوء ۴- ب : الفیض

۵- ب : بیوسد ۶- م : وقت حاجت شستن افتد

و آن سبب دل مشغولی^۱ گردد .

اگر پرسند که لَوْنِ سبز از آن کیست ؟ بگوی رنگ سبز رنگ سبزه^۲ و آب است و از آن عالی همتان و زنده دلان است و این رنگ را حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله)^۳ بسیار پوشیدی و بغایت پسندیدی ، چنانچه در رساله سیرجانی آورده است که **أَحَبُّ الْأَلْوَانِ إِلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ الْخَضْرَاءُ**؛ و هر که^۴ این رنگ جامه (پوشد باید که چون سبزه)^۵ خندان و خرم^۵ باشد و مانند آب حیات بخش و دلپذیر باشد .

اگر پرسند که لون سیاه از آن کدام گروه کرده اند^۶؟ بگوی رنگ سیاه رنگ شب است و رنگ مردمک دیده و از آن مردمی^۷ است که دل ایشان خزینه^۸ اسرار باشد و حال خود را از همه کس مخفی می دارند و در پرده اولیائی تحت قبایی^۹ به یاد محبوب ازل می گذرانند ؛ و حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله)^{۱۰} روز فتح مکه^{۱۱} عمامه سیاه بر سر بسته بودند^{۱۱} و با آن عمامه^{۱۲} خطبه خواندند . هر که این رنگ جامه پوشد^{۱۳} باید که چون شب سترپوش بود و عیب های مردم مخفی سازد و مانند مردم دیده همه کس را ببیند و خود بینی نکند چنان که گفته اند . بیت :

از مردمک دیده بیاید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را

اگر پرسند که رنگ کبود که را زبید ؟ بگوی رنگ کبود رنگ آسمان است و کسی را زبید که در حال خود ترقی کرده باشد ، و روی به بالا نهاده و آسمان که مقر ملائکه^{۱۴} است به رنگ کبود می نماید . اگر

۱- مشغول- به حدس تصحیح شده است . ۲- سبز سبزه ۳- م: ندارد

۴- م: فرمود هر که ۵- م: خرم و خندان ۶- م: گروه است ۷- م: از آن گروه ۸- م:

خزانه ۹- ب: اولیات تحت قبای- و اصل حدیث این است: اولیائی تحت قبایی لایعرفهم

غیری (احادیث مثنوی/ ۵۲، ۸۵) ۱۰- ب: ملك ۱۱- ب: بودن ۱۲- م:

باعمامه، ب: به آن عمامه ۱۳- ب: پوشید ۱۴- ب: آسمان مقرب ملائکه

رنگی از این شریف‌تر بودی^۱ بدان رنگ نمودی؛ و (گفته‌اند این رنگ)^۲ جامه مصیبت زدگان است که طالبانند و طالب مصیبت^۳ زده بود خاصه در طلبی^۴ که آن را^۵ نهایت نیست. هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون آسمان عالی قدر و بلند همت بود و بر همه کس سایه افکند و روز و شب از (حرکت)^۶ طلب نیاساید.

اگر پرسند که خود رنگ از آن کیست؟ بگوی این رنگ خاک است و از آن مردم نیکو نهاد و خاکی و متواضع^۷. هر که این رنگ جامه پوشد باید که صفت تحمل بر وی غالب باشد به مثابه‌ای که اگر چون خاک لگد کوب هر بی‌باک گردد نالد و به عوض خار جفا گل مهر و وفا از بوستان صدق و صفا برویاند و غیر از این رنگ‌های دیگر که باشد هر یکی را توجیه مناسب^۸ توان گفت.

اگر پرسند که جمعی سیاه پوشان^۹ می‌گویند ما به جهت آن جامه^{۱۰} سیاه کرده‌ایم که نفس را به تیغ مجاهدت^{۱۱} کشته‌ایم و در ماتم او نشسته و جامه ماتم زدگان سیاه (باشد، این) سخن چه گونه است^{۱۲}؟ بگوی^{۱۳} این سخن اصلی ندارد برای^{۱۴} آن که نفس را که به تیغ مجاهدت^{۱۵} کشته‌اند مسلمان بوده یا کافر؟ اگر مسلمان بوده کشتن آن جایز نیست و اگر کافر بوده ماتم او داشتن روا^{۱۶} نه.

اما طایفه دیگر که در اطوار انوار سبعه نور سیاه برایشان متجلی شود به رنگ آن جامه می‌پوشند ایشان را می‌زیبد و حال ایشان^{۱۷} حالی دیگر است.

۱- ب: فقیر بودی ۲- م: ندارد ۳- م: مصیبت ۴- م: طلب ۵- ب: او را ۶- م: متواضع است ۷- ب: مناسبت ۸- ب: که سیاه پوشان ۹- م: جامه به جهت آن ۱۰- م: مجاهده ۱۱- م: سخن را چه گونه دانیم؟ ۱۲- ب: بگوی، ندارد ۱۳- م: از برای ۱۴- ب: ماتم او روا ۱۵- م: و ایشان را

فصل پنجم

در بیان آن که خرقة اهل فقر از چه جنس می باید از اجناس ملبوسات؟

بدان که همه جامه خرقة را می شاید^۱ الا ابریشم که بر مردان

حرام است؛ و درویش را پشم پوشیدن اولی است و پنبه متوسط است.

اگر پرسند که چرا پشمینه اولی است؟ بگوی برای آن که لباس

ملائکه و پیغمبران^۲ اکثر پشم بوده چنانچه در رساله سیرجانی وارد است

به روایت ابن عباس^۳ که گفت از رسول شنیدم (صلی الله علیه و آله)^۴ که گفت^۵

شبی جبرئیل به من فرود آمد و پیش من بنشست^۶ و من دست بر پشت وی^۷

مالیدم (موی به دست من آمد. گفتم) یا^۸ جبرئیل این موی چیست؟

گفت پشم است. گفتم سبحان الله ملائکه پشم پوشند؟ جبرئیل گفت: یا

مُحَمَّدُ وَ اللَّهُ لِبِئْسَ حَمَلَتِ الْعَرْشِ الصَّوْفُ. ای محمد به خدای که لباس

حاملان عرش پشم^۹ است؛ و در کتاب انس الصوفیه آورده است از ابن مسعود

که حضرت^{۱۰} رسالت (صلی الله علیه) فرمود که^{۱۱} موسی کلیم با خدای تعالی

۱- م: می زبید ۲- م: لباس پیغمبران ۳- م: رضی الله عنه ۴- م:

ندارد. ۵- ب: «که» ندارد. ۶- م: در پیش من نشست ۷- ب: من بر

پشت وی ۸- ب: «یا» ندارد. ۹- م: صوف ۱۰- م: و از حضرت

۱۱- م: که فرمود

سخن گفت و جبّه‌ای از پشم پوشیده بود و گلیمی بر آن افکنده ؛ و دیگر آن که حضرت (رسول صلی الله علیه و آله) 'اکثر' پشمینه پوشیدندی^۳ و از ایشان مروی است که^۴: عَلَيَّكُمْ بِلِبَاسِ الصُّوفِ تَجِدُونَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ فِي قُلُوبِكُمْ^۵. یعنی بر شما باد به پوشیدن جامهٔ پشمینه تا دریا بید حلاوت ایمان را در دل‌های خود .

اگر پرسند که پنبه چرا متوسط است ؟ بگوی برای آن کدزینت او به مثابهٔ کتان و خز^۶ نیست و از حقارت پشمینه بالاتر است و حضرت رسالت پیراهن از پنبه می (پوشیدند و اگر) 'کسی هم جامهٔ پشم و هم جامهٔ پنبه (با هم) پوشد روا باشد بلکه سنت بود .

اگر پرسند که اصل خرقه‌ها چند است ؟ بگوی (چهار) ' : اول پشم ، دویم پنبه ، سیّم پلاس ، چهارم پوست ؛ و ما در این فصل آینده لباس های صوفیان و اهل طریق ذکر خواهیم کرد^۸ و ذکر پلاس و مرقّع و ژنده و پوست^۹ ، هر يك در محلی که لایق بود^{۱۰} ایراد خواهیم کرد^{۱۱} .

۱- م : ندارد . ۲- ب : «اکثر» ندارد . ۳- م : پشمینه پوش بودندی ۴- ب : «که» ندارد ۵- م : قلوبهم ۶- م : چرا پنبه ۷- م : خزوکتان ۸- م : بیان لباس‌های صوفیان ... خواهیم کرد ۹- م : پلاس و پوست و مرقّع و ژنده ۱۰- م : باشد ۱۱- ب : نمود

فصل ششم

در بیان^۱ لباس‌ها که در این روزگار صوفیان و فتوت‌داران می‌پوشند و آن در غالب چهارده نوع است: هزار بخیه و چهار چاک^۲ و دو چاک^۳ و یلک و علم دار و کرسی دار و فراویز بر آورده و آستین شکافته و شوشه و قاسمی و قریشی و سلیم و مفتولی و کپنک^۴ و هر یک از آن جماعتی^۵ است.

اگر پرسند که خرقة هزار بخیه کدام است؟ بگوی وصله‌ای است که پاره بر وی نمی‌دوزند و بخیه می‌زنند.

اگر پرسند که این خرقة از که مانده؟ بگوی از حضرت شاه^۶ مردان علی کرم الله وجهه^۷ و سرّ این سخن آن است که چون رسول (صلی الله علیه و آله)^۸ در وقت سفر آخرت^۹ سر مبارک (شاه را در زیر)^{۱۰} جامه کشیدو زمان دیر سخن گفت. بعد از آن که امیر سر بیرون آورد، عرق بر پیشانی وی نشسته بود. بعضی از محرمان سؤال کردند که رسول (صلی الله علیه و آله)^{۱۱} با توجه گفت؟ امیر (المؤمنین علی کرم الله وجهه)^{۱۲} فرمود

۱- ب: در بیان آن که ۲- ب: خاک ۳- م: کپک ۴- م: جماعت
۵- ب: از شاه ۶- م: علیه السلام ۷- م: ندارد ۸- ب: وقت آخرت

که عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ .
 یعنی رسول (صلی الله علیه و آله)^۱ هزار باب از علم در من آموخت که از
 هر بابی (باب)^۲ دیگر بر من منکشف شد. پس چون حضرت (صلی الله
 علیه و آله)^۲ در پرده رفت و امیر از تعزیت ایشان پرداخت و در زاویه
 خود به عزلت مشغول گشت و یک بار دیگر آن هزار^۳ باب علم را برخاطر
 گذرانید و به هر باب علم یک بخیه بر روی درّاعه سفید که هم^۴ از حضرت
 بدیشان^۵ رسیده بود کشید تا هزار بخیه شد ، و در وقت نماز آن را می پوشید.
 اگر پرسند که وصله که را زبید پوشیدن^۶ ؟ بگوی کسی را که
 هزار شربت زهر در (عالم)^۷ ریاضت چشیده باشد و شکاف های نفس و هوارا
 به سوزن (ناکامی بر)^۸ دوخته و اگر در راه فقر هزار خنجر آبدار و
 ناوک^۹ سینه گذار بر دل وی زنند روی بر نتابد و گفته اند این وصله حق
 کسی است که از هزار اسم الهی خبردار باشد و به جلوه تجلی هر اسمی
 دانا و بینا گشته .

اگر پرسند که جامه چهار^{۱۰} چاک از آن کیست و که را زبید ؟
 بگوی این جامه حق کسی است که چهار رکن وجود خود را دانسته باشد
 و از آن با خبر گشته و جبهه هستی را به مقر اض فنا چاک زده باشد و گفته اند
 مراد از این جامه نشان ملامت^{۱۱} است یعنی جامه نیک نامی را چاک زده ایم
 و با ملامت و علامت در^{۱۲} ساخته ایم چنانچه گفته اند . رباعی:
 این گوی^{۱۱} ملامت است و میدان هلاک

وین راه مقامران بازنده پاک

- ۱- ب : و آله باب ۲- م : ندارد . ۳- ب : یک بار دگر هزار
 ۴- ب : سفید هم ۵- ب : از ایشان به حضرت ۶- م : وصله پوشیدن که را زبید
 ۷- ب : خنجر آید و هزار ناوک ۸- م : چار ۹- ب : ملامتی ۱۰- ب :
 در علامت ۱۱- ب : گوی

مردی باید مجرّد و دامن چاک

تا بگذرد از مقام هستی چالاک

اگر پرسند که جامهٔ دوچاک از آن کیست و که در پوشدا؟ بگوی
آن را مردی باید که دو کون را پشت پازده باشد و قدم بر فرق دنیا و
آخرت نهاده، یعنی نه به دنیا التفات کند نه به نعیم عقبی^۲ بلکه خدای را
برای خدا پرستد و دنیا و عقبی (را)^۳ حجاب راه داند چنانچه آن بزرگی
(دین گفته است)^۴. شعر:

گر دُنی و آخرت بیاری^۴ کاین هر دو بگیر و دوست بگذار
مایوسف خود نمی فروشیم تو سیم سیاه خود نگه دار^۵
اگر پرسند که یَلک چیست؟ بگوی جامه‌ای است که زیادت
گریبان ندارد و کوتاه است.

اگر پرسند که این جامه از که مانده^۶؟ بگوی از ایوب پیغمبر
علیه السلام که چون در بلای کرمان (گرفتارو)^۳ مبتلا شده بود و ضعف بسیار
به بدن وی راه یافته (بود)^۲ این جامه اختیار کرد بی فضا گریبان به جهت
آن که بدن وی ضعیف بود و این مقدار بار گرانی کردی. و دیگر کوتاه
اختیار کرد به واسطهٔ آن که برپای نمی توانست خاست. پس این جامه
همان قدر ساخته‌اند که نشسته همه اعضای وی پوشیده گشتی.

اگر پرسند که این جامه که را زبید؟ بگوی آن کس را که چون

۱- م: و که پوشد. ب: دو، ندارد. ۲- م: آخرت ۳- م: ندارد.

۴- در هر دو نسخه: بیارند. متن از روی غزل سعدی تصحیح شده است و هر چند
در نسخه بدل مصراع اول «بیارند» نیز آمده است لیکن در مقام ارتباط با بیت
بعد و ضمیر «تو» که در مصراع دوم آن آمده است، بیاری درست‌تر می نماید.

۵- بیت‌ها از شیخ اجل سعدی است در غزلی بدین مطلع:
آمد که آن که بوی گلزار منسوخ کند گلاب عطار (غزلیات سعدی/ ۱۵۸-۱۵۹)

۶- م: مانده است.

ایوب در بلا و رنج نالد و صبر کند تا این جامه وی را بر ازنده باشد .
اگر پرسند که جامه علم دار کدام است ؟ بگوی آن که از سر
دوش تا پای دامن و از ^۱ سر آستین علم بر افکنده باشند از رنگ دیگر
غیر رنگ جامه .

(اگر پرسند که) ^۲ این جامه که را زبید ؟ بگوی کسی را که نشانه
علامت و علامت شده باشد و عام محبت دوست دره بدان معرفت افراخته و در
معرفه مردان به مردی و جوانمردی علم شده (باشد) ^۳ .

اگر پرسند که جامه کرسی دار از آن کیست ؟ بگوی از آن کسی
که بر سریر تمکین و تخت عین الیقین تکیه زده باشد و از ^۴ اسرار عرش و
کرسی در عالم معنی ^۵ خبر یافته باشد .

اگر پرسند که جامه فراویز بر آورده از آن کیست ؟ بگوی از
آن مردی که ظاهر و باطن او یکی شده باشد و نهان و آشکار ^۶ او به طریق
راست ^۷ بود نه آن که در صورت مردم را فریب دهد و از معنی بی خبر باشد .

اگر پرسند که جامه آستین شکافته جامه ^۸ کیست ؟ بگوی جامه
کسی که دست خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترک بر
روی عالم تعلقات افشاند ^۹ و از معانی ^{۱۰} *يَدَاللّٰهُ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ* ^۱ با خبر گشته .
اگر پرسند که جامه شوشه کدام است ؟ بگوی (آن که مفتولها
از وی آویخته باشد .

اگر پرسند که این جامه از آن کیست ؟ بگوی (از آن شویدگان
و مستانی ^{۱۱} که به هر يك ريسمانی ^{۱۲} که از جامه او آویخته باشد اگر يك

۱- م : تا ۲- م : ندارد ۳- م : برافراخته ۴- م : و آشکارا
از ۵- م : در صورت معنی ۶- م : آشکارای ۷- م : رنگ راست
۸- ب : از آن ۹- م : تعلقات عالم افشاند باشد ۱۰- قرآن کریم : ۱۰/۴۸
۱۱- م : شوریدگان و مستان ۱۲- م : ريسمان

تسمہ از پوست او بکشند ننا لد .

اگر پرسند کہ جامہٴ قاسمی کدام است ؟ بگوی جبہای است کہ پیش گریبان چاک^۱ زده است .

(اگر پرسند کہ این جامہ)^۲ از کہ مانده^۳؟ بگوی از اصل ، این جامہ از حضرت شهید کربلا مانده کہ چون (برادرزادہ و داماد خود امام قاسم بن الحسن را بہ میدان می فرستاد گریبان)^۴ جبہٴ او را چاک زد ، چنان کہ در کتاب قتل کبیر^۵ مذکور است و از آن وقت باز این صورت در پردہٴ غیب مانده بود تا در زمانی کہ حضرت شاہ قاسم انوار قدس سرہ خواستند کہ لباسی^۶ اختیار کنند از روحانیت امام قاسم شهید این معنی برایشان فایض شد تا گریبان جبہ (را)^۷ چاک زدند ؛ و این را قاسمی خوانند^۸ ہم نسبت بہ امام قاسم و ہم نسبت بہ شاہ قاسم .

اگر پرسند کہ این جامہ کہ را رسد پوشیدن^۹؟ بگوی آن کس را کہ جامہٴ تعینات (را)^{۱۰} چاک زده باشد و سر از گریبان وحدت بر آورده و بہ مقراض اعراض جیب تعلق^{۱۱} کثرت را بریده باشد و دامن از غبار اغیار در چیدہ ، چنانچہ حضرت مشارالیه فرماید . شعر:

رندیم و عاشقیم و جهان سوز و جامہ چاک

با دولت غم توز فکر جهان چہ باک^{۱۲}؟

اگر پرسند کہ خرقةٴ قریشی کدام است ؟ بگوی جامہای است کہ آن را (توی برتوی)^{۱۳} بخیه کشند و میان^{۱۴} هر دو ببرند تا تہ برتہ آن^{۱۵}

- ۱- م : گریبان ندارد چاک ۲- م : ندارد . ۳- م : مانده است
۴- م : قتل اکبر ۵- م : لباس ۶- ب : خواندند ۷- م : پوشیدن کہ
رازیبید ۸- ب : اعراض تعلق ۹- این بیت مطلع غزلی است از شاہ قاسم انوار .
۱۰- کلیات قاسم انوار ۱۹۱/ - در نسخہٴ م بہ جای جامہ چاک در مصراع اول ،
سینہ چاک آمده است و آن بامتن دیوان قاسم موافق نیست . ۱۰- ب : در میان
۱۱- ب : تا برتہ او

ظاهر گردد.

اگر پرسند که این جامه از که مانده^۱؛ بگوی در اصل از جابر بن عبدالله انصاری در^۲ محلی که رداء حضرت رسالت صلی الله علیه (و آله)^۳ پاره پاره کرده^۴ میان صحابه قسمت می کردند به مقدار پشت کاردی به دست جابرافتاد. آن را بر^۵ گریبان جبّه خود دوخت. بعد از آن از جامه^۶ امیر المؤمنین (علی)^۳ علیه السلام نیز همان مقدار طلبید و به^۷ پهلوی آن دوخت و از جامه^۸ شاهزادگان نیز برای تبرک^۹ دو وصله^{۱۰} دیگر به همان مقدار طلبید و برپهلوی آن دوخت و توفیق یافت تا ملازمت امام (علی)^۳ زین العابدین (علیه السلام)^۲ کرد و تبرک^{۱۱} جامه^{۱۲} ایشان نیز با دیگر وصلهها انضمام داد و به خدمت امام محمدباقر علیه السلام نیز رسید و در آن وقت صد و بیست ساله بود و از خرقة^{۱۳} ایشان نیز وصله ای طلبید و با دیگرها منضم ساخت و هیچ کس از صحابه را این شرف (دست)^{۱۴} نداد که پنج امام معصوم را^{۱۵} (ملازمت کرده باشد)^{۱۶} غیر از وی؛ و از زمان امام^{۱۷} محمدباقر این نوع وصله مخفی مانده بود تا در این زمان دولت نشان بر خاطر مقدس حضرت ولایت مآب هدایت (ایاب)^{۱۸} مقدم الجیش امیر ناصرالدین قریشی قنس سره^{۱۹} این معنی فایض شد و بر آن وضع (خاص)^{۲۰} که گریبان جامه^{۲۱} جابر^{۲۲} بود تمام جامه را ترتیب فرمودند و به نام مبارک فرجام ایشان اشتهار پذیرفت.

اگر پرسند که این جامه چه کس تواند پوشید؛ بگوی کسی که از ظاهر به باطن پی^۱ برده باشد و از بادیه صورت به سرم منزل^۲ معنی رسیده.

- ۱- م : مانده است ۲- م : بود که در ۳- م : ندارد . ۴- ب :
- پاره کرده ۵- م : به ۶- م : بر ۷- م : علیهما السلام ۸- ب : از امام
- ۹- م : قدس الله روحه ۱۰- ب : گریبان جابر ۱۱- م : پی به باطن

از سخنان اکابر دین ہر کلمہ کہ بشنود بہ صورت آن قناعت نکند و توی بر توی آن سخن را مشاهده نماید تا بہ معنی کہ کمال^۱ قابلیت و استعداد اقتضاء آن کند برسد . چنانچہ آن بزرگ فرمودہ است . بیت :

ورقی باز کردم از سخنش توی بر توی آن سخن ثوبی است^۲ (؟)

اگر پرسند کہ سلیم از کہ ماندہ است ؟ بگوی در این جا^۳ دو قول گفتہ اند : یکی^۴ آن کہ ابتداء خرقة (سلیم از پیش)^۵ نوح^۶ نبی (علیہ السلام)^۷ است کہ در آن محل کہ کشتی می ساخت چوبی عظیم در کار بود و کس بر آوردن آن قدرت نداشت عوج بن عنق^۸ را فرمود کہ آوردن این چوب کار تو است . عوج گفت بہ دو شرط این چوب را بیارم : اول^۹ آن کہ شکم مرا از نان سیر کنی . دویم آن کہ تن مرا از کرباس پوشانی .

نوح علیہ السلام قبول کرد و حاضران متحیر شدند کہ اورا چگونہ سیر توان ساخت و بہ چہ نوع توان پوشید ؟ بعد از آن نوح (علیہ السلام)^{۱۰} سفرۂ نان پیش وی آورد و بفرمود تا دستہا بشست . پس او را تلقین کرد تا^{۱۱} بسم اللہ الرحمن الرحیم بگفت^{۱۲} . بہ اندک طعام سیر شد . بعد از آن وصلۂ کرباس بیاورد و میان وی را سوراخ کرد و او را تعلیم داد کہ بگو بِسْمِ اللّٰهِ السَّتَّارِ و آن^{۱۳} کرباس در گردن وی افکند . تمام تن او پوشیدہ شد ؛ و قول صحیح آن است کہ این خرقة (را)^{۱۴} آدم وضع کردہ و پوشیدہ^{۱۵} و بہ واسطۂ آن است کہ این را جامۂ آدم گویند و ہر فرزند کہ متولد شد او را^{۱۶} سلیم پوشانند و ہر مردہ ای را^{۱۷} سلیم (می پوشانند بدان)^{۱۸} معنی کہ

۱- معنی کمال ۲- م : تویش (۴) ۳- م : آن جا ۴- م : اول

۵- م : ندارد . ۶- م : حضرت نوح ۷- ب : عناق ۸- م : یکی

۹- م : کردند بہ اسم ۱۰- م : گفت ۱۱- ب : بسم اللہ الرحمن الرحیم

بگفت . ایستاد و آن ۱۲- م : کرد و پوشید ۱۳- م : شود اول اورا

۱۴- م : مردہ را نیز

میراث پدر او آدم است .

اگر پرسند که این جامد که تواند پوشید ؟ بگوی کسی که مثل طفل از گناه پاک باشد و چون مرده^۱ چشم از همه تعلقات پوشیده و امید از همه مآلوفات^۲ منقطع ساخته .

اگر پرسند که مفتولی کدام است ؟ بگوی جامه مفتولی فتیله^۳ کش را گویند و آن دونوع است : یکی^۴ آن است که تعلق به سید غریب^۵ پیرانده دارد و ذکر آن خواهد آمد . دوم آن^۶ که میان دو درز فتیله ای از ریسمن بکشند .

اگر پرسند که این جامه کیست ؟ بگوی از آن کسی که اجزای وجود خود را چون فتیله شمع بد آتش عشق سوخته باشد و سر رشته خود را به سوز دل متعال ساخته چنانچه این^۷ فقیر گفته است . بیت :

سوزم از آتش دل شب همه شب ، پنداری

رشته جن من و شمع به هم متصل است

اگر پرسند که کینت چه معنی دارد ؟ بگوی این در اصل کینت^۸ بوده است یعنی کاف خطاب به کفن جمع کرده اند کینت شده است (معنی آن کینت^۹ که^{۱۰} هذا کینت . ای پوشنده^{۱۱} لباس این جامه کینت تو است .

اگر پرسند که کینت از کجا آمده است ؟ بگوی از آدم صغیر است که چون خدای تعالی توبه او قبول کرد جبرئیل را فرمود که آدم سر برین است اورا لباسی می باید . قدری بشم از آن کیش که در بهشت از برای خود آفریندیم بر تا از برای خود لباس سازد . چون حدیثی در مورد آدم صغیر آمده است :

۱ - م : مردم ۲ - ب : مآلوف ۳ - ب : فتیله ۴ - م : نوعی ۵ -

م : عریق ۶ - م : آن است ۷ - ب : آن ۸ - م : ندارد ۹ - م : کینت :

پوشیده - تسبیح لباسی است .

بیاورد ، آدم گفت ای برادر این برای چیست ؟ گفت از برای لباس تو . آدم فرمود کہ چرا لباس دوخته و ساخته و پرداختہ نیاوردی ؟ جبرئیل گفت ای آدم یاد داری کہ^۱ خداوند تعالی در بہشت بد تو گفت **فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْتَقِي**^۲ یعنی^۳ ای آدم حاضر باش تا^۴ ابلیس کہ دشمن تو و حوا است شمارا از بہشت بیرون نکند ، بعد^۵ از آن کہ از بہشت بیرون روی در زحمت و رنج خواهی افتاد . آدم گفت یاد دارم . جبرئیل گفت ای آدم ، آن بہشت است کہ در او **خَوَانٌ**^۶ آراستہ و جامہ پیراستہ بودی ، این عالم (عالم)^۷ رنج و محنت و مشقت است . این پشم را بیاید رشت و بیاید بافت و (بیاید دوخت)^۸ تا لباس را شاید . این جا قولی آن است کہ ریشتمند و بافتند^۹ و قولی دیگر آن است کہ آدم آن پشم را روزی چند^۹ در دست^{۱۰} خود می گردانید و نمی دانست کہ چہ کند . آخر بدسرچشمہ ای رسید ، آن را بدآب ترکرد و بر روی سنگی نهاد و بدپای می مالید و بدخدای می نالید . حضرت عزت بدقدرت بی علت رنج او را ضایع نکرد و آن^{۱۱} پارہ پشم را در زیر دست و پای آدم جامد ساخت کہ نہ بہ^{۱۲} بافتن و دوختن آن را حاجت بودی^{۱۳} . آن جامد چون تمام شد جبرئیل آمد و آن را بدشرط بدآدم پوشانید .

اگر پرسند کہ این جامہ کہ را زبید ؟ بگوی آن را کہ بہ موت اختیاری بمیرد تا از حیات ابد بہرہ یابد چنانچہ گفته اند : **مَتَّ بِالْأَرَادَةِ تَحِيْبِي**^{۱۴} **بِالطَّبِيعَةِ** و حکیم الہی گفته است :

- ۱- ب : یاد دار شبی کہ ۲- قرآن کریم : ۱۱۷/۲۰ ۳- م : صفی (؟)
 ۴- م : بہ ۵- م : کہ بعد ۶- ب : بہشت کہ در خان ۷- م : ندارد ۸- م : برشتند و بیافتند ۹- ب : کہ آن پشم را چند ۱۰- م : بہ دست
 ۱۱- م : این ۱۲- م : کہ بہ ۱۳- م : نبود ۱۴- ب : تحیبینی -
 تصحیح قیاسی .

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
 که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 و شیخ عطار می فرماید . بیت :
 بمیر از خویش تا یابی رهایی که بی مردن نیابی آشنایی^۱

۱ - بیت از سنائی است دیوان سنائی ۲۹ . ۲ - نیز در دیوان سنائی
 عطار گرفته شده است اما مصراع دوم آن با آنچه در اسرارنامه آمده اختلاف دارد .
 بیت در اسرارنامه چنین است :

بمیر از خویش تا یابی رهایی که با مرده نگردد آشنایی
 اسرارنامه ۹۰ - بیت شماره ۱۴۶۱

فصل هفتم در متفرقات

اگر پرسند که پشمینه پوش را (چند صفت باید) تاحق کسوت به جای آورده باشد؟ بگوی چهارصفت : اول آن که در مرادات نفس در بندد. دویم سیند را از کینه پاك سازد. سیم بی تکلف زندگانی کند. چهارم راحت و آسودگی را ترك کند چنانچه شاه ولد قدس سره^۲ می فرماید. شعر :

این که در بر کرده ای پشمینه را	پاك ساز اول ز کینه سینه ^۳ را
خرقه پشمینه را بر ^۴ دوش کن	شربتی از نامرادی نوش کن
بی تکلف باش و آرایش مجوی	ترك راحت گیر و آسایش مجوی

اگر پرسند که پشم را بدعربى صوف گویند حروف او چه معنی دارد؟ بگوی صاد^۵ دلیل صدق و صفا است، و او^۶ نشانه وجد (و وفا است) و فاء^۷ علامت فیض و فنا (است). معنی آن است که پشمینه پوش باید که راست گوی باشد و صافی دل و اهل وجد و ذوق بود و به عهد وفا کند و فیض رساند و از مایی و منی فانی باشد.

۱ - م : ندارد ۲ - ب : شاه قدس سره ۳ - م : سینه کینه ۴ - م : در
 ۵ - م : بگوی اول ۶ - م : دویم ۷ - م : سیم

اگر پرسند که کسوت فرود^۱ آوردن چگونه باشد؟ بگوی چنان که درویش نازل که بدغالب رسد، و صلح فرود^۱ باید آورد و آن نشانه تجرید باشد؛ و نازل باید که اول گریبان وصله بنماید^۲ دویم بار دامن وصله بنماید^۳ اگر درگذرانند^۴ (فبها و الا)^۴ وصله فرود آورد.

اگر پرسند که معنی این صورتها چیست؟ بگوی اول آن که چون فقیری بدغالب تر از خود رسد^۵ از لباس هستی بیرون باید آمد، یعنی ظاهر و باطن خود را باید نمود تا نقد احوال او را^۶ بر میحاک امتحان بپوشانند؛ و دیگر گریبان وصله نمودن اشارت است بدان که گریبان دل مسا در دست تصرف^۷ درویشان است بدهر جانب که کشد فرمان برداریم، دیگر دامن وصله نمودن اشارت است بدان که دست ارادت در دامن محبت درویشان زد داریم و توکلا بد مردان راه (خدا)^۸ داریم، پس چون غلب از نازل این دو صفت دریابد اولی آن است که فرود آوردن وصله از او درگذرانند^۹ و اگر مسامحت نکند وصله^۹ فرود باید آورد و باز بد اشارت وی دریابد پوشید تا برکت دست آن مرد نیز بدان وصله رسیده باشد.

- ۱ - م : فرو : ۲ - م : نمازید
 ۳ - م : درگذرانید : ۴ - م : ندارد
 ۵ - م : رسید : ۶ - ب : احوال آن
 ۷ - ب : در تصرف : ۸ - ب : وصله
 ۹ - ب : خرجه .

فصل هشتم

در وصله‌ها (بی) ^۱ که صوفیان ^۲ و درویشان بر سر می‌نهند

بدان که در این زمان اغلب تاج‌های (درویشان و) ^۱ اهل طریق تاج نمد باشد که آن را تاج موای خوانند و تاج پوست و هزار بخید و قریشی و مفتولای و پشمینه و کلد پوش و «نَزْوَجَه» . اما تاج‌های دیگر مثل خود و تاج ^۳ شمسی و دوازده ترك و حیز ^۴ و صدف و دو ترك و مانند آن ، هر یکی را در محاش ^۵ ذکر خواهیم کرد .

اگر پرسند که تاج نمد از که مانده ^۶ ؟ بگوی از حضرت موسی کلیم علیه السلام ^۷ (چنانچه پیش از این گفتیم که جبرئیل به فرمان ملک جلیل از پشم شتر صالح یا کبش اسمعیل سد وصله ترتیب کرده بود : [خرقدای] ^۸ و تاجی و پالهنگی ، و هر یک به یکی رسانید . در محلی که حضرت موسی ^۱ بر ذروه طور در زیر قبه نور با حضرت قاضی الحاجات مناجات می‌کرد و حال

-
- ۱- م : ندارد. ۲- م : صوفی‌ها ۳- ب : خورد تاج و ۴- م :
قبر ۵- م : هر یکی در مجلس ۶- م : مانده است ۷- م : صلوات الله علیه
۸- کلمه درون قلاب در هیچ یک از دو نسخه م و ب نیست و با توجه به سابقه این
گفتار (فصل دوم در بیان خرقه پوشیدن - ص ۱۵۳ همین متن) بدان افزوده شد .

خود و امت خود عرض می فرمود و در^۱ خبر آمده است کہ یکی^۲ روز موسیٰ علیہ السلام ہفتصد بار گفت یارب و ہر بار جواب می آمد کہ لیکن عیدی . موسیٰ را از لذت جواب و خطاب سبحانی سلسلہ شوق دیدار ربانی در حرکت آمد . فریاد بر آورد کہ : رَبِّ ارْزُقْنِي اَلْيَاكُ . یعنی : بار خدایا می خواہم کہ ترا بینم . خطاب در رسید کہ : لَنْ تَرِيْنِي . یعنی ای موسیٰ تو مرا نتوانی دید . یعنی تا یای اذغت ازنی^۴ باقی است جواب ابن ترینی^۳ در بی آن خواهد بود . بیت :

لَنْ تَرِيْنِي^۳ می رسد از طور موسیٰ را جواب

این ہمہ فرود مشتاقان از استغاثی نوشت

التقص ، حضرت عزت پرتو^۶ تجلی بر طور افکندہ و گوہ از آن پارد پارد شد و موسیٰ بی ہوش بیفتاد . چنانچہ خدای تعالیٰ می فرماید : وَحَرَّ مَوْسَىٰ صَعِقًا^۳ . بعد از آنکہ بد ہوش آمد سر بر ہند کردہ بر^۷ زبان می راند کہ سَبَّحَانَكَ قَبِيْتُ اِلَيْكَ . بار خدایا تویی پاک و من بازگشت بد حضرت تو می کنم . خدای تعالیٰ از سر جرأت موسیٰ در گذشت و توبہ او را قبول کرد . جبرئیل را فرمود^۸ تا آن تاج بر سر موسیٰ نهد .

بعد از ایشان حضرت مولانا رومی قدس سرہ بفرمان توح تاج فرمود

وبد مولوی مشہور شد و از وی بدد و ایشان و مفر دان رسید .

اگر پرسند کہ این تاج کہ را رسد بر سر نهادن^۹ بیکری کسی را

همچو^{۱۰} موسیٰ مست جام محبت الہی باشد و در شوق لیلی دوست^{۱۱} دل

جان در بازو و در بی ہوشی و بی خویشی محو شد . خدای تعالیٰ در صورت

۱- م : تا در ۲- م : يك ۳- قرآن کریم : ۱۴۳/۷ ۴- م : درانی

۵- م : ندارد ۶- ب : حضرت پرتو ۷- م : کرد و بر ۸- م : فرمود

۹- م : بر سر نهادن کہ را رسد ۱۰- م : همچون .

اندازد و لوای عشق بر سر میدان مردانگی^۱ و فرزانیگی بدخلع نعلین محبت
کونین (برافرازد)^۲. شعر :

عشق جانِ طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی^۳ صاعقا^۴

اگر پرسند که تاج پوست از آن کیست ؟ بگوی در اصل از آن
تاج پوشان (است)^۲ چنانچه شرح آن بیاید . اما در این زمان همد طایفه
می پوشند .

اگر پرسند که را زبید این تاج پوشیدن ؟ بگوی آن کس را که
بدصفت نفع رسانیدن بر سر آمده باشد بدواسطه آن که پوست گوسفند نشانه
او است ؛ و صفت گوسفند آن است که پیوسته از او نفع رسد و فرمان برداری^۵
(او)^۲ بدکمال باشد . پس هر که تاج پوست می پوشد می باید که بدان مقدار
که مقدور بود فایده بدخلاق رساند و سر تسلیم برخط فرمان نهد و هر چه بدو
رسد روی نتابد . شعر :

گر لطف می نمایی و گر تیغ می زنی^۶

گردن نهادهام چو اسیران به چنگ تو

اگر پرسند که تاج هزار بخید از آن کیست ؟ بگوی از آن کسی که
هزار تیغ جفا بر سر خورد و روی از راه عشق نگرداند . بیت :

یار ار هزار بار شکافد سرم به تیغ سر بر خطش نیم چو قلم از سر وفا

اگر پرسند که تاج قریشی کد تواند پوشید ؟ بگوی آن کس که سر
نفس بد تیغ ریاضت بریده باشد و هزار بارش^۷ بدخنجر مجاهده بر فرق هوای
(جسمانی و آرزوی)^۲ شیطانی کشیده^۸ .

۱ - ب : میدان عشق نهد مردانگی (؟) ۲ - م : ندارد. ۳ - قرآن

کریم: ۱۴۳/۷ ۴ - بیت از مولانا جلال الدین است . مثنوی- ۱ ۵ - م : فرمان

۶ - م : می کشی ۷ - ب : بارش ۸ - م : کشیده باشد .

اگر پرسند که تاج مفتول حق کیست؟ بگوی حق کسی که چون شمع سرزده آتش محبت باشد و به شعاع نامرادی خود را می سوزد و دیگران را می افروزد.

اگر پرسند که تاج پشمیند از آن کیست؟ بگوی از آن کسی که سر از دایره حیوانی بیرون برده باشد و در زمره انسانی آورده و هر چه از او در وجود آید بروجهی باشد^۱ که شاید.

اگر پرسند که کله پوش که پوشد؛ بگوی آن که از زینت نام و (زیب)^۲ ناموس گذشته باشد و خاک بر فرق قبول ورد خلائق پاشیده.

اگر پرسند که تاج مزوجده از آن کیست؟ بگوی از آن کسی که به مقام قرب رسیده باشد و از مرتبه قباب قوسین^۳ باخبر گشته، چه هر ترک از آن بدمثابه قوسی^۴ است و هر یک از دو پہلوی آن باز به شکل قوسی و حقیقتش آن است که کسی تا ترک مقصود دنیا و آخرت نکند او را برسد که آن روح بر سر نهد.

هر که ز کلاه دو جهان سر بتافت ادر حرم^۵ قربت آورده بیفت

۱- ب : باید ۲- م : ندارد ۳- قرآن کریم: ۹/۵۳ ۴- همان قوس .

فصل نهم

در (بیان) آنچه بر روی تاج بندند

و آن غالباً الف نمد است و غرجق و گلیم و شمله و عمامه
و مانند آن

اگر پرسند که الف نمد بر روی تاج بهترین چه معنی دارد؟ بگوی
الف صورت راستی است و چون به شکل دایره بر گرد تاج پیچیدند^۱ دایره
راستی باشد و معنی او آن است که ما سر از دایره راستی بیرون نداریم و
هر که راست است (ما)^۱ به او^۲ سر در میان آریم و بعضی گفتند تاج^۴ نقطه
مرکز است و دور الف نمد شکل محیط دایره و معنی این سخن^۵ آن است که
الف نمد کسی تواند بست که از نقطه وحدت و دایره کثرت باخبر باشد. هم در
آینه^۶ وحدت جمال^۶ کثرت مشاهده تواند کرد و هم در مرآت کثرت جلوه
وحدت تواند دید، چنان که^۷ گفتداند. شعر:
گاه^۸ آن روی نکو آینه ذرات است

گاه ذرات هم آینه آن روی نکوست

۱ - م : ندارد. ۲ - م : پیچند ۳ - ب : آن ۴ - م : که تاج
۵ - ب : معنی سخن ۶ - م : کمال ۷ - م : چنانچه ۸ - ب : و گاه، ندارد.
۹ - ب : آن آینه.

تا مرا با صور غیر تصور نکنی

دیده بگشای که آییند صورت همه اوست

اگر پرسند که غرجق^۱ از که مانده است ؛ بگوی از سلمان فارسی

رحمة الله علیه^۲ و آن چنان بود که روزی حضرت مرتضی علی علیه السلام شملدای

که مدتی در سر بسته بودند پاره فرمودند و وصله ای بد^۳ امیر المؤمنین حسن^۴

علیه السلام دادند و یکی بد^۳ امیر المؤمنین حسین^۵ (رضی الله عنهما) و یکی بد

امام محمد حنفید و یکی بد سلمان فارسی . سلمان وصله خود را بد تبرک در

گرد^۶ تاج بستند . اندکسی^۷ بود و در نظر مختصر می نمود^۸ . شادزاده حسن^۹

وصله خود بد سلمان بخشید و شادزاده حسین^{۱۰} نیز (بدیشان)^{۱۱} اندک فرمودند^{۱۲}

و محمد حنفید نیز موافقت کرد^{۱۳} و هر چهار وصله بر روی تاج سلمان بستند .

چون امیر آن حال بدید یک وصله که از برای خود نگاه داشته بود^{۱۴} بد آن ها

اضافه فرمودند^{۱۵} تا پنج شد و فرمود تا هفت جا میان آن پنج وصله را بند

کرد^{۱۶} و در سر بست .

اگر پرسند که عدد پنج چراست^{۱۷} ؛ بگوی برای آن که او خدمت

پنج تن آل^{۱۸} عبا کرده بود . هر یکی^{۱۹} اشارت بد رشته محبت یکی از آن

پنج تن بود که^{۲۰} شفیع گناهکاران ایشان خواهند بود . چنانچه استاد گوید^{۲۱} :

مرا شفیع گند پنج تن بسنده بود

که روز حشر بدان^{۲۲} پنج تن رهائی می

۱ - ب : غرجه ۲ - م : رضی الله عنه ۳ - م : با ۴ - م : حسن

۵ - م : حسن ۶ - م : ندارد ۷ - م : بر روی ۸ - م : اندک ۹ - م :

نمود ۱۰ - ب : فرمود ۱۱ - م : کرده ۱۲ - ب : داشته با ۱۳ -

م : کردند ۱۴ - ب : کردند ۱۵ - ب : دراست ۱۶ - م : پنج آل

۱۷ - م : هر یک ۱۸ - ب : تن که ۱۹ - ب : جمله آخر را ندارد ۲۰ -

م : بر آن ۲۱ - ب : رسانم .

نبی و دختر و داماد و دو گزیده پسر

(محمد و علی)^۱ و فاطمہ حسین و حسن

لی خمسۃ اطفی بیہم ناز الجحیم الحاطمہ

المصطفی والمرقزی و ابنائہما^۲ و الفاطمہ

اگر پرسند کہ ہفت بند میان غر جق^۳ اشارت بد چیست ؟ بگوی

اشارت بدان کہ در ہفت مرتبہ کمر خدمت و متابعت این پنج (تن)^۴ بر میان
می باید بست .

اگر پرسند کہ آن مراتب کدام است ؟ بگوی اول شریعت . دوم

طریقت . سیم حقیقت . چهارم معرفت . پنجم سخاوت . ششم زہادت . ہفتم
ریاضت .

اگر پرسند کہ گلیم بستن از کہ مانده^۴ ؟ بگوی در امتان پیشین از

زکریای پیغمبر علیہ السلام چنانچہ ذکر آن بیاید ؛ و در این امت از شاہ

ولایت . و سر این سخن چنان است کہ چون حضرت رسول، علی و فاطمہ و

حسن و حسین را یک جا طلبید^۵ ؛ گلیمی کہ بر دوش افکنند بود آن را برداشت

و بر سر ہمد افکنند و ہمد^۶ در زیر گلیم جمع شدند و گلیم را بہ عربی کساء

گویند و عبا نیز خوانند و بدین جہت است کہ ایشان را آل کسا و آل عبا ہم

گویند^۷ و کرکس خوارزمی گفتہ است :

آل العبا لارضی^۸ بیتم بدلا^۸ و کست اقبل فی اطرائکم عدلا

(ودیگری) در ہمین معنی گوید . شعر :

پنج تن بودند و سادس جبرئیل سابع ایشان خداوند جلیل

۱ - م : ندارد . ۲ - م : ابنیہما ۳ - ب : غر جہ ۴ - م : مانده

است ۵ - ب : را طلبید ۶ - م : و ہر پنج تن ۷ - م : آل عبا و آل کسا

خوانند و ہم ۸ - ب : ارض .

و حضرت (رسول) دعا کرد که **اللَّهُمَّ هَوِّ لِي أَهْلُ بَيْتِي أَذْهَبَ عَنْهُمْ**
الرَّجْسَ وَطَهَّرْهُمْ قَطِيبًا ۱ . و حضرت خداوند تعالی این آیت فرستاد که :
إِذْ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ قَطِيبًا ۲
و در پیش اهل ۴ تفاسیر این معنی بدشریحی (مبسوط) ۱ مذکور است . البته
حضرت رسالت پناه آن ۵ گلیم را در خانه فاطمه بگذاشت و گفت این حق شما
است و مرتضیٰ علی علیه السلام از جهت حرمت حق رسول آن را پیوسته در
سر بستی و گفتمی سر ۶ تا هر سر که یافت در زیر این گلیم یافت . پس گلیم
بستن از آن شده ماند .

اگر پرسند که گلیم بستن حق کدام طایفه است از درویشان ؟ بگوید
حق آن طایفه که بد محبت آل عبا طریقت طهارت ورزیده باشند و از رجس
نفس پاک شده و سر خود را در زیر گلیم فقر کشیده . چنان که گفته اند .
بیت :

آن کس رسد بد طور تجلی کند او مقیم

اسر در کیمیا فقر کشیده است چون عیب

اگر پرسند که شعله بستن از کجا آمده ؟ بگوید از حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله و سلم که یکی از مسلمانین زمان جهت هدیه بر آن ۷
شمنه‌ای فرستاده بود و غنم‌های زر بر سر آن یافته ۸ . حضرت فرمود آن
را ببریدند و آن را در سر بست .

اگر پرسند که شمنه که می‌تواند بست ۹ بگوید آن امر ۱۰ است
مرحمت ۱۱ او ۱۲ بنهد کس رسد بد جهت آن کشد ۱۳ .

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : خداوند این ۳ - قرآن ۴ - م : ۲۲/۲۳
۴ - ب : و در پیش اهل ۵ - را ندارد ۵ - ب : رسالت آن ۶ - م : برای
۷ - م : فرق ۸ - م : که سر ۹ - م : چنانچه ۱۰ - ب : رسالت ۱۱ - م :
ب : هدیه‌ای بر آن ۱۲ - م : یافته ۱۳ - م : از مرحمت و شفقت ۱۴ - م : بر آن

شملہ ہمہ را فراز رسیدن است و حضرت (رسول) صلی اللہ علیہ (و آلہ) کہ شاملہ می بست بدجہت آن بود کہ رحمت او^۲ ہمہ عالمیان را شامل بود ، کما قال اللہ تعالیٰ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّدَعَا لِمِینَ^۳ . پس ہر کہ شاملہ بندد^۴ باید کہ بر ہمہ کس مہربان و مشفق باشد تا حق آن کسوت بدجای آورده باشد .

اگر پرسند کہ عمامہ از کہ مانده^۵ ؛ بگوی از حضرت رسالت پناہ^۶ (صلی اللہ علیہ و آلہ) ؛ و اگر چہ^۷ پیش از ایشان نیز بستہ باشند اما سند امت ایشان بدیشان اولی باشد .

اگر پرسند کہ عمامہ کہ تواند بست ؛ بگوی سادات و علماء و مشایخ و اہل فضل و اغنیاء ؛ و اگر درویشان بندند بد اثبات باید بست .

اگر پرسند کہ اثبات (عمامہ بستن کدام است) ؛ بگوی اگر کسی مادون حق را پس پشت انداختہ است شاخ دستار تواند کہ از پس پشت افکند^۸ ؛ و اگر آنچه مطلوب است حاصل کردہ و در پیش او است شاخ دستار با پیش افکند ؛ و اگر در سلوک ، صاحب قوس صعودی است فش بالا بگذارد ، و اگر صاحب قوس نزولی^۹ است فش پایین بگذارد (واللہ اعلم) .

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : آن ۳ - قرآن کریم : ۱۰۷/۲۱ ۴ - م : شاملہ بند بود ۵ - م : مانده است ۶ - ب : رسالت ۷ - ب : و اگر چہ ، ندارد . ۸ - ب : از پس اندازد ۹ - ب : صاحب نزولی .

فصل دهم

در لون تاجها و وصله‌ها که بر روی تاج بندند

پیش از این در بیان رنگ خرقه‌ها سخنان گذشت. این جا نیز همان است و رنگ هر تاجی و هر وصله‌ای که بر روی تاج است اشارت بدعین است که صاحب کسوت باید که بدکته آن رسیده باشد.

اگر پرسند که سفید اشارت بد چیست؟ بگوی اشارت بد در کتب سیر که خدای تعالی در صفت آن می فرماید **اَبْنًا خَالِصًا سَادِمًا لِلشَّارِبِينَ** و شیر سبب تربیت و غذای ابدان است. پس هر که تاج سفید پوشد او بر روی تاج بندد (بندد) باید که چون شیر از میان فرث و دوس نفسی چون آب و شکر شیطانی پاک و پاکیزه (بیرون آید) و بدشیر لطف و بهره‌ای در دستش و در حقایق کوشد تا بدو تبدای رسد و بدو در جدای انجامد که فقر در دستش بر آسایند.

- ۱- م : تاجها ۲- م : اد ۳- قرآن کریم : ۶۶/۱۶ ۴- م : ندارد.
- ۵- ب : چون و آن درست است ، چه این جمله اشارت بدعین است آیتی است که در متن یاد شده ، و تمام آیت این است : **و ان لكم فی الامم لعممه نسفیکم مما فی بطونه من بین فرث و دم ابناً خالصاً سادماً للمشاربین** ۶- ب : آن

اگر پرسند کہ سیاہ اشارت بد چیست ؟ بگوی بدمداد علما کہ خدای تعالیٰ به محل او^۱ قسم یاد می کند کہ : ن وَاللَّيْلِ وَمَا يَسْتُرُونَ^۲ ؛ و در بعضی تفاسیر آورده اند کہ نون اشارت بد دوات است و دوات محل مداد و مداد ظهور معانی در لباس حروف و کلمات . پس هر کہ تاج سیاہ پوشد یا وصله سیاہ بندد باید^۳ کہ در ظلمت وجود به سرچشمه آب حیات معرفت رسیدہ باشد و بدمداد مداد معرفت نقوش حقایق بر الواح کلام رقم زده باشد و بہ سواد الْفَتْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ^۴ بر صفات احوال خود خطوط عَلَيَّكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ^۵ ثبت نموده تا حق آن رنگ ادا^۶ کرده باشد.

اگر پرسند کہ سبز اشارت بد چیست ؟ بگوی بہ سبزہ کہ از زمین می روید و حق تعالیٰ بہ آن سوگند خورده است کہ : وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ^۷ برخی مفسران بر آنند کہ مراد از این نجم سبزہ ای است کہ بر زمین بروید و اورا ساق نباشد و ہرچہ با ساق روید آن را شجر (گویند کما قال اللہ)^۸ تعالیٰ وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ^۹ و سبزہ را خاصیتی است کہ^{۱۰} تازہ و تر باشد و سبب خرمی گردد^{۱۱} و روشنی در^{۱۲} دیدہ بیفزاید . پس هر کہ تاج سبز پوشد و یا وصله سبز بندد باید کہ پیوستہ شکفتہ و خرم و خندان بود تا دیدہ مصاحبان بہ جمال او روشن گردد چنان کہ گفتہ اند . مصراع :

چو عیسی باش خندان و شکفتہ

- ۱ - م : این ۲ - قرآن کریم : ۱/۶۸ ۳ - م : و باید گفت ۴ - :
 ظاهراً مثل است . رك : امثال و حکم . ۵ - این جملہ قسمتی از حدیث ذیل : علیکم
 بالمدن ولو جارت و علیکم بالطرق ولو دارت و علیکم بالسواد الاعظم . این حدیث
 با اندک تفاوتی در تعبیر بہ مولای متقیان علی علیہ السلام نیز منسوب است . برای
 دیدن مآخذ آن بہ احادیث مثنوی - ۷۵ رجوع کنید ۶ - م : این رنگ را
 در ادا ۷ - قرآن کریم : ۱/۵۳ ۸ - م : ندارد . ۹ - قرآن کریم : ۶/۵۵
 ۱۰ - م : در روشنی ۱۱ - ب : چنان کہ چو .

اگر پرسند که کبود اشارت بد چیست؟ بگوی به رنگ آسمان که قبله گاه دعا است و حق تعالی آن را منظر^۱ عارفان ساخته است^۲ چنانچه می فرماید: **أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا**^۳ پس هر که تاج کبود پوشد یا وصله کبود بندد باید که عالی همت و بزرگ قدر باشد و حاجت دردمندان روا کند.

اگر پرسند که خود رنگ اشارت بد چیست؟ بگوی به خاک که معدن جواهر و نبات و مخزن^۴ احیاء و اموات است و حق تعالی آن را فرش سرای مصنوعات ساخته. **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالْأَرْضُ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ**^۵ و زمین را خاصیتی است که هر چه بدو سپارند بذریادت بزر دهد و پیرستدگان را و ریاحین بد ظهور رساند. پس هر که تاج خاک پوشد یا وصله^۶ خود رنگ^۷ بندد باید که چون زمین (امین)^۸ باشد و هر چند خوار نهی در راهش افکنند گل دل نوازی و ریحان (خارسازی بر روی او)^۹ که چون خاک جامع^{۱۰} جمیع اطوار و انوار گردد و که قیاس فی هذا العلی . بیت:

خاک شو خاک تو بروید گل که بجز خاک نیست مقبره گل

۱- م : منظور نظر ۲- ب : ساخته اند ۳- قرآن کریم : ۶/۵
 ۴- م : فحور ۵- قرآن کریم : ۴۱/۵۱ ۶- ب : بدو ۷- م : مقبره
 ۸- م : ندارد ۹- ب : همچو حبه

فصل یازدهم

در سایر وصله‌ها که تعلق به صوفیان و درویشان دارد مانند سجاده و

ازار و ردا و کمر صحبت و نعلین و پوست تکیه^۱ و معانی هر یک

اگر پرسند که سجاده چیست؟ بگوی مبتدیان را آستانه خدمت

است و منتهبیان را بساط قربت است.

اگر پرسند که سجاده از که مانده؟ بگوی از حضرت رسالت (صلی الله

علیه وآله)^۲ که در شب معراج چون به بیت المقدس رسید^۳ ارواح انبیا به استقبال

وی آن جا جمع شده بودند. جبرئیل فرمود که: ای سید، انبیاء داعیه دارند

که در عقب تو نماز بگذارند. فرا پیش رو و امامت کن. حضرت اجابت کرد

و چون به جانب محراب توجه فرمود جبرئیل از برای حرمت سید از سندس

بهشت بساطی بگسترده تا قدم مبارک بر آن نهاد و انبیاء را امامت کرد و همه

بدوی اقتدا فرمودند چنانچه بزرگی^۴ گوید. بیت:

هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند

چون پی روان ولی به تو کردند اقتدا

۱- م: پوست و تکیه
۲- م: ندارد.
۳- م: برسد و
۴- م: کردند چنان که آن بزرگ.

پس چون حضرت^۱ رسالت صلی الله علیه و آله از معراج بازگردید هر وقت که خواستی نماز بگزارد^۲ بیداد آن شب (بزرگوار سجاده بگستردی)^۳ و بر آن نماز ادا کردی و نماز را یادگار شب معراج گفתי و بدسبب^۴ این است که می فرماید: **الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ**^۵ یعنی نماز معراج مؤمنان است.

اگر پرسند که ادب سجاده فکندن چند است؟ بگوی سه: اول آن که با طهارت دست بدسجاده کند. دوم آن که روی به قبله بیندازد^۶. سیم آن که در موضعی پاک بگسترد.

اگر پرسند که فرض سجاده نشینی چند است؟ بگوی یکی، و آن آن است که سجاده را حکم مسجد دهد.

اگر پرسند که حکم سجاده و مسجد چند است؟ بگوی چهار: اول آن که (چنان که)^۷ در وقت مسجد رفتن^۸ پای راست^۹ فرا پیش نهد این جا نیز قدم راست بر^{۱۰} سجاده نهد. دوم چنانچه در وقت بیرون آمدن از مسجد پای چپ فرا پیش می دارد، این جا^{۱۱} نیز وقت برخاستن از سجاده قدم چپ بیرون نهد. سیم چنانچه در مسجد سخن دنیا نمی باید گفت، بر روی سجاده نیز سخن دنیا نگوید مگر بد ضرورت. چهارم چنانچه در مسجد دایم به ذکر مشغول باید بود بر روی سجاده نیز پیوسته به ذکر مشغول نماید و سخن خدا و رسول ادا^{۱۲} فرماید.

اگر پرسند که سنت سجاده نشینی چند است؟ بگوی سه: اول آن که چون بر روی (سجاده آید)^{۱۳} دو رکعت نماز بگزارد حدیث آمده است که

- ۱- ب: پس حضرت ۲- م: گزارد ۳- م: نهد ۴- ب: وسبب ۵- حدیث نبوی است و در مرصاد العباد ۶- نیز نقل شده است ۶- ب: بندازد ۷- ب: در وقت که به مسجد می رود ۸- م: راست را ۹- ب: آن ۱۰- ب: قدم بر ۱۱- ب: چنانچه بیرون ۱۲- ب: پیش نهد و آن جا ۱۳- م: رسول او.

می گزارد . دویم روی بدقبله نشیند . سیم رعایت ادب بکند .

اگر پرسند که آداب سجاده نشینی چند است ؟ بگوی چهار : اول آن که بر روی سجاده به دو زانو نشیند و اگر ضرورت بود^۱ پای راست بر آورد و پای چپ بپفکند . دویم آن که نگذارد که پای وی برهنه^۲ شود . سیم بینی نیفشاند و آب دهن نیفکند . چهارم چنان سازد که از وی چیزی در وجود آید یا قولی یا فعلی .

اگر پرسند که چهار گوشه سجاده اشارت بد چه چیز است ؟ بگوی آن گوشه که بردست راست محراب است اشارت بد جبرئیل است و بد بلد امین که کوه حرا در او است ؛ (و آن گوشه که بردست چپ^۳ محراب است) اشارت^۴ بد میکائیل است و بد کوه تینا^۴ و آن گوشه که در برابر گوشه راست محراب است اشارت بد اسرافیل (است)^۵ و به کوه زینا و آن گوشه که (در)^۳ برابر گوشه چپ محراب است اشارت به عزرائیل است و بد طور سینا و خدای تعالی این چهار موضع را با هم جمع کرده است در این آیت: **وَالْتَيْنِ وَالزَّيْتُونَ وَطُورِ سَيْنِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ**^۵ . و در هر موضعی کتابی از کتب الهی نازل شده . در طور سینا توریة موسی^۶ فرود آمد و در طور تینا انجیل بد عیسی فرود آمد و در طور زینا زبور بر داود (منزل شده بود)^۳ و بر طور حرا در بلد امین اکثر قرآن بد سید ما (ص) فرود آمد . پس چهار گوشه سجاده اشارت بد چهار ملک مقرب است و بد چهار کتاب محترم و بد چهار موضع مبارک . پس هر که بر روی سجاده نشیند باید که چون کوه ثابت قدم باشد و بد هر بادی^۸ از جای نجنبند تافیز کتاب و کلام الهی بدو رسد و مرتبه مقربان الهی یابد . دیگر^۹ حاملان عرش الهی چهار فرشته اند که چهار گوشه سجاده اشارت بدان است ، یعنی صاحب سجاده باید که عرش دل خود

۱ - م : باشد ۲ - ب : پای برهنه ۳ - م : ندارد ۴ - م : میدان

۵ - قرآن کریم: ۱/۹۵-۳ ۶ - م : منزل ۷ - م : به موسی ۸ - م : هر وی

۹ - م : و دیگر .

را که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللَّهِ وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللَّهِ^۱ به مدد چهارصفت^۲ بردارد تا از دعای حمله عرش بهره یابد چنانچه خدای تعالی می فرماید: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا^۳.

اگر پرسند که این چهارصفت کدام است که بقوت آن حامل عرش دل توان بود؟ بگوی اول ایمان به اطوار شریعت. دوم اعتقاد به اسرار طریقت. سیم توجه نمودن به آثار حقیقت. چهارم منور گشتن به انوار معرفت.

اگر پرسند (که حروف) سجاده اشاره به چیست؟ بگوی حرف سین سیر وسلوک صاحب سجاده است در عالم ملکوت و حرف جیم جد و جهد او است در ملاحظه انوار جبروت و الف الفت با تجلیات مراتب لاهوت و حرف دال^۴ ذکر حضرت حی لایموت و حرف ها هلاک صفات نفسانی و شیطنانی^۵ در مضایق ناسوت.

اگر پرسند که ازار چیست؟ بگوی ازار بند میان^۶ را گویند و آن کسر بندگی است.

اگر پرسند که میان را به چه بستای؟ بگوی به خدمت و آنچه شرایط میان بستن بود و آداب و ارکان آن بود. پیش^۷ از این گذشت. این جا به تکرار احتیاج نیست.

اگر پرسند که ردا چیست؟ بگوی وصله ای است که در جامه ها بردوش افکنند و در این زمان در گردن نیز^۸ (امیر) افکنند.

۱ - ب : المؤمنون ۲ - حدیث است و به صورت های مختلف روایت شده .
 رک ، امثال و حکم . ۳ - م : چهار حرف و چهارصفت ۴ - قرآن کریم : ۷/۴۰
 ۵ - م : ندارد . ۶ - ب : جبروت و حرف دال ۷ - م : شیطان ۸ - م :
 میان بند ۹ - ب : ارکان پیش ۱۰ - ب : زمان نیز .

اگر پرسند که ردا از که مانده؟ بگوی از حضرت موسی کلیم علیه السلام^۱ و آن چنان بود که چون پرتو تجلی بر کوه طور افتاد و عکسی از آن به آینه چهره موسی علیه السلام رسید رخساره مبارک ایشان چنان رخشان شد که کسی^۲ را طاقت دیدن روی ایشان نبود و ایشان پیوسته ردا بر روی (می)^۳ افکندند الا در وقت نماز (که ردا همین بردوش)^۴ داشتند و چون^۵ نوبت دولت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در چهار سوی عالم عناصر فروگرفتند سید عالم صلی الله علیه و آله^۶ پیوسته ردا بر دوش مبارک افکندی و سنت حضرت موسی رعایت کردی^۷.

اگر پرسند که معنی ردا چیست؟ بگوی معنی آن^۸ پوشیدن اسرار از نظر اغیار.

اگر پرسند که (ردا)^۹ برگردن افکندن چه معنی دارد؟ بگوی آن معنی که هر چه از شریعت و حقیقت بدما رسیده همه را گردن داریم و بد زبان بدان اقرار می کنیم و بد دل تصدیق می نماییم^{۱۰}.

اگر پرسند که ردا حق کیست که بر (دوش)^{۱۱} افکند؟ بگوی حق کسی که بد عهد شریعت و طریقت وفا کرده باشد و در وقت ظهور ردای کبریاء^{۱۲} که الکبریاء ردائی ردای بقا^{۱۳} بر افکند و هستی مجازی را بد هستی حقیقی باز بسته و این صدا و ندا به گوش دل شنیده (که):
مصراع)^{۱۴}.

در شهر بگوی یا^{۱۵} توباشی یا من.

و این جا گوید در^{۱۶} خانه جای رخت بود یا مجال دوست.

۱ - م : صلوات الله و سلامه علیه ۲ - م : کس ۳ - م : ندارد . ۴ - م : پس چون ۵ - ب : سید ما ۶ - م : فرمودی ۷ - م : معنی ردا ۸ - م : دوای کردگار (؟) ۹ - م : فنا ۱۰ - م : تا ۱۱ - م : این جا نیز گوید یا .

اگر پرسند که کمر چند نوع است؟ بگوی دو نوع: اول کمر صحبت،
دویم کمر خدمت.

اگر پرسند (که کمر صحبت^۱) که تواند بست؟ بگوی مفردی که
حقوق صحبت چنانچه باید ادا کند.

اگر پرسند که حقوق صحبت به چه نوع ادا توان کرد؟ بگوی بدان
نوع که پنج صفت رعایت کند^۲: اول حرمت، دویم شفقت، سیم عزت، چهارم
مروت، پنجم ترك غرض دنیا و آخرت.

اگر پرسند که کمر خدمت که تواند بست؟ بگوی آن که مردی میان
او بستد باشد.

اگر پرسند که کمر خدمت برای که می باید بست؟ بگوی برای
درویشان که حضرت فرموده است^۳: سَيَدُ الْقَوْمِ خَادِمُ الْفُقَرَاءِ^۴ و بزرگی
فرموده^۵ است:

دولت آن نبود که سلطان را پرستی چون سگان

خدمت درویش کن کاین باید فر او فراست^۶

اگر پرسند که حروف کمر چه معنی دارد؟ بگوی کاف او نشان کفایت
است، میم او علامت مسکنت است، رای او دایله رضای حضرت^۷ است. یعنی

- ۱ - قسمت درون دو کمان در نسخه م نیست. در نسخه ب نیز کمر خدمت، آمده است. لیکن در جمله های بعدی گفتگو از صحبت، و ادا کردن حقوق صحبت است. علاوه بر این در مقام بحث از انواع کمر، مؤلف نخست از کمر صحبت هم می برد، بعد از کمر خدمت. گذشته از اینها چند سطر بعد، مجدداً از کمر خدمت، بحث می شود و این قسمت در هر دو نسخه وجود دارد. از این روی کمر خدمت، که وجود آن در این جمله درست نمی نمود و ظاهراً ناشی از طغیان قلم کاتب بود به قیاس تصحیح گردید و کمر صحبت نوشته شد. ۲ - م: فرماید ۳ - م: فرموده است که ۴ - تمثیل است. رك، امثال و حکم. ۵ - م: گفته ۶ - ب: وافر است ۷ - ب: علامت دلهل حضرت.

ہر کہ کمر بستہ باشد باید کہ کار مسلمان کفایت کند و پیوستہ با مسکینان نشست و خاست کند و مسکنت و رزد و ہمیشہ طاب رضای حضرت عزت باشد .
اگر پرسند کہ نعلین اشارت بد چیست ؟ بگوی بد سیر و سلوک
راہ عشق .

اگر پرسند کہ نعلین کہ تواند پوشید ؟ بگوی آن کس کہ در راہ طلب
جد و جہد او زیادہ باشد برای آن کہ ہر کہ پای برہنہ باشد راہ چنان نتواند
رفت کہ کسی کہ نعلین پوشیدہ باشد . پس ہر کہ راہ خوب تر رود و بد آسانی
بادیہ ریاضت را طی کند اورا رسد کہ نعلین بیوشد^۱ .

اگر پرسند کہ حروف نعلین اشارت بد چیست ؟ بگوی این لفظ تشید
است و واحد او نعل است و نعل سد حرف^۲ : نون اشارت بد نیاز است^۳ ، یعنی
صاحب نعلین باید کہ رخ نیاز بر خاک تواضع ساید تا عزیز ہر دو جہان باشد ؛
وعین اشارت است بد عزت یعنی ہر کہ نعلین پوشد باید کہ قدم بد طریق عزت
نہد و پای از دایرہ حرمت بیرون نکشد تا ہمد جا محترم باشد و لام اشارت
است بد لطف و مرحمت یعنی صاحب این کسوت باید کہ با ہمہ کس لطف و رزد
و بر ہمہ کس مہربان بود تا شایستہ رحمت الہی گردد کہ ارحم^۴ قرحیم^۵ .

اگر پرسند کہ پوست تکید (را)^۶ از کجا گرفتداند ؟ بگوی از پوست
کبش اسمعیل علیہ السلام کہ چون ابراہیم آن را بد فرمان الہی قربان کرد
اسمعیل پوست آن را برداشت و بد خانہ آورد و پیش مادر خود ہاجر بر زمین

۱- م : نتوان ۲- م : پوشد ۳- م : سہ حرف است ۴- م : اشارت است
بد نیاز ۵- ب : گردد ارحم ۶- این جملہ بدین صورت در جزء احادیث روایت شدہ
است لیکن ما خود از مضمون حدیثی است کہ بہ صورت های گوناگون روایت شدہ است
مانند : لایرحم الله من لایرحم الناس - و نیز : انما یرحم الله من عباده الرحماء - و
ہمچنین : ارحموا ترحموا واغفروا یغفر لکم... الخ . برای دیدن صورت های دیگر
و نیز منابع این حدیث رجوع شود بہ احادیث مثنوی - ۷ . ۷- م : ندارد .

نهاد و احوال (بشرح) ^۱ بازگفت . هاجر چون بدانست که آن پوست گوسفندی است که فدای پسر او بوده آن را عزیز داشت ^۲ و محافظت فرمود و نمک بر او پراگند و بمالید و بدصورت ^۳ پوست تکید ساخت . پیوسته اسمعیل بر روی آن پوست ^۴ نشستی ، و بعد از او یادگار بد فرزند او قیدار رسید و اکنون درویشان سند پوست تکید بد اسمعیل ذبیح که جد بزرگ حضرت معطفی است درست می کنند .

اگر پرسند که کرا می رسد بر روی پوست تکید نشستن ؛ بگوی کسی را که در نظر اهل دنان از پوست بیرون آمده باشد و پوست عجب و انانیت خود را پایمال میجاءده ساخته و هزار بار خود را فرش قدم اهل الله گردانیده . اگر پرسند که پوست تکید انداختن چند نوع است ؛ بگوی آنچه مشهور است سه نوع ؛ عراقی و خراسانی و ترکستانی ؛ و انداختن و برداشتن آن کار درویشان کار آه و خند است .

اگر پرسند که ادب ^۵ پوست تکید انداختن چیست ؛ بگوی آن که بر وضعی افکنند که آن جا که بد سر گوسفند نزدیک تر است بر جانب قید باشد . اگر پرسند که پوست تکید در نظر پیران ^۶ چون اندازند ؛ بگوی نازل ^۷ را نرسد که (در نظر غالب پوست) تکید اندازد ^۸ آن را توبه کند و در زیر زانو نهد .

اگر پرسند که معنی تذکر دادن و در زیر زانو نهادن ^۹ چیست ؛ بگوی معنی این صورت آن است که ، لباس هستی خود را از سر او ^{۱۰} که در پیش بود وجود خود را بد نظر مردان ^{۱۱} در نور دیدیم و در زیر زانو ^{۱۲} یعنی سببیم

- ۱ - م : ندارد . ۲ - ب : عزیز برداشت ۳ - م : به ضرورت
 ۴ - ب : روی پوست ۵ - م : آن که ۶ - م : آداب ۷ - م : درویشان
 ۸ - م : اگر نازل ۹ - ب : اندازد و آن ۱۰ - م : گذاشتن ۱۱ - ب :
 به آن .

و پایمال خدمت و نیاز شدیم تا ایشان به دست کرم ما را از خاک خواری بردارند. این بود ذکر^۱ بعضی از وصله‌های صوفیان. اما شرح وصله‌های دیگر چون يك بند و پالهنك و حلقه و زنجیر و زنگ و طوق (وعصا)^۲ و نیزه و چوگان و زنبیل و كچكول و مانند این‌ها هر يك به جای خود مذکور خواهد شد و ذکر هر طایفه که منسوب بدیشان است والله اعلم.

۴

۱ - م : بود که ذکر کردیم ۲ - م : ندارد .

باب پنجم

در آداب اهل طریق

۱ - ب : فصل .



بدان که بزرگان گفتند که درویشی تمام ادب است . قبل رسول الله صلی الله علیه وسلم: **أَدَبِي رَبِّي فَأَحْسِنَ تَأْدِيبِي** ؛ و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده : **الشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْأَدَبُ لَا بِالأَصْلِ وَالنَّسَبِ** ؛ و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند که : **يَلْغَلُ وَقَتَّ أَدَبٌ وَيَلْغَلُ حَالٌ وَأَدَبٌ وَيَلْغَلُ مَكَانٌ أَدَبٌ** یعنی هر وقتی و هر حالی و هر مقامی را ادب است . پس هر که محافظت آداب کند بدمقام مردان رسد و صاحب حدیقه الحقیقه گفته است که صحبت نتیجه ادب است و ادب نتیجه حرمت و حرمت نتیجه دانوت و دانوت نتیجه دل و دل خزینه عقل و عقل خزینه سر و سر خزینه معرفت و معرفت سر می است از اسرار الهی ؛ و گفتند ادب ظاهر نشانه ادب باطن است و هم سخن درویشان است **الأدب تهذيب الظاهر و الباطن** . یعنی ادب پد کبره سخنان ظاهر و باطن است و هر که بد جایی رسد از ادب رسد . **حماة محمد بن حنبل** رومی می فرماید . بیت :

از ادب پر نور گشته است این فیت
 و دیگری گوید . مثنوی :
 ادب تاجی است از نور الهی
 نه بر سر پرو هر چه که خواهی

۱ - م : ادب ۲ - ب پنجم ۳ - م : آداب ۴ - مثنوی ۷/

وقیل ایضاً (فیه) شعر^۱

به ادب رو طریق عشق که هست
 و ما در این باب شمه‌ای از^۲ ادب‌های این طایفه که در گفتن و رفتن
 و پوشیدن (و نوشیدن و نشستن)^۱ و خاستن^۳ و غیر آن رعایت می‌باید کرد بیان
 خواهیم کرد در شانزده فصل بدطریق سؤال^۴ و جواب والله اعلم بالصواب .

۴

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : « از » ندارد . ۳ - م : برخاستن

۴ - ب : فصل سؤال .

فصل اول

در آدابی که اهل طریق را عالی الاجمال در نفس خود می باید و آن
محافظة دل است و محافظت هفت عضو : چشم و گوش و زبان
و دست و شکم و فرج و پای

اگر پرسند که محافظت دل چگونه است ؟ بگو چنان که از معصی
دل احتراز کنی و اصل معصیت های دل حسد است و عجب و دره و غفالت و غرور
و بخل و حرص و امثال این ها .
دیگر آن که آینه دل را بدستمال ذکر روشن داری و این حیرت خیز
را از خس و خاشاک بد جاروب تصفیه پاک سازی تا بر منظر او با جمال منظور
حقیقی نظر توانی کرد . شعر :
تا نرو بند بد جاروب صد خانه دل

منظرش جانورگه حیرت جان بود

اگر پرسند که ادب چشم چند است ؟ بگوی دو : یکی آن که آن
را بد چهار چیز نکشایی . دویم آن که آن را از چهار چیز برسانی .

۱- ب : منزل ۲- م : گر ۳- م : اول ۴- م : او .

اگر پرسند که آن چهار چیز که چشم (بدان باید) ^۱ گشاد کدام است؟ بگوی اول بد راه می باید گشاد تا چون راه بروند زمین را بینند و پیش پای خود ملاحظه کنند. دویم در نظاره ملکوت آسمان و زمین باید گشاد که خدای تعالی می فرماید: **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** ^۲. سیم بدعبرت ^۳ می باید گشاد که آنچه بینند از آن اعتباری گیرند ^۴: **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ** ^۵. چهارم به مشاهده عجایب مصنوعات الهی و ملاحظه غرایب مبدعات نامتناهی باید گشاد که (در) ^۱ هر ذره از ذرات عالم چون بد دیده تفکر در نگرد دلیلی روشن و علامتی واضح هست ^۶ بریگانگی حق تعالی چنانچه اکابر گفته اند:

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ
قَدُلُّ عَلَى آدَتِهِ وَوَاحِدٌ

اگر پرسند که آن چهار چیز که از آن چشم می باید بست کدام است؟ بگوی اول دیده بیاید بست از نامحرم که نگاه کردن درناه حرم تیر زهر آلودی است که بر هر دل که آید از دست شیطان جان نبرد. دویم چشم برهم باید نهادن ^۲ از صورت های نیکو وقتی ^۳ که بد شهوت در آن نگرند ^۴ و اگر کسی از روی پاکی در (کسی و در) ^۱ صورت نیکو که از عجایب صنع باری تعالی است نگرد هیچ نقصانی ندارد (چنان که گفته اند) ^۱. بیت:

گر نگری پاک رخ لاله فام نیست گل و لاله بدیدن حرام

دیده که در وی نظر پاک نیست سرمه آن دیده بجز خاک نیست

سیم دیده بر باید بست از عیب دیدن که هیچ (کس را) ^۱ عیبی بدتر

از عیب بینی نیست. بیت:

۱- م: ندارد. ۲- قرآن کریم: ۱۸۵/۷ ۳- ب: عزت ۴- ب:

گیرد ۵- قرآن کریم: ۱۳/۳-۴۴/۲۴ ۶- م: است ۷- م: نهاد

۸- ب: وقت ۹- م: نگرید.

عیب کسان منکر و احسان خویش دیده فروبر^۱ بد گریبان خویش
 چهارم (آن که)^۲ دیده بیاید بست از آن که به نظر حقارت در
 مسلمانان نگرند و بد حال کسی استخفاف کنند که هیچ کس بر درگاه لایزالی
 از حالی^۳ خالی نیست (چنانچه)^۴ خواجہ عماد (الدین) فقیہ فرماید^۴ : بیت .
 گر پادشاه ملکی و گر سایہ الہ در هیچ کس بہ چشم حقارت مکن نگاہ
 اگر پرسند کہ ادب^۵ گوش چند است ؟ بگوی دو : اول آن کہ بدسہ
 چیز بگشایی^۶ . دوم آن کہ از سد چیز در بندی .

اگر پرسند کہ آن سد چیز کہ گوش بدان باید گشاد کدام است ؟ بگوی
 اول سخن خدای تعالی . دوم حدیث رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و کلام اہل
 بیت او . سیم سخنان مشایخ و اہل حکمت ، تا از این سخنان زاد آخرت
 حاصل کنند و بد سعادت ابدی رسند .

اگر پرسند کہ آن سد چیز^۷ (کہ گوش)^۲ از آن در باید بست کدام است ؟
 بگوی اول سخنان باطل و کلمات اہل بدعت . دوم از استماع ہذیان و فحش
 و سخنان بی حاصل . سیم از شنیدن غیبت و بہتان و عیب مسلمانان کہ شنونده
 (در وبال)^۸ شریک گویندہ است .

اگر پرسند کہ ادب زبان کدام است ؟ بگوی آن کہ بدشش چیز
 بگشایی^۹ و از ہشت چیز در بندی .

اگر پرسند کہ آن شش چیز^۹ کہ زبان بدان باید گشاد کدام است ؟
 بگوی اول قرآن کہ کلام خداوند کریم و پناہ از شیطان رجیم است . دوم کلام
 الہی کہ صیقل دل ہا است . سیم کلام^{۱۰} رسول (ع) و ائمہ دین و نمائندگی ربانی

۱-۲ : فروکن (!) ۲-۳ : ندارد . ۳-۴ : حال ۴-۵ : می فرماید

۵-۶ : آداب ۶-۷ : بگشاید ۷-۸ : سہ چیز کدام است ۸-۹ : ...

۹-۱۰ : شش چیز کدام است کہ ... ۱۰-۱۱ : حدیث

که سبب هدایت خلق شود . چهارم علوم شرعیه و ادبیه که دین و دنیا بدان رونق یابد . پنجم اظهار آنچه در دلها نهان است از حاجات ضروریه . ششم در اعانت مظلومان و اغاثت^۱ محرومان سخنی گفتن که بدان^۲ شر ظالم از سر مظلوم دفع^۳ شود .

اگر پرسند که آن هشت چیز که زبان از آن^۴ در باید بست کدام است ؟ بگوی اول در باید بست از دروغ که دروغ گوی^۵ عدو الله است . دویم از خلاف وعده که آن صفت منافقان است . (سیم از غیبت)^۶ و بهتان که آن عمل فاسقان است . چهارم از جدل و خصومت و سخن چینی و عیب گویی که اینها از وسوسه شیطان است . پنجم از ثنا و ستودن خود که آن دلیل عجب^۷ و طغیان است . ششم از لعنت کردن بر نوکران^۸ و خدمتگاران که آن فعل جباران است . هفتم از دعای بد و نفرین کردن که آن سبب کدورت دل و جان است . هشتم از مزاح و تماخره و تسخر و هزل که آن واسطه رنجش فراوان است .

اگر پرسند که ادب دست چند است ؟ بگوی پنج . اول آن که کسب حلال کند . دویم آن که کسی را نیازارد . سیم آن که حرام فرا^۹ نگیرد . چهارم آن که در ودیعت و امانت خیانت نکند . پنجم آن که بدقلم چیزی نویسد که به زبان توان گفت .

اگر پرسند ادب شکم کدام است ؟ بگوی (آن که)^{۱۰} از حرام و شبهت پاک دارد^{۱۱} .

اگر پرسند که ادب فرج کدام است ؟ بگوی آن که از حرام صیانت^{۱۱} کند .
اگر پرسند که ادب پای چیست ؟ بگوی دو : اول آن که به سه موضع

۱- م : اعانت ۲- م : بدان سخن ۳- م : رفع ۴- م : او ۵- ب :
از دروغ گویی ۶- م : ندارد . ۷- م : عیب ۸- م : برزگران ۹- ب :
که فرا ۱۰- ب : دارند ۱۱- م : خیانت (۹)

روان^۱ کنی . دویم آن که از سه محل بازداری .

(اگر پرسند که) آن سه موضع که باید رفت کدام است؟ بگوی اول مسجد و مواضع خیر رود . دویم آن که بد زیارت قبور و قلوب^۳ شتابد . سیم آن که بد شفاعت گناه کاری یا عیادت بیماری یا دفع ظلم و آزاری و مانند این قدم باید نهاد^۴ .

اگر پرسند که آن سه موضع که نباید رفت کدام است؟ بگوی اول به خانه^۵ ظالمان و حرام خواران مگر بد ضرورت . دویم از مواضع^۶ تهمت و جاهای^۷ نالایق چون قمارخانه و خرابات . سیم از پس نامحرم رفتن یا بدکاری نابایست و ناشایست^۸ قدم نهادن .

۱- م : روانه ۲- م : ندارد . ۳- ب : زیارت قلوب ۴- م : قدم
نهد ۵- م : از خانه ۶- م : موضع ۷- م : جای ۸- م : تابکاری
ناشایسته رفتن و نابایسته .

فصل دوم

در آداب از باب طریق با هر طایفه

و آن چند نوع تواند بود . ادب با پیران و (با) استادان و با پدر و مادر و خویشان و با دوستان و با آشنایان و با همسایگان (و با بیگانگان . اما) ادب با پیران و استادان هر يك در محلس^۲ مذکور شد ، این جا مکرر نمی گرداند .

اگر پرسند که ادب با پدر و مادر چند است ؟ بگوی دوازده . اول آن که حرمت ایشان بدواجبی نگاه دارد^۳ . دوم بدمال دنیا با ایشان مضایقه نکند . سیم به مراعاتی که با ایشان کند منت بدیشان عاید نگرداند . چهارم تیز در روی ایشان ننگرد . پنجم چون (بخوانندش زود) اجابت کند . ششم در وقت ملاقات ایشان روی درهم نکشد . هفتم هر چه فرمایند که در آن معصیتی نباشد به جای آورد . هشتم در سخن گفتن با ایشان یا بادیگری در پیش ایشان آواز بلند نکند . نهم بی دستوری^۴ ایشان به سفر نرود . دهم در طلب حاصل کردن خشنودی ایشان باشد . یازدهم طاعت ایشان (را) موجب نجات

۱ - م : ندارد . ۲ - م : مجلس ۳ - م : به واجبی بدارد

۴ - م : دستور .

ابد شناسد. دوازدهم احسان با ایشان ثانی عبادت الهی داند چنانچه می فرماید:
 وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِأَلْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا^۱. یعنی خدای تو حکم
 کرده است که مپرستید مگر او را و با مادر و پدر احسان کنید و رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم فرموده: **أَلْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ**^۲ یعنی بهشت در زیر
 قدم‌های مادران است. حاصل آن که به روضه رضوان بی‌رضای ایشان^۳ نتوان
 رسید. بیت:

جنت که رضای ما در آن است اندر ته پای مادران است
 (خواهی که رضای حق بیابی آن کن که رضای مادران است)^۴

اگر پرسند که شرایط ادب با خویشاوندان چند است؟ بگوی هفت:
 اول آن که با ایشان پیوند کنی که صلوة رحم در عمر بیفزاید. دویم بدمال (با)^۴
 ایشان مواسات کنی. (سیم بدشادی)^۴ ایشان شادگردی و بدغم ایشان غمگین
 گردی^۵. چهارم در وقت مددکاری طریق معاونت فرونگذاری. پنجم هر چند
 با تو جفا کنند در مکافات آن وفا به جای آری. ششم بادشمنان ایشان در نسازی.
 هفتم قصد مال و عرض ایشان نکنی که تو نیز بی‌ناموس و بی‌عرض می‌شوی.
 اگر پرسند که شرط ادب با دوستان چند است؟ بگوی (با دوستان
 حقیقی یا مجازی):

اگر پرسند که دوست حقیقی کدام است؟ بگوی)^۶ آن که در دوستی
 او هیچ غرضی^۶ تصور نتوان کرد و علامت این چنین کسی^۶ آن است که در دوستی
 خصلت باشد: اول، عقل که در صحبت بی‌عقل هیچ خیر^۷ نبود. جدا از^۸
 دشمن دانا به از نادان دوست^۹. دویم نیکو خود بشناسد^{۱۰} و محو در صحبت

۱- قرآن کریم: ۲۳/۱۷ - ۲- حدیثی است معروف که درش. وارد و درسی
 تأثیر بسیار کرده است. ر.ک. امثال و حکم ۳- م: بی‌رضای ایشان به روضه رضوان
 ۴- م: ندارد. ۵- م: باشی ۶- م: غرض ۷- م: کس ۸- م: صحبت اعمق
 هیچ چیز ۹- مصراع از مولانا جلال‌الدین است. مثنوی ۱۴۵/ ۱۰- م: خوی نیاو

به دشواری میسر شود . سیم صلاح نفس که با مفسد و فاسق دوستی نیکو نبود و هر که از خدای نترسد از وی ایمن نتوان بود . چهارم قناعت ، که هر که دنیا دوست (دارد) ^۱ و حریص بود صحبت (او) ^۱ همچو زهر قاتل باشد . پنجم راستی که هر که ناراست و کج باز و قلب ^۲ باشد در دوستی وی هیچ راحت نبود برای آن که هر چه گوید بر آن اعتماد نتوان کرد .

اگر پرسند که دوست (مجازی کدام) ^۱ است ؟ بگوی آن که در دوستی او غرضی متصور باشد و آن دوستی اعتماد (را) ^۱ نشاید برای آن که هر که به غرض دوستی کند چون غرض (خود حاصل کند دوستی به آخر انجامد و اگر غرض) ^۱ وی حاصل نشود دوستی به دشمنی مبدل گردد . بیت :

این دغل دوستان که می بینی	مگس‌اند گرد شیرینی
تا حطامی ^۳ که هست می نوشند	همچو زنبور بر تو می جوشند
و آن زمانی ^۴ که ده خراب شود	کیسه ^۵ چون کاسه رباب شود
ترك صحبت کنند و دل‌داری	دوستی ^۶ خود نبود پنداری
راست گویم سگان بازارند	کاستخوان از تو دوستر دارند ^۷

اگر پرسند که چون دوست ^۸ حقیقی به دست آید آداب ^۹ او چگونه رعایت توان کرد؟ بگوی بدان نوع که با او بیست طریق مرعی دارند : اول مال از او دریغ ندارند . اگر همه مال نتوان ، باری آن مقدار که حاجت وی بدان روا شود . دویم راز وی با کسی نگویند و در میان جان نگاه دارند . سیم عیب وی بپوشند از خلق نه از وی ، بلکه با وی بگویند تا به تدارك آن مشغول شود . چهارم سخن

۱- م : ندارد . ۲- م : و قلب و کج باز ۳- م : طعامی ۴- سعدی : باز وقتی
۵- م : کاسه ۶- سعدی : معرفت ۷- این بیت ها با اندک اختلاف‌هایی که
یاد شد از سعدی است و اصل آن هفت بیت است . رك ، مواظ سعدی ۲۰۷/
۸- م : دوستی ۹- م : ادب

وی را (به گوش) ^۱ هوش بشنوند . پنجم بر سخن وی اعتراض نکنند ^۲ و عیب آن
 نجویند ^۳ . ششم وی را به نام نیکو خطاب کنند . هفتم نیکویی وی را شکر
 گویند ^۴ . هشتم در غیبت وی حفظ الغیب مرعی دارند . نهم چون به نصیحت
 حاجت افتد به تعریض و لطف گویند و از تصریح و عنف دور باشند . دهم
 خطاهای وی را در گذارند ^۵ و نادیده انگارند . یازدهم بار خود بروی ^۶
 نه افکنند . دوازدهم به شادی وی شادی کنند و به ملال وی ^۷ ملول باشند . سیزدهم
 بر وی به سلام ابتدا کنند . چهاردهم حرمت وی به نوعی که زیادت از آن نشاید
 به جای آرند . پانزدهم در میان سخن وی سخن نگویند . شانزدهم به وی
 همان پسندند که به خود می پسندند . هفدهم وی را در محل های صالح دعا کنند
 و برای وی دعا درخواهند ^۸ . هژدهم در مجلس وی را تقدیم کنند و جای نگو
 بنشانند . نوزدهم در وقت مددکاری حمایت فرو نگذارند . بیستم با دشمنان
 او دوستی نوززند و با دوستان ^۹ او دشمنی نکنند و اصل در این باب آن است
 که باوی چنان معاش کنند که دوست دارند که با ایشان معاش بر آن وجه واقع
 گردد ، و یقین دانند ^{۱۰} که در عالم هیچ سعادتى برابر یاز نیکو ^{۱۱} نیست .
 ای دوست ^{۱۲} برو به هر چه داری یاری بحر و به هیچ مفروش ^{۱۳}
 پس در آداب یاری چندان که می توان ملاحظه می باید نمود ^{۱۴} چنان
 که استاد فرماید :

زان همه کاداب نیکو کاری است مایه اول ادب یاری است

- ۱ - م : ندارد . ۲ - ب : نکند ۳ ب : نجوید ۴ - م : کنند
 ۵ - م : گذارند ۶ - ب : یاری ۷ - م : او ۸ - ب : در خوانند ۹ -
 م : دشمنان (۹) ۱۰ - ب : داند ۱۱ - م : نیکویی ۱۲ - سعدی : ای خواجه
 ۱۳ - بیت از سعدی است و در غزلی بدین مطلع : رفتی و نمی شوی فراموش -
 می آیی و می روم من از هوش - آمده است . رک . غزلیات سعدی / ۱۸۳ - ۱۴ - م :

می تواند ملاحظه نماید .

زان که در آفاق ز برنا و پیر هیچ کس از یار ندارد گزیر
 اگر پرسند که شرط^۱ ادب با آشنایان^۲ چند است؟ بگوی شش : اول
 آن که آشنایی را هر ساعت زیادت کند . دویم آن که فایده بدیشان رسانی
 به دست و زبان و به هر نوع که توانی : سیم نصیحت از ایشان باز نداری .
 چهارم طمع از ایشان منقطع داری^۳ . پنجم پیوسته تفحص احوال ایشان کنی .
 ششم اگر بدی کنند عتاب نکنی و درگذاری^۴ .
 اگر پرسند که ادب^۵ با همسایگان چند شرط دارد؟ بگوی چهارده :
 اول آن که لطف^۶ و مهربانی با ایشان فرو نگذارد^۷ . (دویم)^۸ نصیحت و موعظت
 از ایشان دریغ ندارد . سیم اگر بدی بیند ایشان را فضیحت نکند^۹ . چهارم
 معاونت و حمایت ایشان بدان مقدار که تواند به جای آورد . پنجم بار خود
 برایشان ننهد بلکه بار از دل ایشان بردارد . ششم اگر حاجتی از آن ایشان
 روا کند (بر ایشان)^{۱۰} منت ننهد . هفتم اگر از ایشان نفعی برسد شکر گوید .
 هشتم (اگر)^{۱۱} در باره این کس تقصیری به جای آورند شکایت نکند . نهم اگر
 درویش و محتاج باشند بدان چه دسترس باشد با ایشان مسامحت کند . دهم اگر
 دست افزاری طلبند به خوش دلی بدیشان دهد . یازدهم آب و نمک و هیزم از ایشان
 دریغ ندارد . دوازدهم فرزندان خرد^{۱۲} ایشان را بنوازد . سیزدهم در تغزیت
 و تهنیت و غم و شادی با ایشان موافقت ورزد . چهاردهم در آب راه و پای راه
 و روزنه و هر چه ایشان را از آن نفعی رسد و دیگری را ضرری نباشد مضایقت
 نماید و علی الجملة باید که حرمت همسایه^{۱۳} بر وجهی مرعی باشد^{۱۴} که مزیدی

۱ - م : شرایط ۲ - م : دوستان ۳ - م : سازی ۴ - م : گذرانی

۵ - م : آداب ۶ - م : تلطف ۷ - م : نگذارند - و تا پایان این شرایط ، تمام

فعلها در نسخه «م» به صیغه جمع آمده است . ۸ - م : ندارد . ۹ - م :

نصیحت کنند ۱۰ - م : خود و ۱۱ - م : همسایگان ۱۲ - م : دارند .

بر آن متصور نباشد^۱ که آن سبب نجات آخرت و (نشانه کمال ایمان)^۲ و متابعت شریعت است^۳، چنانچه حضرت (رسول صلی الله علیه و آله)^۴ می فرماید: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ^۴ یعنی هر که به خدای و روز قیامت ایمان دارد گو همسایه را گرامی دار. خدای تعالی ستایش می کند جمعی را که به همسایگان نیکویی کنند آن جا که می فرماید: وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ إِلَىٰ آخِرِهِ^۵.

اگر پرسند که آداب^۶ با بیگانگان چند است؟ بگوی شش: اول آن که^۷ بدهیچ کس بد چشم حقارت نگاه نکنی که شاید آن کس مقبول حضرت خداوند باشد.

مکن به چشم حقارت نگاه در همه کس

که دوستان خدا ممکن اند در او باش^۸

دویم خود را در میان سخن ایشان نیفکنی. سیم از سخنان ناهموار ایشان خود را غافل سازی. چهارم اگر ناشایستی^۹ بینی نصیحت کنی. پنجم شفقت از ایشان و ناداری. ششم تا کسی را از ایشان قابل ندانی^{۱۰} در صحبت راه ندهی.

۱ - م: نتواند بود ۲ - م: ندارد. ۳ - در نسخه م کلمه «است» بعد از آخرت آمده است. ۴ - حدیث نبوی است به روایت ابی شریح، رک: احیاء علوم الدین: ۲۱۲/۲ ۵ - قرآن کریم: ۴۶/۴ - نسخه ب الی آخره را ندارد. ۶ - م: شرط ادب ۷ - ب: اول که ۸ - بیت با اختلافی در مصراع اول از سعدی است. در مواضع سعدی / ۱۳۰ مصراع نخست چنین آمده است: به همین عجب و تکبر نگه به خلق مکن ۹ - م: ناشایستگی ۱۰ - م: بینی.

فصل سیم

در آداب تکیه داران

بدان که هر تکیه نشانه‌ای است که مسافران و مجاوران روی بدان (نشانه می‌آورند)^۱. پس می‌باید که تکیه‌دار به‌صفتی^۲ چند مخصوص و ممتاز باشد تا تکیه داری او را مسلم بود^۳.

اگر پرسند از تکیه‌دار که این چه مقام است که نشسته‌ای؟ جواب باید گفت که مقام **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**^۴.

اگر پرسند که این چه معنی دارد؟ بگوی به دروازه مرگ حاضر بودن و بر يك نفس اعتماد نافرمودن و پیوسته یاد مرگ کردن و زاد راه آخرت مهیا و آماده ساختن چنانچه حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله)^۱ فرمود که: **أَكْثِرُوا مِنْ ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَاتِ**^۵ یعنی بسیار یاد بکنید مرگ را که آن لذت‌ها (را)^۱ درهم شکند و محبت دنیا در دل^۶ سردگرداند.

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : صفت ۳ - م : باشد ۴ - حدیث است و

بعضی در حدیث بودن آن تردید کرده‌اند . رك : احیاء حدیث مثنوی ۱۱۶/

۵ - اصل : اکثر و اذکر . . . این حدیث به روایت ابوهریره در صحاح ترمذی و

نسائی و ابن ماجه نقل شده است . رك : احیاء علوم الدین : ۴/۴۵۴ ۶ - م :

دل او .

اگر پرسند که حاصل تکیه چیست ؟ بگوی دیدار اهل الله .
 اگر پرسند که مقصود تکیه چیست ؟ بگوی خدمت فقرا .
 اگر پرسند که قبله تکیه کدام است ؟ بگوی نظر بر دلها داشتن .
 اگر پرسند که در تکیه کدام است ؟ بگوی به نیاز در آمدن .
 اگر پرسند که صدر تکیه کدام است ؟ بگوی آنجا که کامل
 نشسته است .

اگر پرسند که سر تکیه چیست ؟ بگوی سفره^۲ .
 اگر پرسند که نور تکیه چیست ؟ بگوی چراغ .
 اگر پرسند که آب روی تکیه کدام است ؟ بگوی پاکی و پاکیزگی .
 اگر پرسند که حروف تکیه چه معنی دارد ؟ بگوی تکیه دلالت
 کند (بر توکل یعنی تکیه دار)^۳ باید که بر توکل باشد ، و کاف تکیه دلالت
 بر کرم دارد یعنی صاحب تکیه باید که کریم باشد ، و یای تکیه دلیل پاک رنگی
 و پاک چپتی است یعنی تکیه دار باید که در کار خود پاک رنگ باشد^۴
 منقلب مزاج^۵ و های تکیه دلیل است بر هوا داری ، یعنی تکیه دار باید که
 هوا دار درویشان و مسافران باشد ، و به دل و جن فقرا را دوست دارد تا
 تکیه داری را شاید .

اگر پرسند که بر تکیه دار چند ادب لازم است ؟ بگوی دوازده چیز :
 اول تواضع نمودن . دوم به زبان دوستان را نواختن . سیم روی گشاده و لب
 خندان داشتن . چهارم سجود طریقت به جای آوردن . پنجم توبه و دور
 مسافران سؤال ناکردن . ششم اگر صد بدی بیند به کرم در گذاردن^۶ و
 پوشیدن^۶ تا زمان مهمانی که سه روز و سه شب (است) بگذرد . هفتم تا سه

۱- م : کجا ۲- م : سفر (۲) ۳- م : ندارد . ۴- م : و ۵- م :

مزاج نبود ۶- م : در گذاردن .

روز سفره کشیدن آنچه تواند که **أَلْتَقَلِيلُ عِنْدَ اللَّهِ كَثِيرٌ**^۱ هشتم به دل و جان طالب مسافران بودن و با ایشان بخیلی ناکردن . نهم از ارکان و آداب طریقت سخن راندن . دهم خوش (مشربی کردن و با)^۲ درویشان زهد خشک نوزیدن . یازدهم عیوب یاران (را)^۳ مستور داشتن . دوازدهم چون برون^۴ روند شکایت ناکردن .

۴

۱- م و ب : کثیراً - تصحیح قیاسی ۲- م : ندارد . ۳- م : بیرون

فصل چهارم در آداب تکیه در آمدن

بدان که هر درویشی که به منزل رسد باید که از احوال ساکنان آن دیار پرسش نماید و هر جا که از اهل دلی و عزیزانی نشان یابد خود را به ملازمت او رساند و در آمدن (بد) تکیه فقرا چند چیز رعایت کند تا داند که او میان بسته است و خدمت فقرا کرده .

اگر پرسند که ادب تکیه در آمدن چند است؟ بگوی سه : اول آن که بد وضو باشد . دوم آن که چون به آستانه رسد پای راست فرا پیش نهد . سیم آن که گوید : بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ .

اگر پرسند (که مستحب) تکیه در آمدن چند است؟ بگوی دو : اول آن که چون به تکیه در آید این دعا بخواند : اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَأَسْتُرْ عَيْبِي وَافْتَحْ عَلَيَّ أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ . دو مرتبه در هر رکعتی پاک طلب کند و دو رکعت نماز بگزارد و اگر مجال باشد سه بار تسبیح بگوید^۲ بدین وجه که : سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَالْأَحْوَالُ وَالْأَقْوَةُ إِذْ بِيَاثِهِ (الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ).^۱

۱ - م : ندارد . ۲ ب : بخواند که ۳ - م : گوید .

اگر پرسند که حرمت به تکیه در آمدن (کدام است؟ بگوی آن که)^۱
اگر سنانی بر سر عصا دارد سنان را روی به خود کند (نه به تکیه)^۱ .
اگر پرسند که این چه معنی دارد؟ بگوی (معنیش) آن است که
با سنان مجاهده بر نفس خود زده ایم .

اگر پرسند که ارکان به تکیه^۲ در آمدن چند است؟ بگوی هشت :
اول سلام کردن بدین عبارت که **اَلْسَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا اَهْلَ الْاَشَدِّ وَالْفُتُوَّةِ وَرَحْمَةِ
اَللّٰهِ وَبَرَکَاتِهِ** . دویم از سر تواضع روی بر خاک نهادن^۳ . سیم اهل جمع را مصافحه
کردن و بد دست دریافتن . چهارم ترجمان^۴ گفتن . پنجم جای طلب کردن . ششم
سجده^۵ تحیت بد جای آوردن . هفتم حق القدوم^۶ گفتن . هشتم هر جا که حواله^۷
کنند نشستن .

اگر پرسند که شرط تکیه در آمدن کدام است؟ بگوی آن که نشانه^۸
ارادت بنماید .

اگر پرسند که نشانه ارادت کدام است؟ بگوی آن که بی تحفه و
تبرک^۹ به نظر پیر (ان) فرود ، هر چه باشد . چنانچه گفته اند :
مصراع :

سیبی و سجودی و پیازی و نیازی .

اگر پرسند که به تکیه به سر آمدی یا به پا؟ بگوی بی سر و پا آمدم
و به صدق و صفا آمدم .

۱- م : ندارد . ۲- ب : ارکان تکیه ۳- م : مالیدن ۴- ب : مصافحه کردن
و ترجمان ... بدین قرار یک شرط از شرط های هشت گانه از این نسخه سقط شده
و اغتشاش در عبارت آن راه یافته است و شماره تمام شرط ها از سوم به بعد یک شماره
کم تر از شماره واقعی آن است ۵- ب : پنجم تحیت ۶- م : حق القدم ۷- ب :
هفتم هر جا حواله ۸- ب : هشتم گه به تکیه در آمدن اگر پرسند آن گه
نشانه - این عبارت نیز مغشوش و دارای افتادگی است . ۹- ب : به تحفه و تبرکی

اگر پرسند که به چه روی آمدی؟ (بگوی به روی) نیاز .
 اگر پرسند که به بوی که آمدی؟ بگوی که به بوی مهر و وفا .
 اگر پرسند که تکیه ترا طلبید یا تو تکیه را طلبیدی؟ بگوی تکیه
 مرا طلبید و من صاحب تکیه را طلبیدم .
 اگر پرسند که به چند عهد به تکیه در آمدی؟ (بگوی) به چهار عهد .
 اگر پرسند که آن چهار عهد کدام است؟ بگوی اول در آمدن
 به حرمت ، دویم نشستن به عزت ، سیم گفتن به حکمت . چهارم برخاستن
 به خدمت .

فصل پنجم در آداب نشستن

بدان که در نشستن ادبی چند هست که رعایت آن باید کرد. خدای تعالی در آداب نشستن می فرماید: **إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا**^۱. اما شیخ را نوعی باید نشست و فرزندان طریق را نوعی .
اگر پرسند که آداب نشستن شیخ چند است؟ بگوی اگر بر^۲ روی سجاده می نشیند يك فرض دارد و سه سنت و چهار ادب، چنانچه پیش از این شرح دادیم؛ و اگر بر غیر سجاده نشسته است چهار چیز رعایت باید کرد: اول آن که روی به قبله نشیند که حضرت (رسول صلی الله علیه وآله)^۳ فرموده است: **خَيْرُ الْمَجَالِسِ مَا أَسْتَقْبَلُ بِهِ الْقِبْلَةَ** یعنی بهترین نشستن آن است که روی به قبله باشد. دویم آن که بر دو زانو (نشیند چنانچه در نماز می نشیند. سیم بسیار به چپ)^۴ و راست ننگرد. چهارم از مجلس بر نخیزد مگر ضرورت باشد^۴.

اگر پرسند که ادب فرزندان طریق در نشستن چند است؟ بگوی

۱ - قرآن کریم: ۱۱/۵۸ ۲ - م: به ۳ - م ندارد. ۴ - م:

بوده باشد.

هشت : اول آن که هر جا ایشان را حواله کنند بنشینند . دویم آن که به بالا و پست و (به) ^۱ چپ و راست ننگرد ^۲ . سیم تا کسی با ایشان سخن نگوید سر از پیش برنیارند . چهارم اگر صاحب جمال در مجلس باشد بسیار در وی ننگرد . پنجم بر دو زانو نشیند و به تواضع باشد . ششم بسیار بر نخیزد و بنشیند . هفتم طلب تقدیم نکند و اگر کسی برایشان مقدم نشیند با وجود آن که راه او نباشد از آن بد نبرند ^۳ که بزرگان گفتداند : شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ . مرد باید که مکان بدو شرف یابد ^۴ نه او به مکان . هشتم آن که جای (بر) ^۱ هم نشین تنگ نگرداند .

اگر پرسند که کجا نشستدای؟ بگوی بر زمین عبودیت و فرش خدمت .
اگر پرسند که برای چه نشستدای؟ بگوی برای نظر .
اگر پرسند که بر خیز و بنشین چه معنی دارد؟ بگوی معنی آن است که اول بر خیز به خدمت تا آخر ^۶ بنشیننی به حرمت .

۱- م : ندارد . ۲- م : ننگرد ۳- م : نرند - و این کلامه تحریف شده است . شاید : نرمد (۴) ۴- ب : مکان یابد ۵- م : در ۶- م : در آخر .

فصل ششم

در آداب سخن گفتن^۱

بدان که شرف آدمی (به نطق است)^۲ و هر که در نطق ادب رعایت نکند از این شرف بی بهره باشد؛ برای آن که نطق بدصواب باید و الا خاموشی به از آن بود. چنان که^۳ شیخ فرموده .

بہایم خموش اند و گویا بشر زبان بسته بہتر کہ گویا بہ شر^۴

و خدای تعالی در آداب سخن گفتن می فرماید : لَأَقْرَفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ^۵ و در سخن گفتن چندین ادب است که شیخ و غالب را رعایت باید کرد؛ و چندین ادب دیگر است که نازلان را نگاه باید داشت .

اگر پرسند که ادب غالبان در سخن گفتن چند است؟ بگوی شش : اول آن که سخن فراخور حال هر کس^۶ (گوید چنانچه فرموده اند کَلِمَاتُ النَّاسِ عَلَيَّ قَدَرٌ عَقُولِهِمْ یعنی با هر کس)^۲ سخن گوی بر قدر عقل و فہم او . بیت :

با یار نو از غم کہن باید گفت با او بہ زبان او سخن باید گفت

۱- ب : آداب نطق ۲- م : ندارد . ۳- ب : چنانچه ۴- بیت از

سعدی است - بوستان باب ہفتم ۱۸۱/ ۵ - قرآن کریم : ۲/۴۹ ۶- ب :

حال کسی .

دویم آن که به لطف سخن گوید نه بدعنف . سیم (آن که) در وقت سخن گفتن خندان و شکفته باشد نه ترش روی و گرفته . چهارم چندان سخن گوید به مستمعان که به ملال خاطر ایشان نماند . پنجم سخنی گوید که منفعت دنیا و آخرت ایشان در آن باشد . ششم تا سخنی^۱ تمام عیار نباشد بر زبان نراند (که سخن بزرگان) به مثابه تخم است و اگر تخم فاسد و بی مغز باشد در هر زمین که افتد نروید ، و از او منفعتی به حاصل نرسد .

اگر پرسند که ادب نازلان در سخن گفتن چند است ؟ بگوی هشت : اول آن که تا از وی سخن پرسند نگویند . دویم در وقت سخن^۲ گفتن آواز بلند نکند . سیم به چپ و راست ننگرد . چهارم سخن غرض آمیز و کنایه نگوید . پنجم در روی شنونده نجهد و سخن سخت نگوید . ششم تا فکر نکند سخن نگوید تا پشیمان نشود . هفتم در میان سخن مردم سخن در نیارد و سخن گوینده^۳ را منتطع نگرداند . هشتم بسیار نگوید که بسیار گفتن نشاید اندک عقلی^۴ است چنانچه شیخ گنجه نشین فرماید :

کم گوی و گزیده گوی چون در	تا ز اندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد	آن خش بود که پر توان زد
آب از چه بسی زلال خیزد	از خوردن پر ملال خیزد ^۵

اگر پرسند که به چه زبان سخن^۶ می گویی ؟ بگوی به زبان صاف .
اگر پرسند که سخن به کدام گوش می شنوی ؟ بگوی به گوش قبول .
اگر پرسند که سخن از تو است یا تو از سخنی ؟ بگو هر دو است .

۱- م : ندارد . ۲- م : سخن ۳- م : بری از ۴- م : در سخن

۵- م : وی ۶- م : نکند ۷- م : اندکی عقل ۸- م : ایلی و معنون

نظامی ۴۷/ و در آن کتاب نخست بیت سوم ، سپس بیت اول و آن گاه بیت دوم آمده

است . ۹- م : سخن به چه زبان .

کہ بد کلمہ کن^۱ پدید شد (دام)^۲ و سخن از من است کہ میوه درخت انسانی سخن است .

اگر پرسند کہ سخن تمام کدام است ؟ بگوی آن کہ موافق سخن خدا و رسول باشد .

اگر پرسند کہ سخن ناقص کدام است ؟ بگوی آن کہ موافق قرآن (و حدیث)^۲ نباشد .

اگر پرسند کہ (سخن)^۲ نیک کدام است ؟ بگوی آن کہ از آن نفعی بد کسی رسد .

اگر پرسند کہ سخن بد^۴ کدام است ؟ بگوی آن کہ از آن ضرری به کسی عاید شود .

۴

۱- قرآن کریم : ۱۱۷/۲ ، ۴۷/۳ و ۵۹ و موارد متعدد دیگر ۲ - م :

ندارد . ۳ - م : مطابق ۴ - م : عابد (۴) .

فصل هفتم

در آداب طعام خوردن و آب آشامیدن

بدان که آدمی را از طعام خوردن چاره نیست چنانچه خدای تعالی می فرماید : **وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ**^۱ و حیوانات نیز بد خوردن زنده اند . پس می باید که میان خوردن انسان و خوردن حیوان فرق باشد :
چند حیوان زیستن برای^۲ خوردن دارد ، و انسان خوردن برای زیستن : و
فرق میان این دو^۳ خوردن به آداب است یعنی آدمی آداب و ارکان طعام
خوردن نگه می دارد و حیوانات از آن بی خبرند^۴ .

اگر پرسند که ارکان طعام خوردن چند است ؟ بگوی سی و هفت :
چهار فرض است^۵ و چهار سنت و چهار مستحب^۶ و ده ادب^۷ و چهار حرمت و
چهار حکمت و هفت احتیاط .

اگر پرسند که چهار فرض کدام است ؟ بگوی اول لقمه حلال پیم
کردن که خدای تعالی می فرماید **تَمَلَّوْا مِنْ طَيِّبَاتٍ**^۸ و حضرت رسول (صلی الله

- ۱- قرآن کریم : ۸/۲۱ - ۲ - م : که ۳ - م : از بهر ۴ - ب : میان دو
۵ - ب : است ۶ - ب : است ، ندارد . ۷ - ب : چهار فرض مستحب
۸ - م : آداب ۹ - قرآن کریم : ۵۷/۲ ، ۱۷۲ - ۱۶۰/۷ - ۸۱/۲۰ - م :
من الطیبات و آن نیز در ۵۱/۲۳ آمده است .

علیه و آله) می فرماید^۱ : **طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ** . دویم
دهنده روزی ، خدای را شناختن . سیم شکر(وی)^۱ بدجای آوردن . چهارم
طعام پاک خوردن یعنی نجس و آلوده نباشد .

اگر پرسند که چهار سنت کدام است ؟ بگوی در اول طعام بسم الله
گفتن . دویم پیش از طعام دست شستن . سیم طعام بد دست راست خوردن . چهارم
بعد از طعام حمد گفتن .

اگر پرسند که چهار مستحب کدام است ؟ بگوی اول ابتدا بد نمک
کردن . دویم ختم به^۲ نمک کردن . سیم بر سفره چیزی خوردن نه بر خوان .
چهارم لقمه دادن خادم هر گاه که باقوم بر سفره نشسته^۴ باشد .

اگر پرسند که ده ادب کدام است ؟ بگوی اول بر پای چپ نشستن که
حضرت رسالت پناه^۵ (صلی الله علیه و آله وسلم) در وقت طعام خوردن غالباً
چنان^۶ نشستی . دویم از پیش خود خوردن . سیم در لقمه کسی ننگریستن .
چهارم از کرا نذکامه خوردن . پنجم بد سه انگشت طعام خوردن : ابهام و سبابه
و وسطی . ششم انگشت لیسیدن . هفتم (کاسه را پاک ساختن)^۱ یا چیزی
گذاشتن^۷ چنانچه فرموده اند : **أَوْ بَقُوا أَوْ قَمُوا** . هشتم اگر لقمه از دست
بیفتد برداشتن و اگر آلوده شده باشد پاک کردن و خوردن . نهم در وقت طعام
تکیه بر جایی نزدن . دهم بعد از طعام دست شستن .

اگر پرسند که چهار حرمت کدام است ؟ بگوی (اول آن که در وقت
طعام خوردن سر نخارد . دویم بینی پاک نکند . سیم آب دهن نیفکند .
چهارم) طعام در دهن با کسی سخن نگوید^۸ .

اگر پرسند که چهار حکمت کدام است ؟ بگوی اول آن که لقمه

۱ - م : ندارد . ۲ - م : فرمود . ۳ - م : بر . ۴ - م : نشسته

۵ - ب : رسالت . ۶ - م : غالب بر چپ . ۷ - م : باقی گذاشتن . ۸ - م : نکند .

خرد کند . دویم آن که نیک بخاید . سیم آن که بسیار^۱ چیزی نخورد . چهارم بر سر سیری طعام ننوشد .

اگر پرسند که هفت احتیاط کدام است ؛ بگوی اول آن که هیچ طعام را مذمت نکند اگر چه بد پخته باشد . دویم تا تحقیق نکند که از کجا است نخورد . سیم تنها چیزی نخورد که (حضرت)^۲ رسول (صلی الله علیه و آله)^۳ فرمود : **شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحَدَهُ**^۴ یعنی بدترین مردمان آن است که تنها طعام خورد . چهارم جمعی را در کاسه خود شریک گرداند که برکت در اجتماع است . پنجم طعام مباحات نخورد ؛ یعنی طعامی که شخصی پخته باشد برای نام و دعوی . ششم از طعام تعزیت پیر هیزد که شاید یتیمی را در آن حق باشد یا یک وارث غایب بود . هفتم بر یک نوع از طعام اقتصار کند .

(اگر پرسند که)^۵ بخش غایب نهادن چگونه است ؛ بگوی این سه نوع است : اول آن که غایب معین نباشد که کیست ؛ بلکه نیت آن باشد که هر که برسد از آن تناول کند^۶ و این بغایت پسندیده است . دویم آن که غایب شخصی معین باشد از اهل صحبت ، خواه او را در آن طعام حتی باشد و خواه نباشد و این نوع نیز مقبول است . سیم آن که هم برای خود ذخیره کند و آن را بخش غایب نام نهد و این نوع پسندیده و مقبول نیست و در فتوت این معنی^۷ را جایز نداشته اند .

اگر پرسند که بخش غایب به نوعی که مقبول است از کجاست ؛ بگوی از آدم صغی^۸ علیه السلام در محلی که جبرئیل (ع) وی را میان دست خود گرفت شرح آن^۹ قبل از این گذشت که از حاوای بهشت قدری حاضر کردند^{۱۰} و آدم

- ۱- ب : سیم بسیار ۲- م : ندارد . ۳- حدیث است و بدین صورت نیز روایت شده : **شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحَدَهُ وَضَرَبَ عِبْدَهُ وَمَنَعَ رُفْدَهُ . رَكَ ، امثال و حکم .**
- ۴- ب : غایب چه باشد ۵- م : برسد بخورد ۶- ب : آن ۷- ب : و این معنی
- ۸- م : صغی الله ۹- م : که در محلی که ۱۰- ب : او ۱۱- ب : گردانید .

(علیه السلام) ^۱ پاره‌ای از آن به جهت حوا بگذاشت و آن را نگاه می‌داشت تا وقتی که به‌وی رسید و آن تکه به وی خورانید .

اگر پرسند که نواله به یاد کسی خوردن از که مانده است ؟ بگوی از حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله که روزی یکی) ^۱ به جهت هدیه طبقی خرما نزد رسول (ص) آورد . جمعی از بزرگان که حاضر بودند همه را بپخشانید و گفت علی را بطلبید . امیر به ^۲ مهمی رفته بودند ^۳ در آن وقت حاضر نشدند . حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که من این خرما را به یاد علی خوردم و چون خبر به امیر رسید شادی بسیار کرد . پس تکه به یاد عزیزان خوردن از آن جا مانده و معنی آن ^۴ است که آنچه من می‌خورم همان است که او می‌خورد و از این جا بوی اتحاد و یگانگی می‌آید .

شعر

فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ ^۵ وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ فَبَوَّأْنَا ^۶

نظم

میان جان و لبش اتحاد روحانی است

چو روح با لب او اتحاد ما جانی است

اگر پرسند که ارکان آشامیدن آب چند است ؟ بگوی یازده : دو

فرض و شش سنت و سه ادب .

اگر پرسند که دو فرض کدام است ؟ بگوی اول آن که از ^۷ آنای

زر و نقره آب نخورد ؛ اما از ^۸ زر کوب و نقره کوب باشد جایز است

به شرط آن که دهن به موضع زر و سیم نرسد ^۹ . دویم آن که آب پاك باشد و آلوده

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : بیا ۳ - م : بود ۴ - م : او آن

۵ - ب : ابصرت ۶ - ب : امنونا ۷ - ب : اول از ۸ - م : اگر

۹ - م : نرساند .

و نجس نبود^۱ .

اگر پرسند که شش سنت کدام است ؟ بگوی اول آن که بدسد دم آب بخورد.^۲ دویم هر بار^۳ ظرف آب از دهن بازگیرد . سیم نفس (و نفخ در ظرف ندمد)^۴ . چهارم آن که نشسته آب خورد و بر پای^۵ نیز جایز است ، و اما اولی آن باشد که نشسته خورد . پنجم آن که در^۶ اول نام خدا (ای تعالی)^۷ برد . ششم آن که در آخر حمد گوید و از امام زین العابدین^۸ (ع) منقول است که هر گاه آب خوردندی بر قاتل (امام)^۹ حسین (ع) لعنت کردندی وی را از آن^{۱۰} پرسیدند ، گفت : پدرم در صحرای کربلا مرا وصیت کرده که هر گاه آب خوری از تشنگی من یاد کن و بر کشنده^{۱۱} من لعنت کن .

اگر پرسند که سه ادب کدام است ؟ بگوی اول آن کس از ظرف بزرگ و از مشگ آب نخورد . دوم اگر ساقی مجلس باشد آخر^۹ همه آب خورد . سیم اگر نشسته باشد و آب خورد ظرف^{۱۰} را بدجانب راست دهد نه^{۱۱} جانب چپ .

اگر پرسند که در وقت خوردن ، آب با کوزه چه می گوید ؟ بگوی به زبان حال می گوید که من شب و روز (در خدمت)^۲ به سر دویده ام تا این ساعت به مقصود خود رسیده ام .

اگر پرسند که عزیزی^{۱۲} (که آب می خورد)^۳ جمعاً که حاضران می گویند صحت باد یا هنیئاً مریت . این چه معنی دارد ؟ بگوی معنی آن است که عمر چون می گذرد و بر بیک دم اعتماد نیست چون کسی آب بخورد

۱- م : نباشد ۲- م : خورد ۳- ب : دویم بار ۴- م : ندارد .

۵- م : بر سر پای ۶- ب : پنجم در ۷- م : زین العابدین معصوم علیه السلام

۸- م : و این را از او ۹- م : در آخر ۱۰- م : ظرف آب

۱۱- م : نه به ۱۲- م : چون عزیزی ۱۳- م : خورد .

ممکن هست کہ هنوز آن آب^۱ بہ جگر نارسیدہ در گذرد یا آب در کلوگیرد
 و نفس منقطع شود ؛ چنانچہ (حضرت)^۲ امیر علیہ السلام می فرماید : مَعَ كُلِّ
 جُرْعَةٍ قَضِيَّةٌ . پس چون عزیزِ آب می خورد حاضران دعا می کنند کہ گوارندہ
 باد تا از آفت آن سالم ماند .

۱ - ب : نیست کہ هنوز آب ۲ - م : ندارد .

فصل هشتم

در آداب جامه پوشیدن

بدان که پوشیدن لباس بدان مقدار که ستر عورت باشد فرض است و در این فرض ادبی چند^۱ است رعایت کردنی^۲، بعضی آن که از حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله)^۳ مروی است و بعضی آن که از مشایخ و بزرگان دین منقول است و ما قبل از این پوشیدن و پوشانیدن لباس بدطریقی که میان مرید و مراد^۴ باشد ذکر کردیم، این جا به تکرار آن احتیاج نیست.

اگر پرسند که ارکان لباس پوشیدن چند است؟ (بگوی) پانزده: چهار فرض و چهار سنت و پنج ادب و دو حرام.

اگر پرسند که چهار فرض کدام است؟ بگوی اول آن که (جامه از وجد حلال سازد)^۵، دوم آن که چندان پوشد که دفع سره و گره کند، بدن ستر عورت شود، سیم آن که پاک باشد از نجاست^۶، چهارم آن که معتبره نباشد چون ابریشمیند و زر دوز.

اگر پرسند که چهار سنت کدام است؟ بگوی اول آن که جامه کوتاه

۱ - ب : آداب چند ۲ - ب : کردانی ۳ - م : ندارد ۴ - م :

پیر و مرید ۵ - م : نجاسات .

باشد^۱ چنانچه خدای تعالی می فرماید (که)^۲ وَثِيَابِكَ فَطَهِّرْ^۳ از امیرالمومنین (علی)^۴ علیه السلام منقول است که **أَيُّ فَقَّصِرٍ** یعنی جامه خود را کوتاه کن که آن هم ابقی باشد وهم اتقی یعنی به تقوی و طهارت نزدیک تر باشد. دویم آن که از هر جامه یکی بیش نداشته باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: **صَاحِبُ الْقَمِيصَيْنِ لَا يَجِدُ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ** (یعنی)^۵ هر که خداوند دو پیراهن باشد بوی بهشت نشنود، چه داشتن جامه های متعدد از مرتبه توکل و مقام فتوت دور است. سیم در روز عید و جمعه جامه نو و پاکیزه پوشد. چهارم به رنگی پوشد که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله)^۶ دوست داشته^۷ و اغلب آن سفید (وسبز است)^۸.

اگر پرسند که پنج ادب کدام است؟ بگوی اول آن که در وقت پوشیدن دست راست در آستین کند. دویم آن که در^۹ وقت بیرون کردن اول از دست چپ بیرون آرد. سیم جامه را پاکیزه نگاه دارد و ملوث نسازد. چهارم ازار^{۱۰} بر پای نشسته پوشد. پنجم عمامه را ایستاده در سر بندد که گفتند: **تَعَمَّمُوا قِيَامًا وَتَسْرُوكًا فَعُودًا**^{۱۱}.

اگر پرسند که دو حرام کدام است؟ بگوی اول جامه^{۱۲} از روی کبر و تعظیم پوشیدن. دویم جامه مصور پوشیدن و اگر منقش باشد که صورت بر او^{۱۳} نبود جایز است.

اگر پرسند که در کفش و موزه پوشیدن چند ادب است؟ بگوی چهار: اول آن که در وقت پوشیدن پای راست در کفش و موزه کند. دویم آن که در وقت بیرون کردن اول پای چپ بیرون آرد. سیم به يك موزه و يك كفش^{۱۴}

۱ - م : پوشد ۲ - م : ندارد . ۳ - قرآن کریم : ۴/۷۴ ۴ - م :

داشته باشد ۵ - ب : دویم در ۶ - ب : آن را ۷ - جمله عربی در نسخه

ب نیست . ۸ - م : جامه را ۹ - م : بدو ۱۰ - م : يك كفش و يك موزه

اقتصار نکند که حضرت رسالت (ص) از آن نهی^۱ کرده است . چهارم هر جا که کفش بیرون کند اگر مجال بود بردارد و نزدیک خود نهد .

اگر پرسند که در خاتم پوشیدن چند ادب است ؟ بگوی چهار : اول آن که از آهن (و روی و زر)^۲ نباشد که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله)^۳ از آن منع کرده است . دوم باید که از نقره سازد و یک مثقال تمام نباشد^۴ . سیم نگین عقیق [کند که در آن برکت بسیار است . رسول (ص) فرمود که اول سنگی که به وحدانیت خدا و رسالت من و ولایت علی (ع) اقرار کرد عقیق]^۵ بود و سرخ رویی^۶ وی از آن است . چهارم باید که انگشترین در انگشت راست کند و حضرت صلی الله علیه (و آله)^۷ گاه گاه در انگشت چپ می کرده اند و اگر (هم)^۸ در هر دو انگشت انگشترین می داشته باشد جایز^۹ است .

اگر پرسند که ردا چند گز باید در طول و عرض ؟ بگوی ردا حضرت رسالت (ص) شش گز بوده است در طول و سد گز و یک وجب بوده^{۱۰} در عرض . پس سنت آن است که ردا درویش بدهمین مقدار باشد .

اگر پرسند که طول و عرض ازار چه مقدار باید ؟ بگوی بدین صحیح . ثابت شده است که ازار حضرت رسالت (صلی الله علیه و سلم) در طول چهار گز^{۱۱} و یک وجب بوده است و در عرض دو گز و یک وجب . پس مقدار ازار اهل طریق بر این وجه باید .

اگر پرسند که تو برای لباسی یا لباس برای تو است ؟ بگوی تو برای تو است . صورت برای من است و من برای^{۱۲} لباس معنی ام .

اگر پرسند که حقیقت این سخن چیست ؟ بگوی من لباس برای معنی ام .

۱- ب : رسالت نهی ۲- م : ندارد . ۳- م : نبود ۴- قسمت درون

قلاب در نسخه ب نیست . ۵- ب : شرح روی ۶- م : هم جایز ۷- ب :

سه گز بوده ۸- م : از برای .

چنانچہ خدای تعالیٰ می فرماید : **وَيَبْسُ الْتَقْوَىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ^۱** یعنی پوشش تقویٰ و پرهیزگاری شما را بهتر^۲ از لباس‌های به تکلف ؛ و لباس صورت برای من است چنانچہ خدای تعالیٰ می گوید : **قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا^۱** یعنی فرو فرستادیم برای شما لباسی کہ عورت شما را بپوشد .

۱ - قرآن کریم : ۲۶/۷ - ۲ - م : بهتر است .

فصل نهم

در آداب سفر کردن

اگر پرسند که آداب سفر کردن بر چه منوال است؟ بگوی (بدان که)^۱ آدمی را از سفر چاره نیست بلکه از آن وقت که نطفه بود همیشه در^۲ سفر بوده و خواهد بود تا به آخرت . منزل اولش صلب پدر بود و در آن منزل مدتی اقامت کرد . منزل دیگرش رحم مادر بود و مدتی در آن ظلمات بر چند مرحله گذر کرد تا به منزل سیم آمد که دنیا است و در این جا چهار منزل دیگر می رود که ذکر آن لایق (این)^۳ مختصر نیست تا وقتی که روی بد سفر آخرت (آورد و گور اولین منزل است از منازل)^۴ آخرت و این سفر درازتر است از سفر دنیا و نهایت (این)^۵ سفر یا زندان دوزخ است یا بوستان بهشت ، چنانچه خدای تعالی می فرماید : *فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ*^۶ و چون معلوم شد کار^۷ آدمی سفر است خواه در صورت و خواه در معنی ، پس باید که از سفر مرعی دارد تا داد هر منزل^۸ تواند داد و ما در این فصل آداب سفر صورت را بیان کنیم که خدای تعالی بدان^۹ فرموده است : *سَبِّحُوا فِي الْأَرْضِ*^{۱۰} یعنی سیر

۱- م : ندارد . ۲- ب : بود در ۳- قرآن کریم : ۷/۴۲ ۴- م :

که کار ۵- ب : داد منزل ۶- م : بیان ۷- قرآن کریم : ۴۲/۳۰ .

کنید در زمین و حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) فرموده **سَافِرُوا قَصِحُوا** و **وَقَنَّمُوا**^۳ یعنی سفر کنید (که صحت)^۱ و غنیمت یابید و بزرگان گفته اند :
 سفر مرئی مرد است و آستانه جاہ سفر خزانہ مال است و اوستاد هنر^۴
 اگر پرسند که سفر برای چه چیز می باید کرد؟ بگوی اهل فقر سفر
 برای^۵ یکی از سه چیز کنند: یا زیارت قبور انبیاء و اولیاء و ائمه و بزرگان،
 یا برای ریاضت نفس و مجاهده کشیدن، یا برای در یافتن دیدار اکابر و
 به ملازمت مردان راه خدا رسیدن و هر چه خلاف اینها^۶ بود بر مسافران^۷
 تاوان بود.

اگر پرسند که فایده سفر چیست؟ بگوی (فواید سفر بسیار) است،
 اما فایده ها که نیک ظاهر است یازده باشد: اول صحت بدن چنانچه در حدیث
 گذشت و (سبب) صحت، تبدیل هوا باشد^۸ و ریاضت اعضا که حرکت موجب
 تحلیل بعضی رطوبات فضلی است. دویم غنیمت یافتن و آن رسیدن است به
 زیارت قبور اکابر. سیم دفع شدن کاهلی است که آدمی هر گاه در یک مقام
 ساکن باشد کسالت بر او غالب می شود و چون رطوبت های زیادتی تحلیل
 نمی یابد کاهل می شود. چهارم محو شدن غم و هم و ملالت، چه هر چند کسی
 ملول باشد^۹ چون به سفر بیرون رود البته آن اندوه زایل می گردد چنان که^{۱۰}
 حضرت شاه ولایت در فواید سفر فرموده است: **قَفْرَجُ هَمَّ وَاكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ**^{۱۱}.
 پنجم آسانی معاش، چه بد حسب خاصیت همه کس را (در سفر) معاش به آسانی

۱- م: ندارد. ۲- م و ب: تسافروا ۳- حدیث نبوی است و بر طبق

متن منقول در جامع صغیر: ۲۹/۲ تصحیح شده است. رک، احادیث مثنوی ۷۶/

۴- شعر از انوری است. دیوان انوری: ۲۰۹/۱ ۵- م: از برای ۶- م:

آن ها ۷- ب: «بر مسافران» ندارد. ۸- م: هواست ۹- ب: هم و ملال

باشد ۱۰- ب: چنانچه ۱۱- مصرع منسوب به حضرت مولای متقیان در نسخه

ب نیست.

گذرد. ششم تحصیل علوم که در سفر بهتر حاصل می شود^۱. هفتم آداب متفرقه از هر طایفه دیدن و یاد گرفتن. هشتم بد صحبت اکابر و اماجد رسیدن و از ایشان بهره یافتن. نهم ریاضت نفس، چه در سفر تحمل بار مشقت باید کرد و از یاران و برادران و خویشان جدایی باید جست و این نفس را بغایت سخت آید. (دهم قدر غریبان)^۲ بداند و دل او رحیم شود. یازدهم عجایب مخلوقات^۳ و غرایب مصنوعات الهی به نظر در آید و در^۴ هر يك از آن علم به قدرت الهی بیفزاید و این فایده ها از سفر روی می نماید.

اگر پرسند که ارکان سفر کردن چند است؟ بگوی بیست و شش؛ و از این جمله دو واجب است و ده سنت و شش ادب و سه مروت و سه فضیلت و دو رکن.

اگر پرسند که دو واجب کدام است؟ بگوی اول قصد سفر خیر کردن. دوم غرض^۵ دین را بر اغراض دنیوی مقدم داشتن.

اگر پرسند که ده سنت کدام است؟ بگوی اول رفیق^۶ نیکو بدست آوردن، چه در خبر آمده است که *الرَّفِیقُ کَمِ الطَّرِیقِ*^۷. دوم حق همراهی بدو اجبی بد جای آوردن. سیم به مقدار قوت و طاقت خود طریق مروت سپردن. چهارم چون به بالایی^۸ بر آید سه بار^۹ تکبیر گفتن. پنجم خون خواهی که سوار شود نام خدای بردن. ششم چون بر پشت چهارپای قرار گیرد *الحمد لله* گفتن. هفتم پیوسته بر وضو بودن. هشتم به هر منزلی که فرود آید دو رکعت نماز گزاردن^{۱۰}. (نهم در وقت رفتن وداع یاران کردن و به اجازت بیرون رفتن.

- ۱- م : می شود تا در حضر ۲- م : ندارد. ۳- ب : یازدهم مخلوقات
 ۴- ب : در آورده در ۵- ب : کردن و غرض ۶- م : رفیقی ۷- این جمله را میدانی، در مجمع الامثال : ۳۰۳/۱ از امثال عرب شمرده و بدین صورت :
 الرفیق قبل الطریق، نقل کرده است. ۸- ب : بالا ۹- م : سه نوبت
 ۱۰- ب : بگزارد

دهم چون از خانه بیرون آید برای عزیمت بِسْمِ اللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ گفتن .
 اگر پرسند که سه مروت کدام است ؟ بگوی که حضرت سلطان
 خراسان در صحیفه خود آورده به اسناد پدران بزرگوار از (حضرت) سید مختار
 (صلی الله علیه و آله) که سه چیز در سفر از مروت است : اول به توشه و راحله
 خود رفیقان را مددکاری کردن . دوم نیکو خوی و گشاده روی بودن . سیم
 مزاح و مطایبه کردن بروجبیبی که معصیت نباشد .

اگر پرسند که شش ادب کدام است ؟ بگوی اول مصحفی یا کتابی که
 در آن آیات قرآن و احادیث باشد همراه داشتن . دوم دوات و قلم با خود
 داشتن^۵ اگر خواننده و نویسنده باشد . سیم شانه برداشتن اگر منجی^۶ باشد .
 چهارم ابریق برداشتن ، و باید که بدست چپ داشته باشد اگر پیاده می رود .
 پنجم عصا برداشتن و آن بدست راست باید گرفت . (ششم) کاسه و کچکول
 همراه (بر) داشتن .

اگر پرسند که سه فضیلت کدام است ؟ بگوی اول آن که اگر پیاده^۷
 تواند رفتن و توانایی داشته باشد پیاده رود تا مردش زیاده باشد . دوم تا تواند^۸
 در راه در یوزه نکند به تخصیص از همراهان ، تا بر دل ایشان گران نشود .
 سیم تا ضرورت (نباشد در مسجد) فرود نیاید و تا تواند در وی خواب نکند .

۱- م : ندارد . ۲- ب : از سفر در ۳- م : او ۴- ب : آیت ۵- ب :
 قلم داشتن ۶- این کلمه را مؤلف به قیاس به معنی ریش دار و کسی که موی بر صورتش
 رسته باشد گرفته است . لیکن در لغت عرب این صیغه (اسم مفعول ثلاثی مجرد)
 بدین معنی نیامده و حتی صیغه های دیگری که بدین شکل نوشته می شود (اسم فاعل و اسم
 مفعول از باب افعال فقط ، زیرا این ریشه به باب تفعیل نرفته است) هم بدین معنی
 نیست و به معنی نکوهیده و ملامت شده و سرزنش دیده به کار می رود و مرد ریش دار
 را لجوی (به کسر اول و فتح دوم و تشدید آخر) و لحيانی (به کسر اول و سکون
 دوم و تشدید آخر) گویند . ۷- ب : که پیاده ۸- ب : دوم تواند .

اگر پرسند که دو رکن کدام است؟ بگوی اول آن که پنج چیز از آهن همراه داشته باشد: اول کارد، دویم مقراض، سیم سوزن، چهارم استره، پنجم آتش برك. دویم آن که دو چیز از پوست همراه (داشته) باشد: اول پوست تکیه، دویم نعلین؛ و هر کس این بیست و شش چیز نداند صحبت سفر را نشاید.

اگر پرسند که از کی باز مسافری؟ بگوی از مبدأ وجود.

اگر پرسند که رو بد کجا داری؟ بگوی بد منزل مقصود.

اگر پرسند که تا کی خواهی دوید؟ بگوی تا زمانی که خواهند کشید.

اگر پرسند که سفر چند است؟ بگوی دو. یکی سفر صورت و دیگری سفر معنی.

اگر پرسند که سفر معنی چند نوع است؟ بگوی چهار نوع: اول سیر الی الله است. دویم سیر فی الله است و سیم سیر بالله است. (چهارم سیر بالله فی الله) و شرح هر یک از این سیرها لایق این مختصر نیست.

اگر پرسند که سفر بد چه چیز توان کرد؟ بگوی اهل ضرورت بد قدم آب و گل سفر کنند و اهل معنی بد قدم جان و دل؛ آن که بد پی آب و گل سفر کند بس راه باید رفت تا بد مقصد رسد؛ و آن که بد پی جان و دل سفر کند بد دو قدم (بد مقصود و اصل) گردد چنانچه گفته آمد: **خَطْوَتَانِ وَقَدْ وَصَلْتَ**.

مصراع

یاک قدم بر نفس خود نه وان دگر در لوی دوست

۱ - ب : اول پنج. ۲ - م : ندارد. ۳ - م : بود. ۴ - م : خواهد

۵ - ب : الی الله دویم فی الله. ۶ - ب : کند اهل. ۷ - م : وصلت خطوتین.

اگر پرسند کہ حروف سفر چه معنی دارد؟ بگوی «سین»^۱ سفر دلالت دارد بر سحر، یعنی مسافر باید کہ سحر خیز باشد؛ و «فا»^۲ سفر دلیل است بر فایده، یعنی هر کہ در سفر (است)^۳ باید کہ فایده گیرد و فایده رساند؛ و «را»^۴ سفر دلالت کند بر رضا، یعنی هر چه در راه بدو رسد^۳ بدان راضی باشد و خوش دلی در رضای رفیقان طلبد.

۱ - م : اول سین ۲ - م : ندارد . ۳ - م : راه باشد .

فصل دهم در آداب ضیافت

بدان که مهمانی کردن سنت ابراهیم پیغمبر است و بد مهمانی رفتن و اجابت کردن سنت حضرت رسالت (است) صلی الله علیه و (علی) آله که فرمودند : **لَوْ دُعِيتُ إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ**^۴ یعنی اگر کسی مرا بخواند^۵ بدپاچه^۶ گوسفندی ، من اجابت کنم و به مهمانی او روم : و در ضیافت کردن و به ضیافت رفتن شرطی و ادبی چند است^۷ که اهل طریق را از دانستن آن گزیر نباشد .

اگر پرسند که آداب و ارکان مهمانی کردن چند است ؟ بگوی چهارده : دو شرط و شش ارکان و شش ادب .

اگر پرسند که دو شرط کدام است ؟ بگوی اول مهمان را طعام حلال و پاکیزه دهد . دوم آن که مهمانی را برای خدا کند نه برای نفس و ربه و (جزا) .

۱- ب : رفتن سنت ۲- م : ندارد . ۳- م و ب : دعوت - و آن سهو کاتب است . ۴- حدیث نبوی است و تمام آن چنین است : **لَوْ دُعِيتُ إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ** ولو اهدی الی ذراع لقبلت . نیز برای بدن صورت های دیگر آن رجوع کنید به : احیاء علوم الدین : ۱۳/۲-۱۴ ۵- م : بخواند ۶- م : هست .

اگر پرسند) ^۱ که شش ارکان کدام است؟ بگوی اول میهمان را تعظیم کردن و بد جای نیکو نشاندن . دویم با میهمان گشاده روی و خندان بودن . سیم هر چند میهمان پدید آید روی ترش ناکردن . چهارم میهمان ناخوانده را حرمت زیاده ^۲ داشتن . پنجم بخل ناکردن و آنچه از دست ^۳ بر آید از میهمان دریغ نداشتن . ششم تکلف ناکردن و آنچه مقدور باشد حاضر کردن .

اگر پرسند که شش ادب کدام است؟ بگوی اول (از) ^۱ میهمان سؤال کردن که میل او به کدام نوع طعام باشد ^۴ . دویم طعام بهتر پیش او نهادن . سیم در خوردن تکلیف بسیار ناکردن ^۵ . چهارم چون بیرون رود مشایعت کردن و کم تر آن هفت قدم است . پنجم عذر خواهی نمودن که از آن بوی خود پرستی آید . ششم منت نا نهادن بلکه منت فراوان داشتن که خدای تعالی توفیق داد تا آن شخص روزی خود را بر سفره او تناول نمود چنانچه استاد گفته است :

هر که را بینی بد عالم روزی خود می خورد

گر ز خوان تو است نانش ور ز خوان (خویشتن)

پس ترا منت ز میهمان داشت باید بپیر آنک

می خورد بر خوان احسان تو نان خویشتن

اگر پرسند که میهمان چه آورد و چه برد؟ بگوی روزی خود با خود

آورد و گناه میزبان با خود ببرد و چنانچه در اخبار آمده است : **الضیف إذا**

نزل نزل بر رزقه وإذا ارتحل ارتحل بذئوب قومه یعنی چون میهمان فرود

آید رزق خود با خود بیاورد و چون بیرون رود گناه آن قوم که میزبان او

باشند با خود ببرد .

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : زیاده حرمت ۳ - ب : به دست ۴ - م :

است ۵ - م : نکند ۶ - م : روزی بر .

اگر پرسند که آداب و ارکان بد مہمانی رفتن چند است ؟ بگوی
چهارده : دو شرط و دو سنت و ده ادب .

اگر پرسند کہ دو شرط کدام است ؟ بگوی اول آن کہ بد مہمانی
مردم صالح نیک نام رود نہ مردم فاسق^۱ و حرام خوار . دویم در مجلسی کہ
داند کہ در او نامشروعی هست نرود مگر داند کہ بد احترام او ترک خواهند کرد .
اگر پرسند کہ دو سنت کدام است ؟ بگوی اول آن کہ چون بخوانند^۲
بی تعال اجابت کند . دویم آن کہ نرسد^۳ کہ خوردنی چه خواهد بود .

اگر پرسند کہ ده ادب کدام است ؟ بگوی اول آن کہ در وقت رفتن
در پیش میزبان نرود . دویم چون بد در خانہ رسید^۴ پی راست (در پیش)^۵
نہد . سیم چون بد خانہ در آید سلام کند . چهارم هر کجا^۶ کہ وی را بنشانند
بنشینند و تکلف نکند . پنجم بد زیر و بالا و چپ و راست ننگرد . ششم طعام
بد نوعی خورد کہ خاطر میزبان خوش گردد . ہتمم زود زود از پیش خود طعام
بر ندارد^۷ . ہشتم چون طعام خورده شود زود برخیزد مگر میزبان نگذارد .
نہم بعد از فراغ میزبان را دعا کند . دہم چون (بیرون)^۸ رود شکر گوید و
شکایت نکند .

اگر پرسند کہ بد مہمانی رفتی چند بردی و چه آوردی ؟ بگوی برکت
بردم و آخرت^۹ آوردم .

اگر پرسند کہ بر^{۱۰} کدام سفرہ چیزی خوردی ؟ بگوی | بر قسم
ازلی . اگر پرسند کہ میزبان چه کرد و تو چه کردی ؟ بگوی |^{۱۱} او دست^{۱۲} زد
و من دعا کردم .

- ۱- ب : نہ فاسق ۲- م : بخوانند ۳- ب : دویم نرسد ۴- ب :
بگوی آن ۵- م : رسیدی ۶- م : ندارد . ۷- م : گرفتن ۸- م : هر جا
۹- م : طعام از پیش بر ندارد ۱۰- م : حرمت ۱۱- ب : بہ ۱۲- قسمت
درون قلاب از نسخہ ب سقط شدہ است .

فصل یازدهم

در آداب راه رفتن^۱

بدان که آدمی را از راه رفتن در راهها چاره^۲ نیست و چون به راه می رود او را چند چیز رعایت می باید کرد تا مؤدب^۳ باشد و مردم دانند که او خدمت مردان^۴ کرده است؛ و رفتن^۵ در یکی از سه موضع (خواهد بود یا در)^۶ شارع عام و یا در بازار^۷ و یا در محله، و هر يك ادبی چند دارد.

اگر پرسند که آداب رفتن در شارع چند است؟ بگوی هشت: اول آن که بد غیر حاجت نرود. دویم پای برهنه بر^۸ زمین ننهد. سیم بد طریق متکبران نرود. چهارم تا ضرورت نباشد سخن نگوید. پنجم از مواضع تهمت حذر کند. ششم قدم از موضع^۹ نجاست نگاه دارد. هفتم بسیار^{۱۰} نرود مگر به نماز جماعت؛ و به نماز جمعه نیز آهسته باید رفت. هشتم گام فراخ ننهد^{۱۱}.

-
- ۱ - ب: آداب رفتن ۲ - ب: از رفتن چاره ۳ - م: و یا مورت - ب: مودت. اصلاح متن قیاسی است. ۴ - ب: آن خدمت فراوان ۵ - ب: و در رفتن ۶ - م: ندارد. ۷ - م: میان بازار ۸ - م: در ۹ - م: مواضع ۱۰ - چنین است در هر دو نسخه و ظاهراً باید «به شتاب» باشد، به قرینه کلمه آهسته در جمله بعد ۱۱ - ب: بنهد.

اگر پرسند که ادب رفتن در بازار چند است؟ بگوی هفت: اول دوش بر کسی نزنند. دوم از پس مردم ننگرد. سیم آب دهان نداندازد. چهارم از دور کسی را بانگ نزنند. پنجم بر در دکانی^۱ که کار ندارد نایستد. ششم چیزی که نمی‌خرد قیمت آن^۲ نپرسد. هفتم در میان سودای دو کس مدخل نکند مگر به طریق اصلاح یا محاکمه^۳.

اگر پرسند که آداب^۴ رفتن در محلات چند است؟ بگوی یازده: اول آن که از چپ و راست ننگرد. دوم بد بالای بامها و روزن‌ها نگاه نکند. سیم در درون خانه که درش گشاده باشد ننگرد^۵. چهارم راه بر کسی تنگ نکند. پنجم با فرزند مردم (سخن نگوید)^۶ و بسد بر سر و روی ایشان ندهد. ششم در محله‌ای که کاری ندارد نرود. هفتم سرود نگوید و بد آواز چیزی نخواند. هشتم بد احتیاط رود تا جانوری در زیر پای او هلاک نگردد. نهم در پیش بزرگ‌تر^۷ از خود نرود. دهم بر در خانه‌ای که کاری ندارد نایستد. یازدهم در محله اهل تهمت نرود.

۱- ب : دکان ۲- ب : او ۳- م : کلامه ۴- م : ادب
 ۵- م : نگاه نکند ۶- م : ندارد ۷- ب : از خود بزرگ‌تر

فصل دوازدهم در آداب سلام کردن

بدان که چون مسلمان به^۱ برادر مسلمان رسد بر او سلام باید کردن که يك علامت دین اسلام سلام کردن است و در آن ادبی چند است^۲ که از دانستن آن چاره نیست .

اگر پرسند که سلام کردن از که مانده^۳ است ؛ بگوی از آدم صفی علیه السلام^۴ به تعلیم جبرئیل علیه السلام و آن چنان بود که چون خداوند تعالی آدم را بیافرید و روح در بدن او دمید ؛ آدم چشم بگشاد نظرش به نور حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم)^۴ افتاد که در قندیلی بود از ساق عرش آویختند ، آدم بر آن^۵ جانب توجه بسیار نمود و می خواست که^۶ سر آن^۷ معلوم کند . جبرئیل (علیه السلام)^۴ نزد وی ظاهر شد و گفت بر این نور سلام کن تا من (ترا از)^۴ حقیقت آن^۷ آگاهی دهم^۸ . آدم بر آن نور سلام کرد و خدای تعالی از قبل حضرت رسالت جواب داد . یعنی گفته اند که چون قلم تقدیر صفت حضرت مصطفی (را)^۴ صلی الله علیه (و سلم)^۴ می نوشت ، نوری از شکاف وی پدید آمد و زبانه

۱- ب : چون به ۲- م : هست ۳- م : صفی الله ۴- م : ندارد .

۵- م : بدان ۶- ب : نمود که ۷- ب : او ۸- م : آگاه کنم .

زد. قلم دانست که نور محمدی است. بر وی سلام کرد و ایزد تعالی از قبل سید ما^۱ او را جواب داد.

اگر پرسند که سلام چرا سنت است و جواب فرض؟ بگوی برای آن که آدم یا قلم بر نور محمد صلی الله علیه و آله سلام کرده بود^۲ [و خدای تعالی جواب داد و چون آدم سلام کرده بوده]^۳ آن سنت شد و چون خدای تعالی جواب داد [آن]^۴ فرض شد^۵.

اگر پرسند که سلام چه معنی دارد؟ بگوی سلام نام خدای است. اگر پرسند که چرا در تحیت نام خدای گفته می شود؟ بگوی معنی آن است که آن خدای را که سلام نام اوست مطلع است بر ما و شما، و هر چه کنیم بیند و هر چه گوییم شنود و هر جا که باشیم داند. پس می باید که در قول و فعل و حال خود نوعی باشیم که موجب شرمندگی نباشد.

اگر پرسند که چرا از میان نام‌ها سلام را اختیار کردند؟ بگوی از برای آن که در سلام معنی سلامتی هست یعنی (مسلمانان باید) که از دست و زبان مسلمانان^۶ سالم باشند.

اگر پرسند که در چند موضع سلام باید کرد؟ بگوی در هفت موضع: اول چون برادر مسلمان را بینی سلام باید کرد. دوم چون در مسجد روی سلام باید کرد. سیم چون بد در خانه برادر مسلمان روی^۷ و خواهی که درون روی سلام باید کرد؛ و این را سلام استیذان گویند. چهارم چون بد جمعی در آبی سلام باید کرد. پنجم چون از موضعی که نشسته‌ای^۸ برخیزی و جمعی آنجا باشند سلام باید کرد و این را سلام وداع گویند. ششم چون بد مسلمانان سلام

- ۱ - م : صلی الله علیه و آله ۲ - م : کردند ۳ - قسمت درون قلاب
در نسخه ب نیست . ۴ - م : کشت ۵ - م : ندارد . ۶ - م : مسلمان
۷ - م : روی ۸ - ب : در او ۹ - ب : موضعی نشسته .

باید کرد بدین عبارت که : **السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبُيُوتِ يَغْفِرُ اللَّهُ لَنَا وَلَكُمْ** .
هفتم چون بدخانه خود در آید بر اهل بیت خود سلام کند .

اگر پرسند که در چند^۲ موضع سلام نباید کرد؟ بگوی در شش موضع :
اول در حمام ، به واسطه آن که شاید^۳ کسی جنب باشد و سلام نام خدا است و در جنابت مکروه بود نام خدای بردن . دویم بر کسی که به قضای حاجت مشغول (بوده)^۴ باشد . سیم بر کسی که قرآن بلند می خواند . چهارم بر کسی که به بانگ نماز گفتن مشغول است . پنجم بر زنان ناهجرم . (ششم بر کسی)^۴ که نماز می گزارد ؛ و اگر در این موضع ها کسی سلام کند جواب ندهند آثم نباشند ؛ و بعضی علماء دین بر آن اند که بر لاعب نرد و شطرنج و مغنی و کبوتر باز و کسی که بی ازار در حمام باشد بلاعذری ، سلام نباید کرد ؛ و اصح آن است که بر اهل زمه ابتدا به سلام نباید کرد .

اگر پرسند که آداب سلام کردن چند است؟ بگوی هفت : اول^۵ وضو داشته باشد به جهت آن که نام خدای تعالی بی وضو گفتن در طریقت مکروه است ؛ و در روایت آمده است که پیغمبر^۶ صلی الله علیه و آله تیمم کرده است از برای رد سلام . دویم سواره^۷ بر پیاده سلام کند و ایستاده بر نشسته و نشسته بر تکیه زده . سیم آن که خردتر است باید که بر بزرگتر سلام کند و اقل بر اکثر سلام کنند^۸ . چهارم در سلام کردن روی خندان و پیشانی گشاده دارد . پنجم به اشارت سلام نکند بلکه به لفظ بگوید که السلام عليك يا سلام عليك^۹ ، و اگر جماعتی باشند السلام عليكم گوید یا سلام عليكم و اگر و رحمة الله اضافه^{۱۰} کند بهتر باشد . ششم عبارت های جهال و اراذل به جای سلام نگوید مثل

۱ - م : به این ۲ - ب : که چند ۳ - ب : که شاید که ۴ - م :

ندارد . ۵ - م : اول آن که ۶ - م : حضرت رسالت ۷ - م : سوار ۸ - ب :

کند ۹ - م : عليكم ۱۰ - م : را اضافه .

صباح العشق است یا عشق است یا ساکن العشق (است) ^۱ که اینها بدعت است و از طریق خارج . هفتم با مصافحه جمع کند که در حدیث (آمده است که چون) ^۱ دو مسلمان به یکدیگر رسند و مصافحه کنند خدای تعالی هر دو را بپامرزد پیش از آن که متفرق شوند.

اگر پرسند که آداب جواب دادن چند است بگوی هفت : اول آن که به تازه رویی جواب دهد . دویم آن که به زیاده جواب گوید یعنی اگر آن کس گفته باشد السلام عليك (او گوید : عليك السلام و رحمة الله ؛ اگر او گفته باشد : السلام عليك و رحمة الله) ^۱ این گوید عليك السلام و رحمة الله و بركاتند ؛ باری در جواب چیزی زیادت کند . سیم اگر کسی باشد که خارج ملت اسلام بود و بر این کس سلام کند در جواب همین عليك گوید و بس و بدین ^۲ نینفراید . چهارم باید که بر طهارت باشد چنانچه گفتیم . پنجم باید که جواب سلام دادن فرض داند و این فرض کفایت است اگر از جماعتی يك تن جواب دهد از گردن همه ساقط گردد . ششم باید که جواب سلام به لفظ (باز) دهد نه به اشارت . هفتم باید چنان جواب دهد که سلام کننده بشنود و اگر سلام کننده نشنود و کر ^۳ باشد همچنان ^۴ بلند بگوید که با مردم شنوا می گوید .

اگر پرسند که فضیلت سلام در چیست ؟ بگوی در آن که تشبیه کند و زودتر سلام گویند چه در روایات آمده ^۵ که (هیچ کس در سلام) کردن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ^۶ پیشی نمی توانست گرفتن ^۷ و الله اعلم .

۱- م : ندارد . ۲- م . بر این ۳ - ب : سلام کننده کر ۴ - م :
چنان ۵- م : که کسی تقدیم کند و زودتر سلام گوید ۶- م : روایت آمده است
۷- م : علیه السلام ۸ - ب : نمی تواند گرفت .

فصل سیزدهم

در آداب حقوق باقی اخوان

بدان که حقوق^۱ مسلمانان بر یکدیگر بسیار است چون رد سلام و عیادت بیمار و تشییع جنازه و تعزیت گفتن در مصیبت‌ها و اجابت^۲ دعوت کردن و تشمیت عاطس و تهنیت رسانیدن در شهادت و مانند آن و ما از جمله در رد سلام و اجابت دعوت سخن گفتیم. در (این)^۳ فصل آداب باقی حقوق را بیان کنیم. اما عیادت بیمار، در وی ثواب بسیار است و فضیلت بی‌شمار و بزرگان گفته‌اند: چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار قدم زرفتن و پرسیدنش در ریغ مدار اگر پرسند که در عیادت بیمار چند ادب است؟ بگوی هفت: اول آن که بعد از نماز دیگر بیمار را نپرسد که به حسب خاصیت نیکو نیست. دویم (آن که)^۴ چون در آید ندخند نه‌گرید، که هیچ‌کدام لایق نباشد. سیم از چپ بیمار در آید و بر راست او بنشیند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم^۵ بر این وجه نشستی. چهارم بر سر بالین بیمار بسیار سخن نگوید. پنجم دست به عضوی از اعضای او^۶ چون سر و دست و پیشانی و سیند^۷ رساند و از

۱- م: حق ۲- ب: اعانت ۳- م: ندارد. ۴- م: صلوات الله

علیه ۵- م: وی ۶- م: سینۀ وی.

آن کراحت ندارد . ششم با بیمار بد لطف و^۱ (مالایمت سخن گوید)^۲ . هفتم فاتحه بخواند^۳ و زود بیرون آید .

اما در تشییع جنازه ، در آن ثواب بسیار است و دیگر اتفاقی است با برادران مؤمن .

اگر پرسند که در تشییع جنازه چند ادب است ؟ بگوی پنج : اول آن که در عقب جنازه رود ؛ و در پیش نیز رفتن^۴ جایز است اما اولی آن است که گفتیم . دوم در حمل جنازه اگر تواند مددکاری نماید . سیم بد روی و ریا^۵ نرود بلکه باید خاص^۶ برای (رضای)^۲ خدا بود . چهارم چون بد سر خاک رسند در دفن کردن و خشت چیدن و خاک ریختن بدان مقدار که مقدور بود^۷ امداد کند . پنجم میت را دعای خیر کند^۸ .

اما تعزیت گفتن ، آن را^۹ نیز ثواب بسیار است چه از آن تسلی بد دل اهل تعزیت می رسد .

اگر پرسند که در تعزیت گفتن چند ادب است ؟ بگوی هشت : اول آن که چون در آید عظم الله اجورکم بگوید . دوم دستار بر زمین نزنند . سیم دست و سنگ بر سینه نزنند . چهارم سخن بسیار نگوید . پنجم در^{۱۰} مصیبت بد صبر فرماید . ششم **إِنَّا لِلَّهِ**^{۱۱} بگوید . (هفتم بد تحفد و تبرک و چیزی آ^{۱۲} که تواند مددکاری نماید . هشتم مرگ آن کس را سبب^{۱۳} اعتبار خود دانند ، چنانچه از امیر المؤمنین (علی علیه السلام) منقول است که فرمود کنی **بِالْمَوْتِ وَأَعْيُنًا** .

بیت

ای که وعظی شنیدنت هوس است مرگ هدسایه وادظ تو پس است

۱- ب : با او به ۲- م : ندارد . ۳- م : خواندن ۴- م : رفتن نیز
۵- م : زرق و ریا ۶- م : به اخلاس ۷- ب : که بود ۸- م : گوید
۹- ب : و آن ۱۰- ب : بر ۱۱- قرآن کریم : ۱۵۶/۲ ۱۲- ب : کس سبب .

اما تشمیت عاطس عبارت است از جواب دادن عطسه زننده . [و ہم عطسه زننده] ^۱ و ہم جواب دهنده ، ہر یکی را ادبی چند هست ^۲ .

اگر پرسند کہ ادب عطسه زننده چند است ؟ بگوی چہار : اول آن کہ آستین پیش دهن و بینی گیرد ^۳ یا رومالی و وصلہای تا در وقت عطسه از دهن و بینی (او) ^۴ چیزی بیرون نیاید کہ موجب کراہت ^۵ ناظر گردد . دویم آن کہ عطسه چون از سہ زیادہ گردد اگر تواند دفع کند و اگر نتواند ازہ جلسہ برخیزد کہ ناگاہ سبب ملال مردم نشود . سیم آن کہ بعد از عطسہ خدای را حمد گوید . چہارم چون کسی جواب عطسہ او باز دہد او دیگر بار او را دعا کند کہ : یهدیک اللہ ومانند او ، و فارسی نیز جایز باشد .

اگر پرسند کہ ادب جواب دهنده چند است ؟ بگوی سہ : اول آن کہ چون عاطس حمد گوید جواب دہند ^۶ و اگر حمد نگوید جواب عطسہ او باز ندهند ^۷ . دویم آن کہ جواب (عطسہ او بدین) ^۸ گوید کہ : یرحمک اللہ ، و فارسی ہم توان گفت کہ خدای بر تو رحمت کناد و خدای ترا بیامر زاد . سیم آن کہ چون عطسہ از سہ کرت بگذرد جواب نگوید ؛ و گفته اند اختیار هست اگر خواهد بگوید اما اولی ترک است .

اما تہنیت گفتن برادر مسلمان در وقت شادی ہا ، چنانچہ فرزندی ^۹ او را متولد شدہ باشد یا عزیززی کہ مطلوب بودہ ^{۱۰} از سفری باز آمدہ ومانند آن ، این مزید سرور آن مسلمان می شود و بہ واسطہ این صورت اجری می یابد .

اگر پرسند کہ ادب تہنیت چند است ؟ بگوی شش : اول آن کہ

۱ - قسمت درون قلاب در نسخہ ب نیست ۲ - ب : است ۳ - م :

دارد ۴ - م : ندارد . ۵ - م : کراہیت ۶ - م : گوید ۷ - م : ندهد

۸ - ب : فرزند ۹ - ب : بود .

شادی بسیار اظهار کند . دویم آن که گرفته^۱ روی و ملول نباشد . سیم مبارك باد گوید . چهارم دعایی گوید که مناسب حال تهنیت باشد . مثلاً اگر پسری دارد او را به طول عمر و دولت دعا کند ، و اگر [عروسی واقع شود به خیر و برکت دعا کند ، و اگر]^۲ مسافری رسیده به صحت و سلامت دعا کند و باقی بر این قیاس باید کرد . پنجم بسیار ننشیند و زود بیرون آید مگر صاحب منزل مبالغه کند . ششم تبرک و تحفدای که^۳ مقدور او باشد گذراند^۴ و بدان بخل نکند .

۱ - م : دویم گرفته ۲ - ب : قسمت درون قلاب را ندارد . ۳ - م : تبرکی که ۴ - م : بگذراند .

فصل چهاردهم

در آداب کسب و بیع و شری

بدان که درویش را کسب حلال ضرورت است چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله^۱ فرمود که **اَلْكَاسِبُ حَبِيبُ اللهِ** یعنی هر که کسب حلال کند دوست حضرت خداوند است و در ذریعه آورده است که کسب دنیا اگر چه از مباحات معدود است من وجهی^۲ فامًا از واجبات نیز توان شمرد به وجهی دیگر ، برای آن که انسان را برای طاعت و شناخت آفریده اند [که : **مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**]^۳ و اشتغال به عبادت وقتی میسر شود که خاطر را فراغتی

-
- ۱ - م : حضرت رسالت صلوات الله علیه ۲ - این ترکیب درست نیست ، چه یای علامت نکره یا وحدت فارسی را در پایان ترکیب عربی «من وجه» آورده اند . لیکن چون نشان مسامحه نویسنده بود تغییر داده نشد . لیکن بدون تردید نباید یای آخر این ترکیب را یای ضمیر متصل متکلم وحده عربی شمرد چه در آن صورت معنی جمله منشوش و نادرست خواهد شد . بهتر بود نویسنده این ترکیب را «من وجه» به صورت عربی ، یا «از وجهی» به شکل فارسی می نوشت ، لیکن این گونه سهل انگاری ها در نوشته های این روزگار و دوران های بعد نادر نیست و نشان فراموش شدن قواعد دقیق نگارش درست فارسی یا دست کم بی اعتنائی بدان هاست .
- ۳ - قرآن کریم : ۵۱/۵۶ - جای این آیت در نسخه ب سفید است .

باشد چنانچه گفته اند : **لَا صَدْوَةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ**^۱ و فراغت خاطر آن زمان دست دهد که ضروریات معاش زایل گردد . پس ازاله آن واجب باشد ؛ و هر چه راحت تمام نشود الا بدان ، پس آن نیز واجب باشد و چون ازاله ضروریات تمام میسر نشود الا به آن که رنجی بر مردمان نهد^۲ پس لابد است که رنجی نیز از ایشان بکشد چه انسان مدنی بالطبع است و هر که منفعت گیرد و منفعت (نرساند به قول خدای تعالی)^۳ کار نکرده باشد که فرموده است : **[وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى]**^۴ پس هر که از درویشان به کسبی مشغول نباشد بار خود بر گردن مردم نهاده باشد (وسبب)^۵ رنج عالمیان شده و آن در طریق روا نبود و چون ثابت شد که کسب مر درویشان را از ضروریات است ، پس هر آینه باید که آداب کسب به جای آورد و جمیع^۶ کسبها را مجملآ ادبها است و هر کسی را علی حده ادبی است و ذکر همه به تطویل می انجامد .

اگر پرسند که آداب مجموع کسبها علی الاجمال چند است ؟ بگویی هشت : اول آن که کسب خود را از مال حرام و شبهت پاک دارد . دوم آن که کسب^۷ را برای ضرورت معاش کند نه برای جمع مال . سیم کسب را سبب روزی شناسد و روزی از خدای تعالی داند که مسبب الاسباب است . چهارم با کسی که مال او حرام باشد معامله نکند . پنجم در حرقت خود کار معیوب و روی کشیده نکند و از غل و غش دور دارد . ششم انصاف نکند و کسی که بپای متاع شناسد بر روی ندواند . (هفتم اگر) **اهل^۸ ترازو** باشد .

۱ - منمون این عبارت مطابق است با حدیث ذیل که در احادیث آمده است .

۱۱۰/۱ روایت شده است : **لَا يَنْظُرُ إِلَهَ السَّيِّئَةِ إِلَّا بِحُضُورِ الرَّجُلِ فِيهَا** . قابل جمع با نه (احادیث مثنوی ۵/ ۲) - ۲ - ب : برد بان نهند - ۳ - م : ندارد . - ۴ - قرآن کریم : ۲/۵ - جای این آیت نیز در نسخه ب خالی مانده است . - ۵ - م : و بار خود به - ۶ - ب : به جای و جمع - ۷ - م : آن کسب - ۸ - م : اهل ترازو . کند بگرداند - ۹ - م : از اهل .

وزیادہ نستاند . هشتم اگر اہل^۱ ذراع باشد زیادہ بر خود نپیماید و کم بردیگران ، تا برکت و جمعیت داشته باشد .

اگر پرسند کہ آداب فروختن چیزی چند است ؟ بگوی ہشت : اول آن کہ با خرندہ سخن نرم بگوید . دویم از ہر محلی کہ خرندہ را باید ، مضایقہ نکند . سیم آنچه می فروشد زیادت تعریف (آن)^۲ نکند . چہارم چیزی دغل و مغشوش و قلب نفروشد و اگر فروشد^۳ عیب او را بہ خرندہ بازگوید . پنجم در وزن و ذراع قلبی نکند . ششم اگر چیزی خریدہ را^۴ باز آرند و ضایع نشدہ باشد بیع اقالت کند و باز ستاند . ہفتم اگر عزیز را نقدی نباشد و چیزی بہ نسیہ طلبد بدو فروشد و در مقام مضایقہ نباشد . هشتم زیادت از قیمت وقت نفروشد^۵ .

اگر پرسند کہ آداب خریدن چیزی چند است ؟ بگوی دوازده : اول آن کہ بہ وجہ حلال خرد . دویم نقد قلب و مغشوش ندهد . سیم بہ کم تر از قیمت وقت نخرد مگر فروشنده مضایقہ نکند . چہارم با فروشنده سخن سخت^۶ نگوید . پنجم او را تکلیف بسیار نکند کہ از فلان جا و فلان چیز بدہ . ششم از آن چہ می خرد بسیار بخشد . ہفتم چون چیزی خریدہ باشد (باز پس نگرداند)^۷ هشتم چیزی کہ خریدہ بہ دامن ننہد . نہم چیزی کہ خریدہ در آستین نکند . دہم مزدکاسہ^۷ از فروشنده نستاند . یازدہم در جای پاکیزہ کند . دوازدهم ظاہر نبرد بلکہ پوشیدہ دارد .

۱- م : از اہل ۲- م : ندارد . ۳- م : می فروشد ۴- م : خرنند

۵- ب : قیمت نفروشد ۶- ب : فروشنده سخت ۷- ب : مرراوکاسہ را .

فصل پانزدهم

در آداب خادمان

بدان که خادمی درویشان مرتب‌دای بزرگ^۱ است و هر که عزیزی را خدمت کند خدای تعالی کسی را برگمارد تا وی را خدمت کند و حرمت دارد و جمعی درویشان که بدکار حق مشغول باشند و فقیری ایشان را خدمت کند خدای (تعالی)^۲ او را نیز از مزد آن^۳ درویشان نصیبی تمام دهد و بعضی گفتند برابر همه ثواب داشته باشد و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم^۴ منقول است که: **الْخَادِمُ فِي أَمَانِ اللَّهِ مَا دَامَ فِي خِدْمَةِ الْمُتَمَرِّمِ** یعنی خادم در امان خدای تعالی است مادام که در خدمت مؤمنی باشد و در زبور آمده است که خدای تعالی وحی کرد بدادود علی‌السلام که: **يَا دَاوُدُ إِذَا رَأَيْتَ لِي طَالِبًا فَكُنْ لَهُ خَادِمًا** . یعنی ای داود تو هر که را بینی که آن طالب من است تو خادم او باش؛ و از این مقدمات معلوم شد که خدمت وسیله دولت است.

بیت

بی خدمت تو کس بد جهان عزتی نیافت

هر کس که چاکر تو نشد دولتی نیافت

۱- ب: مرتبه بزرگی ۲- م: ندارد ۳- ب: مردان و ۴- م: صلوات الله علیه ۵- این حدیث در کتاب‌های معتبر حدیث دیده نشد.

اگر پرسند کہ خادمی از کہ ماندہ ؟ بگوی از جبرئیل علیہ السلام .
اگر پرسند کہ بہ چہ دلیل ؟ بگوی این را سہ وجہ گفتہ اند : اول
آن کہ جبرئیل آدم را خدمت کرد در وقتی کہ بہ دنیا آمدہ بود . دویم آن
کہ چون مادر عیسی علیہ السلام در بیت المقدس طریق عزلت اختیار کرد و
گلیم در پوشید ، خدای تعالی جبرئیل را علیہ السلام می فرستاد تا وی را
خدمت می کرد . بہ زمستان میوہ تابستانی نزدیک او حاضر می گردانید چنانچہ
در قرآن می فرماید کہ ہر گاہ زکریا علیہ السلام پیش وی در آمدی نزدیک^۱ او
میوہ و خوردنی دیدی گفتی : **أَتَىٰ لَكَ هَذَا^۲ اِنِّیۡنِ اَزْ کَجَاۤ اَوْرَدَہَاۤیۡ** ؛ گفتی : **هُوَ مِنْ**
عِنْدِ اللّٰہِ^۳ این از نزدیک خدای تعالی است . **اِنَّ اللّٰہَ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ^۴** .
سیم^۳ آن کہ جبرئیل خدمت (خاندان)^۴ حضرت رسالت پناہ (صلی اللہ علیہ و
سلم)^۴ کردہ (بود و)^۴ از جملہ آن کہ گہوارہ^۵ امام حسین (علیہ السلام)^۴
جنبا نیدہ و دستاس (حضرت)^۴ فاطمہ رضی اللہ عنہا^۶ گردانیدہ ؛ شاعران این معنی
را بہ نظم آورده اند^۷ از جملہ ابونواس (قطعہ ای)^۴ در مدح حضرت سلطان
خراسان گفته و این یک بیت از آن است :

اَدَا لَا اَسْتَطِیْعُ مَدْحَ اِہْبَامٍ کَانَ جِبْرِیْلُ خَادِمًا لِاٰبِیہِ

و ابن یمین این قطعہ را ترجمہ می کند بدین وجہ :

قطعہ

بہ بندہ ابن یمین گفت دوستی گویی

کہ شعر تست کہ بر آسمان رسید سرش

چرا مدیجہ سرای رضا ہمی نشوی

کہ در جہان نشود کس بہ پاکی گہرش

۱- م : بہ نزدیک ۲- قرآن کریم : ۳۷/۳ ۳- ب : نزدیک خداست .

سیم - قسمت اخیر آیت در این نسخہ نیامدہ است . ۴ - م : ندارد . ۵ - ب :

از جملہ گہوارہ ۶ - م : علیہ السلام ۷ - ب : را نظم کردہ

بگفتمش که ستایش چه سان کنم آن را

که جبرئیل امین بود خادم پدرش^۱
 شرط خادم آن است که هر کار که او را^۲ بفرمایند بد شرط راستی و
 پاکی بکند^۳ از روی اعتقاد و اخلاص. اما چهارکار او کلی است: اول جاروب
 زدن. دوم طبخ کردن. سیم جامه شستن. چهارم دیگ و کاسه شستن؛ و در
 هر یک ادبی چند رعایت باید کرد.

اگر پرسند که در جاروب زدن چند چیز می باید؟ بگوی بیست
 چیز: چهار قواعد و چهار ادب^۴ و چهار ارکان و چهار حرمت و چهار شرط.
 اگر پرسند که چهار قواعد کدام است؟ بگوی اول آن که با^۵ طهارت
 (باشد. دویم)^۶ آن که بسم الله بگوید. سیم آن که جاروب در بغل گیرد. چهارم
 آن که رخ تواضع بر خاک ساید.

اگر پرسند که چهار ادب کدام است؟ بگوی اول آن که اجازت طلبد
 از پیر و برادران طریق. دویم آن که آب بر زمین افشاند. سیم صبر کند تا خاک
 آب را فرو خورد. چهارم ابتدای جاروب زدن از پیش پیر کند.

اگر پرسند که چهار ارکان کدام است؟ بگوی اول آن که جاروب را
 سخت نجبناند. دویم آن که در وقت جاروب زدن خاموش باشد. سیم (آن که)^۷
 جایی که رفته باشد پای بر وی ننهد. چهارم آن که احتیاط کند که خشک
 بنماند.^۸

اگر پرسند که چهار حرمت کدام است؟ بگوی اول آن که آب چوین
 ریزد که وصله درویشان تر نشود. دویم جایگاه درویشان بد دست پاش کند.
 بد جاروب. سیم جاروب بر طرف خود کشد. چهارم پشت بر درویشان نکند.

۱ - این قطعه در دیوان ابن یمن نیامده است. ۲ - هر کار آن را
 ۳ - نکند ۴ - ب : آداب ۵ - ب : بر ۶ - م : ندارد. ۷ - م :
 نماند ۸ - ب : چهارم بر.

اگر پرسند کہ چهار شرط کدام است؟ بگوی اول آن کہ جاروب به دست راست گیرد. دویم (آن کہ) ^۱ خاکروبه و خاشاک جایی بریزد ^۲ کہ از نظر مردم دور باشد. سیم چون کار آخر کند بیاید و (تکبیر گدایی) ^۱ کند. چهارم چون تکبیر گفته شود به جای خود بنشیند و (سجود طریقت به جای آرد) ^۱.

اگر پرسند کہ سر جاروب کدام است؟ بگوی صدق.

اگر پرسند کہ پای جاروب کدام است؟ بگوی صفا.

اگر پرسند کہ جاروب با زمین چه می گوید؟ بگوی می گوید: ثابت

قدم باش تا پاکیزه باشی.

اگر پرسند کہ دست با جاروب چه می گوید؟ بگوی می گوید هر کہ

روی بد صفا دارد اورا بر سر دست می دارند ^۳.

اگر پرسند کہ سر جاروب زدن چیست؟ بگوی آن کہ خانہ دل از

خاک تعلق و خاشاک شرک و شك پاك ^۴ سازد چنان گه بزرگی ^۵ گفته است:

بیت

من خانہ دل را زده ام صد جارو تا گشت مرا بد یمن دولت جارو

اگر پرسند کہ در طبخ کردن چند چیز می باید؟ بگوی شانزده چیز.

چهار فرض و سد سنت و پنج ادب و چهار شرط.

اگر پرسند کہ چهار فرض کدام است؟ بگوی اول آن کہ طعام از

وجد حلال سازد. دویم آن کہ از نجاسات پاك باشد و محرم ^۶ نبود. سیم (آن کہ) ^۱

دیگ و کاسد پاك باید و نجس نشاید. چهارم آب پاك در دیگ کند و متغیر و

آلوده نباشد.

۱- م: ندارد. ۲- م: ریزد ۳- م: می گیرند ۴- ب: شرک پاك

۵- م: آن بزرگ ۶- ب: نجاسات نبود و محرم

اگر پرسند (که سه سنت کدام است)؛ بگوی اول آن که دست بشوید^۲
پیش از همه کارها . دویم آن که نام خدای (تعالی) برد در ابتدای عمل . سیم
هر چه دست بدان می کند از ادوات طبخ ، همه را بشوید .

اگر پرسند که پنج ادب کدام است ؛ بگوی اول آن که مطبخ را از
خاک و خاشاک پاک دارد . دویم از سردیگ و کاسه جای دیگر^۳ نرود . سیم
در وقتی که خمیر می گیرد یا سر نزدیک دیگ^۴ می برد چیزی بر بینی بندد .
چهارم آب دهن در مطبخ نداندازد . پنجم دیگ را سر باز نگذارد .

اگر پرسند که چهار شرط کدام است ؛ بگوی اول آن که قاعده^۵ طبخی
داند و نمک را بدسه بار ریزد . دویم آن که هر چه پزد به اشارت (و اجازت)^۱
و مشاورت غالبان پزد . سیم آن که در اسباب طبخ^۶ خیانت نکند و در طعام
بی اجازت پیران تصرف نکند . چهارم آن که خادم دسته تعیین کند تا مددکار
او باشد .

اگر پرسند که شرایط آتش کردن چند است ؛ بگوی هشت : اول
آن که دست^۷ بشوید . دویم بسم الله بگوید . سیم هیزم بسیار در دیگ دان نهد
تا آتش نمیرد . چهارم هیمه را هجوف سازد تا آتش بمیرد . پنجم باید که هنوز
آن^۸ هیمه نسوخته باشد به تمام^۹ ، که هیمه دیگر آماده کند^{۱۰} . ششم (پدید
که نگذارد که خاکستر بسیار) جمع شود^{۱۱} . هفتم آتش را از دیگ دان بیرون
آرد تا هیمه را جای باشد . هشتم دیگ و کاسه را از افتادن خاک و خاشاک^{۱۲}
(در وی) نگاه دارد^{۱۳} .

- ۱ - م : ندارد . ۲ - ب : بشویند ۳ - ب : دگر ۴ - ب : بر دیگ
۵ - م : قواعد ۶ - م : اسباب طعام ۷ - ب : اول دست ۸ - ب : که آن
۹ - م : هیمه را تمام نسوخته باشد ۱۰ - م : کرده باشد ۱۱ - م : گردد
۱۲ - ب : دو خاشاک، ندارد . ۱۳ - م : پاک دارد .

اگر پرسند کہ آداب شستن جامہ^۱ چند است؟ بگوی هفت: اول آن کہ جامہ را پاک بشوید^۲. دویم بر سر دست شوید تا خلل بدان نرسد. سیم جامہ غالبان را بر نازلان^۳ مقدم دارد تا طریق حرمت به جای آورده باشد. چهارم در موضعی پاک اندازد تا خشک گردد. پنجم چون خشک شود تہ کردہ به ادب پیش خداوندش رساند. ششم در مالیدن صابون افراط نکند کہ بی فایده باشد. ہفتم اگر جامہ فقیری دریدہ باشد بعد از شستن اگر تواند بدوزد.

اگر پرسند کہ در دیگر و کاسہ شستن چند ادب است؟ بگوی چهار: اول آن کہ به آب پاک بشوید و اگر احتیاج به گرم کردن باشد^۴ گرم کند. دویم کاسہ ہارا در درون دیگر بشوید چنان کہ^۵ زمین تر نشود. سیم بعد از شستن دست مال (پاک)^۶ در وی مال د و خشک سازد. چهارم بعد از شستن به جای پاکی بنہد.

این بود بعضی از آداب خادمان کہ ذکر کردیم اما آداب سفرہ کشیدن و چراغ روشن کردن در باب سفرہ و چراغ بیان گردہ خواهد شد.

۱- م: جامہ شستن ۲- م: شوید ۳- م: غایبان را بر حاضران
۴- ب: احتیاج گرم باشد ۵- ب: بشوید کہ ۶- م: ندارد.

فصل شانزدهم^۱ در آداب متفرقه

اگر پرسند که ادب^۲ از خانه بیرون آمدن چند است؟ بگوی چهار .
اول پای راست از خانه بیرون نهد . دوم نام خدای تعالی بر زبان راند . سیم
از جانب راست رود . چهارم نیت نفع رسانیدن کند در رفتن خود .
اگر پرسند که ادب رفتن بد تفرج چند است؟ بگوی ادب آن است
که درویش بد تفرج و لپو و لعب نرود مگر بد تماشای باغ و بوستان و سبزه و
صحرا که خدای تعالی در نظر کردن بدان امر فرموده (است)^۳ که : **فَانظُرْ**
إِلَىٰ أَثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ^۴ و چون درویش بدین نوع تفرج رود او را هفت ادب رعایت
باید کرد : اول آن که با اهل حسن و جمال همراهی نکند که محل تهمت باشد .
دویم پا بر در باغ و بوستان^۵ و کشتزار کسی بی اجازت او نهد^۶ . سیم در نظر
خلق بد قضای حاجت ننشیند . چهارم برهنه نشود . پنجم با کسی که سخن
نگوید و نشنود مگر بد قدر حاجت (و ضرورت)^۷ . ششم در هر که نگردد آن در
قدرت حق مشاهده نماید . هفتم شب از تمام خود غایب نگردد .

۱ - ب : پانزدهم (تصحیح قیاسی) ۲ - م : آداب ۳ - م : ندارد .
۴ - قرآن کریم : ۵۰/۳۰ ۵ - م : بوستان و باغ ۶ - م : بی اجازت نگذارد .

(اگر پرسند کہ ادب) ^۱ بہ گورستان رفتن چند است ؟ بگوی ہفت :
 اول چون ^۲ بہ گورستان رسد سلام کند . دویم در میان گورستان بایستد . سیم
 فاتحہ و تکبیر بہ ارواح ایشان فرستد . چہارم آب دهن در گورستان نہ افکند ^۳ .
 پنجم پای بر گورہا نہید . ششم خود را از مردگان شمرد ، چنانچہ (حضرت) ^۱
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ فرمودہ ^۴ : **وَ اَعَدُّ نَفْسَكَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُورِ** ^۵ [ہفتم]
 چون بہ کنارہ گورستان رسد وداع کند بدین عبارت کہہ : **اَسْتَوْدِعُكُمْ لِلّٰهِ**
وَ اَسْتَرْعِيْكُمْ وَ اَقْرَأُ عَلَيْكُمْ السَّلَامَ .

اگر پرسند کہ ادب ^۶ تکیہ کردن چند است ؟ بگوی ہشت : اول
 آن کہہ درویش باید کہہ دو دانگ از شب ^۷ زیادہ خواب نکند . دویم چون
 نزدیک جامہ خواب رسد ^۸ پای راست پیش نہد . سیم اول بر دست راست
 تکیہ گیرد و در آخر اگر بر ^۹ دست چپ تکیہ گیرد ^{۱۰} شاید . چہارم شہادت
 بر خود عرضہ ^{۱۱} کند . پنجم خواب را نمودار مرگ شناسد و ہر وصیتی کہ دارد
 بہ جا آورد . ششم بر کینہ برادر ^{۱۲} مسلمان خواب نکند . ہفتم در وقت بیرون
 آمدن از جامہ خواب پای چپ بیرون نہد . ہشتم با ^{۱۳} طہارت خواب کند کہ آن
 خواب بہ ^{۱۴} عبادت بر می دارند .

اگر پرسند کہ ادب ^{۱۵} رفتن بہ نزدیک اکابر چند است ؟ بگوی ہفت :
 اول آن کہہ بی اجازت پیش ایشان نرود . دویم چون در آید شرط تحیت و خدمت
 بہ جای آورد . سیم بعد از سلام تن زند و سخن نگوید مگر کہ ضرورتی باشد .
 چہارم سخن بہ حرمت گوید و آواز بلند نکند . پنجم برای جواب نیک

۱ - م : ندارد . ۲ - م : آن کہہ چون ۳ - م : نیفکند ۴ - م :

صلوات اللہ علیہ فرمود ۵ - این حدیث با اندک اختلافی در مسند احمد ۲/۲۴ آمده

است . ۶ - قسمت درون قلاب در نسخہ ب نیست . ۷ - م : آداب ۸ - ب :

دو دانگ شب ۹ - ب : رود ۱۰ - ب : در آخر بر ۱۱ - م : کند ۱۲ - م :

عرض ۱۳ - م : برادران ۱۴ - ب : بر ۱۵ - م : خواب را بہ .

گوش بگشاید تا باز نپرسد و به اعادت حاجت نباشد . ششم اورا دعا بسیار نگوید تا بد ریانه انجامد . هفتم وقت نگد دارد و در وقت مکروه^۲ بد دیدن اکابر نرود . اگر پرسند که اوقات مکروه^۲ کدام است ؟ بگوی وقتی که بغایت گرم باشد ، چنانچه در تابستان نزدیک^۳ نیم روز و وقتی که بغایت سرد باشد چنانچه در زمستان (در)^۴ دو طرف روز (و)^۴ وقتی که باران و برف آید یا باد سرد جهد یا رعد و برق و صاعقه بود و مانند آن .

اگر پرسند که ادب رفتن بد مسجد چند است ؟ بگوی هیچده : اول آن که چون بد مسجد درون می رود پای راست (فرا پیش نهد .)^۴ دویم چون در آید دو رکعت نماز تحیت مسجد بگزارد . سیم در مسجد سخن دنیا نکند^۵ . چهارم طعام نخورد مگر نیت اعتکاف کرده باشد . پنجم طعام بر وجهی تناول کند که موجب آلودگی مسجد نشود . ششم خواب نکند مگر غریب باشد و اورا خد نبود . هفتم آب دهن نیفکند . هشتم موی و ناخن^۶ در مسجد نیفکند . نهم نجاستی همراه خود بد مسجد نبرد . دهم جامه خود را از گردن آفت بند^۷ . یازدهم در مسجد آتش نکند و طعام نبرد . دوازدهم چون بیرون آید پای چپ فرا پیش دارد . سیزدهم اگر در وقت رفتن مردم همراه وی باشند ایشان را تعظیم و تقدیم نماید^۸ . چهاردهم در وقت بیرون آمدن خود زودتر بیرون آید و دیگران را تقدیم نکند^۹ . پانزدهم اگر سیر و پیاز خام و گندک خورده باشد در مسجد نرود . شانزدهم در مسجد برهنند نرود چنانچه از طرف زنان^{۱۰} است . هفدهم آواز بلند بر ندارد مگر بد ذکر قرآن . هیجدهم نماز در مسجد خواندن شعر جایز است .

- ۱ - م : وقت را ۲ - م : اوقات مکروهه ۳ - م : در نزدیک
 ۴ - م : ندارد . ۵ - م : نگوید ۶ - م : ناخن و موی ۷ - م : نپوشاند
 ۸ - م : در وقت رفتن اگر ۹ - م : تقدیم کند و تقدیم کند ۱۰ - م : کند
 ۱۱ - م : زانوی

باب ششم

در شرح حال (ارباب) معرکه و سخنانی که بر آن
مترتب باشد و آداب اهل سخن و این مشتمل بر چهار
فصل است :

۱ - م : ندارد .

فصل اول

در معنی معرکه و ما يتعلق به

بدان که معرکه در اصل لغت حرب گاه را گویند چنانچه در صحاح (می) گویند: الْمَعْرَكَةُ الْقِتَالُ وَالْمَعْرَكُ مَوْضِعُ الْحَرْبِ وَكَذَلِكَ الْمَعْرَكُ وَالْمَعْرَكَةُ. (در اصطلاح) موضعی را گویند که شخصی (آن جا) باز ایستد و گروهی مردم آن جا بروی جمع^۲ شوند و هنری که داشته باشد به ظهور رساند و این موضع را معرکه گویند برای آن که چنانچه در معرکه حرب هر مردی که هنری داشته باشد بروز می نماید^۳ و اظهار (آن) می کند این جا نیز معرکه گیر هنر خود ظاهر می کند^۴ چنانچه در حرب گاه بعضی به هنر نمودن مشغول اند و بعضی به تخریب، این جا نیز یکی هنر می نمایند و گروهی تفریح می کنند.

اگر پرسند که معرکه از کی باز پیدا شده است؟ بگوئیم که در حدیث آمده است که آدم صغی علیه السلام ملائکه را تعلیم اسماء می داد، چنانچه در حدیثی آمده است که می فرماید قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَاءِهِمْ و این سورت چنان بود که چون

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : آن جا جمع ۳ - م : هنری دارد می نماید
۴ - ب : آن جا ۵ - م : گرداند ۶ - ب : از کی پیدا شد ۷ - قرآن کریم : ۳۳/۲ .

خدای تعالی آدم را بیافرید فرشتگان او را بغایت حقیر دیدند، بر حال او طعنه کردند که أَتَجْمَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا خدای تعالی از ایشان نپسندید و آدم را تاج اصطفاء^۲ بر (سر نهاد و علم اسماء)^۳ جمیع مخلوقات تعلیم داد. پس خواست که عجز ملائکه به ایشان نماید. همه را فرمود تا در میدان وسیع در زیر عرش جمع آمدند و مسمیات را برایشان عرض کرد و گفت شما بر آدم اعتراض^۴ کردید. اگر راست می گوئید نام های این مخلوقات را بگوئید. ایشان عاجز آمدند و گفتند: سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْتَنَا^۵. پس خدای تعالی آدم را علیه السلام^۶ فرمود که نام های این ها را بگوی با ملائکه تا^۷ تنبیهی شود و دانند که شرف هر کس به علم او است. پس در محلی که چنان معرکه^۸ عظیم در هم آمده بود آدم علیه السلام برخاست و هنر خود بنمود، نام هر یک از مخلوقات را یاد کرد. خدای تعالی فرشتگان را فرمود که از روی تعظیم سجده کنید آدم را که او^۹ اعلم است از شما. پس جمع ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و طوق لعنت در گردنش افتاد. حاصل سخن آن که معرکه از آدم صفی الله مانده و آدم به علم اهل آن معرکه را مطیع خود ساخت. پس هر که قدم در معرکه نهد باید که در هر فن که دخل کند بدان عالم باشد تا او را صاحب (معرکه توان گفت)^{۱۰}.

اگر پرسند که سر معرکه کدام است؟ بگوی دانش، که هر که بی دانش باشد قدم در معرکه نهد از سر خود خبر ندارد.

اگر پرسند که پایان^{۱۱} معرکه کدام است؟ بگوی قبول دل ها که اگر دل ها صاحب معرکه را قبول نکنند مهیم او^{۱۲} به پایان نرسد.

۱ - قرآن کریم: ۳۰/۲ - ۲ - ب: اصفیا ۳ - م: ندارد. ۴ - ب:

اعراض ۵ - قرآن کریم: ۳۲/۲ - ۶ - م: علیه السلام را ۷ - م: بگوی تا

ملائکه را ۸ - ب: آن ۹ - ب: بگوی هر که ۱۰ - ب: سر پایان

۱۱ - ب: فهم آن.

اگر پرسند که رکن معرکه^۱ کدام است؟ بگوی فیض گرفتن و فیض رساندن.

اگر پرسند که ارکان معرکه چند است؟ بگوی چهار.

اگر پرسند که چهار رکن معرکه کدام است؟ بگوی اول شستشوی یعنی معرکه گیر باید که پاک و پاکیزه باشد که به معرکه درآید به جهت آن که قدم بر جای پاکن بد پاکی باید نهاد. دوم رفت و روب^۲ یعنی باید که در^۳ موضعی که معرکه می گیرد از خار و خاشاک و قازورات پاک سازد^۴. سیم گفت و گوی یعنی سخنی که دارد ادا کند بر وجهی که در دل مستمع جای گیرد. چهارم جست و جوی یعنی آنچه از حاضران مجلس^۵ طمع می دارد بجوید.

اگر پرسند که ادب^۶ بد معرکه در آمدن چند است؟ بگوی چهار: اول آن که با طهارت باشد. دوم (هرگاه)^۷ پای در معرکه نهد^۸ (۹) سیم نام خدای تعالی بر زبان راند. چهارم اگر جمعی حاضر باشند بر ایشان سلام کند و اگر کسی نباشد بدین عبارت گوید که: *السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَآلِکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ*.

اگر پرسند که معرکه گیر را (چند چیز باید در معرکه)^۹ باشد؟ بگوید خاطرها باشد؛ بگوی ده چیز: اول آن که گشاده روی^{۱۰} و خندان باشد. دوم باید که چست و *جِئَالَاکَ وَسَبَاکَ* روح بود. سیم در معرکه بی وقت نیاید و اوقات نماز را رعایت کند. چهارم در موضعی و محلی وسیع و پر فضا معرکه گیرد.

- ۱- ب: سر معرکه ۲- م: روی ۳- چنین است در همه نسخه ها و در همه نسخه ها
- حرف دره زاید می نماید. ۴- م: باشد ۵- م: از حاضران و سیم آنچه
- ۶- ب: آداب ۷- م: ندارد. ۸- این جمله در همه نسخه ها مشوش
- است و نسخه م هرگاه را نیز ندارد. ممکن است جمله در اصل چنین یا نزدیک
- بدین معنی بوده باشد: دوم پای راست در معرکه نهد. جمله آن که در هنگام
- بیرون رفتن از معرکه تصریح می کند که پای من فرا پیش نهاد. (ص ۲۷۹)
- ۹- ب: عایه را ندارد ۱۰- ب: اول گشاده روی.

پنجم اگر کسی ناجایگاه استاده باشد یا نشسته^۱، با وی به لطف و نرمی سخن گوید. ششم از حاضران همت و مدد طلبد. هفتم پیران و مردان و استادان را یاد کند. هشتم اگر بزرگی و عزیززی در آن دیار باشد او را نیز یاد کند. نهم در صلوات دادن تقصیر نکند که صلوات فرستادن کفارت گناه است. دهم کنایت و تعریض^۲ نکند و همه کس را به دل و جان دعاگوی باشد.

اگر پرسند که شش جهت معرکه کدام است؟ بگوی اول نیاز، یعنی معرکه گیر باید که نیازمند باشد و از در دلها در یوزه کند تا مرادش حاصل گردد. دویم ارادت یعنی هر جا که معرکه می گیرد به ارادت و رغبت گیرد نه به کراهت و کدورت. سیم کرم یعنی اگر درویشی به معرکه^۳ (وی) در آید هم از خود بدوی فیضی (رساند و) هم پایمردی کند. چهارم ایثار یعنی با وجود احتیاج بدوجه معاش اگر عزیززی برسد و طلب معرکه کند با وی مضایقه ننماید^۴. پنجم حلم یعنی بردبار باشد و اگر کسی با وی سفاقت کند^۵ یا جمعی از معرکه^۶ بروند تحمل کند و ملول نشود. ششم قناعت یعنی بدانچه خدای تعالی نصیب وی کرده باشد قناعت کند و مبالغه زیادتی ننماید.

اگر پرسند که کمال معرکه گیری در چند صفت است؟ بگوی در پنج صفت: اول آن که اعتقاد او پاک باشد که هر که قدم در معرکه مردان نهد و اعتقاد او به پاکان و راستان درست نباشد در کار خود ناقص بود. دویم آن که از حسد دور بود^۷ و به تعصب برادر مؤمن معرکه نگیرد. سیم آن که اهل توکل بود و اگر در حوالی وی صد معرکه پدید آید از آن [ظن]^۸ بد نبرد و روزی از خدای تعالی طلبد. چهارم از غرض و ریا پاک باشد تا سخن وی را

۱- م: ایستاده یا نشسته باشد ۲- م: تعرض ۳- م: ندارد. ۴- م: نکند ۵- م: معرکه وی ۶- م: اعتقاد او پاک نباشد و به ۷- م: باشد ۸- کلمه درون قلاب در هیچ يك از نسخه ها نیست و به حدس افزوده شده است.

در دلها اثر بود . پنجم عجب و تکبر نوزد بلکه متواضع و خاك نهاد باشد .
 اگر پرسند که ادب بیرون شدن از معرکه چند است ؟ بگوی شش :
 اول آن که وقت نماز بر مردم تنگ نکند و زود معرکه برهم زند . دوم آن که
 (در) تکبیر و تهلیل استادان (را) یاد کند . سیم آن که اهل جمع را به تمامی
 یاد و دعا کند^۱ و هر که هدید بدوی (داده باشد)^۲ و هر که نداده باشد همه را
 در دعا شریک کند . چهارم اگر درویشی مستحق بیند خرده ای بدوی دهد .
 پنجم چون بیرون آید^۳ پای چپ فرا پیش نهد . ششم اگر برادران طریق
 حاضر باشند فتوحی که رسیده باشد صفای نظر ایشان کند و اینها که گفته شد
 عام است ، باید که همه اهل معرکه را باشد ، و باز هر طایفه را از ایشان
 ادبی چند خاص هست که در باب ایشان ذکر خواهیم کرد .

اگر پرسند که معرکه چند نوع است ؟ بگوی دو نوع : یکی مقبول
 و پسندیده و آن معرکهای است که در وی سخنان خوب گذرد و بر وجهی باشد
 که از آن فایده دین و دنیا حاصل شود . دوم نامقبول و ناپسندیده و آن
 معرکهای بود که در وی سخنان نامشروع و حرکات نالایق واقع باشد .
 اگر پرسند که اهل معرکه چند طایفه اند ؟ بگوی سه طایفه اند :
 اول اهل سخن . دوم اهل زور . سیم اهل بازی ؛ و ما اهل سخن را در فصلی
 که مشتمل بر چند قسمت^۴ باشد ذکر خواهیم کرد .

۱- م : ندارد . ۲- ب : به تمامی دعا کند ۳- م : می آید . ۴- ب :

فصل : این فصل بندهی منقوش و در حقیقت تقسیم فصل در داخل فصل است . از این
 جهت عنوان فصل را برداشتیم و به جای آن کلمه قسمت را گذاشتیم .

فصل دویم

در شرح اهل سخن از^۱ معرکه گبران

ایشان سه طایفه اند : اول (مداحان و) غرا خوانان^۲ و سقایان . دویم خواص گویان و بساط اندازان . سیم قصه خوانان و افسانه گویان ؛ و بیان هر يك در قسمتی گفته می آید^۴ :

قسمت^۴ اول

در ذکر مداحان و غرا خوانان^۳

بدان که از جمله اهل شد و بیعت هیچ طایفه بلند مرتبه تر از^۵ مداحان خاندان رسول (صلی الله علیه و آله)^۲ نیستند و دلیل بر این آن است که خداوند تعالی فرمود : قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ^۶ . یعنی بگوی ای محمد ، مزدی نمی خواهم بر نبوت الا به^۷ دوستی اهل بیت من . پس معلوم شد که محبت اهل بیت مر اهل اسلام را لازم است و کسی که کسی را دوست می دارد می باید که دایم ذکر او کند و به ستایش او مشغول شود که

۱- ب : اهل سخن و ۲- م : ندارد ۳- ب : غزل خوانان ۴- ب :

فصل ؛ رجوع شود به حاشیه شماره ۴ صفحه قبل ۵- ب : بلندتر از مرتبه

۶- قرآن کریم : ۲۳/۴۲ . ۷- م : الادر .

مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا فَأَكْثَرَ ذِكْرَهُ و مداحان این حال دارند که پیوسته مناقب اهل بیت خوانند و به یاد و سخن ایشان^۱ اوقات گذرانند، پس دوستدارترین^۲ خلقان باشند به نسبت خاندان و هر چند محبت بیش باشد مناسبت بیش باشد و چندان که^۳ مناسبت بیش باشد قرب و نزدیکی بدیشان (بیش)^۴ باشد، پس روشن شد که نزدیکترین اهل طریق به حضرت رسالت (و اولاد)^۴ بزرگوار ایشان مداحان اند (و مولانا حسن)^۴ سلیمی روح الله روحه در این باب گفته:

چاکرو مداح اهل بیت شو زیرا که نیست

هیچ کاری بهتر از مداحی این خاندان

اندر این کار است پیرو مرشد ما جبرئیل

گو به وحی آورد مدح از کردگر غیب دان

هست از روی ارادت فرض بر اهل زمین

پیروی کردن کلامی را که آمد از آسمان

آن جماعت را که ایزد بر زبان جبرئیل

از ره تعظیم و عزت گشت وصف مدحشان

گر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول

در همدجا می رسد فخرش بر اصناف جهان

اگر پرسند که مداحان بر چند وجداند؟ بگویی بر چهار وجه: وجه

اول جماعتی که مدح حضرت رسول و اهل بیت ایشان^۲ از قوت طبع خود اند

کنند و جواهر روایات و حکایات و مناقب و مراتب ایشان در رشته نظم کشند.

چون حسان ثابت و مولانا حسن کاشی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جماعت اند.

دویم گروهی که منظومات اکابر خوانند و سخنانی که دیگران نظم کرده اند.

۱- ب: به یاد ایشان ۲- م: دوستدارترین ۳- ب: چنانچه ۴- م: م

ندارد. ۵- م: گوید ۶- م: حضرت رسالت و اهل بیت وی.

ادا می) ^۱ نمایند و فایده بد خلق می رسانند. اگر این جماعت نباشند فی الواقع (فایده) سخنان اعزه علی العموم به همه کس نمی رسد ^۲ و این طایفه را راویان خوانند و ایشان نیز از جمله مداحان اند. سیم طایفدای که با وجود مداحی کار دیگر می کنند که از آن فیض به خالق می رسد ^۳ چون سقایان و از ایشان گروهی (بغایت) ^۱ مقبول اند و ما ایشان را بعد از مداحان در همین فصل ذکر خواهیم کرد. چهارم جمعی که ابیات پراکنده یاد گرفته اند ^۴ و بر درهای خاندها می خوانند و قصیده ای به نانی می فروشند و مدح آل محمد را دام گدایی خود ساخته اند و فی الجمله اگر به صورت از مداحان می نمایند، اما ^۵ به حقیقت در این جمع داخل نیستند.

اگر پرسند که مداحی از که مانده؟ بگوی از اسرافیل و جبرئیل. اما قصه اسرافیل چنان بود که چون خدای تعالی او را ^۶ بیافرید و لوح محفوظ در کنارش نهاد، اول بار که نظر اسرافیل بر لوح محفوظ افتاد صفت حضرت رسالت ^۷ و آل پاک او دید. زبان به مدح رسول و اهل بیت پاک ایشان ^۸ بگشاد و ایشان را شفیع آورد تا حق تعالی کشیدن بار لوح بر وی آسان گردانید. اما قصه جبرئیل احتیاج به شرح ندارد. هر قولی که خدای تعالی در مدح (رسول و عترت او فرموده) ^۹ بود جبرئیل آن را ^{۱۰} می آورد و بر رسول املا می فرمود. پس معلوم شد که سر رشته مداحان بدین دو فرشته مقرب می کشد.

اگر پرسند که در این امت مداحی از که مانده؟ بگوی از حسان ثابت رضی الله عنه ^{۱۱} پیوسته مدح رسول (ص) فرمودی و به فضائل اهل بیت زبان

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : همه نمی رسد ۳ - م : می رسانند ۴ - م :

گرفته باشند ۵ - م : می گردند ۶ - ب : و اما، ندارد . ۷ - م : وی را

۸ - م : رسالت پناه (ص) ۹ - م : اهل بیت وی ۱۰ - ب : او را ۱۱ - م :

به رسول املا می کرد ۱۲ - ب : ثابت که .

گشودی و از جمله آیات او این است که در روز^۱ غدیر خم فرموده است و این آیات در روضه الواعظین مذکور است :

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ فَبَيَّهَهُمْ
بِخُحْمٍ وَأَكْرَمٍ بِسَالَتِي مُنَادِيًا
يَقُولُ فَمَنْ مَوْلِيكُمْ وَوَلِيِّكُمْ
(فَقَالُوا) وَأَكْرَمٍ يَبْدُو أَهْنَاكَ التَّعَادِيَا
إِلَيْكَ مَوْلِينَا وَآذَتَ وَوَلِينَا
وَلَا تَجِدَنَّ مِنَّا لَكَ النَّهْرَ عَاصِيًا

اگر پرسند که مداحان لایق چند نوع اند از انواع تعظیم؟ بگوی آن‌ها که بدرستی و درستی این کار کنند لایق سه نوع از انواع تعظیم و احترام باشند: اول دعا، دویم ثنا، سیم عطا.

اگر پرسند که معنی هر يك چیست؟ بگوی دعا عبارت است از آن^۳ که در حق مداحان دعای خیر کنند^۵ چنانچه حضرت رسالت (ص) در حق حسان (فرموده و بد نقل صحیح)^۲ وارد است که اَللّٰهُمَّ وَ اَيَّدَهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ^۶ ثنا^۷ اشارت بدان است که مداحان را ستایش کنند. چنانچه امیر المؤمنین (ع) نسبت بد حسان گفت که بِسَبِّحِ بِسَبِّحِ لَكَ يَا بَدْنُ ثَابِتٍ. عطا^۸ آن است که ایشان را هدیه‌ای دهند چنانچه حضرت رسول (ص) عمامه مبارک خود را بد حسان بن ثابت داد و (حضرت)^۹ امام زین العابدین (ع) جمامه خود بد فرزندش شمر بخشید در آن وقت که این قصیده گفته بود (در مدح ایشان)^۴:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَتَّاحَاءَ وَطَائِفَهُ
وَأَلْبَسْتَ دَعْفَةَ وَالْجَلَّ وَالْحَرَمُ
هَذَا آبْنُ (خَيْرٍ) عَمَامَةَ اللَّهِ كَلْبَهُ
هَذَا النَّقِيُّ النَّقِيُّ الظَّاهِرُ الْعَلِيُّ
و هزار دینار زر سرخ جهت وی فرستاد و هشتم بن عبدالمطلب را هدیه کرد و این قصه طولی دارد.

- ۱- ب: که روز ۲- م: ندارد. ۳- م: ولم يدونك ۴- م: اول دعا عبارت از آن است ۵- م: گویند ۶- ح: جای دعا در نسخه ب خالی است. ۷- م: دویم ثنا ۸- ب: سیم عطا ۹- م: عمامه خود به

اگر پرسند کہ رتبہ مداحان چه مقدار است؟ بگوی روایت کرده اند کہ حضرت رسول (ص) حسان ثابت را فرمود تا بر^۱ پایہ اول از منبر آن حضرت بر آمد و مدحی کہ انشاء کرده بود ادا فرمود^۲ و امام زین العابدین در مدینہ فرزدق را بر پایہ سیم فرستاد از منبر و مراد از این حال رفعت درجہ و بلندی مرتبہ (ایشان است)^۳ .

اگر پرسند کہ آداب مداحی چند است؟ بگوی پنج: اول آن کہ در تقوی و طہارت بہ مرتبہ ای (باشد)^۴ کہ از ارواح ائمتہ معصومین شرمندہ نباشد^۵ . دویم آن کہ طریقہ^۶ طاعت و عبادت بہ قانون اہل بیت مرعی دارد . سیم آن کہ مدح از برای غرض و جزا نخواند بلکہ از برای رضای خدای و طلب ثواب آخرت خواند . چهارم آن کہ دین خود را بہ دنیا نفروشد و دینار و درم را بر حسنات و نعم آن سرای اختیار نکند^۷ . پنجم آن کہ در مدح بہ مثابہ ای غلو نکند کہ بہ کفر انجامد تا از آن جماعت نباشد کہ حضرت امیر در حق ایشان فرمود (کہ)^۸ هَلْكَ بِي إِثْمَانٍ : تَكَلِّ مَجِبٌ وَ مَبْغِضٌ غَالٍ . اگر پرسند کہ مداح را چند صفت می باید؟ بگوی مداحان^۹ اہل بیت را می باید کہ بیست صفت باشد و سی صفت نباشد .

اگر پرسند کہ آن بیست صفت کدام است؟ بگوی اول صدق ، دویم صبر ، سیم شکر ، چهارم زہد ، پنجم طاعت ، ششم قناعت ، ہفتم محاسبہ ، ہشتم مراقبہ ، نہم تواضع ، دہم تسلیم ، یازدہم اخلاص ، دوازدهم کرم ، سیزدہم ایثار ، چہاردهم مجاہدہ ، پانزدہم (تفکر ، شانزدہم)^{۱۰} تدبیر ، ہفدہم توکل ، ہیجدہم کم خوردن ، نوزدہم کم خفتن ، بیستم شفقت نمودن .

اگر پرسند کہ آن سی صفت کدام است؟ بگوی اول غفلت ، دویم

۱ - م : فرمود بر ۲ - م : فرمودہ بود ادا کرد ۳ - م : ندارد .

۴ - م : نبود ۵ - م : طریق ۶ - ب : کند ۷ - م : مداحان .

غرور ، سیم عجب ، چهارم ریا ، پنجم خمر خوردن ، ششم لواطه کردن ، هفتم زنا کردن . هشتم بد خوئی ، نهم ستیزه کردن ، دهم بسیار خوردن ، یازدهم سخنان ناشایست گفتن ، دوازدهم خلاف وعده کردن ، سیزدهم استهزا و سخریه^۱ کردن ، چهاردهم طمنه^۲ ناجایگاه زدن ، پانزدهم سخنان دروغ گفتن ، شانزدهم سوگند دروغ خوردن ، هفدهم غیبت برادر مؤمن کردن ، هیجدهم بهتان گفتن ، نوزدهم سخن چینی کردن ، بیستم غمازی کردن ، بیست و یکم مردمان را به دروغ ستودن ، بیست و دویم خشم بی موقع گرفتن ، بیست و سیم حسد ورزیدن ، بیست و چهارم مکر^۳ کردن ، بیست و پنجم غیبت^۴ مردم کردن ، بیست و ششم در طلب مال حریص بودن ، بیست و هفتم بخل ورزیدن ، بیست و هشتم ظلم کردن ، بیست و نهم بسیار خوردن^۵ ، سی ام بسیار خفتن^۵ .

اگر پرسند که مداحان را با یکدیگر چند قاعده رعایت باید کرد ؟ بگوی شش قاعده : اول آن که با یکدیگر دوستی ورزند . چنانچه حضرت رسالت (ص) فرموده : وَكُونُوا [عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا] ^۶ . دویم آن که دوستی برای خدا کند چنانچه در احادیث قدسی وارد است : [وَمَنْ أَحَبَّ عَبْدًا لَا يَجِبُ لَهُ إِلَّا اللَّهُ] ^۷ . سیم (آن که) بی موافقت یکدیگر کار نکنند که قال الله تعالی : وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ^۸ وَاذَا تَلَّكُمُ الْمَنَّةَ فَلْنِ أَسْرَاجًا مِمَّا كُمْ يَدَاهُمُوهَا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوا ^۹ . چهارم (آن که) ضعیفان را زمین خود نرانند

- ۱ - م : سحریت ۲ - م : تلبیس ۳ - م : عیب ۴ - م : کس
 ۵ - م : سخن گفتن ۶ - قسمت درون قلاب از هر دو نسخه آمده است و به پس افزوده شده این حدیث در بخاری و مسلم و مؤناً و معنی آمده است و برای دیدن نشان تفضیلات آن می توان به المعجم المقدس مراجعه کرد . ۷ - این حدیث نیز به حدس افزوده شده و در نسخهها نیست و مرجع آن مرجع حدیث نبوی است .
 ۸ - م : ندارد . ۹ - قرآن کریم : ۱۰۳/۳ - ۱۰ - قرآن کریم : ۲۶/۲۴ - این آیت و آیت قبل در نسخه ب نیست و در نسخه م نیز مفشوش و معاوط است .

که : *وَلَا تَقْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ*^۱ . پنجم (آن که)^۲ در حرمت یکدیگر سرمویی فرو گذاشت نمایند^۳ تا همه جا مکرم و نزد همه کس محترم باشند . غیر از این سخنان دیگر در آداب و ارکان مداحان هست^۴ که ذکر آن به تطویل می انجامد و هر که بدین صفت ها که گفتیم موصوف باشد او را مداح حقیقی توان گفت .

اگر پرسند که مداحی چند نوع است ؟ بگوی سه نوع : اول آن که همه منظومات خوانند^۵ خواه عربی و خواه فارسی ، و ایشان را مداح ساده خوان خوانند .

دویم آن که همه نثر^۶ خوانند و معجزات و مناقب را به نثر ادا کنند و آن قوم^۷ غرّا خوانان باشند .

سیم آن که نثر و نظم^۸ در یکدیگر خوانند . گاه معنی مقصود را (به نثر بازگویند و نظم)^۹ آن را در عقب دارند و گاه برعکس^{۱۰} . این طایفه را مرصع خوان گویند و کمال فضل ایشان زیاده از آن دو قوم دیگر باشد .

اگر پرسند که آنچه خاصه مداحان است از علامت ها چه چیز است ؟ بگوی مداحان را علامت به جامد و خرقه نیست . به واسطه آن که ایشان را همه نوع جامه پوشیدن جایز است ؛ اما علامتی که خاصه ایشان است نیزه است و توق (وشده و سفره و چراغ)^{۱۱} و تبرزین .

اگر پرسند که نیزه را از^{۱۲} کجا گرفته اند ؟ بگوی از آن جا که نجاشی مالک حبشه به حضرت رسالت (ص) ایمان آورد و جعفر بن ابی طالب را که^{۱۳}

۱ - قرآن کریم : ۵۲/۶ - ب : این آیه را ندارد و در نسخه م نیز به جای «لاتطرد» ، «لاتذر» نوشته شده است . ۲ - م : ندارد . ۳ - م : نکنند ۴ - ب : است ۵ - ب : خواند ۶ - ب : که نثر ۷ - م : آن نوع ۸ - م : نظم و نثر ۹ - م : برعکس ۱۰ - ب : نیزه از ۱۱ - ب : ابی طالب که

برادر (حضرت) ^۱ امیر بود تربیت بسیار کرد. حضرت رسول (ص) نامهای نوشت و جعفر علیہ السلام (را طلبید و نجاشی او را) ^۱ به حرمت تمام روان کرد ^۲ و برای خاصه حضرت ^۳ و مقربان ایشان ^۴ تحفه ها فرستاد. از جمله جهت (حضرت ^۵ رسالت صلی الله علیه و آله) ^۱ کنیزکی ^۶ زیباروی و استری راه وار ^۷ فرستاد و (از) ^۱ برای امیر المؤمنین (علی) ^۱ نیزدای در غایت تکلف؛ و امیر علیہ السلام گاهی در حرب آن نیزه را ^۸ بدست گرفت.

روزی حسان بن ثابت با امیر گفت که یا امیر، منافقان مدینه با جهودان اتفاق کرده اند بر قتل من، به واسطه آن که من مدح حضرت رسول می خوانم ^۹ و من (از) ^۱ ایشان ترسانم به مثابدهای که شب به جماعت رسول (ص) (نمی توانم رسید. امیر) ^۱ تبسم فرمود و گفت: لَا تَخَفْ وَقَالَ اللَّهُ^{۱۱} یعنی مترس ترا خدای تعالی ^{۱۱} از شر ایشان نگاه دارد و پس از آن ^{۱۲} نیزه را به حسان داد و فرمود که ^{۱۳} پیوسته با خود (نگاه) ^۱ دارد تا ایشان نیز از تو هراسان باشند. حسان نیزه را قبول کرد و آن علامت مداحان شد و آن را الف گویند که جز به پیش ^{۱۴} نباشد.

اگر پرسند که نیزه که را رسد ^{۱۵} به دست گرفتن؟ بگوی آن کس را که چون الف راست باشد و سنان غیرت بر ^{۱۶} سینه نفس هوا پرست ^{۱۷} زده (باشد) ^۱ و بیشتر مداحان کامل نیزه به دست گرفتند اما در این دوره مساجد ^{۱۸} کرده اند و مبتدی ^{۱۹} را نیز جایز داشته ^{۲۰} که به دست گیرد ^{۲۱}.

- ۱- م. ندارد. ۲- م: گسیل کرد ۳- ب: برای حضرت ۴- م: ایشان را ۵- م: جهت رسول (ص) ۶- ب: کنیزک ۷- ب: استری راه واری ۸- م: آن نیزه را در حرب ۹- م: پیوسته می خوانم ۱۰- ب: جمله عربی را ندارد. ۱۱- م: که خدای تعالی ترا ۱۲- ب: پس آن ۱۳- م: و گفت ۱۴- م: حربه بیش ۱۵- م: زبید ۱۶- م: در ۱۷- ب: سینه هواپرست ۱۸- م: در این روز مساجد ۱۹- م: مبتدیان ۲۰- م: داشته اند ۲۱- م: گیرند.

اگر پرسند کہ حروف نیزہ^۱ چه معنی دارد؟ بگوی نون نیزہ اشارت بدان^۲ است کہ (نور محبت از جبین او تابان باشد و یاء نیزہ اشارت بدان است کہ)^۳ یقین او کامل بود و سستی نورزد و زای نیزہ [عبارت از آن است کہ زیب و زینت دنیا بگذارد و های نیزہ^۴ علامت آن است کہ هواداری مؤمنان و مجبان کند .

اگر پرسند کہ توق از کجا گرفته اند؟ بگوی توق همین نیزہ است اما به شرط کہ^۵ پرچم داشته باشد (و روایت)^۶ این چنان است کہ حسان روزی وصله ای چند از الف نمود بر نیزہ (بسته بود و در دست)^۷ گرفته؛ امیر پرسید کہ ای حسان این چه معنی دارد؟ گفت : یا امیر ، این نیزہ را علم ساخته ام ، یعنی بد مہر و محبت شما در عالم علم شدم و این وصله های^۸ نمود اشارت بدان است کہ اگر مرا روزی در هوا داری شما قطعہ قطعہ سازند^۹ ہر يك بد شکل الف همچنان^{۱۰} در طریق خدمت ثابت قدم خواہم بود^{۱۱} و مداحان در توق^{۱۲} این روایت را سند گرفته اند^{۱۳} .

اگر پرسند کہ توق چه معنی دارد؟ بگوی توق اصل و نشانہ را می گویند و در ہر لشکر گاہی^{۱۴} کہ توق زدند ہر کس می داند کہ جای او کجاست^{۱۵} (آن جا می رود)^{۱۶} . این جا نیز^{۱۷} در معرکہ فقر^{۱۸} توق مداحان نمودار توق پادشاہان^{۱۹} است ؛ ہر کجا مداحان توق نصب کردند^{۲۰} ہر کس از معرکہ گیران حد^{۲۱} خود و مقام خود می داند^{۲۲} .

- ۱ - ب : کہ نیزہ ۲ - ب : عبارت از آن ۳ - م : ندارد . ۴ - قسمت درون قلاب در نسخہ ب نیست . ۵ - م : است بہ شرط آن ۶ - ب : وصلہ های ۷ - ب : مرا اگر روزی هوا داری شما قطعہ قطعہ کند ۸ - م : الفی همچنین ۹ - ب : ثابت خواہم بود ۱۰ - م : طریق ۱۱ - م : بر ہر لشکر گاہ ۱۲ - م : کدام است ۱۳ - ب : و این جا نیزہ را ندارد ۱۴ - ب : فقیر ۱۵ - ب : پادشاہ ۱۶ - ب : کردہ اند ۱۷ - م : نیز حد ۱۸ - م : می شناسد .

اگر پرسند که لازمه پای توق چه چیز است؟ بگوی سفره و چراغ .
 اگر پرسند که سفره را از کجا گرفته اند؟ بگوی از آن جا که چون
 آدم صغی علیه السلام را حکم شد که به طواف آن خانه آید^۱ که از بهشت
 برای او به دنیا فرستاده بودند و در آن موضع که حالا خانه کعبه نهاده است ،
 آدم علیه السلام از سران دیب بدان جا آمد و حوا را در کوی عرفات در روز^۲
 (عرفه بدید)^۳ و بشناخت و مناسک حج بدجای آورد؛ خدای تعالی برای وی
 گوسفندی فرستاد تا قربان کرد و جبرئیل (ع) ثواب قربانی را به^۴ آدم (ع)
 گفت . آدم (ع) از آن خوش دل شد و پوست آن گوسفند را به تبرک نگاه
 داشت و از آن سفره ساخت چنانچه در باب دباغان^۵ (در بیان)^۶ خواهد آمد
 و پیوسته آن سفره با خود داشتی و بر آن طعام خوردی و در روایات صحیح^۷
 آمده است که حضرت رسالت (ص) پیوسته نان بر سفره تناول فرمودی^۸ .

اگر پرسند که چون پدر^۹ سفره حواله فرزند کند چند شرط به جی
 آورد؟ بگوی سه شرط : اول آن که سفره با طعام حواله کند ، یعنی ببرد (که)^{۱۰}
 پیوسته در وی طعام باشد . دوم آن که بنفشه گشاده حواله کند و معنی اش آن است
 که باید پیوسته سفره گشاده و کشیده داری . سیم باید که در وقت^{۱۱} سفره
 بدست فرزند دادن این آیت (را)^{۱۲} بخواند : رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ
 السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عَيْدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنَّا وَأَنْتَ خَيْرُ
 الْوَارِثِينَ^{۱۳} .

اگر پرسند که ادب فرزند در قبول (سفره چند) است ؟ بگوی چهار
 اول آن که چون سفره بستاند بگوید : بِسْمِ اللَّهِ خَيْرُ الْوَارِثِينَ^{۱۴} إِنَّ اللَّهَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ

- ۱- ب : آمد ۲- ب : عرفات روز ۳- م : ندارد ۴- ب : قربانی به
 ۵- ب : دباغان ، را ندارد ۶- م : صحیح ۷- م : نمودی ۸- م : پیوسته
 ۹- م : حواله ۱۰- ب : در وقت ۱۱- قرآن کریم : ۱۱۴/۵ - ۱۲ -
 خیرالرازقین : قرآن کریم ۱۱۴/۵ ، ۵۸/۲۲ ، ۱۱/۶۲ و موارد دیگر .

ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ^۱ دویم^۲ صفاء نظر برادران کند. سیم^۳ آن کہ طعام کہ در سفره باشد زود^۴ بہ نظر حاضران کشد. (چہارم^۵ آن کہ) تکبیر سفرہ بستاند.

اگر پرسند کہ چراغ را چہ گونہ باید رسانید؟ بگوی بدین نوع کہ چراغ را روشن کردہ بہ دست فرزند باید^۶ داد و در حال روشن کردن این آیت را بخواند کہ: اَللّٰهُ ذُوْرَ السَّمٰوٰتِ وَاْلْاَرْضِ مِثْلُ ذُوْرِهِ كَمِثْلُوْهِ فِیْہَا مِصْبَاحٌ و صلوات باید فرستاد بر حضرت رسالت پناہ (ص) و اہل بیت او^۷ و سہ نفس در باب چراغ با فرزند باید گفت.

اگر پرسند کہ آن سہ نفس کدام است؟ بگوی اول آن کہ باید کہ روشن دل باشی و چراغ محبت مردان را در زاویہ دل روشن داری. دویم خود بسوزی و مجلس^۸ بیفروزی. سیم صفاء نظر جمع کند^۹.

این (دو)^{۱۰} سہ نکتہ بود کہ در باب چراغ مذکور شد؛ باقی سخنان در باب فراشان مذکور^{۱۱} خواهد شد.

اگر پرسند کہ (سر توق چیست؟ بگوی)^{۱۲} سربازی در محبت و سرافرازی برادران خواستن^{۱۳}.

اگر پرسند کہ پای توق چیست؟ بگوی^{۱۴} سفرہ و چراغ و در کشیدن سفرہ و افروختن چراغ [و]^{۱۵} پایدار بودن.

اگر پرسند کہ چوب توق چیست؟ بگوی استقامت ورزیدن و در

۱- قرآن کریم: ۵۸/۵۱ ۲- ب: دویم، را ندارد ۳- ب: دویم
۴- م: فی الحال ۵- ب: سیم ۶- م: ندارد ۷- ب: بہ دست باید
۸- قرآن کریم: ۳۵/۲۴ ۹- ب: حضرت رسالت و اہل بیت ۱۰- م:
مجلس را ۱۱- م: چہارم صاحب چراغ را گوید کہ چراغی کہ مردان بر فرزند
نکشند. پنجم تکبیر چراغ گدایی کند. ششم سہ نفس پیر را بہ جان قبول کند. -
چون در متن بیش از «سہ نفس» مقرر نبود، توضیحات اضافی نسخہ «م» در
حاشیہ یاد شد. ۱۲- م: گفته ۱۳- م: پیران خویشتن ۱۴- ب: بگوی کہ
۱۵- حرف درون قلاب در هیچ یک از دو نسخہ نیست و بہ قیاس افزودہ شدہ است

محبت راست و درست بودن .

اگر پرسند که شده کدام است ؟ بگوی تبرکی^۱ است که در آستانه یکی از ائمه بر^۲ توق می بندند اما اولی آن است که شده جدا باشد و توق جدا ، به دوجہت : اول آن است کہ از حرمت شده با وی هیچ چیز^۳ همراه نباشد . دویم آن کہ شده را علی حده وضع کرده اند .

اگر پرسند کہ شده را کہ وضع^۴ کرد ؟ بگوی حضرت شاد ولایت^۵ در جنگ احد ؛ و آن چنان بود کہ چون شکست بر لشکر اسلام آمد ، علم بیفتاد و حضرت (ص) خود را در میان کشتگان پنهان کرد . (حضرت)^۶ امیر در میان لشکر کفار بود ؛ چون باز نگریست علم را بر پای ندید . بازگشت و بدان موضع آمد و حضرت رسول (ص) را بدان حال مشاهده کرد . فی الحال کمر بند^۷ از میان بگشاد و بر نیزه بست و به جای علم بر پای کرد و بدست سلمان داد . لشکر^۸ گریختند چون نشاند (را)^۹ قایم دیدند باز روی بدان جانب نهادند و گفتند (کہ)^{۱۰} پیوسته سلمان بد تبرک آن میان بند را نگاه می داشت^{۱۱} و چون حواله بد جانب مداین شد^{۱۲} ، آن شده را بر سر حویط بست و با خود می آورد . پس^{۱۳} معلوم شد کہ شده علی حده می باید و سند شداران^{۱۴} این است .

اگر پرسند کہ مداحان تبرزین بد چه سند می گیرند ؟ بگوی تبران سند کہ روزی کہ حنیفہ خاتون^{۱۵} را از نزدیک خویشان تبرکات آوردند . از جمله (یکی)^{۱۶} تبرزینی^{۱۷} بود در غایت تکلف و شاه زاده محمد باقر^{۱۸} .

- ۱- م : برکی (۶) ۲- م : علیه السلام ۳- م : پس ۴- م : هیچ چیز با وی ۵- ب : پرسند کہ وضع ۶- م : شاد ولایت ۷- م : ندارد . ۸- م : میان بند ۹- م : ولشکر ۱۰- م : داشتی ۱۱- ب : مداین حواله آن شد ۱۲- ب : و پس ۱۳- ب : می بندند . شده داران ۱۴- م : صفیہ خاتون ۱۵- ب : تبرزین .

به دست گرفتی . روزی حسان ثابت را دید که مدح نبی و ولی می خواند .
 شاه زاده را خوش آمد آن تبرزین (را) ^۱ به وی داد و گفت بگیر (و) ^۱ اگر کسی
 ترا از مداحی ما منع کند به این ^۲ وصله با او حرب کن . پس مداحان تبرزین را
 از شاه زاده (محمد حنفیه) ^۱ گیرند ؛ و بیاید دانست که مداحان آل محمد (ص)
 هر علامت که قبول کنند و (به هر) ^۱ رنگ که بر آیند که به حسب شریعت روا
 باشد (ایشان را جایز است) ^۱ و کسی از اهل طریق با ایشان مضایقه ^۳ نتواند
 کرد چرا که مرتبه ایشان بسی بلند است و درجه ایشان عالی ^۴ و ارجمند .
 خواهی که شوی به ملک معنی والی از مدح نبی مباش يك دم خالی
 مداح نبی ^۵ و آل او باش که هست مداحان را مرتبه ای (بس) ^۱ عالی

[تئمه قسمت ۶ در باب سقایان]

بدان که ^۶ سقایان هم مداحان اند و هم سقا (یان) ^۱ و ایشان جماعتی
 محترم اند و سند ایشان (بس) ^۱ بزرگ است : قال الله تبارک و تعالی و سَقَّيْنَهُمْ
 رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً ^۸ ؛ و اگر چه (اطلاق) ^۱ اسم سقا و سقایی بر حق تعالی لایق
 نیست ^۹ اما این فعل که آب دادن است به وی اسناد یافته ، چنانچه در آیت
 گذشت و در این معنی پیر رومی فرماید :
 از سَقَّاهُمْ رَبُّهُمْ بین جمله ابرار مست
 وز شراب ^{۱۱} لایزالی هفت و پنج و چار مست ^{۱۱}

و جای دیگر می فرماید :

- ۱ - م : ندارد . ۲ - م : بدین ۳ - م : مضایقه آن ۴ - م : بسی
 عالی ۵ - ب : علی ۶ - م : فصل ۷ - قسمت درون قلاب در نسخه ب نیست .
 ۸ - قرآن کریم : ۲۱/۷۶ ۹ - م : اگر چه اسم ساقی و سقا به حق تعالی اطلاق
 نکرده اند ۱۰ - دیوان کبیر : وز جمال ۱۱ - دیوان کبیر : ۲۳۲/۱ ، مطلع
 غزل شماره ۳۹۸ بیت ۴۲۰۵ .

خوشا آن زمانی که هر ذره از ما^۱ به رقص اندر آید که ربی سقانی^۲
 و در حدیث^۳ آمده است که: [إِنَّمَا مَسْلِمٌ سَقَى مُسْلِمًا عَلَى ظَمًا
 سَقَاهُ اللَّهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ]^۴ یعنی هر مسلمانی که آب دهد مسلمانی را در
 تشنگی، خدای تعالی بدهد او را از شراب بی غش مہر کرده در بہشت. پس
 معلوم شد کہ سقایی کار متبرک است و پرفایده، و ثواب بسیار بہ وی مترتب^۵.
 اگر پرسند کہ سقایی (را)^۶ از کہ گرفتہ اند؟ بگوی از چہار پیغمبر
 و دو ولی.

اگر پرسند کہ شرح این چہ گونه است؟ بگوی اول کس^۷ از پیغمبران
 (کہ)^۸ سقایی کرد حضرت نوح^۹ (ع) بود و آن چنان بود کہ روزی کہ (حضرت)^{۱۰}
 نوح (ع) در کشتی می نشست، امر^{۱۱} آمد کہ آب شیرین با خود بدکشتی برآورد،
 کہ آب طوفان آب عذاب است و خوردن را نشاید. (حضرت)^{۱۲} نوح (ع) آب
 شیرین بدکشتی برد و چند خم از آن پر ساخت و سرهای خم مہر کرد و هر
 روز دوبار اهل^{۱۳} کشتی را آب می داد، بدان^{۱۴} دستور کہ سہوی آب از خم
 برداشتی و بردوش کشیدی و پیمانہ در دست گرفتی و ہر یک از اهل کشتی در
 یک پیمانہ آب دادی. پس سہو بر^{۱۵} دوش کشیدن وستہ بی کردن از (حضرت)^{۱۶}
 نوح مانده. دویم از پیغمبران حضرت ابراہیم علیہ السلام بود^{۱۷} کہ پوست
 کبش اسمعیل (ع) را خیکی ساخت و هر^{۱۸} روزی کہ هوا گرم بودی^{۱۹} آن خیک
 را پر آب کردی و بر چہار پای بار کردی و بہ صحرا بیرون رفتی و هر کہ^{۲۰}

- ۱ - دیوان کبیر : خنک آن زمانی کہ ہر پارہ ما ۲ - دیوان کبیر : ۱۰۰
- غزل شماره ۳۱۱۹ بیت ۳۳۲۹۳ ۳ - م . احادیث ۴ - حدیث در سجدہ بہشت .
- ۵ - م : ثواب بسیار مترتب است بروی ۶ - م : ندارد . ۷ - م : کس
- ۸ - م : نوح نبی ۹ - م : ندا ۱۰ - م : در کشتی پر دارد ۱۱ - م : ب
- با اهل ۱۲ - ب : و بدان ۱۳ - م : در ۱۴ - ب : و بود و ندارد .
- ۱۵ - ب : و ہر ، ندارد . ۱۶ - م : ہر کجا کہ .

تشنہای یافتی او را آب دادی . پس خیک بار کردن و بدان سقایی کردن از (حضرت) ^۱ ابراهیم علیہ السلام مانده است . سیم از پیغمبران (حضرت) ^۱ خضر بود (ع) که چون قدم در ظلمات نهاد با خود اندیشید که اگر آب حیات نصیب ^۲ من شود هرگز آب از کسی باز ندارم تا نشئه حیات را مددکار شده باشم . بعد از آن که خدای تعالی آب حیات (را) ^۱ نصیب وی گردانید به واسطه خوردن (آن) ^۱ آب زنده ماند و پیوسته در بیابان ها گردد و تشنگان را آب دهد و خضر (ع) سقایان را دوست دارد (و با ایشان آشنایی کند و از دست ایشان آب خورد) ^۱ اما ایشان از وی بی خبر باشند ^۳ . [چهارم] ^۴ از پیغمبران حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشک آب کنیز کسی ^۵ که فرو مانده بود در دوش کشید و آن ^۶ قصه مشهور است و به واسطه آن صورت که از حضرت ^۷ رسالت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد چندین مردم به شرف اسلام رسیدند . اما از اولیاء اول ^۸ (حضرت) ^۱ شاه ولایت علی بن ابی طالب (ع) در جنگ احد تشنگان را آب داد و فردای قیامت ساقی حوض کوثر خواهد بود (و تشنگان ^۹ صحرای) ^۱ محشر ^{۱۱} از دوستان و هواداران خود را سقایی خواهد کرد ، چنانچه ^{۱۲} در قصیده حارثید می فرماید (در این باب) ^۱ :

أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَيَّ ظَمًا تَخَالَ مِنْهُ حَالَوَةَ الْعَسَلِ

[دویم] ^{۱۲} عباس بن علی (ع) که در روز عاشورا در صحرای کربلا مشک در دوش کشید تا تشنگان اهل بیت ^{۱۳} را سیراب کند و در وقت رفتن به سوی آب

- ۱ - م : ندارد . ۲ - ب : آب نصیب ۳ - م : اند ۴ - ب : ندارد .
 ۵ - ب : مشک آبی که کنیزك ۶ - ب : کشیده آن ۷ - ب : که حضرت
 ۸ - ب : « اول » را ندارد . ۹ - ب : کشتگان - تصحیح قیاسی . ۱۰ - ب :
 محشر را ۱۱ - ب . و چنانچه ۱۲ - ب : ندارد . م : پنجم - لیکن حضرت
 عباس (ع) دومین تن از اولیاست و کاتب نسخه م به اشتباه وی را در شمار انبیا
 آورده است . تصحیح متن قیاسی است . ۱۳ - ب : اهل و بیت .

فرات از (امام) ^۱ حسین (ع) اجازت طلبید . شاهزاده فرمود که ای ^۲ عباس علمدار من تویی ^۳ و نشانه لشکر من تویی ^۴ چون تو می روی مبادا که جمعیت به تفرقه مبدل گردد . عباس گفت ای برادر (جز) ^۱ از رفتن چاره نیست که دلم بر اطفال اهل بیت ^۵ می سوزد و تشنگی ایشان آتش در نهاد من می افکند . می روم تا آبی ^۶ بر روی کار آورم یا سر در سر این کارکنم .

رباعی

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گبری آوردن
این کار مخاطره است خواهم کردن یا روی بدین سرخ کنم (یا گردن)
و چون عباس به لب آب فرات آمد و مشک بر آب کرد و سر بیست ،
خواست ^۷ که آب بخورد ؛ تشنگی ^۸ حضرت امام حسین و فرزندانش (را) ^۹ برد
کرد و آب نخورد و مشک در دوش کشید (و سوار شد و بدستوری) ^{۱۰} که
مشهور است آن ملعونان گرد ^{۱۱} وی در آمدند و دست هایش بینگشادند و آن
قصد ^{۱۲} طولی دارد . پس هر که امروز بد عشق شهیدان کربلا ^{۱۳} سقایی می کند (بد)
متابعت و موافقت عباس علی است و پیش رو ^{۱۴} سقایان امت اوست و هر که این
معنی نداند ^{۱۵} او را سقایی مسلم نیست ؛ و بعضی اسناد سقایی در این امت بعد
از امیر و عباس بد سلمان فارسی کنند ^{۱۶} که پیوسته مشک آب بد دوش کشیدی
و بد خانده (حضرت) ^{۱۷} فاطمه (ع) آوردی و این نقل نیز درست (است) ^{۱۸} که پیر
سلمان ^{۱۹} در این کار حضرت شاه مردان است ، و شیخ صالح الدین سعدی شیرازی
نیز این کار کرده ؛ و این طایفه را حیات بخشان گویند .

- ۱ - م : ندارد . ۲ - ب : اگر ۳ - ب : بودی ۴ - ب : تو بودی
۵ - ب : اهل و بیت ۶ - م : آب ۷ - ب : و خواست ۸ - م : از تشنگی
۹ - م : آن ملاعین از گرد ۱۰ - ب : قطعه ۱۱ - ب : امر و رباعش شهیدان
کربلا . م : به عشق شهدای کربلا ۱۲ - ب : بیشتر ۱۳ - م : ندارد
۱۴ - ب : سامان کنند ۱۵ - ب : و هر سلمان .

اگر پرسند کہ آداب سقایان چند است؟ بگوی ده: اول آن کہ^۱ پیوسته با طہارت باشد کہ این کار پاکیزہ است و جز پاکان و پاکیزگان این کار نتوانند کرد. دویم آن کہ بہ حسب معنی نیز پاک باشد یعنی بہ لوٹ معصیت و آلائش خیالات نفسانی آلودہ نباشد^۲. سیم^۳ در وقت سقایی ابتدا از دست راست کند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم [تیامن را دوست داشتی. چهارم بد]^۴ روی و ریا آب ندهد^۵ و بہر (کس)^۶ کہ رسد او را آب دہد. پنجم آب پاک و حلال بہ مردم دہد تا آثم نشود و بی مزد (خود را بہ مردم)^۷ نماند^۸ تا بہ^۹ وبال آخرت گرفتار نگردد. ششم بر سقایی طمع^۹ مزد نکند بلکہ خاصہ از برای خدای (تعالی)^{۱۰} این عمل^{۱۱} بہ جای آورد تا از اجر آخرت بی نصیب نگردد. ہفتم سخت رویی و سخت گویی نکند (بالکد)^{۱۲} بہ تواضع با خلق معاش کند. ہشتم در هیچ مجلس بی اذن و اجازت صاحب (مجلس)^{۱۳} در نیاید و اصل آن است کہ تا او^{۱۴} را بہ مجلس نطلبند در نیاید^{۱۵} مگر کہ مجلس عام^{۱۶} باشد در موضعی کہ خالق را از آن منع نکنند مثل مسجد و خانقاہ و لنگر. نہم بر ہم کاران خود حسد نبرد و اگر یکی را از سقایان رونقی شود بدان^{۱۷} خوش بر آید و ملول نگردد. دہم خرده های طریق را نیکو ضبط کند و اثبات کار خود (را)^{۱۸} چنانچہ باید و شاید داند.

اگر پرسند کہ وصلہ های خاصہ سقایان چند است؟ بگوی شش:

مقدم (بر ہمہ)^{۱۹} پشت تابان است، دیگر مقاب، پس حمایل، آن گد مشک

۱ - ب: يك آن کہ ۲ - ب: یعنی قلوب بہ معصیت و آلائش نفسانی نباشد
 ۳ - این عدد در هیچ يك از دو نسخہ نیست. لیکن نسخہ م «ادب» بعدی را چهارم نوشته و «سیم» بہ قیاس آن در این جا افزوده شدہ است. در ضمن از این جا بہ بعد هیچ يك از اعداد در نسخہ «ب» ذکر نشدہ است. ۴ - قسمت درون قلاب در نسخہ ب نیست. ۵ - م: نگاه ندارد. ۶ - م: ندارد. ۷ - ب: نماید ۸ - م: نماند و بہ ۹ - م: طلب ۱۰ - ب: «این عمل» را ندارد. ۱۱ - ب: آن ۱۲ - م: فرود ۱۳ - ب: تمام ۱۴ - ب: بر آن.

پس سر ، مشك پس کتف^۱ ، و تنوره نیز می بندند^۲ ؛ و تنوره در اصل از آن نقیب است و جماعتی که می بندند ؛ و تنوره سقایان^۳ و سلاخان بد فرعیت (است و ذکر آن خواهد آمد)^۴ .

اگر پرسند که پشت تابان را از کجا گرفتند؟ (بگوی) ^۴ پشت تابان و پشت بند نیز گویند ، آن را از حضرت رسول^۵ (ص) گرفته اند که^۶ در آن محل که^۶ می خواست که مشك آن کنیزك^۷ را بردارد^۸ ، جامه مبارك ایشان تنك بود . آن حضرت^۹ درازگوشی^{۱۱} در پیش داشتند و وصله ای^{۱۱} از چرم ساختند بر پشت وی افکنده بودند بد جای پالان و ادیم^{۱۲} آن حضرت بر آن درازگوش که آن را یعفور گفتندی سواری کردی ؛ در این محل^{۱۳} آن وصله چرم را برداشت و بر دوش مبارك افکند و مشك را در دوش کشید .

اگر پرسند که پشت تابان اشارت بد چیست ؟ بگوی اشارت بدان که^{۱۴} مرد باید که پشت او با ایمان و تقوی قوی باشد^{۱۵} تا بار امانت (را)^{۱۶} نیکو بتواند کشید و بد منزل تواند رسید .

اگر پرسند که مقلب اشارت بد چیست ؟ بگوی بد عهد راست و پیمان درست .

قسمت دویم

در شرح خواص گویان و بساط اندازان

بدان که بعد از مداحان این طایفه بردیگران مقدم اند بد واسطه آن که ایشان را در انواع علوم (می باید که مدخل)^۴ باشد تا این کار تمام شود

- ۱- ب : آن گه پس سر مشك بس و کتف ۲- ب : و تنوره و فرمی بندند
- ۳- ب : چون سقایان ۴- م : ندارد . ۵- م : رسالت ۶- ب : و گه ، ندارد . ۷- ب : مشك کنیزك ۸- م : بر آورد و ۹- م : ایشان ۱۰- ب : درازگوش ۱۱- م : دو وصله ۱۲- ب : و دائم ۱۳- ب : میخاس ۱۴- م : چه ۱۵- ب : تقوی باشد .

کرد؛ مثل علم (فقه و) طب (و نجوم و رمل و تعبیر) و مراقبه اسطرلاب^۲ و خواص اشیاء و مانند این.

اگر پرسند که این کار از که مانده و به تعلیم کدام مرد پیدا شده؟ بگوی به تعلیم لقمان حکیم و آن چنان^۳ بود که در زمان^۴ لقمان از عادیان پادشاهی بود که او را عملیق عاد گفتندی و بت پرست بود و خلق را به پرستیدن بتان دعوت کردی و او را دو وزیر بود یکی را صادق گفتندی و دیگری^۵ را صدوق، و ایشان خدای را پرستش کردند^۶ و عقیده خود^۷ از پادشاهان پنهان داشتندی. روزی بایکدیگر نشسته بودند و در ذات و صفات خدای^۸ تعالی سخن می گفتند^۹. عملیق در^{۱۰} پس دیواری بود و سخنان^{۱۱} ایشان می شنید و ایشان او را^{۱۲} نمی دیدند. پس با خود اندیشید که ایشان خدا پرستانند^{۱۳} و مدار ملک من بر ایشان است. اگر ایشان را بکشم ملک به هم بر آید و پریشانی پیدا شود؛ و اگر بگذارم شاید که مردم را به خدای دعوت کنند و بر من بیرون آیند. صلاح آن است که ایشان را به نوعی از ولایت^{۱۴} بیرون کنم که هیچ کس را مظنه نشود^{۱۵}. پس روز دیگر ایشان را طلبید و گفت مرا مشکلی چند است و شما مردم^{۱۶} عاقلید؛ می خواهم که مشکلات مرا ببرید و حکیمی^{۱۷} نشان می دهند نام وی^{۱۸} لقمان بر او^{۱۹} عرض کنید و جواب آن بیارید. ایشان (قبول کردند و روز دیگر) از آن شهر با یراق تمام بیرون رفتند و به ملازمت حضرت لقمان^{۲۰} رسیدند و او^{۲۱} در موضعی می نشست که

- ۱ - م : ندارد . ۲ - م : معرفت و اسطرلاب ۳ - م : او سخنان (۴)
 ۴ - م : زمانی ۵ - م : یکی ۶ - م : پرستیدندی ۷ - م : خود را ۸ - ب :
 حق ۹ - م : می گفتندی ۱۰ - ب : در ، ندارد . ۱۱ - م : سخن
 ۱۲ - م : وی را ۱۳ - م : خدای را پرستند ۱۴ - م : ولایت خود ۱۵ - م :
 هیچ کس مظنه ای نبرد ۱۶ - م : مرد ۱۷ - ب : مشکلات ببرید و حکیم
 ۱۸ - م : او ۱۹ - م : وی ۲۰ - ب : ملازمت لقمان ۲۱ - ب : آن .

خارج ولایت عملیق بود . پس مشکلات را بروی عرض کردند ، همه را جواب گفت و ایشان یاد گرفتند و بعد از سه روز از ملازمت لقمان به^۱ دارالسلطنه عملیق (روی)^۲ نهادند . چون به سرحد ولایت رسیدند امیر با دو هزار سوار آنجا بود . ایشان را از در آمدن به ولایت^۳ منع کرد و گفت : عملیق^۴ می گوید شما را بر من حق خدمت است ، بد واسطه آن شما را نکشتم و بند نکردم^۵ ؛ اما ملاقات ممکن نیست . شما دیگر در ولایت من مایید^۶ و هر جا که می خواهید بروید . ایشان هیچ روی و رایبی ندیدند جز آن که^۷ باز به آستانه لقمان حکیم^۸ (روند)^۹ آمدند و حال باز گفتند . لقمان گفت چون شما را از آن ولایت^۹ منع کردند در این ولایت باشید . گفتند ای حکیم ما عادت کرده ایم در پای تخت بودن و در زیر سایبان ایستادن و حکم کردن و امر و نهی فرمودن و تحفه و تبرک شدن^{۱۰} ؛ بد یک بار چه گویند ترک کنیم (و بد چه نوع دل بر کنیم)^{۱۱} ؛ لقمان گفت (شما سه روز صبر کنید و سپس)^{۱۲} پیش من آید . ایشان برفتند و بعد از سه روز به خدمت حکیم^{۱۱} آمدند . فرمود که برای شما فکری^{۱۲} کرده ام ؛ و لقمان به خواص اشیاء دانا بود [و خدای تعالی هر گیاهی و هر سنگی را با وی به سخن آورده بود]^{۱۳} تا خاصیت و منفعت و مضرت خود با وی می گفتند چنانچه خدای تعالی می فرماید : وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ^{۱۴} . پس لقمان خاصیت بعضی ادویه را ایشان می گفت^{۱۵} و ایشان را از اسرار نجوم و دقایق تعبیر خواب چیزی در آموخت

- ۱ - م : روی به ۲ - م : ندارد ۳ - ب : به دارالسلطنه وی ۴ - ب : منع کردند و عملیق ۵ - ب : نکشم و به بد نگرایم ۶ - ب : ولایت مایید ۷ - ب : ایشان روی و رایبی که ۸ - ب : لقمان روند ندیدند ۹ - ب : از ولایت ۱۰ - م : ستادن ۱۱ - م : به حضرت حکیم ۱۲ - ب : فایز ۱۳ - قسمت درون قلاب در نسخه ب نیست و از م ، نقل شده است . ۱۴ - قرآن کریم : ۱۲/۳۱ - جای این آیت شریف در ب ، خالی مانده است . ۱۵ - م : بگفت

و گفت بروید و معرکہ بسازید و آن را میدان (سلطان) ^۱ تصور کنید و سایہ (بان) ^۱ برافرازید ^۲ و صندوق بنہید و آن را تخت سلطان خیال بندید ^۳ و کتابہا کہ دارید برہم چینید و آن را ^۴ دفترخانہ انگارید ^۵ و چون مردم بر شما جمع شوند خواص این داروہا بگویند و بدیشان فروشید تا خرجی بہ دست شما آید و همان امر ونہی داشتہ باشید؛ چہ از اہل ^۶ معرکہ می گویند یکی را ^۷ (کہ) بنشین و یکی را می گویند (کہ) ^۸ پس باش و علی ہذا و از شما نفعی بہ خلق رسد بی ضرر .

پس صادق و صدوق این قول را کار بستند و بدان گونہ کہ تعلیم دادہ بود معرکہ بر آراستند ^۹ و ہر روز چیزی بر آن ^۹ اضافہ ^{۱۰} شد تا بدین مرتبہ رسید (کہ حالا در میان است) ^{۱۱} .

اگر پرسند کہ آنچه مخصوص بدیشان ^{۱۱} است چیست؟ بگوی زیلوچہ و دایرہ و چہار میخ و طاس و میل و کتب .

اگر پرسند کہ زیلوچہ اشارت بد چیست؟ بگوی در اصل اشارت بہ مرتبہ وزارت بودہ؛ اما نزد اہل طریق اشارت بدان است کہ ما خود را فرش زیر پای مردان ^{۱۲} داریم و رخ (بر خاک) ^{۱۳} نیاز می مالیم و روی بر کف پای اہل دلان می ساییم ^{۱۴} (و) ^{۱۵} ہر کہ این صفت ہا ندارد او را نرسد کہ در معرکہ مردان بر زیلوچہ نشیند .

اگر پرسند کہ دایرہ اشارت بہ چیست؟ بگوی اشارت بدان معنی کہ ما ^{۱۴} از دایرہ محبت بیرون نیستیم؛ یا معنی آن است کہ برگرد

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : فرازید ۳ - ب : حساب کنید ۴ - ب :

اورا ۵ - م : پندارید ۶ - ب : اہل ۷ - م : یکی را می گویند ۸ - ب :

آراستند ۹ - ب : او ۱۰ - م : اضافت ۱۱ - م : بدیشان مخصوص ۱۲ - م :

مردم ۱۳ - م : می مالیم ۱۴ - م : ما را

خود می گردیم و هر چه می طلبیم از خود می طلبیم که مرکز دایره معرفت ماییم^۱.

مرکز^۲ دایره و نقطه پرگار تویی گر به خود در نگری آینه یار تویی اگر پرسند که چهار میخ چه معنی دارد^۳؟ بگوی معنی آن است که صاحب این معرکه باید که از چهار رکن بساط خبردار باشد و بد چهار صفت موصوف بود^۴: اول علم، دوم حلم، سیم صبر، چهارم کرم.

اگر پرسند که معنی طاس و میل^۵ چیست؟ بگوی معنی آن است که آنچه در طاس هاء (فلك هست برای)^۶ انسان است چنانچه (خدای تعالی)^۷ فرمود: **وَزَيِّنَّا لَهَا لِذُنَّظَرِينَ**^۸. پس (معنی)^۹ طاس نمودار فلك باشد و هر که طاس و میل^{۱۰} در معرکه نهد باید که چون فلك عالی همت باشد و دایم در طلب^{۱۱}.

اگر پرسند که کتب از برای چه در معرکه نهند؟ بگوی برای آن که هر چه^{۱۲} بر زبان (ایشان)^{۱۳} گذرد اثبات آن از کتاب تواند کرد. اگر پرسند که آداب خواص گویان چند است؟ بگوی هفت: اول آن که غرض ایشان از گفت و گوی متاع دنیا نباشد، بلکه مقصود ایشان نفع مسلمانان بود. دوم آن که در هر چه می گویند محافظت (حدود و)^{۱۴} حقوق شرع^{۱۵} بکنند. سیم دروغ نگویند و مردم را^{۱۶} نفرینند. چهارم در فروختن ادویه و شربت ها و ترکیبات اصناف^{۱۷} نگاه دارند. پنجم اگر درویشی را چیزی نبود و بدانچه می فروشند رغبت داشته باشد. ششم بی...

۱- م: اگر پرسند (۲) ۲- ب: مرکز و ۳- ب: دارند ۴- م:

موصوف است ۵- م: طاس میل ۶- م: ندارد. ۷- قرآن کریم: ۱۶/۱۵

۸- م: در طلب فلك بود ۹- م: آنچه ۱۰- م: شرعی ۱۱- ب:

د را، ندارد. ۱۲- ب: ادویه و شرف و ترکیبات اصناف.

به وی دهند^۱ . ششم زبان از فحش و بیپهوده و آزار^۲ مسلمانان نگاه دارند^۳ .
هفتم مرتکب امور نامشروع نشوند .

قسمت سیم

در بیان قصه خوانان و افسانه نویان

بدان که قصه خواندن و شنیدن فایده بسیار دارد : اول آن که از احوال گذشتگان خبردار شود^۴ . دویم آن که چون غرایب و عجایب شنود^۵ (نظر او به قدرت الهی)^۶ گشاده گردد . سیم چون محنت و شدت گذشتگان شنود^۷ داند که هیچ کس از بند محنت آزاد^۸ نبوده است او را تسلی باشد . چهارم چون زوال ملك و مال سلاطین گذشته شنود دل از (مال دنیا و) دنیا بر دارد و داند که با کس وفا نکرده و نخواهد کرد . پنجم عبرت بسیار و تجربه بی شمار او را حاصل آید و خدای تعالی با حضرت رسالت (ص) می گوید :
وَ كَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نَشِئْتُمْ بِهِ فِئْوَادِكُمْ^۹ (یعنی)^{۱۰} ای محمد ما بر تو می خوانیم از قصه های^{۱۱} رسولان و خبرهای پیغمبران آنچه بدان دل را ثابت گردانیم و فایده های کلی ترا حاصل گردد . پس معلوم شد که در قصه های گذشتگان فایده ای هست اگر واقع باشد و بر آن وجه که وجود داشته باشد خواننده شود^{۱۲} (خواننده و گوینده و شنونده را از آن فایده ای رسد و اگر غیر واقع باشد)^{۱۳} گوینده را وبال باشد و شنونده فایده خود برگیرد چنانچه گفته اند :

نگویند از سر بازیچه حرفی	کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد دفتر حکمت بر ابله	بخوانی آیدش بازیچه در گوش ^{۱۳}

۱- م : دهد ۲- م : واز ۳- م : دارد ۴- م : شوند ۵- م : عجایب
و غرایب شنوند ۶- م : ندارد . ۷- م : شنوند ۸- م : آزاده ۹- م :
صلوات الله علیه ۱۰- قرآن کریم : ۱۱/۱۲۰ م : فضل های ۱۲- ب :
و خواننده شود ، ندارد ۱۳- این دو بیت از سعدی است و در باب دوم گلستان آمده است .

اگر پرسند که مخصوص (قصه خوانان چیست؟) ^۱ بگوی صدلی و این در اصل از آن غرا خوانان بوده ^۲ و حالا از آن قصه خوانان است و تبرزین نیز می‌دارند.

اگر پرسند که صدلی را از کجا گرفتند؟ بگوی از آن جا که چون خدای تعالی (آدم را بیافرید) ^۱ فرمود که اسماء مخلوقات بیان کند و در ^۳ زیر عرش ملائکه جمع شدند. آدم علیه السلام برخاست و نام يك به يك از اشیاء ^۴ ذکر می‌کرد. جبرئیل (علیه السلام) ^۱ به فرمان ملك جلیل از بهشت صدلی آورد و بنهاد و آدم را بروی بنشانید ^۵.

اگر پرسند که معنی صدلی نهادن چیست؟ بگوی که معنی آن است که هر که هنری دارد باید که از مردم دیگر بالاتر نشیند تا همه از دیدار او بهره یابند.

اگر پرسند که صدلی از برای کی می‌نهند؟ بگوی از برای هنرمندان، و به واسطه آن است که هر که در هنرمندی و ^۶ پهلوانی بر سر آمده سلاطین او را بر صدلی نشانند. پس هر که پهلوان میدان سخن باشد او را رسد که بر صدلی نشیند.

(اگر پرسند که صدلی چند رکن دارد؟ بگوی چهار رکن: دو زیر و دو بالا) ^۱.

اگر پرسند که دو رکن بالا اشارت به چیست؟ بگوی یکی به دانش و یکی به بینش. یعنی هر که بر صدلی نشیند باید که هر چه گوید از روی دانش گوید و به نظر بینش بیند و داند که ^۲ هر معرکه قوی چه (نوع) ^۱

- ۱ - م : ندارد . ۲ - م : بود . ۳ - م : بیان کنند در ۴ - ب : آدم
برخواست و نام يك يك از ایشان ۵ - م : نشانید ۶ - م : هر که هنری دارد و در
۷ - م : به چه چیز است ؟ ۸ - ب : بیند که .

سخن است .

اگر پرسند کہ دو رکن زیر صندلی اشارت بہ چیست ؟ (بگوی یکی بہ صبر ، دویم) ^۱ بہ ثبات ^۲ یعنی ہر کہ صندلی نشین است باید کہ ہر چہ بدو رسد صبر کند و در کار خود ثابت قدم باشد و بہ ہر چیزی از جا نرود چنانچہ گفتہ اند : بیت

تا زہر بادی نجنبی پا بہ دامن کش جو کویہ

کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است

اگر پرسند کہ قصہ خوانی چند نوع است ؟ بگوی دو نوع : اول حکایت گوئی و دویم ^۳ نظم خوانی .

اگر پرسند کہ آداب حکایت گوئیان ^۴ چند است ؟ بگوی ہشت : اول آن کہ قصہ ای کہ ادا خواہد کرد اگر مبتدی است باید کہ براستاد خواندہ باشد واگر منتهی است باید با خود تکرار کردہ باشد تا فرو نماند . دویم آن کہ چست و چالاک بہ سخن در آید وخام و گران ^۵ جان نباشد . سیم باید کہ داند کہ معرکہ لایق چہ نوع سخن است از حد نزول و مانند آن ، بیش تر ^۶ از آن گوید کہ مردم ^۷ راغب آن باشند . چہارم نثر را وقت وقت بہ نظم آراستہ گرداند نہ بر وجہی کہ (مؤدی) بہ ملال شود کہ بزرگان گفتہ اند نظم در قصہ خوانی چون (نمک است در دیگ) ^۸ ؛ اگر کم باشد طعام بی مزہ بود و اگر بسیار گردد شور شود ^۹ . پس اعتدال نگاہ باید داشت . پنجم سخنان محال و گزاف نگوید کہ در چشم مردم سبک شود . ششم سخنان تعریض و کنایہ ^{۱۰} نگوید کہ در دل ہا گران گردد . ہفتم در گدایی مبالغہ نکند و بر مردم تنگ

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : دویم ثبات ۳ - م : یکی حکایت گوئی و

دیگری ۴ - ب : قصہ گوئیان ۵ - ب : سخن است بیشتر ۶ - م : مردم را

۷ - م : کند ۸ - م : بسیار باشد شور گردد ۹ - م : کنایت .

(نگیرد) ^۱. هشتم زود بس نکند و دیر نیز نکشد ^۲ بلکه طریق اعتدال مرعی دارد ^۳.

اگر پرسند که آداب نظم خوانی چند است؟ بگوی شش: اول آن که بد آهنگ خواند. دوم سخن را در دل مردم بنشانند. سیم اگر بیتی مشکل ^۴ پیش آید شرح آن با حاضران بگوید. چهارم چنان نکند که مستمع ملول گردد. پنجم در گدایی سوگند بسیار ندهد و مبالغه ننماید. ششم صاحب آن نظم را در اول معرکه یاد کند و فاتحه و تکبیر گوید ^۵؛ و افسانه خوانان ^۶ نیز مثل حکایت گویان اند ^۷؛ ایشان را نیز همین ادب‌ها رعایت باید کرد.

۱- م: ندارد. ۲- م: دیگر نیز نکند ۳- م: نکه دارد ۴- ب: مشکلی ۵- م: فرستد ۶- ب: و سند افسانه خوانان ۷- م: حکایت گویند.

فصل سیم^۱

در شرح اهل زور از معرکه گیران و ایشان هشت^۲ طایفه اند: کشتی گیران و سنگ گیران و ناوه کشان و سله کشان و حمالان و مغیر گیران و رسن بازان و زورگران؛ و (بیان هر يك در قسمتی^۳ گفته^۴) می شود .

قسمت^۳ اول^۴

در بیان کشتی گیران

بدان که کشتی گرفتن هنری است مقبول و پسندیده ملوک و سلاطین، و هر که بدین کار مشغول می باشد^۵ اغلب آن است که به پاکی و راستی^۶ می گذراند .

اگر پرسند که این هنر از که مانده؟ بگوی از اولاد یعقوب پیغمبر علیه السلام، که حضرت یعقوب (علیه السلام)^۴ این علم را می دانست و فرزندان خود را

۱ - اصل : فصل چهارم و آن خلاف ترتیب است . به قیاس اصلاح شد .
۲ - م : هفت ۳ - م و ب : فصلی - و به علت داخل شدن فصل در فصل ، برای احترام از اغتشاش در تقسیم بندی آن را به « قسمت » تبدیل کردیم و به جای عنوان فصل های هشت گانه فرعی داخل فصل سیم نیز همه جا « قسمت » نوشتیم . ۴ - م : ندارد . ۵ - م : می شد ۶ - م : برای راستی .

تعلیم می داد و می گفت بدانید (که) این علم (شما را) به جهت دفع دشمن به کار^۲ آید و گفته اند آدم (ع)^۳ از جمله چهارصد و چهل هنر که می دانست یکی این بود؛ و در نقل آمده است که حضرت رسول (ص)^۴ با ابو جہل کشتی گرفت^۵ و این نقل موثوق نیست^۶. اما نقل صحیح هست که سیدالشہداء حمزہ که با کافران جنگ کردی، اکثر را به صنعت^۷ کشتی گرفت^۸ و دیگر نقل است که شادزادگان (امام) حسن (ع) و (امام) حسین (ع) با یکدیگر کشتی گرفتند و میان ایشان قایم شد و از اولیاء این امت سالک مجرد، عارف موحد، قدوة ابرار، پهلوان محمد پوکیار^۹ با حضرت شیخ صدرالدین ابراهیم حموی قدس سره کشتی گرفتند و آن قصه طولی دارد، حاصل سخن آن است که این علم را به انبیاء و اولیاء نسبت می دهند^{۱۰} و اگر در صورت نبود البته در معنی خود ثابت است.

اگر پرسند که معنی کشتی چیست؛ بگوی آن که آدمی تبدیل^{۱۱} اخلاق کند و حقیقت این سخن آن است که پیوسته میان صفات حمیده و اخلاق ذمیده کشتی واقع است. یعنی هر یک می خواهند که ضد خود را دفع کنند؛ بلکه چون بد حقیقت^{۱۲} بنگری توحید و شرک، و کرم و بخل، و تقوی و فسق، و یقین و شک، و صلاح و فساد، و حسن و قبح، و تواضع و تکبر، و حب و بغض، [و حیا و وقاحت،]^{۱۳} و حضور و غیبت، و رحمت و قسوت^{۱۴}، و حکمت و ملامت و مانند [این]^{۱۵}، همیشه^{۱۶} در کشتی است که مدد صفات پسندیده

-
- ۱- م: ندارد. ۲- م: شما را به کار ۳- م: آدم علیه السلام ۴- م: سلوات الله علیه ۵- م: گرفت ۶- م: بدانت ۷- م: صنعت ۸- م: گرفتن ۹- م: محمود موکیار ۱۰- ب: می دهد ۱۱- ب: که تبدیل ۱۲- ب: طریقت ۱۳- قسمت درون قلاب در نسخه ب نیست. ۱۴- ب: سفاوت ۱۵- ب: ملامت مانند همیشه.

باشد تا^۱ بد قوت ریاضت خوی های بد را زیر کند^۲ .

اگر پرسند که اصل در کشتی گرفتن چه چیز است ؟ بگوی علم این صنعت^۳ .

اگر پرسند که قوت چگونه است ؟ بگوی قوت اعتبار ندارد به واسطه آن که حیوانات (باشند که ایشان را)^۴ قوت بسیار باشد و چون دانش ندارند [هیچ]^۵ حرمت ندارند .

(اگر پرسند)^۴ که علم با قوت چگونه است ؟ (بگوی)^۴ در غایت نیکویی ، بد واسطه آن که بزرگان گفته اند قوت بی دانش^۶ چون پادشاه بی عدل است و دانش بی قوت چون پادشاه عادل و بی لشکر ؛ و چون دانش و قوت یار باشند با یکدیگر کارها به مراد گردد^۷ .

اگر پرسند که کشتی گیری علم است یا عمل بگوی علمی^۸ است مقترن به عمل ؛ و هر که چیزی آموزد ممکن که بدان عمل نکند و در این هنر تا علم نبود عمل نمی توان کرد ؛ پس علم و عمل بدهم آراسته است .

اگر پرسند که آداب استادان کشتی چند است ؟ بگوی دوازده : اول آن که خود پاک و بی علت بود . دوم شاگردان را (به)^۴ پاکی ارشاد کند . سیم بخیل نباشد و چیزی از شاگردان دریغ ندارد . چهارم مشفق باشد بر شاگردان . پنجم طامع نبود به مال ایشان . ششم هریک را به قدر قابلیت ایشان تعلیم دهد . هفتم روی و ریا نکند . هشتم به شاگردان (خود بد نخواهد)^۴ . نهم اگر کسی کشتی بدگیرد نگوید بدگرفتی ، بلکه به نرمی سخن گوید . دهم اگر

۱ - م : یا ۲ - این جمله در هر دو نسخه ناقص می نماید و فاعل آن معلوم نیست . چه کسی باید « به قوت ریاضت خوی های بد را زیر کند ؟ » ظاهراً باید از آغاز جمله و بعد از « در کشتی است » عبارتی نظیر « مرید باید » یا « سالک باید » سقط شده باشد . ۳ - م : بگوی این علم ۴ - م : ندارد . ۵ - قسمت درون قلاب در نسخه ب نیست . ۶ - م : قوت بینش ۷ - م : بود ۸ - م : علم .

تعلیم گوید در معرکه ، پوشیده گوید که خصم واقف نگردد . یازدهم باید که از علم کشتی با خبر باشد . دوازدهم در هیچ معرکه ذکر پیر و استاد خود (را) فراموش نکند .

اگر پرسند که آداب شاگردان چند است ؟ بگوی آن هم دوازده^۱ . اول آن که راست باشد . دوم آن که پارسا بود و نیک معاش . سیم نیکو سیرت و پاکیزه اخلاق بود . چهارم نیک نیت باشد . پنجم در طاعت الهی تقصیر نکند . ششم خدمت استادان بد صدق کند . هفتم بر هیچ کس حسد نرسد . هشتم بخل نوزد^۲ و هر چه دارد فدای [پیر]^۳ کند . نهم با دیگر شاگردان^۴ متفق باشد بد دل^۵ و زبان . دهم از دلها در یوزه کند . یازدهم بد زور خود مغرور نشود . دوازدهم بد شکست خصم^۶ خوش دل نشود .

اگر پرسند که استاد کامل کدام است ؟ بگوی آن که از شش علم صاحب وقوف^۷ باشد : اول از علم طب تا داند که شاگرد را چه زین (می) دارد . دوم از علم نجوم تا وقت و ساعت کشتی گرفتن بروجبهی اختیار کند که موافق باشد . سیم از علم رمان تا غالب و مغلوب (را بداند و شناسد) که کدام شاگرد بر کدام شاگرد غالب می آید . چهارم علم دعوات تا پیوسته دفع سحر از شاگردان بکند . پنجم علم فراست تا از شدن و هیأت شاگرد معاندان که از او چدکار (می) آید . ششم علم صنعت کشتی و آنچه از او مشهور است سیصد بند و گره است و هر یک سی روی دارد و باز هر روز دهی در آن است . مجموع هزار و هشتاد مسأله باشد . هر استاد که این علوم و مسائل را

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : بگوی دوازده . ۳ - ب : هفتم . ۴ - ب : حل بود .

بدین ترتیب یکی از شرطها از این نسخه منقطع شده و در آن بیش از یازدهم یاد

یاد نشده است . ۴ - ب : و پیر ، را ندارد . ۵ - ب : با شاگردان . ۶ - م :

با دل ۷ - م : خصم خود . ۸ - ب : با وقوف .

کامل نباشد .

اگر پرسند که پهلوآن که را توان گفت ؟ بگوی آن کس را که دوازده صفت داشته باشد : اول ترس خدا . دویم متابعت شرع . سیم تن قوی . چهارم زبان خوش . پنجم دل دلیر . ششم خرد کامل . هفتم صبری تمام . هشتم علمی به کمال . نهم جهد دایم . دهم خلقی پسندیده . یازدهم مستوری از حرام . دوازدهم نعمتی بر دوام .

اگر پرسند که مخصوص کشتی گیران چیست ؟ بگوی تنبان و مهره بستن . اگر پرسند که تنبان را از کس گرفته اند ؟ بگوی از ابراهیم خلیل (علیه السلام) که پوست کبش اسمعیل (ع) را بدشکل زیر جامه برید و پوشید ؛ و بعد از (آن) به اسحق (رسید و از اسحق به یعقوب) و یعقوب (ع) آن را پوشیدی و فرزندان را تعلیم کشتی (دادی) .

اگر پرسند که آداب تنبان پوشیدن چند است ؟ بگوی شش : اول آن که نشسته پوشد . دویم آن که دست در زیر جامه برد . سیم روی در دیوار کند . [و اگر مجال نباشد سر در پیش افکند]^۱ . چهارم [آن که اول]^۲ پای راست پیش دارد پس پای چپ . پنجم بند تنبان پوشیده دارد تا به دست خصم^۳ نیفتد . ششم با^۴ طهارت (باشد که) پوشد تا کارش درگشاد بود .

اگر پرسند که آداب تنبان بیرون کردن چند است ؟ بگوی چهار : اول آن که جامه در پوشد تا تنبان بیرون کردن ظاهر نگردد^۵ . دویم آن که^۶ پای چپ فرا پیش دارد ، پس پای راست . سیم چون بیرون کند باز گرداند که اگر باز نگرداند مبارك نباشد . چهارم جایی بنهد که پاك باشد .

اگر پرسند که مهره بستن برای چیست ؟ بگوی برای دفع چشم بد

۱ - م : ندارد . ۲ - ب : ندارد . ۳ - ب : خصمی ۴ - ب : بر

۵ - ب : نیفتد ۶ - م : که اول .

و برای زینت .

اگر پرسند که ادب جامه کردن چیست ؟ بگوی آن که چون جامه^۱ بر کند بر زمین آلوده ننهد بلکه در موضعی پاک بگذارد ؛ و بر روی جامه نشیند که به فال نیک نباشد .

اگر پرسند که بغرا پختن کشتی گیران از کجاست ؛ (بگوی از)^۲ پهلوان محمد بوکیار^۳ که ولی عصر خود بوده است .

اگر پرسند که آداب پختن آن چند است ؛ بگوی هر ادب که در طبخ کردن گفتیم اینجا نیز باید ، و دو چیز بر آن زیاده است : اول در وقت بغرا انداختن ذکر گفتن . دویم یاد پهلوان^۴ مذکور کردن ؛ و یاد کردن پهلوان چنان^۵ باشد که مقتول آخر همچنان درست به نام پهلوان در دیگ اندازند و آن مقتول در کاسه هر که افتد بسیار شادمان شود ؛ و دیگر شرط ها و نکته ها هست در مقتول و بغرا که ذکر آن^۶ به تطویل می انجامد .

این بود نکته ای چند که در طریق گفته شد^۷ . از علم کشتی و لطایف او هفت مسأله ایراد^۸ می کنیم .

اگر پرسند که کشتی چند نوع است ؛ بگوی دو نوع : اول قبض^۹ . دویم^۹ اضطرار .

اگر پرسند که هر يك^۹ چگونه است ؛ بگوی قبض کشتی گرفتن اهل خراسان و عراق است که آن را شهری وار گویند ؛ و اضطرار کشتی (گرفتن اهل)^{۱۰} گیلان و شیروان^{۱۱} و بعضی از آذربایجان است و آن را در پیوم خوانند .

۱ - ب : که جامه ۲ - م : ندارد . ۳ - م : محمود بوکیار ۴ - ب :

پهلوانان ۵ - ب : یاد کردن چنان ۶ - م : به ذکر آن کتاب ۷ - م : گفته اند

۸ - م : هفت مسأله آن را ادا ۹ - م : یکی ۱۰ - ب : شراز .

اگر پرسند کہ (زبان کشتی گیران کدام است؟ بگوی دست، تا دست فرو نکوبند برنچفسند .

اگر پرسند کہ دست^۱ فرو کوفتن چند است؟ بگوی دو: اول آن کہ در اول کشتی دست فرو کوبند و آن را نقارۃ جنگ گویند و پیش از آن کہ خصم دست فرو کوبد گرفتن پسندیده نیست . دویم آن کہ در میان کشتی دست فرو کوبند^۲ و آن نشانۃ زنیار خواستن است و موافقت در آن شرط است؛ یعنی چون خصم^۳ در میان کشتی دست فرو کوبد معنی آن است کہ زنیار خواستم . ترا نیز دست فرو باید کوفت یعنی زنیار دادم .

اگر پرسند کہ اختیار کشتی ها کدام است؟ بگوی پای گرفتن .
اگر پرسند کہ دست گیر کشتی گیران^۴ کدام است؟ بگوی پشت افکندن .

اگر پرسند کہ مادر کشتی ها کدام است؟ بگوی پشت دست گرفتن ، کہ از پشت دست بد همه جای ها برسد^۵ ہم بد سر وهم بد پای وهم بد میان .
اگر پرسند کہ افتادن از چیست؟ بگوی یا از آن کہ نداند یا از آن کہ نتواند والله اعلم .

قسمت دویم

در بیان سنگ گیران

و ایشان نیز مردم پساك و پارسا باشند . و کار ایشان ضرب راست^۶ است .

اگر پرسند کہ سنگ گیری از کہ مانده؟ بگوی از حضرت ابراهیم علیہ السلام کہ چون خانۃ کعبه را می ساخت از پنج کوه سنگ (می آورد چنانچه)^۷

۱ - م : ندارد . ۲ - م : یکی ۳ - ب : کشتی فرو کوبند ۴ - م :

عظیم ۵ - ب : دست کشتی گیران ۶ - م : رسد ۷ - م : راستی .

در تفسیر کشف البیان مذکور است : از طور سینا و طور زینا و لبنان و جودی و قواعد او از کوه حرا . هر^۱ بار سنگ برداشتی و برگردن نهدی و چون گردن مبارکش کوفته شدی بر سر دست بردی و گاه بودی که بر زمین افکندی و باز برداشتی و گفته اند^۲ حلقه سنگ گرفتن از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مانده ؛ چنانچه در روایت آمده است که روزی حضرت سید [صلی الله علیه] در حجره خود نماز می گزارد . ابو جهل بر بام حجره آمد و سنگ آسیابی همراه بر آورد و بر سر دست برد و خواست که چون حضرت خواجه [صلی الله علیه] به سجود رود آن سنگ را بر سر آن^۳ سرور افکند چنانچه خدای تعالی خبر می دهد : *أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى*^۴ پس در آن محل ابو جهل سنگ را بر سر دست آورد که بر حضرت^۵ افکند جبرئیل (ع) پیامد و پری بزد . آن سنگ در گردن ابو جهل افتاد . (فریاد بر آورد که)^۶ مرا محمد جادو کرده^۷ (چون)^۸ حضرت خواجه^۹ صلی الله علیه (و آله وسلم)^{۱۰} از نماز فارغ شد به بام بر آمد و گفت ای ابو جهل ندانستی که اگر من غافلم خدای من حاضر است ؟ ابو جهل گفت ای محمد مرا^{۱۱} از این بلا خلاص کن تا (من)^{۱۲} به تو ایمان آورم . حضرت سید (ص) آن حلقه سنگ را بگرفت و از گردن ابو جهل بالا کشید و بر سر دست برد^{۱۳} و او را به اسلام دلالت کرد ، قبول نمود . حضرت خواست که سنگ را بر سر ابو جهل زند باز گفت شاید ایمان آورد . تا سه نوبت بر سر دست می برد و قصد سر ابو جهل می کرد و آن ماعون زنیبار می خواست . آخر بگریخت و بد شرف ایمان فرسید و گفته اند بالا گیری از حضرت^{۱۴} مانده که چون در خیبر بر کند و بر خندق افکند تا جسر شود و سجده بنگذرد .

۱ - م : وهر ۲ - ب : گفتند ۳ - ب : ندارد ۴ - ب : سر و تن آن ۵ - قرآن کریم : ۱۰/۹۶ - ۹ ۶ - م : رسول ۷ - م : ندارد ۸ - جادویی کرده ی ۹ - ب : وخواجه ندارد ۱۰ - ب : گفت مرا ۱۱ - م : آورد ۱۲ - م : حضرت امیر المؤمنین (ع)

قدری^۱ کوتاه آمد و خندق پهناور^۲ بود. امیر علیه السلام بر سردست^۳ گرفت و دست بالا برد و نگاه داشت تا چندین هزار از روی^۴ آن در برفتند و به خیبر در آمدند. پس معلوم شد که این کار را بدین سه کس اسناد می کنند.

اگر پرسند که آداب سنگ گیران چند است؟ بگوی شش: اول آن که آن کار به نیت (آن)^۵ کند که ایشان را قوت تمام پدید آید و آن را به جهاد با کفار صرف کنند. دویم آن که در^۶ اول که دست به سنگ نکرده اند پیران و پیش قدمان را یاد کنند. سیم چون دست به سنگ رسانند بسم الله بگویند. چهارم از اهل مجلس استمداد همت نمایند. پنجم چشم و زبان و دست و دل از ناشایست ها پاک دارند. ششم چون فارغ شوند به فاتحه و تکبیر و صلوات ختم کنند.

قمت سیم

در بیان ناوه کشان و کار ایشان

ایشان نیز بی قلبی و دغلی باشند و از ایشان نفع بسیار به خالق رسد. اگر پرسند که ناوه کشی از که مانده؟ بگوی [اول]^۷ از جبرئیل علیه السلام. [دویم]^۸ از ابراهیم (خلیل)^۹ (ع). [سیم]^{۱۰} از اسمعیل (علیه السلام)^{۱۱} که چون خانه کعبه را پوشیدند جبرئیل (علیه السلام) گفت که ای خلیل الرحمان زحمت بسیار کشیدی تا خانه [را]^{۱۲} پوشیدی، اما اگر بام خانه اندوده نشود همه رنجها ضایع گردد. (ابراهیم گفت)^{۱۳} چگونه کنم؟ جبرئیل (ع) تعلیم کرد^{۱۴} تا گل کردند و ناوه ای که تراشیده [نوح نجی الله بود حاضر گردانیده و]^{۱۵} آوردند که جبرئیل (ع) خود ناوه گل (را)^{۱۶} برگرفته به بام

۱- م: و قدری ۲- م: پهنادار ۳- م: امیر بردست ۴- م: به روی ۵- م: ندارد. ۶- ب: دویم در ۷- این کلمه به قیاس شماره های بعدی افزوده شده است و در هیچ يك از نسخه ها نیست. ۸- ب: ندارد. ۹- م: داد.

کعبه بر آورد تا ابراهیم [علیه السلام] ^۱ طریقهٔ ناوه برداشتن بدانست ^۲ . بعد از آن ابراهیم يك (ناوه) ^۳ می برد و اسمعیل يك ناوه و جبرئیل به پر مبارك خود ماله می کشید تا بام تمام گشت و ناوه ای که ابراهیم (ع) بر می داشت اسمعیل (ع) پر (گل) ^۴ می کرد و ناوه ^۵ اسمعیل را ابراهیم ترتیب می فرمود .

اگر پرسند که ناوه از کجا پیدا شد؟ بگوی چون نوح پیغمبر (ع) از کشتی بیرون آمد جمعی التماس کردند که این کشتی که شما ترتیب کرده اید برای آب های بزرگ نیکو است . اگر برای آب های خرد نیز وصله ای ترتیب فرمایند ^۵ مناسب می نماید . حضرت نوح (ع) به الهام (الهی) ^۶ ناوی ^۶ تراشید جهت آب خرد و از شکل ناو ^۶ صورت ناوه را نیز استخراج کرد و گفت این نیز برای کارها می شاید و چنان که به ناو ^۶ آب ها را قطع توان کرد ، به ناوه نیز دریای گل را از پیش بر توان داشت .

اگر (پرسند که چهار رکن ^۳ ناوه کدام است ؟ بگوی اول ناوه و آخر او و ظاهر او و باطن او .

اگر پرسند که سر هر يك چه نوع ^۴ است ؟ بگوی اول ناوه یاد کردن خداوند تعالی است (و) ^۳ آخر ناوه صلوات فرستادن است (و) ^۳ ظاهر ناوه مردی است (و) ^۲ باطن ناوه جوانمردی است .

اگر پرسند که یمین و یسار ناوه کدام است ؟ بگوی یمین ناوه راستی و درستی است و یسار ناوه یاری و دل داری است .

اگر پرسند که فوق و تحت ناوه کدام است ؟ بگوی فوق ناوه در

۱ - ب : ندارد . ۲ - ب : دانست ۳ - م : ندارد . ۴ - م : ناوجه

۵ - ب : وصله ای دگر فکر نمایند ۶ - م و ب : ناوه - لیکن به معنی کشتی و

جهاز کوچک ناو آمده است نه ناوه و گمان می رود که ناوه = ناو + ه تشبیه باشد .

از این روی متن به قیاس تصحیح شد . ۷ - م : چگونه

صورت گل است و در معنی صفت آدمی، که^۱: [خَمْرَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ^۲]؛ و تحت ناوه^۳ در صورت آدمی است و در معنی برداشت امانت الهی که [وَ حَمَلَهَا^۴ الْاِنْسَانَ^۵].

اگر پرسند که پس و پیش ناوه کدام است؟ بگوی پیش ناوه همت [بلند است که کار از پیش می برد. پس ناوه نظر مردان است که کار را]^۵ می راند.

اگر پرسند که حروف ناوه اشارت به چیست؟ بگوی نون نقد محبت بدست آوردن است. الف در^۶ کار خود (راست بودن است)^۷: واو ورع و تقوی ورزیدن است. هاء هواداری برادران کردن است.

اگر پرسند که شرایط ناوه کشیدن چند است^۸؟ بگوی چهار: اول آن که خدمت پیر^۹ کرده باشد. دویم آن که خشنودی برادران به دست آورده باشد. سیم آن که اثبات کار خود داند. چهارم آن که دایم سفره کشد و بخل نکند.

اگر پرسند که ارکان ناوه کشی چند است؟ بگوی شش: اول با^{۱۰} طهارت بودن. دویم نام خدای بردن. سیم از حاضران مدد طلبیدن. چهارم پیر و استاد خود را یاد کردن. پنجم صلوات فرستادن. ششم سر خود را با خدای خود راست کردن.

اگر پرسند که آداب ناوه کش چند است؟ بگوی هشت: اول آن که پاک باشد. دویم در طاعت تقصیر نکند. سیم پیوسته با^{۱۱} وضو باشد. چهارم

۱ - م: آدمی است که ۲ - حدیث نبوی است و صورت کامل آن چنین است: خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً - مرصادالعباد: ۳۸ - این حدیث در نسخه ب نیست. ۳ - ب: اگر پرسند که و تحت ناوه ۴ - قرآن کریم: ۷۲/۳۳ ۵ - ب: ندارد. ۶ - ب: از ۷ - م: ندارد. ۸ - ب: چیست ۹ - ب: خدمت به سر ۱۰ - ب: به ۱۱ - ب: پیوست بر.

حسد نبرد . پنجم تکبر نوزد . ششم بدزور خود غره نشود . هفتم در همکاران خود به چشم حقارت ننگرد^۱ . هشتم همکاران^۲ خود را (یاری و)^۳ مددکاری کند^۴ .

اگر پرسند که مخصوص ناوه کشان چیست ؟ بگوی نردبان ؛ و اگر خواهند تنبان پوشند و مهره بندند و تعویذ افکنند (در این باب با)^۲ ایشان مضایقه نیست به شرط آن که (اثبات هر يك دانند .

اگر پرسند)^۲ که نردبان از کجا پیدا شد ؟ بگوی از شب معراج ، که خدای تعالی فرمود که نردبانی از زمین تا آسمان رفع^۵ کردند پایدش یکی از زر و یکی از نقره^۶ ، مکمل بد یاقوت^۷ و جواهر و از هر طرفی پنجره ای بدان متصل ، یکی از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز ؛ و اگر پیش از زمان (حضرت)^۲ رسول (ص) نردبان بوده باشد اما معتبر این است که بیان کردیم برای آن که تا چیزی را بد زمان پیغمبر خود [صلوات الله الرحمن علیه] استناد توان کرد^۹ ، بد جای دیگر لایق نباشد .

اگر پرسند که نردبان اشارت بد چیست ؟ بگوی (بد)^۳ تربیت پیر ، که هر زمان مرید را به پایه بلند (تر)^۳ رساند تا از آن جمله نباشد که حضرت رسالت (ص) (در شأن ایشان)^۲ فرمود که : **مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَبِهِوَ مَغْبُوتٌ**^{۱۰} یعنی هر که دو روز او^{۱۱} مساوی باشد زیان زده است . پس صاحب نردبان باید که هر روز در ساوک طریق ، ترقی داشته باشد تا دست (در)^۲ پندوی نردبان دادن و پای بر پایه نردبان نهادن او را مسلم باشد .

اگر (پرسند که)^۲ نردبان را در اصل چند پایه باید ؟ بگوی

- ۱ - م : نظر نکند ۲ - ب : همکار ۳ - م : ندارد ۴ - ب : نماید ۵ - ب : وضع ۶ - م : یکی از نقره و یکی از زر ۷ - ب : یواقیت ۸ - ب : ندارد ۹ - م : توان گفت ۱۰ - جای این حدیث در نسخه ب سفید مانده است ۱۱ - م : آن .

کم ترش^۱ پنج پایہ و زیادہ اش (پنجاه و پنج پایہ و اوسط بیست و پنج) پایہ^۲ ،
 به واسطه آن کہ این هر سه روایت هست کہ نردبانی (کہ در) شب معراج
 فرود آمد پنج پایہ بود و گفته اند بیست و پنج و گفته اند پنجاه و پنج (پایہ)^۳ .

اگر پرسند کہ هر يك از این پایہها اشارت به چیست ؟ بگوی پنج
 اشارت است به^۴ محبت پنج تن آل عبا کہ محبت هر يك پایہای است کہ آدمی
 را به مرتبه عالی^۵ رساند و بیست و پنج اشارت است بدان کہ آدمی باید کہ
 در بیست و چهار ساعت شبانہ روز از خداوند حق کہ يك تن است غافل
 نشود^۶ و پنجاه و پنج اشارت بدان است کہ در شب معراج پنجاه نماز فرض شدہ
 بود با^۷ پنج آمد. آدمی باید کہ از این پنج نماز کہ به جای آن پنجاه نماز است
 غافل نباشد کہ^۸ نردبان ساوک و معراج ترقی آن نماز^۹ است چنانچہ حضرت
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ: ^{۱۰} [أَصْلَوُةٌ مِّعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ] .

اگر پرسند کہ دو بازوی نردبان اشارت به چیست و پایہهای او عبارت
 از چیست ؟ بگوی دو بازوی او شریعت است و^{۱۲} حقیقت ؛ و پایہها مراتب
 طریقت است . یعنی پہلوان معنی آن کس است کہ به مدد بازوی شریعت (و
 حقیقت) پای در دایره طریقت^{۱۳} نهد و (مراتب آن را به نہایت رساند)^{۱۴}
 کہ در میان نردبان ماندن دلیل نارسیدگی است چنان کہ^{۱۵} مولانای رومی
 قدس سرہ فرماید^{۱۵} :

پایہ چند ار بر آیی باشی^{۱۶} اصحاب الیمین

ور رسی بر بام خود السابقون السابقون^{۱۷}

- ۱- م : کم ترین ۲- م : ندارد. ۳- ب : بر ۴- ب. اشارت به ۵- م :
 اعلی ۶- م : از خداوند به حق کہ یکی است غافل نباشد ۷- م : تا ۸- ب :
 نماز است کہ ۹- م : معراج او را ترقی از نماز ۱۰- م : فرمودہ ۱۱- ب :
 ندارد . ۱۲- م : یکی شریعت است و یکی ۱۳- ب : راه طریقت ۱۴- م :
 چنانچہ ۱۵- ب : رومی فرماید ۱۶- ب : از برای ماست ۱۷- دیوان
 کبیر : ۱۹۸/۴ غزل شماره ۱۹۴۸ بیت ۲۰۵۶۵

اگر پرسند که حروف نردبان چه معنی دارد؟ بگوی نون اول نیاز است (یعنی صاحب نردبان باید که پیوسته نیازمند بود) ^۱ و از باطن ^۲ همه فقیران دریوزه کند. راء رضا است. باید که هر چند بد به او رسد از قضا، بدان رضا دهد. دال دیانت است. باید که پاکیزه و متدین و امین باشد و چشم (و دست) ^۱ و دل و زبان را از خیانت نگاه دارد. ب بصارت است. باید که در کار خود دانا (و بینا) ^۱ باشد. الف انسانیت است. باید که خوش خوی و نیکو نهاد باشد و نون آخر نوال (و) ^۱ نعمت است. باید که دایم از آنچه تواند درویشان را خدمت کند و مصافحت ^۳ دریغ ندارد.

قسمت چهارم ^۴

در شرح سله کشان

و ایشان نیز مردم پهلوان (و ضرب راست) ^۱ اند.

اگر پرسند که سله کشی از کده مانده؟ بگوی (در اول از آدم صفی ع) ^۱ و در آخر از سلمان پارسی ^۵.

اگر پرسند که قصه آدم علیه السلام چه گونه است؟ بگوی قصه آدم (ع) آن بود که چون در طلب حوا روان شد در جا میوه ای لطیف ^۲ دیدی قدری بخش حوا برداشتی ^۳ تا چون بدوی رسد تبرک گذراند و بعد از آن که تبرک وی بسیار شد از شاخ درختان شکل سله ای بیافت ^۴ و میوه ها (را) ^۱ بروی نهاد و روی آن (را) ^۱ بپوشید و آن را بر سر نهاد ^۱ تا روزی که حوا را باز یافت و با یکدیگر نشستند و از آن میوه ها خوردند.

اگر پرسند که قصه سلمان چه گونه است؟ بگوی چنان که روزی

۱ - م : ندارد . ۲ - م : و از صاحب نردبان و از باطن ۳ - م : مسافحت ۴ - م : فصل سیم : علاوه بر آن که کلمه فصل به قسمت تبدیل شد شماره آن نیز نادرست بود و به قیاس اصلاح شد . ۵ - م : فارسی ۶ - م : چنان بود ۷ - ب : میوه لطیفی ۸ - ب : داشتی ۹ - ب : سله ساخت ۱۰ - م : گرفت .

حضرت رسول (صلی الله علیه و سلم) ^۱ در خرماستانی بودند و صاحب آن خرماستان قدری رطب هدیه برای آن حضرت [آوردند] ^۲. خواجه عالم (صلی الله علیه و سلم) ^۱ پاره‌ای ^۳ تناول فرمودند ^۴ و باقی را به سلمان دادند ^۵ که از برای فرزندان من ببر. سلمان برای تعظیم بر سر نهاد و می برد تا به خانه فاطمه علیها السلام ^۶.

پس بر سر کشیدن چیزها در این ^۷ امت از سلمان مانده که تربیت یافته مصطفی و مرتضی بود.

اگر پرسند که شکل سله دلالت بر چه دارد؟ بگوی بردایره معرفت، بد واسطه آن که هیأت سله (شبهه دایره است) ^۱ و هر که سله بر سر نهاد باید که سر از دایره فقر ^۸ بیرون نبرد تا آن کار از او زینده بود.

اگر پرسند که سروانه ^۹ اشارت به چیست؟ بگوی به مرکز دایره، یعنی سله دایره است (و سروانه مرکز دایره؛ و معنی این آن است که صاحب سله باید) ^۱ که به سر انسانی که مرکز دایره موجودات و خلاصه انواع مکنونات است دانا و بینا گردد و داند که خدای (تعالی) ^۱ همه را (برای) انسان آفریده است و انسان را برای شناخت خود، چنانچه در تورات آمده است [يَا بَنِي آدَمَ خَلَقْتُ الْآلْهِيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي] ^۲ یعنی ای پسر آدم آفریدم همه چیزها را برای تو و آفریدم ترا برای خود، و چه زیبا گفته است: بیا که مائده لطف کردگار جهان را

تو میهمانی و عالم در این میانه طفیلی

اگر پرسند که مخصوص سله کشان چیست؟ بگوی سروانه ^۱ و چتر و

۱- م: ندارد. ۲- ب: ندارد. ۳- ب: بیاورد پاره‌ای ۴- م:

فرمود ۵- م: داد ۶- م: فاطمه (ع) برد ۷- م: از این ۸- م:

فقیری ۹- م: سر دایره ۱۰- م: پروانه.

پایزه . اما کمر و پاپوش و باد مهربه^۱ و زنگ نیز می دارند . اگر کسی اثبات هر يك از این ها داند کسی با او مضایقه نتواند کرد .

اگر پرسند که چتر سلدکشان کدام است ؟ (بگوی تینگ ایشان)^۲ و آن را سفره نیز گویند .

اگر پرسند که سفره چرا گویند ؟ بگوی برای آن که همدکس را از آن فایده رسد چنان که^۳ از سفره^۴ طعام (و هر)^۵ سلدکش که از سفره^۶ او نوالدای^۷ به فقیری نرسد صاحب سکه و صورت نیست^۸ .

اگر پرسند که پایزه که تواند داشت ؟ بگوی کسی که مصاف کرده باشد و کار او پسندیده^۹ اهل حکم بود^{۱۰} و بد اجازت حکیم^{۱۱} پایزه آویختند باشد .

اگر پرسند که پایزه اشارت به چیست ؟ بگوی بدان که اگر اجراء او را چون رشته های پایزه قطع قطع سازند از طریق فتوت رونگرداند .

اگر پرسند که حروف سلد چه معنی دارد ؟ بگوی سبب اشارت به سلامت نفس است یعنی سلدکش باید که (سلیم دل و)^{۱۲} سلیم نفس باشد و مرده از وی به سلامت باشند ؛ و لام اشارت به لطف و مرحمت است یعنی سلدکش باید که با همه کس در مقام ملامت و ملاحظت باشد و بدان چه تواند نفع رساند ؛ و هاء اشارت به هواداری و مددکاری (است)^{۱۳} یعنی سلدکش باید که پیوسته هوادار [و مددکار]^{۱۴} برادران مؤمن باشد و در مددکاری کسی که آن را نصیب نکند^{۱۵} .

۱ - ب : مگر پا پوش دو پا و مهربه . ۲ - م : ندارد . ۳ - م : چنانچه

۴ - ب : سفره و نواله . ۵ - م : نباشد . ۶ - م : پسندیده . ۷ - ب : حام

۸ - ب : ندارد . ۹ - م : نماید .

قسمت پنجم^۱
(در شرح ۲ حملان)

بدان کہ حمالی کاری است کہ بزرگان دین از وی حساب (بسیار برگرفته اند به واسطه^۲) آن کہ در حقیقت غیرانسان^۳ کسی حمل بار امانت نیست چنانچہ خدای تعالی فرمود: [إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ^۴] یعنی ما عرض کردیم امانت معرفت و محبت براہل آسمانها و زمینها و کودها، پس همه سر باز زدند از برداشتن آن بار و از آن اعراض کردند و آن بار امانت را انسان برداشت و بس؛ و [خواجہ حافظ]^۵ در همین معنی گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعہ فال به نام من دیوانہ زدند^۶

و چون انسان حمل این بار شد عنایت ازلی نیز انسان را برگرفت چنانچہ می فرماید: [وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ^۷] ای انسان، چون توبار ما^۸ برداشتی ما نیز به عنایت ترا برداشتیم تا به قوت برداشتن ما ترا، تو نیز آن بار را بر توانی داشت و به منزل توانی رسانید^۹ و در این باب گفته اند:

نظم

آن بار کہ از بردن آن چرخ ابا کرد

با قوت تو حامل (آن بار توان بود)^{۱۰}

و از این مقدمات معلوم شد کہ صورت حمالی^{۱۱} اشارت به حمل بار امانت است. پس حمل باید کہ شرایط این کار به جای آرد تا صورت و معنی

۱ - م: فعل سیم؛ علاوہ بر آن کہ کلمہ فصل بہ قسمت تبدیل شدہ شمارہ فصل نیز باید پنجم باشد و بہ همین ترتیب اصلاح شد. ۲ - م: ندارد. ۳ - ب: ایشان ۴ - قرآن کریم: ۷۲/۳۳ - ب: ندارد. ۵ - دیوان حافظ/۱۲۵ در نسخہ قزوینی بہ جای قرعہ فال «قرعہ کار» آمدہ است. ۶ - قرآن کریم: ۷۰/۱۷ - م: ما را ۷ - ب: رسید ۸ - م: حمل. ۹ - م: ندارد. ۱۰ - م: ندارد. ۱۱ - ب: ندارد.

او به هم آراسته باشد .

اگر پرسند که شرایط حمدالی چند است ؟ بگوی چهار : اول آن که چون بار بردارد از برداشتن بار امانت^۱ حق یاد کند . [دویم] چنانچه در زیر این بار به احتیاط می رود^۲ ، در زیر بار امانت نیز به احتیاط رود^۳ تا پای^۴ دلش نلغزد و از راه راست نیفتد . [سیم] چنانچه در این بار خیانت کردن روا نیست ، در بار امانت خیانت نکند که خدای تعالی اهل خیانت را دوست نمی دارد چنانچه فرمود : **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ**^۵ . [چهارم] چنانچه این بار (را)^۶ به منزل (می)^۷ باید رسانید تا مزه توان^۸ گرفت ، در امانت را نیز به منزل آخرت [باید] رسانید^۹ تا لایق اجر عظیم و جزای جزایا گردد^۹ [قَوْلُهُ تَعَالَى جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ] .

اگر پرسند که آداب حمدالی چند است ؟ بگوی دوازده : اول آن که پیوسته با^{۱۱} طهارت باشد ، که این کار پاکان است و تا کسی پاك نبود کار پاك نتواند کرد . دویم در وقت برداشتن بسم الله (بگوید . سیم در وقتی آنگاه که می کشد ذکر خدای تعالی^{۱۲} گوید . چهارم چشم بر پشت پای دارد و بد هر سوی و هر کس ننگرد . پنجم چون بد میان مردم رسد ایشان را از رفتن خود آگاه سازد^{۱۳} تا کسی را از وی ضرری نرسد . ششم^{۱۴} اگر در پیش (را)^{۱۵} درماننده بیند بار او را به جهت^{۱۶} توب بردارد و به منزل رساند^{۱۷} . هفتم بزهایی که حرام و مکروه باشد ، چون شراب و غیره ، برساند مگر به جهت جهت ریختن و تباہ کردن از مسیری به منزلی^{۱۸} برسد . هشتم چون در پیش (را)^{۱۹}

- ۱ - م : امانت - ۲ - ب : ندارد - ۳ - م : برسد - ۴ - م : و پای
- ۵ - قرآن کریم : ۳۸/۲۲ - ۶ - م : رساند - ۷ - ب : تواند - ۸ - م : بار
- ۹ - م : تا مزه توان گرفت - ۱۰ - قرآن کریم : ۸/۹۸ - ۱۱ - ب : بر
- ۱۲ - ب : خدا - ۱۳ - م : کند - ۱۴ - م : ششم آن که - ۱۵ - ب : جهت
- ۱۶ - م : برساند - ۱۷ - م : منزل به منزل - ۱۸ - ب : پیش

بزرگی رسد تکبیر فرستد . نهم چون به عزیزی^۱ و اهل دلسی رسد صلوات فرستد . دهم با همکاران (خود)^۲ نزاع نکند . یازدهم کار خود را بر یاران ایثار کند^۳ . دوازدهم در بند اجرت نباشد و در آن باب مبالغه ننماید و از انصاف در نگذرد .

اگر پرسند که آنچه خاصهٔ حمالان است چیست ؟ بگوی دو چیز :
اول^۴ بارکش دویم^۴ بارکن .

اگر پرسند که بارکش اشارت به چیست ؟ بگوی به مرتبهٔ انسانیت که بار امانت در او تعبیه کرده اند .

اگر پرسند (که بارکن اشارت)^۲ به چیست ؟ بگوی به مرتبهٔ شریعت^۵ که به قوت آن بار امانت توان کشید .

اگر پرسند که پیش رو حمالی چیست ؟ بگوی تکبیر پیران .

اگر پرسند که بنای حمالی بر چیست ؟ بگوی بر سه چیز : اول قوت ، که بی قوت این کار نتوان کرد . دویم طاعت که حمال^۶ بی طاعت چهارپای باشد . سیم همت ، که هر که بی همت بود هرگز بار به^۷ منزل مقصود نرساند^۸ .

اگر پرسند که حمالی را چند مرتبه است ؟ بگوی پنج مرتبه : اول کشیدن بارها که^۹ معهود است و این پایهٔ اول است از حمالی . دویم کشیدن بار شریعت تا روح به انوار معرفت مجلی گردد^{۱۰} . سیم کشیدن بار ریاضت ، تا نفس از کدورتها صافی گردد . چهارم کشیدن بار جفای خلق ، تا دل از بند اغیار خلاصی یابد . پنجم کشیدن بار امانت حق (باید)^{۱۱} تا بدان^{۱۱} کمال

۱ - م : فرزندی ۲ - م : ندارد . ۳ - م : نکذارد ۴ - م : یکی

۵ - م : آن شریعت ۶ - م : حمالی ۷ - ب : هرگز به ۸ - ب : نرسد

۹ - ب : بارهای ۱۰ - م : معرفت محلی است از حمالی ۱۱ - ب : تا آن .

حاصل آید . و این پایه آخر است (از حمالی) ^۱ .

قسمت ششم

در شرح مغیر گیران

و ایشان يك^۲ طایفه اند از زورگیران که مخصوص اند بدان کار .
اگر پرسند که مغیر گیری از که مانده ؟ بگوی از سید الشهداء حمزه^۳
که می خواست بایکی از دشمنان دین محاربت کند و آن شخصی بود که به
عمود جنگ کردی و عمود او بدوزن (صد و شصت من بود . پس) امیر
حمزه از گل بدشکل عمود و صدای ساخت و آن را کار می فرود و هر روز
چیزی بر آن زیاده^۴ می کرد تا به صد و هفتاد من رسید و با آن کافر جنگ
عمود کرد و او را مغلوب ساخت .

اگر پرسند که عمود را در اصل از کجا گرفته اند ؟ بگوی از صالح
پیغمبر علیه السلام که روزی عصری در دست گرفته بود و در کوچه تن
می فرمود : نه تن از قوم نبود که با وی دشمن بودند چند بچه حبی تعالی
می فرماید : [وَ كَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةٌ رَهْطًا يُنَادُونَ فِي الْأَرْضِ]^۵ بگوی
رسیدند و قصد وی کردند . صالح آن عصا را بر سنگ زد . به قدرت الهی شکست
شد و قدری سنگ بر سنان عصا چسبید . صالح آن را برداشت بدشکل عمودی
و قصد آن جماعت کرد . از وی بگریختند و صالح بعد از آن بر عمود آن
شکل از آهن بساختند و پیوسته با خود داشتی . و اصل گرز بر سر او

قسمت هفتم

در شرح رسن بازان

و ایشان به صورت (از اهل بازی اند) . مدار علم ایشان بر حاکمان

- ۱ - م : ندارد . ۲ - ب : که يك ۳ - م : حمزة سيد الشهداء رضي الله
۴ - م : بدان زياد ۵ - م : صد و هفتاد رسانيد ۶ - م : می کرد ۷ - م :
ندارد . قرآن کریم : ۲۷/۲۸ ۸ - م : حرارت .

و قوت است لاجرم ایشان را در میان اهل زور نوشتیم .

[بدان کہ] رسن بازی کار عظیم است و اهل این کار [باید کہ]^۱

مردم پاکیزہ روزگار باشند و بہ صفت پاکی و راستی متصف^۲ .

اگر پرسند کہ در این^۳ کار چند نمودار است ؟ بگوی دو نمودار

(است)^۴ .

اگر پرسند کہ این دو نمودار کدام است ؟ بگوی اول^۵ نمودار صراط

و آن رسن است . دوم نمودار ترازو و آن میزان است .

اگر پرسند کہ رسن را بہ صراط چہ نسبت ؟ بگوی رسنی باریک کہ

بر چوبی یا دیواری بستہ اند اشارت است بہ صراطی کہ بر روی دوزخ کشیدہ اند

و در احسادیث آمدہ است کہ آن صراط از موی باریک تر است و از شمشیر

تیز تر و ہمہ (کس)^۶ را گذر^۶ بر آن خواهد بود ؛ کما قال اللہ تعالیٰ [وَإِنْ مِنْكُمْ

إِلَّا وَارِدُهَا^۷] . پس ہر گاہ کہ بندہ بر بالای^۸ ریسمان می رود ، با آن کہ بہ

باریکی موی نیست این ہمہ خوف و خطر دارد . پس باید (کہ)^۹ بر اندیشد

(از آن کہ قدم بر صراط نہادہ و از کجا می گذرد و ہر آینہ این اندیشہ)^{۱۰} اورا

بر آن دارد کہ کاری از او در وجود آید کہ فردا در آن صراط فرو نماند .

اگر پرسند کہ نمودار صراط در این دنیا چیست ؟ بگوی (راہ شریعت

کہ از موی)^{۱۱} باریک تر است (پس)^{۱۲} اگر کسی از روی صراط قیامت (بہ)^{۱۳} یک

طرف میل کند^{۱۴} [در دوزخ می افتد ؛ و اگر از بالای ریسمان ہم بہ یک طرف میل

کند]^{۱۵} فی الحال بیفتد و امکان^{۱۶} ہلاکت باشد ؛ پس این جا نیز بر طریق شریعت

کہ آن نیز جبل اللہ است^{۱۷} چنان کہ^{۱۸} فرمود : [وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا^{۱۹}]

۱- ب : ندارد . ۲- م : متضمن ۳- ب : از این ۴- م : ندارد .

۵- م : یکی ۶- م : گذار ۷- قرآن کریم : ۷۱/۱۹ ۸- ب :

ہر گاہ بندہ بر پای ۹- ب : می کند ۱۰- ب : می افتد در مکان ۱۱- ب :

چنین است ۱۲- م : چنانچہ ۱۳- قرآن کریم : ۱۰۳/۳ .

اگر يك سر موی به جانبی دیگر میل کند در مبالک خذلان و مپاوی طغیان به هلاکت ابدی وضالالت سرمدی گرفتار می گردد .

اگر پرسند که نکته میزان چه گونه است ؟ بگوی چنان که رسن باز بی میزان نتواند رفت و اگر چنانچه ظاهراً میزانی به دست ندارد دست‌های وی میزان خواهد بود ؛ چنانچه مرغان را در پریدن ، بال‌های ایشان میزان است ؛ پس چون امروز بنده میزان به دست گیرد ، یاد کند از آن که میزان اعمال نصب کرده باشند . بعضی را پله [اعمال]^۲ خیرگران می آید و بعضی را سبک . پس مباشر عملی شود که فردا ترازوی نیکی^۳ وی برگردد تا از آن جمله باشد : [فَأَمَّا مَنْ كَتَمَتْ مَوَازِينُهُ فَبُؤْسٍ فِي عِيشَتِهِ رَاضِيَةً^۴] .

اگر پرسند که نمودار میزان در این دنیا چیست ؟ بگوی خوف و رجاء که میزان عدل است در شریعت ، چنانچه حضرت رسالت (ص) می فرماید : [كَوُوزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاءُ هُ الْعَمْتَدَلُ]^۵ یعنی اگر خوف و رجاء مؤمن به میزان اعتبار سنجند هر آینه که هر دو برابر باشند . پس چون کسی نظر بر حقیقت کار گمارد و حجاب کثیف^۶ طبیعت را از پیش بردارد ، بیند که اهل^۷ اسلام جمله بر روی رسن شریعت که حبل الله^۸ است قدم نهاده می روند ، هر کدام که میزان عدل به دست آرند ایشان را هیچ يك نیست و هر کدام را که این میزان به دست [نیست]^۹ یا يك طرف میزان میلی و رجاء^{۱۰} دارد [سلوک]^{۱۱} ایشان بر منبج راستی ثبات ندارد و از این جا گفته اند که کسی که خوف تا به حدی که به تو میدی کشد کفر است | و سن دمنط من رحمة ربه إلا الضالون^{۱۲}] و کثرت رجاء تا غایتی که به ایستنی انجامد (هم) کفر است

۱- م : چنانچه ۲- ب : ندارد . ۳- ب : نیکویی ۴- قرآن کریم : ۷/۱۰۱ - ۶ . ۵- ب : باشد ۶- م : کشف ۷- م : و بیند که از اهل ۸- ب : حبل ۹- ب : حجابی ۱۰- قرآن کریم : ۵۶/۱۵ . ۱۱- م : ندارد .

[فَالْيَأْمَنُ مَعَ اللَّهِ إِلَّا الْفَوْمُ الْخَاسِرُونَ ^۱] از [این جا گفته اند :

ایمن مشو که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده‌اند

نومیدهم مباش که رندان باده نوش ^۲

ناکه به يك خروش به منزل (رسیده‌اند

اگر پرسند) ^۳ که کار رسن بازی ^۴ از که مانده؛ بگوی از نوح پیغمبر

(ع) که در وقتی که (عالم را) ^۵ طوفان گرفته بود و آن حضرت با مؤمنان در

کشتی بودند؛ چون مژده نجات رسید رسنی که در بادبان کشتی بود نوح

علیه السلام دست در آن جا زد و به میل کشتی برآمد تا ببیند که ^۶ آب چه مقدار

(است و چه قدر) ^۷ رفته و چه قدر مانده و زمانی بر بالای رسن درنگ کرد و

از این طرف به آن طرف حرکت فرمود ^۸؛ و گفتند خواجه عالم صلی الله علیه

و سلم رسن بازی عنکبوت که بر در غار می‌تنید ^۹ تفرج فرمودند و از آن جا

آثار قدرت مشاهده نمودند که جانوری بدان ضعیفی را چه حس ^{۱۰} داده که بدان

نوع کارها کند؛ و در این امت این کار (را) ^{۱۱} به حضرت شاه ولایت نسبت می‌دهند

که رسن در کنگره قلعه سلاسل افکند و دست در آن جا زد و به بالای قلعه

برآمد و آورده‌اند که چون حضرت امیر (ع) قلعه منقوص خاوری گرفت و به بام

(قلعه) ^{۱۲} برآمد رسنی دید که از آن جا به بام قلعه (منکوس) ^{۱۳} خاوری که برادر

منقوص بود زده بودند (و جرسی چند بر آن) ^{۱۴} ترتیب داده که هر گاه در این

قلعه صورتی واقع شدی رسن را حرکت دادندی و با آواز ^{۱۵} جرس اهل آن قلعه

دانستندی که در آن قلعه صورتی واقع است به تدارك آن مشغول شدند. امیر

علیه السلام قدم بر آن رسن نهاد و روان شد تا به قلعه دیگر رسید و آن را

۱ - قرآن کریم: ۹۹/۷ . ۲ - ب: ندارد . ۳ - م: جرعه نوش

۴ - م: ندارد . ۵ - ب: رسن اندازی ۶ - ب: که ببیند که ۷ - ب:

می‌فرمود ۸ - ب: غار شد ۹ - م: آن حس ۱۰ - م: به آواز .

نیز بگرفت و این قول معتمد^۱ علیه^۱ نیست .

اگر پرسند که آنچه مخصوص رسن بازان^۱ است چیست؟ بگوی رسن و میزان .

اگر پرسند که رسن از کجا پیدا شد و در زمان که بود؟ بگوی در زمان آدم صلی الله (ع) که چون از بهشت بیرون آمد و [به] برگ های انجیر خود را پوشیده بود دست از آن باز (نمی) توانست گرفت چنانچه پیش از این شرح دادیم . جبرئیل علیه السلام بیامد و تاش^۳ انگور بر میان آدم علیه السلام بست و بعد از چند روز آن تاش روی به خشکی نهاد و پشت از کمر آدم بازگرفت و برگ ها از جای خود جنبیدن گرفتند و آدم از آن رنجور^۴ شد . جبرئیل علیه السلام بیامد و از پشم کبش اسمعیل قدری بیاورد و بر پشت^۵ و بتافت و بر میان آدم بست . (پس پشت) بافتن و ساختن رسن از جبرئیل علیه السلام مانده .

اگر پرسند که (حروف رسن چه) ^۲ معنی دارد؟ بگوی رسن سه حرف است ، هم به عربی که اورا حبل گویند و هم به فارسی و هر يك معنی دارد .

اگر پرسند که حروف عربی آن چه معنی دارد؟ بگوی ح- ه- هـ اشارت به حلم است یعنی خشم فرو خوردن و تحمل آزار ناکسان کردن و هـ اشارت به بر است یعنی با بندگن خدای تعالی نیکویی نمودن و در حق ایشان بی عدالت فرمودن . «ل» اشارت به لطف است یعنی به خلق ایگه^۶ سخنی معش کردن و آزار (نا)^۴ رسانیدن .

۱- ب : معتمد ۲- م : رسن بازی ۳- این کلمه در هیچ يك از دو نسخه

نیست و به قیاس افزوده شده است . ۴- م : ندارد . ۵- م : تاکی ۶- م :

بی حضور ۷- م : بیاورده برشت .

اگر پرسندکہ حروف فارسی چه معنی دارد؟ بگوی «ر» اشارت به راستی است و «س» اشارت به سخاوت و «ن» اشارت به نیستی . یعنی رسن باز بایدکہ اول قدم بد راستی نهد . دویم هرچه دارد در بازد . سیم خود را و هستی خود را در میان نبیند تا این کار از او درست آید و هرکہ^۱ این شش صفت کہ^۲ بد عربی و فارسی شرح کردیم ندارد او را نرسدکہ قدم در روی (رسن نهد .

اگر پرسند^۳ کہ حروف میزان چه معنی دارد؟ بگوی «م» از مروت است و «ی» از یقین است و «ز» از زهد و «الف» از انصاف و «ن» از نفع ؛ یعنی هرکہ میزان به دست گیرد اول باید کہ با مروت باشد . دویم بایدکہ صاحب یقین بود . سیم زاهد باشد یعنی به دنیا میل نکند . چهارم باید^۴ اهل انصاف بود . پنجم بایدکہ نفع به خلق رساند و هر رسن باز کہ این پنج صفت ندارد او را نرسدکہ میزان به دست گیرد .

اگر پرسندکہ (سر)^۵ رسن کدام است؟ بگوی نیت پاک .

اگر پرسندکہ پای رسن کدام است؟ بگوی همت پیران و مردان .

اگر پرسندکہ رسن بازی به چه چیز تمام (می) شود؟ بگوی به سه

چیز : اول همت حاضران . دویم دعای پیش قدمان . سیم پاکسی دل از زنگ
شرك و عصیان والله اعلم .

قسمت هشتم

در شرح زورگران

و ایشان انواع کارها دارند : اول مردگیری . دویم سنگ شکنی . سیم استخوان شکنی . چهارم داربازی . پنجم سنگ افکنی . ششم سنگ آسیا برداشتن . هفتم پیل زور کردن ؛ و دیگر کارها هست از تیر (گذرانیدن و جهندگی و مانند آن)^۳ و اگر در شرح هر يك از اینها خوض می کنیم

۱- م : هرکس از ۲- ب : شش که ۳- م : ندارد . ۴- م : باید که .

(کتاب) ^۱ از حد اختصار در می گذرد و موجب ملال قاری و سامع می گردد ؛
از هر يك ^۲ به قدر حال خود فراخور ^۳ این مختصر شمه ای باز نماییم . بدان که
قوت از آن پیغمبران ^۴ است چنانچه در آثار آمده است که يك جفت گاو برابر
چهل مرد زور دارد و هر پیغمبری برابر چهل جفت گاو زور داشته اند و حضرت
(پیغمبر ما) ^۱ (ص) برابر چهل پیغمبر زور داشت . پس هر که به زور و قوت
خود را نسبت می دهد ، در هر کاری هر آینه ^۵ می باید که بد پیغمبری منتهی
شود و هر يك از این کارها بگویم به که می رسد .

اگر پرسند که مردگیری از کد مانده ؟ بگوی مردگیری به حضرت
رسالت (ص) می رسد که چون اراده آن حضرت بدان تعلق گرفت که بتانی که
بر بام کعبه نصب کرده بودند از آن جا برداشته (شود) ^۱ به در خانه توجده فرمود
(و امیر المؤمنین) ^۱ علی را علیه السلام با خود ببرد و گفت ای علی امر ^۲ (خدای
چنین است) ^۱ که من و تو این بتان را نگون ساز کنیم . اکنون صلاح چیست ؟
(حضرت) ^۱ امیر (ع) فرمود که فرمان فرمان خدا و ^۳ رسول خداست . حضرت
(ص) فرمود که اگر من پای بردوش تو می نیم طاقت نمی آری ، بیا تو پای بر
دوش من نه و این بتان را از بام خانه به زیر افکن . امیر به حکم حضرت
رسالت پای بردوش مبارك وی نهاد و بتان را بر کند و بر زمین افکند و شاعر
در این باب گوید :

آن دم که پای بر کتف مصطفی نهاد
عرش برین به دست او و جبر کرد
و از این جا معلوم می شود که سند کسانی که مردان ^۴ را بر دوش و گردن
می گردانند ^۱ این نکتده می تواند بود و اگر پرسند که در حقیقت معنی مردگیری
چیست ؟ بگوی هر که را بردارند ندادند .

- ۱ - م : ندارد . ۲ - ب : از هزار یکی ۳ - ب : حال فراخور
۴ - ب : از پیغمبران ۵ - م : هر کاری پس ۶ - م : سلام ۷ - ب :
خداست و ۸ - ب : آن ۹ - م : مردم ۱۰ - م : بر گردن می نهند .

اگر پرسند کہ سنگ شکنی بہ کہ می رسد؟ بگوی بہ^۱ ابراہیم خلیل (ع) کہ چون خانہ کعبہ بنا می کرد، جایی بودی کہ بہ سنگ خرد محتاج شدی و چنان سنگ حاضر نبودی؛ بہ تیغ دست مبارک سنگ را بشکافتی و بہ جای بنیادی^۲۔ اما آن کہ سنگ برسیند و پشت می شکنند^۳ آن محض تہور و جہل است و ہیچ نبی (بدان نوع اقدام ننموده)^۴۔

اگر پرسند کہ معنی سنگ شکنی چیست؟ بگوی آن کہ صفت درشت خوبی و سنگ دلی را بشکند و از خود دور کند تا از آن جملہ باشد کہ [الْمُؤْمِنُونَ بَيْنَهُمْ لَيِّنُونَ]^۵۔

اگر پرسند کہ استخوان شکنی از کہ مانده؟ بگوی از حضرت عیسی (ع) کہ روزی در بیابانی می رفت و جمعی از حواریان در ملازمت وی بودند۔ استخوان دست آدمی پیدا شد۔ حواریان گفتند یا روح اللہ این دست از آن کہ بودہ؟ گفت از آن شخصی کہ دزدی می کردہ و بدین دست مال حرام می گرفتہ۔ گفتند بہ چہ دلیل می گویی؟ گفت بدان دلیل می گویم کہ خدای تعالی کژدمی از عقارب دوزخ بر این^۶ دست مسلط کردہ کہ او را ہر ساعت نیش^۷ می زند و حسی^۸ در وی ترکیب کردہ تا بہ الم آن محسوس^۹ می شود۔ حواریان گفتند ما نمی بینیم۔ حضرت عیسی (ع) فرمود کہ آن کژدم در درون این استخوان است۔ بعضی از ایشان را شبہہ در خاطر آمد۔ حضرت (عیسی)^{۱۰} دریافت، تیغ دست بر^{۱۱} آن استخوان زد، شکافتہ شد و کژدم از وی بیرون^{۱۲} آمد و زورگران استخوان شکستن را و شکافتن را از این جا^{۱۳} گرفتداند۔

اگر پرسند کہ معنی استخوان شکنی چیست؟ بگوی استخوان

- ۱- ب: با ۲- م: نہادی ۳- ب: می شکند ۴- م: ندارد۔
 ۵- ب: ندارد۔ ۶- م: بدین ۷- م: نیشی ۸- م: حس ۹- ب:
 محسوس ۱۰- ب: تیغ بر ۱۱- ب: کژدم بیرون ۱۲- م: شکافتن و
 شکستن را از آن جا ۱۳- ب: گیرند۔

حجاب است و مغز حقیقت . پس استخوان شکستن آن است که به زور بازوی مردی و جوان مردی حجاب خودی از پیش بردارد و به مغز حقیقت پینا گردد .

اگر پرسند که دار بازی به که می رسد؟ بگوی به نوح علیه السلام و آن چنان بود که چون^۱ کشتی ترکیب کرد و بد جهت تیر کشتی عوج بن عنق را نان و جامه داد تا چوبی لایق آن بیارد چنانچه این شرح^۲ گذشته و چون عوج آن چوب^۳ را بیاورد و بر در خانه نوح (ع) بیفکند کافران زبان طعن بکشوند که نوح دعوی پیغمبری می کند و در آوردن این چوب بد دیگری محتاج شد^۴ و خود نتوانست که بد آوردن آن قیام نماید . جبرئیل (ع) بیامد و (سخن کفار با نوح (ع) بگفت و) گفت حکم^۵ خدای آن است که تو این چوب را برداری و کار فرمایی تا کافران دانند که تو عاجز نیستی . نوح (ع) مهتران قوم را طلبید و گفت ای قوم من در آوردن این چوب عاجز نبودم اما خدای من (مرا فرمود که آوردن این^۶ چوب (را) بد عوج فرمای . من به حکم خدای چنان کردم . ایشان گفتند نه چنین است و تو را قوت برداشتن این چوب نیست و اگر این چوب برداری ما دانیم که راست می گویی و بد تو ایمان آوریم^۷ . نوح (ع) خدای را یاد کرد و آن چوب را برداشت و بر کف دست نهاد و مدتی نگاه داشت و [آوردند که] بردوش (نیز) نهاد . اما این قول بدصحت نیوسته و به واسطه این صورت چهل تن بدوی ایمان آوردند و این معنی سند دار بازان باشد .

اگر پرسند که معنی دار بازی چیست؟ بگوی معنی^۸ این است که ما

- ۱- م : چون نوح (ع) ۲- م : شرح این ۳- ب : عوج چوب ۴- م : محتاج به دیگری است ۵- م : ندارد . ۶- م : که حکم ۷- م : آوریم ۸- ب : ندارد . ۹- م : و اما آن ۱۰- م : چند است ۱۱- م : معنی او .

از همه چیزها راستی (را)^۱ اختیار کرده ایم و برداشته؛ چه دار شکل الف دارد و الف را دلالت به^۲ راستی باشد.

اگر پرسند که سنگ افکنی به که می رسد؟ بگوی به شاه ولایت (ع) که در محلی که در قلعه سلاسل جنگ می کرد و اهل قلعه سنگ به مقدار صد و پنجاه من زیاده^۳ از منجنیق بر سر حضرت امیر (ع) رها کردند و آن سنگ در پیش (حضرت)^۱ امیر (ع) بر (زمین افتاد)^۴. برجست^۴ و آن سنگ را به دست گرفت و به جانب قلعه افکند چنانچه برجی از آن قلعه ویران شد و این سنگ انداختن سند سنگ اندازان شد.

اگر پرسند که معنی سنگ افکنی چیست؟ بگوی همان است که صفت غلظت و درشت خوئی و سخت دلی را از خود دور افکند.

اگر پرسند که آسیا برداشتن از که مانده؟ بگوی [از حضرت رسالت (ص) که سنگ آسیا از گردن ابو جهل بیرون کرد]^۵ و بر بالای سر برد و این معنی شرح داده شده است.

اگر پرسند که معنی سنگ آسیا برداشتن چیست؟ بگوی سنگ آسیا اشارت به دو صفت است: سنگ بالا حرکت دایم دارد و آن نشان جد و جهد است در طلب، و سنگ زیر سکون دایم دارد و (آن)^۱ علامت بردباری است. پس هر کس^۶ سنگ بر می دارد اشارت به ترتیب کردن آن صفت است که منسوب بدو است.

اگر پرسند که پیل زور کردن چگونه است؟ بگوی (که)^۱ از شمشون^۷ پیغمبر (ع) منقول است که به يك دست [پیل را]^۵ برداشتی (و بر زبر سر افکندی)^۱ و او بود که شهری^۸ به يك (حمله زیر و زبر کردی)^۱ چنانچه

۱- م: ندارد. ۲- م: بر ۳- م: یا زیاده ۴- م: حضرت برجست

۵- ب: ندارد. ۶- م: هر کس که ۷- م: شمعون ۸- م: شهری را.

خدای تعالی می فرماید : [فَأَتَى اللَّهَ بُنِيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَجَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفَ مِنْ فَوْقِهِمْ]^۱ و این قصه را در تفسیر طبرسی مستوفی آورده است . پس آن‌ها که پیل زور می کنند سندا ایشان به شمشون^۲ پیغمبر می رسد .

اگر پرسند که معنی پیل برداشتن چیست ؟ بگوی پیل صفت عظمت است و برداشتن آن اشارت بدان است که ذره خاك را نرسد که با خلق افلاك عظمت کند . پس ما به این صفت کبر را^۴ از پیش برداشتیم و عجز و نیاز پیش آوردیم که بی عجز و نیز کسی به جایی نرسد چنانچه آن بزرگوار عالی مقدار فرموده است :

هر کس نیازمند کسی شد به صورتی قسم نیاز برد بد در گه بی نیاز^۳
اگر پرسند که جهندگی از که مانده^۶ ؟ بگوی از (حضرت) شاد ولایت (علیه السلام)^۵ که روز حرب خیبر دامن در میان زد و از خندق خیبر که بدقولی چهل گز پهنا داشت و بدقول اصح هیچده گز ، بگشت و در بر کند و بر دست گرفت .

اگر پرسند که جهندگی چه معنی دارد ؟ بگوی معنی آن است که نفس دشمن خانگی است از او بیاید جست و پنده (به خدا و سربازان) توفیق مجاربت^۸ دهد باوی ، که بی همد حق دفع این دشمن متعذر باشد . بیت :
اگر ز دوست مددکاری رسد یاک دم هزار طعنه دشمن بد بیم خود بدهد
(بد)^۷ یقین بیاید دانست که حقیقت زورگری آن است که در کوه را پایمال سازند و اگر (ند)^۹ بعضی چهارپایان و دندان بر زمین
زیاده است پس به قوت فخر نبرد کرد و از سر همانی نفس نبرد کرد . بیت :
ب - ۱ : ندارد . قرآن کریم : ۱۶ / ۲۶ - ۲ - ۲ : شمشون - ۳ - ۳ :
می کنند به شمشون پیغمبر می رسد سندا ایشان - ۴ - ۴ : این صفت را - ۵ -
کلیات قاسم انوار / ۱۸۲ - ۶ - م : و از که می گیرند - ۷ - م : ندارد . - ۸ - ب :
مجاربت .

معرکه مردی شد^۱ چنانچه شیخ گنجه فرماید^۲:

سر زهوا تافتن از سروری است ترك هوا قوت پیغمبری است^۳

و شیخ مصلح الدین سعدی گوید:

مردی گمان مبرکه به پنجه است و زور کتف

با نفس اگر بر آیی دانم که شاطری^۴

این بود نکته‌ای چند که در باب زورگران ثبت افتاد. شرح جزئیات

کارهای ایشان فراخور (این)^۵ کتاب نیست والله اعلم.

۴

۱- م: باشد ۲- م: گنجه نشین می فرماید ۳- مخزن الاسرار / ۰۸

۴- مواعظ سعدی / ۷۵ ۵- م: ندارد.

فصل چهارم

در صفت اهل بازی از معرکه گیران و ایشان سه طایفه اند : طاس بازان
(و لعبت بازان)^۱ و حقد بازان و این مشتمل است^۲ (بر سه قسمت^۳) :

قسمت اول^۴

در بیان طاس بازان

ایشان (لعبی بوالعجب می نمایند) و بعضی کار ایشان را هنر گرفته اند
نه بازی .

اگر پرسند که طاس بازی را از کجا گرفته اند؟ بگوی از دور قوت که پر شده
در گردش است و هر زمان طاس نورانی کوکبی در زیر دامن خرافه گیم و حجب
پنهان می کند و طاس کوکبی دیگر بیرون می آورد و بوالعجب می آید
و طاس پر آتش آفتاب می برد و باز بر^۴ می آرد و طشت سیمس می برد و
و پیدا می سازد . حکیم انیرالدین اومانی در این بیت قطعاتی می گویند و این
دو بیت از آن است :

۱ - م : ندارد . ۲ - م : باشد . ۳ - ب : فصل اول ، و برای حفظ
نظم در تقسیم بندی کلمه فصل به قسمت تبدیل شد . ۴ - ب : و بر .

قطعه

طاس باز چرخ بین چرخ ملمع در برش
می زند چرخ می و بر بالای ما می بگذرد^۱
و اندر این میدان ز فرزندان آدم دم به دم

می کند پنهان یکی و دیگری می آورد
اگر پرسند که معنی طاس^۲ بازی چیست؟ بگوی در این کار چهار فعل
است و هریکی معنی دارد: اول جبه پوشیدن. دویم چرخ زدن. سیم رخت
(برداشتن)^۳ و پنهان^۴ کردن. چهارم باز آوردن.

اگر پرسند که (معنی هریک چیست؟ بگوی جبه)^۳ پوشیدن اشارت
کردن است به طلب کردن مقصود از خود برای آن که بزرگان گفتداند هر چه
تو را باید با تو است و مطلوب تو در زیر جبه^۳ تو، چنانچه سلطان العارفين
فرمود: ^۵ كَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ و در مثنوی شرح این حال می گوید:

نیست اندر جبهام غیر خدا چند جوئی بر زمین و بر سما^۶

دیگر چرخ زدن اشارت است به سیر کردن در خود و از دایره وجود
خود قدم بیرون نهادن. دیگر رخت برداشتن اشارت است به قبول^۸
سخنان درویشان و پذیرفتن کلمات (ایشان)^۲ که هریک متاعی است نفیس و باز
آوردن اشارت است به ادا کردن آن سخنان و وقت و محل آن نگه داشتن،
یعنی فیضی که از بزرگان گرفته باشد^۹ در وقت احتیاج به خردان برساند^{۱۰}.

اگر پرسند که مخصوص طاس بازان چیست؟ بگوی جبه و طاس.

اگر پرسند که جبه اشارت به چیست؟ بگوی جبه طاس بازان

۱- م: بامی بگذرد. ب: مامی گذرد ۲- ب: که طاس ۳- م: ندارد.

۴- م: نهان ۵- م: فرمود مصراع ۶- مثنوی: در ۷- مثنوی/ ۳۷۹-

و مولانا این سخن را به بایزید بسطامی نسبت می دهد. ۸- م: قبول کردن ۹- م:

گرفته اند ۱۰- م: برسانند.

(به جای) ^۱ خرقه ایشان است و همان شرایط که در باب خرقه گفتدایم ایشان نیز باید ^۲ که (رعایت کنند) ^۱ و گفته اند ^۱ جبه کسی را رسد پوشیدن که (او را دو صفت باشد : اول آن که) ^۱ پوشنده عیب بندگان خدا باشد . دویم آن که بر او همه اعتماد توان کردن ^۳ .

اگر پرسند که حروف ^۱ جبه اشارت به چیست ؟ بگوی «ج» جد و جهد است ، یعنی ^۱ جبه پوش باید که در کار خود مجد باشد . «ب» بیداری و هوشیاری ^۴ است ، یعنی صاحب این لباس باید که در کار خود بیدار (وهشیار) ^۱ باشد و غفلت نرزد . و «ه» همت بلند است یعنی در این لباس عالی همت باشد و به چیزهای دون سر فرو نارد .

اگر پرسند که طاس اشارت به چیست ؟ بگوی طاس اشارت به مرتبه صفا ^۵ و پاکیزگی است و بعضی گفته اند ^۶ طاس اشارت به ^۷ دل تواند بود که طاس را در ^۸ زیر جبه می برد و بیرون می آرد . این جا ^۹ نیز طاس دل که در میان جبه بدن پنهان کرده اند می باید که به همان صفا که در اول بوده در آخر باز سپارد ^{۱۰} و اگر نعوذ بالله مکدر و تیره باشد آن دل نظر قبول حق نیابد ^{۱۱} و به هیچ کار نیاید .

اگر پرسند که حروف طاس اشارت به چیست ؟ بگوی طاس طلب است و الف الفت (و سین سلامت . یعنی طاس) ^۱ باز باید که پیوسته در طلب معانی و حقایق باشد و الفت با یار گیرد نه با ^۲ اغیار و در ^۳ راه سلامت رود تا دلش از آفات راه سالم بود که در آخرت قلب سلیم به کار آید (چنانچه فرموده اند) ^۴ .

-
- ۱ - م : ندارد . ۲ - ب : ایشان شاید ۳ - ب : توان کرد ۴ - م : هشیاری ۵ - ب : صفاست ۶ - ب : و گفته اند ۷ - م : اشارت طاس به ۸ - ب : طاس در ۹ - م : می آورد و این جا ۱۰ - ب : باز رساند ۱۱ - م : به نظر قبول حق نیابد ۱۲ - م : به ۱۳ - م : و به .

[إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ] ^۱.

قسمت دویم

در شرح لعبت بازان

بدان ای عزیز که در کار لعبت بازی درویشان صاحب دل تأملها فرموده اند و بسی حقایق برایشان منکشف شده است و از آن جمله آنچه لایق این رساله باشد ایراد خواهیم کرد. اولاً^۱ بیاید دانست که هر چیزی که در عالم صورت ظهور می کند اگر چه در لباس هزل باشد اما به حسب حقیقت جد بود؛ چنانچه آن بزرگ گفته است که لهو لاهی با آلت مالاھی جداست^۲ به نسبت^۳ بانفسی که در کشف اسرار الهی مجید است. پس عارف باید که به لهو و صورت آن باز نماند و جهد کند تا از آن لهو جدی در یابد. عزیزی گفته است که روزی به هنگامه لهوی^۴ حاضر شدم، شخصی را دیدم نشسته و چادری در^۵ سر کشیده و دو صورت در زیر چادر نگاه داشته، گاه به زبان يك صورت سؤال می کند با^۶ آواز (مردی بالغ بلند آواز و باز خود)^۷ جواب می گوید به زبان صورت^۸ دیگر به آواز دختری خرد باریك آواز (و باز)^۹ در يك حالت چنان سخن می گوید که سؤال و جواب ایشان به اختلاف اصوات هر دو از وی توان شنید^{۱۰} و در اثنای سؤال و جواب حال مؤدی^{۱۱} به خصومت شد و بر^{۱۲} یکدیگر زدند و باز به صلح مشغول شدند، و این همه قول و فعل يك کس بود که در زیر آن چادر بازی می کرد. این ضعیف در آن متعجب شدم. صاحب دلی در آن هنگامه دست بر من زد و گفت أَتَحْسَبُ اللَّهَ وَ لَهْوًا وَ هُوَ جِدٌّ مَسْتَوِرٌ^{۱۲}

۱ - ب : ندارد . قرآن کریم : ۸۹/۲۶ ۲ - م : والا ۳ - م :

جدت (۲) ۴ - ب : نسبت ۵ - ب : لهو ۶ - م : بر ۷ - م : به

۸ - م : ندارد . ۹ - م : صورتی ۱۰ - ب : می شنود ۱۱ - ب :

جواب مؤدی ۱۲ - م : مستر .

بِحِجَابِ (الْتَّاعِبِ) ^۱ یعنی تو می پنداری که بازی (بازی) ^۱ است؟ نه که جداست
 و صاحب جد پوشیده (شده) ^۱ است در حجاب بازی کننده . پس از این جا معلوم
 (می) ^۱ شود که لعبت بازی اشارت به توحید افعال است که مرتبه اول باشد از مراتب
 توحید و این را تجلی افعالی نیز گویند . (در این مرتبه) ^۱ این معنی برسالك ^۲
 منکشف گردد که هیچ فعل در (صور مظاهر ظاهر) ^۱ نمی شود الا از قادر مختار ؛
 و در مثال چنین داند که صور عالم بر مثال لعبتی چند اند که استاد کامل به حسب
 خیال دقایق ^۳ ایشان را از باطن تحریک می دهد و افعال خود تمام می نماید
 و در این باب گفته اند :

رباعی

ما لعبتک انیم و فلك لعبت باز
 از روی حقیقتی نه از روی مجاز
 روزی دو سه آمدیم و بازی کردیم
 رفتیم به صندوق عدم يك يك باز ^۴
 و چون کسی نيك تأمل کند داند که خاموشی چند ساکن و بی قدرت که
 ایشان را زبان و دست نیست به عمل مشعبد چنان می نمایند که گویا ناطق و
 متحرک ایشان اند و فی الحقیقه نه چنین است . گوینده دیگری است و حرکت
 دهنده دیگری و الید اشار المولوی فی المثنوی المعنوی :

او ^۵ بد صنعت آزر است و من صنم
 من شوم ^۶ چیزی که وی می سازد ^۷
 گر مرا ساغر کند ساغر شوم
 و مرا خنجر کند خنجر شوم
 و مرا چشمه کند آبی دهم
 و مرا آتش کند تابی دهم ^۸

و این جا سخنان بسیار است و امثال آنها در عرصه این مختصر (ات) ^۱ نگنجد .
 اگر پرسند که شرط ^۹ لعبت بازی چیست ؟ بگوی (آن که بدین
 سخنان که گفتیم) ^۱ دانا باشد و به همین صورت مجاز سر فرو نیورد و از

۱- م : ندارد . ۲- م : برسالك این معنی ۳- م : رقایق ۴- این
 رباعی از خیام است . ۵- ب : آن ۶- م : می شوم ۷- مثنوی : آلتی
 کو سازدم من آن شوم ۸- مثنوی / ۴۷۵ م : شرائط
 ۹- م : شرط

حقیقت با بهره‌گردد .

اگر پرسند که مخصوص لعبت بازان^۱ چیست؟ بگوی خیمه و پیش بند؛ و بازی خیمه در روز توان کرد و^۲ بازی پیش بند در شب؛ و پیش بند صندوقی را گویند که در پیش آن خیال بازی می‌کنند و در روز بازی به دست حرکت کنند و در شب بازی رشته‌ای چند را متحرك سازند .

اگر پرسند که خیمه اشارت به چیست؟ بگوی به بدن انسان که هر (لحظه و هر زمان)^۳ لعبتی دیگر را^۴ اقوال و افعال از این خیمه [سر]^۵ برمی‌زند و در این خیمه جز یکی نیست که مصدر این مختلفات است . پس چون سالک بدین معنی مطلع گردد بسی حقایق ارجمند بر وی ظاهر شود .

اگر پرسند که پیش بند اشارت به چیست؟ بگوی بد دل آدمی که صندوق عجایب و غرایب^۶ است و هر زمان (دست دیگر رشته دیگر)^۲ از صفات و احوال او حرکت دهد و بدین جهت او را قلب گویند که گردان است و بزرگی گوید گرداننده او را طلب کن . قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَتَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ [يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ]^۷ . پس چون (استاد بیند که تا لعبتی را از)^۳ بالای صندوق حرکت نمی‌دهد او متحرك نمی‌شود باید^۸ این معنی (را)^۳ نیز ادراك کند (که)^۲ تا سر رشته دل که در میان دو انگشت قدرت است حرکت نیابد دل قوت حرکت ندارد و از آن جا^۹ بدانند که منظور شدن دل بد نظر الهی چه معنی دارد . [وَ لَنْ يَنْظُرَ إِلَيْ قُلُوبِكُمْ أَحْوَالَكُمْ]^۵

شمع سرا پرده شاهی دل است بلکه نظر گاه الهی دل است

- ۱ - م : لعبت بازی ۲ - ب : توان و ۳ - م : ندارد . ۴ - م :
از ۵ - ب : ندارد . ۶ - م : غرایب و عجایب ۷ - حدیث نبوی است و
به صورت های گوناگون نقل شده است . برای دیدن مآخذ آن رك : احادیث دشنوی / ۶
۸ - م : و باید که ۹ - م : و این جا

قسمت سیم

در بیان (حال) ۱ حقّه بازان

و آن نیز نزدیک به همین صورت است^۲ که شرح دادیم.
 اگر پرسند که حقّه بازی (را)^۱ از کجا گرفتند؟ بگوی هم از دور (فلك) که مهره مهر و ماه را با سایر کواکب گاه پنهان سازد و گاه آشکارا گرداند و صد هزار مهره ثوابت در حقّه پنهان کند و یک مهره رخشنده مهر را بیرون آرد چنانچه خواجوی کرمانی در صفت فرورفتن کواکب و برآمدن آفتاب گفته است:

صد هزاران مهره سیمین درون حقّه برد

حقّه باز چرخ و پس یک مهره زرین^۳ نمود

اگر پرسند که حقیقت حقّه بازی چیست؟ بگوی آن که بر دور زمان اعتماد نکند چه هر زمان حقّه فلك مهره عمر عزیزی غایب می سازد و از هر تویی^۴ نقش دیگر می نماید و جمیع^۵ (شعبده ها را بر این قیاس باید کرد که) چیزی می نماید^۶ و فی الواقع چنان نیست؛ پس بر خیال بازی مشعبدان زمان دل نباید نهاد و به غرور نیرنگ و فریب دوران مغرور نباید شد و به دوره حیات از بقای جاویدی غافل نباید بود.

دل منه بر کار این جادو^۷ اساس
 هر زمان نیرنگ دیگر آورد
 گر شوی مغرور این نیرنگ ساز
 حال دنیای مشعبد کن قیاس
 تا به افسون^۸ از حریفان دل برد
 از حقیقت باز ما... در مجاز

۱ - م : ندارد . ۲ - م : نزدیک است به همین صورت ۳ - م : تا

یک مهره سیمین - این بیت در دیوان خواجو دیده نشد . ۴ - م : تقوی

۵ - ب : نقشه دیگر و جمیع ۶ - م : می نمایند ۷ - ب : جاوید ۸ - ب :

افسوس



باب هفتم

در بیان اهل قبضه و حالات ایشان
و این مشتمل است بر پنج فصل

۱ - ۴ : مشتمل بر پنج فصل است - در نسخه‌هایی که در دست است این باب به پایان نیامده و به حسابی که مؤلف در مقدمه یادآور شده باید پس از پایان این باب پنج باب دیگر نیز بیاید . اما این باب نیز که به تصریح مؤلف باید پنج فصل داشته باشد تا آن جا که در نسخه‌های موجود آمده دارای هفت فصل و فصل هفتم ناتمام است و به ترتیبی که مؤلف برای هر يك از قبضه‌ها فصلی قائل شده باید به جای پنج فصل بیست و سه فصل داشته باشد و به فرض آن که چند قبضه را در يك فصل یاد کند (مانند فصل هفتم در بیان قبضه كارد و ساطور و كاردمال) باز تعداد فصل‌ها از پنج یا هفت درمی‌گذرد . اصلاً مؤلف در تقسیم مطالب به فصل‌ها و باب‌ها دقیق نبوده و بارها حساب فصول و ابواب از دست او بیرون رفته است . چون باب هفتم آخرین باب موجود از کتاب است در تقسیم فصل‌های آن تصرف روا نداشتیم و آن را به صورت اصلی باقی گذاشتیم و به همین یادآوری اکتفا کردیم .

فعل اول

در معنی قبضه و شرح آن که قبضه چند است

بدان که قبضه در لغت چیزی را گویند که او را به پنجه دست فرا گیرند چون قبضه کمان و تیغ، و این لفظ به ضم قاف و فتح آن آمده است و اول اصح است و ثانی اشهر؛ و آن نیز که به پنجه فرا گیرند^۱ و بد کسی دهند قبضه باشد (چون) قبضه خرما و آن که به کف دست فرا گرفته^۲ بد کسی دهند هم قبضه (خوانند چنانچه قبضه سویق؛ و) قبض گرفتن است به لغت، پس هر که چیزی را فرا می گیرد و قبض می کند آن را قبضه می گویند و قبضه ها دو نوع است: اول آن که صاحب قبضه کار خود بدان تمام می کند چون قبضه تیغ و قبضه بیل و مانند آن. دوم آن که صاحب قبضه^۳ کار خود بدان تمام نمی کند بلکه آن نیز یکی از ادوات کار او است چون قبضه ماله و قبضه تیشه. اول^۴ را قبضه - الاصل گویند و ثانی را قبضه الفرع؛ و ما هر دو طایفه را از (اعل) قبضه در این باب یاد کنیم. (اما) قبضه اصل و فرع به تمامی بیست (و سه) است: اول قبضه تیغ، دوم قبضه سپر، سیم قبضه گرز، چهارم قبضه کمان حرب؛ و

۱- ۲ : فراگیرد ۲- ۳ : ندارد ۳- ۴ : گیرند ۴- ۵ : آن قبضه

این (هر) ^۱ چهار از آن سپاهیان است . پنجم قبضه طغماق ^۲ و این خاصه فراشان است . ششم قبضه کارد . هفتم قبضه ساطور . هشتم قبضه کارد مال . نهم قبضه تبر ؛ و این چهار قبضه از ^۳ آن سلاخان و قصابان ^۴ است . دهم قبضه بیل . یازدهم قبضه نیام ^۵ ؛ و این (هر) ^۱ دو قبضه از آن دهقانان است و پهلوانان ^۶ . دوازدهم قبضه ماله و این از آن بنایان است . سیزدهم قبضه داس و این از آن (دروگران است) ^۱ . چهاردهم قبضه خایسک . پانزدهم قبضه پتک و این از آن اهل دم و کوره است . شانزدهم قبضه تیشه (و اره است) ^۱ و این از آن اهل تیشه و اره است . هفدهم قبضه کمان ندف ^۲ و این از آن حلاجان است و نمدمالان ^۸ . هیجدهم قبضه کدنگ و این از آن گازران و رنگرزان است . نوزدهم قبضه کووه و این از آن اهل ^۹ درفش و بخیه است . بیستم قبضه اوتو و این از آن درزیان و طاقیدهوزان ^{۱۰} است . بیست و یکم قبضه کفچه و این از آن حلواگران است و قنادان ^{۱۱} . بیست و دویم قبضه سیخ و این از آن پشته کشان است . بیست و سیم قبضه کلنگ و این از آن چاه کنان است و ما هر يك را در فصلی شرح خواهیم کرد ^{۱۲} .

اگر پرسند که این قبضه ها که ذکر کرده شد کدام به يك قبضه تمام شود و کدام به دو قبضه تمام گردد ؟ بگوی دوازده قبضه آن است که به یکی تمام شود (چون) ^۱ قبضه تیغ و سپر و کمان حرب ^{۱۳} و کارد و ساطور و کارد مال (و کمان ندف و) ^۱ ماله و داس و خایسک و اوتو و کووه ؛ و چهار آن است که به دو

-
- ۱ - م : ندارد . ۲ - م : تخماق ۳ - ب : چهار از ۴ - م : قصابان و سلاخان ۵ - ب : هیام ۶ - م : دهقانان و پهلوانان است ۷ - م : نداف ۸ - م : حلاجان و نمدمالان است ۹ - ب : از اهل ۱۰ - ب : طاقیه داران ۱۱ - م : حلواگران و قنادان است ۱۲ - م : داد ۱۳ - م : کمان و حرب

قبضه تمام شود: اول^۱ بیل، دویم^۲ پتک، سیم^۳ کفچه، (چهارم)^۴ سیخ پشته؛ و هفت آن است که هم به یکی تمام شود و هم به دو، چون گرز و تبر و طغماق و تیشه و کدنگ و کلنگ و نیام^۴ والله اعلم.

۱-۲: یکی ۲-۲: ویکی ۳-۲: ندارد ۴-۲: ب . هیام .

فصل دوم در قبضه تیغ

(تیغ)^۱ آینه حرب است و حرمت بسیار دارد و پشت و پناه صاحب خود است و به مدد آن دفع دشمن توان کرد و به واسطه آن است که بزرگان را به تیغ نسبت کرده اند که ایشان پناه ملافومان خود اند و به سبب ایشان دشمن مغلوب می گردد؛ و در روایتی آمده است که چون قصیده ای که در مدح حضرت رسول (ص) انشاء کرده بودند می خواندند^۳ بدین بیت رسیدند^۴ که رسول (ص) را به تیغ نسبت کرده بود و آن این است :

إِنَّ الرَّسُولَ كَسَيْفٌ يَسْتَضَاءُ بِهِ مَهْنَدٌ مِّنْ سَيْوفِ اللَّهِ مَسْلُوكٌ^۶

آن حضرت او را دعا کرد و صله نیکو بخشید. غرض آن که قبضه شمشیر (بر همه قبضه ها)^۲ مقدم است و حضرت رسالت (ص) پیوسته شمشیر حمایت کردی^۲ و ایشان را هفت شمشیر بود که بغایت دوست داشتندی و از جمله ذوالفقار بود که روز حرب احد [به]^۵ امیر المؤمنین (و امام المتقین)^۲ علی علیه السلام دادند؛ و امیر آن را پیوسته^۸ با خود داشتی .

۱ - ب : اول در ۲ - م : ندارد . ۳ - م : بود می خواند ۴ - م : رسید ۵ - م : مهندس ۶ - م : ملوک ۷ - ب : ندارد . ۸ - م : پیوسته آن را .

اگر پرسند که قبضه تیغ (را) ^۱ از که گرفته‌اند؟ بگوی در این امت از حضرت شاه ولایت و وی ^۲ از سلطان سراپرده رسالت گرفته که روز حرب احد رسول (ص) ذوالفقار به دست وی داد و حضرت امیر (ع) دشمنان را به ضرب تیغ دفع می‌کرد و منادی هم از آسمان به تعریف جوانمردی امیر ندا می‌کرد و هم وصف تیزی و برّایی ذوالفقار بدین عبارت که **لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لِأَسِيفِ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ** .

اگر پرسند که پشت تیغ کدام است؟ بگوی بازوی مردی که به مدد آن تیغ توان زد .

اگر پرسند که روی تیغ کدام است؟ بگوی توجه نمودن به دفع دشمن خدای .

اگر پرسند که زبان تیغ چه می‌گوید؟ بگوی از روی حال (قبضه) ^۱ [**كِدْوَلًا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ**] ^۲ بیان می‌کند .

اگر پرسند که تیغ را به چه نسبت کرده‌اند؟ بگوی به گل و ریحان، که هر زمان در بوستان معرکه شکفته (تر) باشد، چنانچه (حضرت) ^۱ امیر [**عليه السلام**] ^۴ فرموده :

السِّيفُ وَالْخَنْجَرُ رِيحَانُنَا أَفِ عَلِيٍّ الرَّجَسُ وَالْأَدَسُ

اگر پرسند سر تیغ کدام است؟ بگوی با هنر مردی برداشتن .
اگر پرسند که جوهر تیغ کدام است؟ بگوی به نیت خاص غذا کردن .
اگر پرسند که بند تیغ کدام است؟ بگوی به جوانمردی برداشتن و به مردی نگاه داشتن .

اگر پرسند که حروف تیغ چه معنی دارد؟ بگوی «ت» تمناهای شهادت

۱ - م : ندارد . ۲ - م : او ۳ - قرآن کریم : ۱۶۹/۳ ۴ - ب : ندارد . ۵ - م : به امر .

است ؛ یعنی ہر کہ قبضہ تیغ بہ دست گرفت باید کہ ہمیشہ در آرزوی آن باشد کہ شربت شہادت نوشد کہ درجہ شہدا^۱ بغایت بلند است . «ی» يك دل و يك جهت بودن کہ ہر کہ^۲ در کار خود متردد بود لایق قبضہ نباشد بلکہ در خور تیغ بود . «غ» غفلت ناورزیدن و در مراسم حرب ہشیار و با خبر بودن . اگر پرسند کہ دست با تیغ چہ می گوید ؟ بگوی می گوید کار کن تا^۳ سرافراز شوی .

(اگر پرسند کہ تیغ با دست چہ می گوید)^۴ ؟ بگوی می گوید مرا نگاہدار تا تو را نگاہ دارم .

اگر پرسند کہ تیغ چند نوع است ؟ بگوی ہفت نوع : اول تیغ جفا و آن تیغی باشد کہ بر روی مؤمنان و مسلمانان کشند . دویم تیغ صفا و آن تیغی باشد کہ بدان کسی را کہ مستحق کشتن شدہ باشد بکشند . سیم تیغ وفا و آن تیغی باشد کہ بہ مدد برادر مؤمن برکشند و شر ظالمی از سر وی دفع کنند . چہارم تیغ غزا و آن اصل ہمہ تیغ ہا است کہ بدان کافران بی دین را نیست و نابود گردانند . پنجم تیغ جزا و آن تیغی باشد کہ ہمیشہ با خود دارد کہ^۵ اگر دشمنی قصد آن کند^۶ جزای آن بہ وی رساند . ششم تیغ بہا و آن تیغی باشد کہ برای زینت با خود دارد و ہرگز کار نفرماید ؛ اما چون بر طریقہ سنت باشد باک نبود . ہفتم تیغ ہوا و آن چنان باشد کہ کسی تیغی می بندد بہ ہوای دل و آرزوی نفس خود ، نہ بہ طریق سنت و نہ بہ اجازت مردان و پیران ؛ و این چنین (کس را نرسد تیغ بستن)^۴ و اگر بندد همان قبضہ مکافات بدو رساند .

اگر پرسند کہ آداب صاحب این قبضہ چند است ؟ بگوی ہشت :

۱ - م : شہید ۲ - م : ہر گاہ کہ ۳ - م : کاری بکن کہ ۴ - م :

ندارد . ۵ - م : تا ۶ - م : قصد کند

اول آن که پیوسته با طهارت باشد و بی طهارت دست به قبضه تیغ نرساند. دویم آن که در وقت برداشتن خدای را یاد کند. سیم چون تیغ برکشد بجنباند^۱ چنان که در روی کسی نیارد. چهارم تیغ برگردن خود نهد یعنی نفس خود را لایق کشتن داند. پنجم^۲ بوسه بر قبضه (تیغ)^۳ نهد و اشارت بدان^۴ است که دست مردی که بدین جا رسیده است بوسه می دهد^۵. ششم تا ضرورت نشود تیغ بر نکشد. هفتم چون از میان باز^۶ کند به حرمت جایی بنهد^۷. هشتم تیغ را برهنه نگذارد، و اگر بی غلاف باشد به چیزی آن را بپوشد.

۱ - ب : نجنباند ۲ - ب : ششم - و از این جا به بعد کاتب در شمارش آداب هشت گانه يك شماره اشتباه کرده و آخرین ادب را نهم شمرده است. ۳ - م : ندارد. ۴ - ب : چنان ۵ - ب : دست مرد بدین جا رسیده است ۶ - م : بر ۷ - م : نهد

فصل سیم در قبضهٔ سپر

[بدان که]^۱ سپر حصار سپاهیان است و پناه مبارزان و حضرت رسول (ص) سپر حمایل کردند و در اخبار آمده است که ایشان را سپری بود^۳ صورت مردی بر آن مصور کرده، حضرت را از آن صورت کراهیت آمد؛ مثال داد تا آن صورت را (محو کنند. بی تصرف در آن)^۴ صورت محو شد و این آیتی بود از آیات نبوت و دلیلی از دلایل رسالت؛ و از این جا معلوم شد که سپر حمایل کردن سنت است و هر که دست به قبضهٔ سپر می‌رساند می‌باید که به طریق سنت رساند تا در آن مثاب^۵ و مأجور باشد.

اگر پرسند که سپر از که مانده؟ بگوی از کیومرث که پسر آدم صفی بود و گفتداند (که نبیره)^۴ او بود و آدم او را به^۶ فرزندان دیگر پادشاه ساخته بود و او شکار دوست داشتی. روزی به شکار رفته بود؛ جانوری پیش آمد که آن را کرگ گفتند. چندان که کیومرث آلات حرب بر او زد مطلقاً کار نکرد^۷. کیومرث اندیشید که پوست وی برای آلت‌های حرب نیکو است.

۱ - م : قبضه‌های ۲ - ب : ندارد . ۳ - م : بوده است ۴ - م :

ندارد . ۵ - م : مصاب ۶ - م : بر ۷ - م : کار نیامد .

پس بفرمود تا به طلسمی آن جانور را به دست آوردند و بکشتند و پوست او را به^۱ شکل سپر ببرید^۲ و بر جای بست و به وقت حرب در پیش روی و سر می داشت و بعد از وی^۳ در آن (تصرف ها کردند تا بدین)^۴ مرتبه رسید که حالا واقع است .

اگر پرسند که سپر بر چند گونه است ؟ بگوی بر چهار گونه : اول سپر حذر . دوم سپر قدر . سیم سپر صبر . چهارم سپر حلم .
اگر پرسند که بیان هر يك چه گونه است ؟ بگوی سپر حذر سپری است که آن را بافته باشند از ابریشم و ریشمان بر این وجه که معهود است ؛ و آن را با خود دارند تا بد سبب آن شاید که از زخم تیر و شمشیر ایمن گردند . اما سپر قدر آن است که بعضی مقدمات^۵ الهی را بدان دفع توان کرد و آن دعا و صدقه است چنانچه حضرت رسالت (ص) فرمود : [لَا يَرُدُّ الْقَضَاءُ إِلَّا الدُّعَاءُ]^۶ و جای دیگر فرمود : [الصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلَاءَ وَ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ]^۷ و این صورت در قضای معاق [است نه بد مبرم]^۸ . اما سپر صبر آن است که بدان از آلام سهام بلا ایمن باشد . چه هر که صبر پیشه سازد آخر^۹ بد مراد برسد^{۱۰} . اما سپر حلم آن است که به واسطه آن زخم تیغ غضب را مندفع گرداند ؛ که حلیم از شر آتش غضب ایمن است .

اگر پرسند که حقیقت (سپر چیست ؟ بگوی)^{۱۱} پناه گرفتن به حق و آن را سبب (دانستن) .

اگر پرسند که آداب^{۱۲} سپر گرفتن چند است ؟ بگوی^{۱۳} : اول [آن که]^{۱۴} اعتماد بر خدای کند نه (بر)^{۱۵} سپر ، که اگر خدای خواهد بی سپر برسد .

۱- م : بر ۲- ب : برید ۳- م : آن ۴- م : ندارد . ۵- م :
مقدمات ۶- ب : ندارد . ۷- م : آخر الامر ۸- م : رسد

بنده را نگاه دارد؛ و اگر خدای نخواستد سپر بنده را نگاه نتواند^۱ داشت چنانچه شیخ سعدی رحمه الله علیه^۲ می فرماید :

سپر به دوش گرفتگی برای تیر اجل

چو تیر بر جگر آمد^۳ سپر چه سود کند^۴؟

دویم آن که بی طهارت دست به قبضه سپر نرساند . سیم هرگاه که سپر بردارد خدای را یاد کند . چهارم چون سپر برگردد (قبضه سپر را)^۵ بوسه دهد و بعضی گفتند دامن سپر را . پنجم چون از گردن بیرون کنند به تعظیم تمام جایی بنهند .

اگر پرسند که شکل سپر و قبضه او به چه ماند؟ بگوی بدایره .

اگر پرسند که معنی دایره و مرکز چیست؟ بگوی معنی آن است

که آن که سپر به دست گیرد باید در دایره مردی و مروت همچو^۶ مرکز پایدار باشد و چنان که سپر حمایت او می کند او^۷ نیز حمایت فقیران و درماندگان کند تا شایسته آن قبضه (باشد) .

اگر پرسند^۸ که قبضه سپر اشارت به چیست؟ بگوی بد آینه .

اگر پرسند (که معنی آینه این جا چیست؟ بگوی)^۹ آن که چون

خصم در وی نگردد او را تنبیه^{۱۰} شود که چون آینه صافی دل باید شد و شاید به برکت (این)^{۱۱} تأمل از سر خصومت بگذرد .

اگر پرسند که دامن سپر اشارت به چیست؟ بگوی بدان که ضعیفان

را در زیر دامن (حمایت)^{۱۲} خود از (ضرر)^{۱۳} ستم کاران نگاهدارد .

اگر پرسند که بند سپر چیست؟ بگوی در بند مددکاری و حمایت

۱ - ب : نتوان ۲ - م : رحمه الله ۳ - م : آید ۴ - این بیت در

کلیات سعدی دیده نشد . در دیوان کبیر مولانا غزلی بدین وزن و قافیه هست لیکن

این بیت را ندارد . ۵ - م : ندارد . ۶ - م : همچون ۷ - ب : آدمی

کند آن ۸ - ب : تبیین

بی چارگان بودن .

اگر پرسند کہ حروف سپر اشارت بہ چیست ؟ بگوی «س» اشارت بہ سخاوت است و «پ» او اشارت بہ پردلی و «رای» او اشارت بہ رضا ، یعنی صاحب این قبضہ باید کہ سخی و جوان مرد باشد کہ در^۱ وقت جنگ اگر کسی از وی زنیار خواهد اورا زنیار دہد ؛ و دیگر باید کہ پر دل و باجرات باشد تا سستی نوزد و بی مراد منہزم نگردد . دیگر باید کہ راضی باشد بہ ہر چہ قضای الہی است تا اگر زخمی^۲ یا آفتی بدوی رسد بدان سبب دلش از جای نرود و در کار خود فرو نماند .

۱ - م : و د د ۲ - م : زحمتی .

فصل چهارم در قبضه گرز^۱

و این سلاح (پهلوانان و)^۲ سرآمدان میدان حرب است و پیش (از این بیان کردیم که اصل)^۳ عمود و گرز از صالح پیغمبر (ع) مانده .
اگر پرسند که صاحب این قبضه را چند ادب رعایت باید کرد؟ بگوی
پنج : اول آن که بد پاکی دست به^۴ وی رساند . دویم آن که در وقت برداشتن
و کار فرمودن خدای را یاد کند . سیم آن که هر جا^۵ بنهد از روی تعظیم و
تکریم نهد . چهارم با وی استخفاف نکند و بد بازی^۶ کار نفرماید مگر برای
ادمان . پنجم چون دست به وی کند پیر و استاد خود را تکبیر فرستد .
اگر پرسند که روی گرز کدام است؟ بگوی دفع ظلم و ستم .
اگر پرسند که سر گرز کدام است؟ بگوی دشمنان دین را سرکوفته
داشتن . اگر پرسند که قبه گرز کدام است؟ بگوی بر خصم ظفر یافتن و بدان
سرفراز گشتن ،

-
- ۱ - ب : سیم در قبضه گرز - در این نسخه فصل ها عنوانی ندارد و جای
آن ها سفید مانده است . ۲ - م : ندارد . ۳ - م : بر ۴ - م : جا که
۵ - ب : استحقاق و به یاری ۶ - م : سرافراز

اگر پرسند که دستۀ گرز^۱ اشارت به چیست؟ بگوی دست در راستی زدن و به درستی کار کردن.

اگر پرسند که حروف گرز اشارت به چیست؟ بگوی «گاف» او گذشتگی است و «رای» او رسیدگی و «زای» او زیرکی. (یعنی هر که صاحب^۲ این قبضه است^۳ باید که در مقام گذشتگی و جوان مردی باشد و دیگر باید که به مردی رسیده باشد و دیگر در کار خود زیرک و با احتیاط باشد تا خصم بر وی دست نیابد.

۱ - م : کدام است و ۲ - م : ندارد . ۳ - ب : باشد

فصل پنجم

در قبضه کمان حرب و آنچه بدان تعلق دارد

بدان که کمان داری علم شریف است و در او قواعد و ارکان بسیار بیان کرده اند و ما از جمله آنچه لایق این مختصر باشد بیاریم^۱.

اگر پرسند که کمان داری از کجا مانده؟ بگوی در این امت از سیدالشهداء حمزه که پیوسته تیر انداختی و گفته اند که حضرت رسالت (ص) تیر انداخته اند و در آن که آن حضرت کمان به دست گرفته اند هیچ ترددی نیست؛ و ایشان را سه کمان بود: یکی را نام روحا، و یکی را بیضا، و یکی را صفرا، و (به)^۲ تیر انداختن امر فرموده اند و تیر انداز را دعا کرده چنانچه در حدیث (صحیح)^۳ وارد است که: [إِرمَ سَعْدَ فَيْدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي]^۴.

اگر پرسند که اصل کمان داری^۵ از کجا پیدا شد؟ بگوی جبرئیل (ع) به آدم آورد در محلی که آدم (ع) زراعت کرده بود، مرغان می آمدند و کشتزار او را خراب می کردند. آدم علیه السلام (چون ایشان را از يك جانب دور کردی از جانب دیگر در آمدندی. آدم)^۶ درماند و چاره این کار

۱ - م : بیارم . ۲ - م : ندارد . ۳ - ب : ندارد . ۴ - م : کمان

در اصل ۵ - م : با

نمی‌دانست . دعا کرد که الهی مرا راهی نمای^۱ تا این مرغان را از کشتزار خود دور کنم . خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا کمانی و سه چوبه تیر به آدم (ع) آورد و (قبضه کمان به دست آدم داد و تعلیم تیر)^۲ انداختن فرمود . بعد از آن که چند مرغ به تیر بزد دیگران بر میدند و زراعت او به سلامت بماند .

اگر پرسند که کمان‌دار را اول چیزی که در بایست است چیست ؟ بگوی استاد مشفق ، که اگر کسی را استاد نبود (به خود)^۳ در این کار شروع نتواند نمود و اگر نماید به هیچ جا نرسد و از او هیچ کار نیاید .

اگر پرسند که آداب صاحب این قبضه چند است ؟ بگوی دوازده : اول آن که پیوسته با طهارت باشد . دویم آن که کمان به نیت غذا و دفع شر ظالمان از مؤمنان به دست گیرد . سیم مانند غازیان همواره تکبیر فرستد . چهارم در صلوات دادن تقصیر نکند . پنجم استاد و پیر خود را یاد کند . ششم شصت را پوشیده دارد که آن سنت رسول است (ص) (و آن حضرت)^۴ که تیر انداخته‌اند شصت را پنهان کرده‌اند . هفتم از هر دو روی نشانه تیر اندازد که امیر حمزه چنان کردی و صحابه (نیز)^۵ بر این وجه عمل کرده‌اند . هشتم [به نشانه جای برهند رود که بر آن وجه از بزرگان نقل کرده‌اند . نهم]^۶ نشانه را به جای کافران داند و بر آن (تیر)^۷ اندازد تا از ثواب غازیان بی بهره نباشد . (دهم اگر)^۸ تیرش خطا کند ماول نشود که اول (تیری که آدم انداخت خطا شد و جبرئیل (ع) شادی کرد . آدم گفت ای جبرئیل تیر من خطای من شادی آمد ؟ جبرئیل)^۹ گفت اگر نخستین تیر صواب آمدی از فرزندان تو هر که بدایت کردی آن دیگری مقبور او^{۱۰} شدی . پس بدین حرکت (فتنه)^{۱۱} سبق از فرزندان تو برخاست : من بدان سبب شادی کردم .

۱ - م : بنمای ۲ - م : ندارد . ۳ - ب : ندارد . ۴ - ب : آن .

یازدهم^۱ اگر دیگری راست تر و درست تر اندازد بر وی حسد نبرد و او را تحسین کند . دوازدهم^۲ به کار خود معجب نشود و فخر نکند که دست بالای دست بسیار است .

اگر پرسند که قبضه کمان گرفتن چند نوع است ؟ بگوی مشهور چهار نوع است : اول قبضه گرد^۳ دویم قبضه مربع . سیم چنگل باز که آن را خندان نیز گویند . چهارم قبضه مدور ؛ و شرح هر يك لایق این کتاب نیست .
اگر پرسند که کمان کشیدن چند نوع است ؟ بگوی دو نوع : اول^۴ بروت کش . دویم^۵ سر مه کش .

اگر پرسند که ستون کمان کدام است ؟ بگوی دست چپ .
اگر پرسند که کمان به چه تمام شود ؟ بگوی به زه ، که کمان بی زه ناقص باشد .

(اگر پرسند که روح کمان کدام است ؟ بگوی زه بر کمان به جای روح است در بدن)^۶ .

اگر پرسند که غذای کمان چیست^۷ ؟ بگوی آتش که چون در کمان کژی پیدا شود زود آن را به آتش راست کنند^۸ تا فاسد نگردد .
اگر پرسند که یکی را سیزده^۹ و دو دانگ^{۱۰} چه معنی دارد ؟ بگوی هر که سه روز ترك کمان کشی کند ، چهل (روزش ادمان)^{۱۱} باید کرد تا با قرار اصل رود .

اگر پرسند (که شصت و دو و پنج هزار)^{۱۲} چه حساب است ؟ بگوی شصت من کمان (و دو مثقال زه پی سه سر و پنج مثقال)^{۱۳} تیر هزارگز زمین

۱ - ب : دهم ۲ - ب : آن ۳ - ب : یازدهم ۴ - م : قبضه کمان گرد

۵ - م : یکی ۶ - م : و دیگری ۷ - م : ندارد . ۸ - م : کدام است

۹ - ب : کند ۱۰ - م : سبز زد (۴) ۱۱ - ب : دانگه .

اندازد .

اگر پرسند کہ آئینہ کمان دار کدام است ؟ بگوی نشانہ کہ از اول کشیدن کمان و پیوستن تیر تا آخر گشادن ، چشم را بر او باید دوخت و بد جای دیگر مشغول نباید ساخت . این نکتہ ای چند بود از علم کمان داران . بعد از این دو سہ نکتہ از حقیقت این کار یاد کنیم :

اگر پرسند کہ شکل کمان چیست ؟ بگوی نیم دایرہ .

اگر پرسند کہ نیم دایرہ اشارت بد چیست ؟ بگوی بد مرتبہ امکان کہ پیوستہ از واجب فیض بدو می رسد و سرّ این سخن آن است کہ ممکن در وجود بہ واجب محتاج^۱ است . پس ہر کہ کمان بد دست گیرد باید کہ احتیاج خود را یاد کند و داند کہ بہ قدرت دیگری موجود شدہ در بندگی او تقصیر نماید .

اگر پرسند کہ زہ اشارت بد چیست ؟ بگوی بد خط فاصل^۲ کہ میان امکان و وجوب هست و در این جا سرّی است کہ گفتن آن جایز نیست .
اگر پرسند کہ کمان با تیر چہ می گوید ؟ بگوی می گوید راست (روش)^۳ باش تا بد نشانہ^۴ مراد برسی^۴ .

اگر پرسند کہ تیر با کمان چہ می گوید ؟ بگوی می گوید با راستان سر در آر تا بر سر دست شاہان (جای یابی)^۲ .

اگر پرسند کہ حروف کمان چہ معنی دارد ؟ بگوی « کاف » اشارت (بد کرم است یعنی صاحب)^۲ این قبضہ باید کہ کریم و جوان برد باشد .
اشارت (بد مرحمت است یعنی بر زیر دستان خود رحم نماید)^۲ . الف اشارت بد اعتقاد است باید کہ نیاک نیت^۵ و پاک عقیدہ^۶ باشد (و « نون »)^۳ اشارت بد نصیحت

۱ - م : احتیاج ۲ - م : فاصل ۳ - م : ندارد . ۴ - ب : بروی

۵ - م : نیکو ہمت ۶ - م : عقیدت .

است باید که تعلیم و پند(را)^۱ از همکاران و مصاحبان باز نگیرد . هر که این چهار صفت ندارد حق این قبضه^۲ ندارد و اگر به عربی گویی حروف او «قاف» و «واو» و «سین» است . قاف را از قبول گرفتند و واو را از ورع و سین را از سلامت نفس . یعنی صاحب این قبضه باید که خود را به خدمت مقبول قلوب سازد و به ورع و پرهیزگاری اوقات بگذراند و سلیم نفس باشد تا قبضه گرفتن و دادن او را حلال بود^۳ .

۴

۱ - م : ندارد . ۲ - م : از حق این قبضه نصیب ۳ - م : باشد .

فصل ششم در بیان قبضه طغماق

بدان که این قبضه از آن فراشان است و ایشان طایفدای عالی قدر اند و مقبول مجلس سلاطین و محرم اسرار ملوک و زیب و زینت (مجلس) پادشاهان از ایشان (باشد)؛ و کارهای (ایشان) [بر] انواع است؛ [اول] بر افراشتن خیمه و سراپرده و سایبان و [دیگر] وضع خرگاه و دیگر بر افراشتن فرش و [دیگر] افروختن شمع و چراغ و [دیگر] ترتیب فانوس و [دیگر] جاروب کشیدن و آب زدن؛ و بعضی طشت و آب دستان نیز بدیشان استند کنند؛ و هریک (از) این [کار] ها قاعده و ضابطه‌ای چند دارد و اگر ذکر (همه می‌کنیم سخن بد تطویل می‌انجامد) آنچه از آن چاره نیست این‌ها (ایراد کنیم).

اگر پرسند که افراشتن خیمه را از کجا گرفتند؟ بگوئید از آسمان آسمان که خداوند تعالی آن را بر صورت خیمه بر افراشته و بی‌ستون ظاهر برداشته چنانچه فرمود: [رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا] یعنی خدای برداشت آسمان‌ها را بی‌ستون که شما آن را بینید؛ و به حسب واقع از این

۱- م : ندارد . ۲- ب : ندارد . ۳- ب : ندارد . قرآن کریم : ۲/۱۳

سخن لازم می آید که خیمه آسمان را ستونی هست اما مرئی نیست .
 اگر پرسند که ستون آسمان کدام است ؟ بگوی عدل و راستی ؛
 چنانچه در حدیث واقع است که : [بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ] ^۱ یعنی به عدل
 و داد استاده است آسمانها ؛ و این جا مباحث کلیه هست که مناسب این
 رساله نیست .

اگر پرسند که اصل خیمه از کجاست ؟ بگوی اصل خیمه از آن جا
 است که حضرت عزت حوران بهشت را که بیافرید به جهت بندگان خود ،
 خواست که دیده هیچ يك از خازنان ^۲ بهشت برایشان نیفتد به واسطه حرمت
 مؤمنان که حوران نامزد ایشان بودند . پس خیمهها از نور بیافرید و ایشان
 را در درون خیمهها جای داد چنانچه در کلام می فرماید : [حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ
 فِي الْخِيَامِ] ^۳ .

اگر پرسند که اول کس که خیمه زد که بود ؟ بگوی اول نوح پیغمبر
 (ع) (بود که) ^۴ بعد از طوفان بر روی (زمین عمارت نمانده بود) ^۴ و مؤمنان که
 از کشتی بیرون آمده بودند (از گرما و سرما رنج می یافتند . نوح علیه السلام
 از) ^۴ خدای تعالی درخواست که آن بلا را ^۵ مندفع گرداند . خدای تعالی
 دعای نوح را اجابت کرد و جبرئیل را فرستاد با ^۶ خیمههای از خیم بهشت تا به ^۷
 جهت نوح علیه السلام آن خیمه را بزد و نوح (ع) بفرمود تا بر آن ^۸ صورت
 خیمه ساختند و مؤمنان از مضرت گرما و سرما خلاص یافتند ؛ و نوح علیه السلام
 بعد از آن ترتیب خرگاه کرد چنانچه بعد از این ذکر خواهیم کرد ؛ و دیگر
 از پیغمبران حضرت موسی را امر شد ^۹ تا خیمه میعاد ^{۱۰} بساخت ^{۱۱} و آن خیمههای

۱ - ب : ندارد . ۲ - ب : خادمان ۳ - ب : ندارد . قرآن کریم :
 ۷۲/۵۵ ۴ - م : ندارد . ۵ - ب : آن را ۶ - ب : تا ۷ - ب :
 بهشت به ۸ - ب : او ۹ - م : می رسد ۱۰ - م : سعادت ۱۱ - ب :
 ساخت .

بود که او را پنجاه ستون بود و گفته اند دو یست و چهل و هشت ستون و سیصد و شصت طناب داشت و موسی و هارون هر دو به اتفاق آن خیمه را برافراشتند؛ و از این جا معلوم شد که خیمه برافراشتن از جبرئیل مانده که به جهت نوح علیه السلام برافراشت؛ و دیگر از دو پیغمبر مرسل که موسی و هارون بودند. اگر پرسند که در این امت سند خیمه زدن به که می رسد؟ بگوی به حضرت شاه ولایت علیه السلام که قبة الحمراء^۱ به جهت حضرت رسول^۲ صلی الله علیه و آله ایشان نصب می کردند؛ و دیگر به سلمان فارسی که رسول (ص) وی را فرمود^۳ در سفر حجة الوداع (که جهت)^۴ فاطمة زهرا علیها السلام که همراه بود خیمه ای از ادیم سرخ بزد و شاه زاده حسین (علی)^۴ نیز در صحرای کربلا به دست مبارك خود خیمه (برافراشت جهت شهر بانو و)^۴ وصیت فرمود که از آن جا (بیرون نیاید تا وقتی که هـ - رکب ذوالجناح به در خیمه آید)^۴ و آن قصه طولی دارد.

اگر پرسند که هیأت خیمه اشارت به چیست؟ بگوی به دایره؛ و معنی آن است که هر که خیمه برافرازد باید که پای از دایره طریقت بیرون نهد.

اگر پرسند که ستون خیمه (اشارت به)^۴ چیست؟ بگوی به مرکز دایره (و آن اشارت به راستی است یعنی)^۴ مرکز دایره طریقت راستی است و دایره طریقت به راستی قایم است چنانچه خیمه به ستون قایم است.

اگر پرسند که طناب خیمه (اشارت به)^۴ چیست؟ بگوی به رشته تسلیم به دست دوست دادن و آن را به قوت یقین نگاه داشتن تکستند نکرد چنانچه آن بزرگ فرمود^۵:

۱ - م : الحمیراء ۲ - م : رسالت (ص) ۳ - م : فرمودند ۴ - م :

ندارد ۵ - م : فرموده .

گرت هواست که معشوق^۱ نگساد پیمان^۲

نگاه دار سر رشته تا نگه دارد^۳

اگر پرسند که میخ خیمه اشارت به چیست؟ بگوی اشارت به مرتبہ سکون و ثبات است. یعنی سالک باید کہ هر چند از دست قضا برسر (خورد درکار)^۴ خود استحکام او بیش تر باشد و گردن از طناب محبت نیچد تا قواعد ترتیب دایرہ طریق بدو تمہید یابد.

اگر پرسند کہ حروف خیمه چه معنی دارد؟ بگوی «خ» از خلوص است و «ی» از یقین و «م» از مروت و «ه» از همت. یعنی هر کہ خیمه می افرازد باید کہ دل او خالص باشد و یقین او درست بود و مروت او کامل باشد و همت او عالی بود (تا درکار خود به کمال باشد)^۴.

اگر پرسند کہ طغماق (را)^۴ از کجا گرفتند؟ بگوی از حضرت (نوح به تعلیم جبرئیل علیہ السلام چنانچہ روایت)^۴ کردیم کہ (حضرت)^۴ نوح (علیہ السلام)^۴ به جهت مؤمنان ترتیب خیمه کرد و در وقت میخ کوفتن سنگی پیدا [بایستی]^۵ کرد و گاه بودی کہ آن سنگ گران بودی و گاه سنگ یافت نشدی^۶ و احیاناً نیز دست را بکوفتی و از آن رنج رسیدی. (حضرت)^۴ نوح (علیہ السلام)^۴ در آن باب مشاورت فرمود و جبرئیل علیہ السلام [اشارت نمود کہ ہم از کار خود این را علاج می توانی کرد و نوح (ع) اشارت جبرئیل (ع)]^۵ را دریافت و طغماق بساخت و از آن زحمت خلاص یافت.

اگر پرسند کہ قبضہ طغماق کہ تواند به دست گرفت؟ بگوی کسی کہ به صفت مردی و جوان مردی آراسته باشد.

اگر پرسند کہ دو سر طغماق اشارت به چیست؟ بگوی یکی به عزت

۱ - ب : معشوقه ۲ - م : پیوند ۳ - بیت از خواجہ حافظ است .
 ۴ - م : ندارد . ۵ - ب : ندارد . ۶ - م : و گاهی سبک یافت شدی

و دیگری به جرأت^۱.

اگر پرسند که حروف طغماق چه معنی دارد؟ بگوی معنی «ط» طلب است. یعنی صاحب این قبضه باید که پیوسته در طلب معانی و حقایق باشد و جد و جهد نماید تا به مطلوب حقیقی برسد؛ و معنی «غین» غیرت است (یعنی)^۲ صاحب این قبضه باید که غیور باشد و [چون مجرم حرم اکابر است پیوسته طریق غیرت نسبت به اهل بیت]^۳ ولئی نعمت خود مرعی دارد؛ و معنی «م» مرحمت است یعنی باید که بر فرودستان خود ببخشد^۴ و همواره مسکینان و بیچارگان را دستگیری کند و چون اکثر وقت این طایفه (صاحب اختیار می باشند)^۵ چنان زبید که بدان مقدار که (مقدور باشد رعایت جانب ضعفاء و مظلومان)^۶ نمایند؛ و معنی «الف» استغناء است یعنی صاحب این قبضه باید که توانگر دل و بزرگ همت باشد و به جزئیات سر فرود نیارد تا مرتبه^۷ او هر روز عالی تر گردد؛ و معنی «ق» قبول است و باید که به تواضع و تخلق خود را مقبول دلها سازد تا سیمر غوار به قاف^۸ قاف قرب رسد والله اعلم.

اگر پرسند که خرگاہ را کد وضع کرد؟ بگوی نوح نجی الله علیه السلام^۹ آن را از شکل خیمه استنباط نمود؛ و آن چنان بود که چون خیمه ساختند گاه بودی که باد تند^{۱۰} وزیدی و میخها را برکندی و خلل بدان رام یافتی. نوح علیه السلام بد قوت تفکر وضعی خیال می کرد که از این آفت سالم ماند. در اثنای تفکر دست مبارک بر پهلو نهاده بود و تأمل می نمود و استخوانهای پهلو^{۱۱} بد دست وی آمد و چون آن را لمس کرد آن^{۱۲} وضع که مطلوب بود

۱ - ب : حرارت ۲ - م : ندارد ۳ - ب : ندارد ۴ - ب :

بخشاید ۵ - ب : آن ۶ - ب : قد ۷ - م : نجی الله ۸ - ب : نجی علیه السلام

۸ - م : تندی ۹ - ب : استخوان پهلو ۱۰ - ب : آمده و چون احساس

کرد که آن .

ظاهر شد و به شکل آن استخوان چوب‌ها تراشید و خرگاه را (به اتمام)^۱ به اتمام رسانید و از این است که بزرگان آن را به بدن انسان تشبیه کرده‌اند و در این تشبیه سخن بسیار است .

اگر پرسند که سلاطین چرا^۲ به جهت نشست خرگاه (را اختیار کرده‌اند؟ بگوی برای)^۱ آن که ایشان در عالم صورت به مثابه دل‌اند (در عالم بدن و خیمه دل پادشاه ملك)^۱ وجود است و تمام اعضاء و جوارح در فرمان او . سلاطین نیز حکم‌فرمای ممالك دنیا اند و جمیع خلق منقاد امر ایشان . پس چنانچه دل در بدن جای دارد ایشان نیز در خرگاه که به مثابه^۳ بدن است جای گرفته‌اند .

اگر پرسند که دور خرگاه اشارت به چیست؟ بگوی بدان که ترتیب کننده خرگاه در دایره نهاد خود^۴ تأمل کند و نقطه دل را^۵ که مرکز دوایر^۶ اسماء و صفات الهی است بشناسد .

اگر پرسند که پوشش خرگاه اشارت به چیست؟ بگوی به پوشیدن اسرار مردمان و پوشیدن چشم از عیوب ایشان؛ و هر که این دو صفت ندارد او^۷ را نرسد که دست به پوشش خرگاه رساند .

اگر پرسند که سرا پرده از کجا پیدا شد؟ بگوی که حضرت سلیمان علیه السلام سرا پرده ساخت و آن چنان^۸ بود که^۹ بلقیس که پادشاه ملك سبا^{۱۰} بود نزد وی آمد و مسلمان شد و سلیمان (ع) او^{۱۱} را به عقد خود در آورد و محبتی تمام از وی به^{۱۲} دل سلیمان راه یافت چنانچه از مصاحبت وی شکیب نداشت . هر جا رفتی وی را با خود بردی و بر بساط سلیمان (علیه السلام)^{۱۳} که آن را

۱ - م : ندارد . ۲ - م : را چرا ۳ - م : که مشابه ۴ - م : نهاد و

خود ۵ - م : خود را ۶ - م : دایره ۷ - ب : آن ۸ - م : همچنان

۹ - م : که چون ۱۰ - م : حیا ۱۱ - ب : تمام به .

شادروان (گفتندی جماعتی) ^۱ کثیر از جن و انس بودندی . پس (سلیمان علیہ السلام فرمود تا سراپردہای) ^۱ وضع کردند و بر یک (گوشہ شادروان می زدند و بلقیس را با جمعی خدمتگاران) ^۱ در وی جای داد تا چشم نامحرم ^۲ بساط بر وی نیفتد .

اگر پرسند (کہ) ^۱ سایبان از کجا پیدا شد ؟ بگوی ہم سلیمان (ع) ساخت و آن چنان بود کہ چون سلیمان (ع) بر تخت نشستی مرغان بر زبر سر وی پر در پر بافتندی تا آفتاب بر وی نیفتادی (و) ^۱ خدای (تعالی) ^۱ از این حال خبر می دهد : [وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَشَالَ عَلَى لَأْأْرَى الْهَيْدُ] ^۲ و آن قصہ دور و دراز است . پس در وقتی کہ بلقیس بد حرم وی آمد و در سراپردہ جای گرفت از آفتاب او ^۴ را رنج می رسید . از سلیمان (ع) التماس کرد کہ مرغان برفرق ہمایون شما سایہ می افکنند و ضرر حرارت آفتاب از شما می گردد . جوقی ^۵ از ایشان را امر کنید تا بر سر من نیز سایہ کنند تا از گرمای آفتاب ایمن گردم ^۶ . سلیمان (ع) فرمود کہ آن معجزہ نبوت است . ترا از آن حظی نتواند بود . اما من عوض آن برای تو چیزی سازم کہ همان خاصیت دهد . پس فرمود سایہ بان ساختند و بر وی نقش ها کردند کہ بد صورت مرغان شبید بود و بر بالای سر وی (برافراشتند) ^۱ و بیاید دانست کہ خیمہ و خرگاہ و سراپردہ و سایہ بان (اصل است و باقی ہرچہ از این) ^۱ نوع پیدا شدہ ، بد مرور زہ ن ا فلان (پیدا کردہ اند .

اگر پرسند در حقیقت معنی ^۱ سایبان چیست ؟ بگوی آن کہ ہمایون را از تاب آفتاب ستم در سایہ عنایت و رعایت خود جای دهد تا در سر عرش الہی جای یابند ^۲ [كَذِيظَلُّهُمْ اَللّٰهُ فِي ظِلِّهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّهُ] .

- ۱- م : ندارد . ۲- م : نامحرمان ۳- ب : ندارد . قرآن کریم : ۲۰/۲۲ ۴- ب : آن ۵- ب : وجوقی ۶- م : شوم ۷- ب : باشد ۸- ب : ندارد .

اگر پرسند که فرش انداختن از کجا گرفته‌اند؟ بگوی اصل فرش انداختن از شیث (نبی)^۱ علیه‌السلام پیدا شد در آن وقت که فرزندان^۲ آدم علیه‌السلام هر يك به کاری از کارهای دنیا مشغول شدند و وی گوشه خلوت و زاویه عزلت اختیار کرد. هر چهل روز يك بار از خلوت بیرون آمدی و به سلام پدر و مادر رفتی. نوبتی بیرون آمد و به ملازمت آدم (ع) رفت. فصل بهار بود و آدم (ع) برکنار سبزه نشسته ملاحظه آثار قدرت الهی می‌کرد که زمین مرده را چگونه به انوار قدرت و آثار رحمت زنده گردانیده است. چون شیث برسید^۳ آدم (ع) گفت ای پسر [فَانظُرْ اِلَى اَثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ] نظر کن در این اثر قدرت تا تو را معلوم گردد که خداوندی که قدر است که زمین مرده را بدین نوع زنده گرداند هر آینه هر مرده^۴ را از آدمیان بد جهت حشر و حساب زنده خواهد ساخت. شیث (ع) را از آن سخن تأمل بسیار پدید آمد و بسی^۵ فکر کرد و در هر دمی از حقایق حشر و نشر نکته دیگر بر وی کشف شد. چون به خلوت (در آمد باز همان دغدغه)^۱ ملاحظه سبزه و صحرا (پدید آمد. با خود اندیشید که بیرون رفتن از خلوت) مرا از سلوك باز می‌دارد و خاطر به تفرج آن گیاهها نیز می‌کشد؛ هیچ به از آن نیست که قدری از آن گیاههای سبز بیارم و در این خلوت نهم تا هم از خلوت بیرون نباید رفت و هم مقصود فوت نشود. پس بفرمود تا قدری از آن گیاهها بیاوردند و در خلوت ریختند و بر آن بالا نشست و به سلوك مشغول شد. چون مدتی بر آمد آن گیاهها خشک شد و بر طراوت نماند و در صحرا نیز سبزه نایافت شد. شیث (ع) بنالید. جبرئیل (ع) آمد و تعلیم داد تا قدری پشم را رنگ کرد به همان رنگ سبزه^۲ و در زیر افکند و بعد از مدتی که پای مال^۳ شد

۱ - م : ندارد . ۲ - م : فرزند ۳ - م : رسید ۴ - ب : ندارد .
قرآن کریم : ۵۰/۳۰ ۵ - ب : گرداند هر مرده ۶ - م : پس ۷ - م : سبز
۸ - م : پامال

نمدی^۱ سبز گردید و پس از آن تصرف ها کردند تا بدین مرتبه رسید که فرش های گوناگون ساختند . (اما)^۲ اصلش همین بود که گفتیم .

اگر پرسند که در فرش انداختن چند ادب است ؟ بگوی ده ادب : اول آن که فرش را بر زمین پاک افکند . دوم جایی افکند که خداوند و مخدوم وی خواهد . سیم پیش از انداختن وی را پاک سازد از خاشاک و غبار . چهارم بعد از انداختن نیز ملاحظه کند که اگر (چیزی به او آمیخته باشد)^۳ بردارد . پنجم در وقت گسترانیدن خدای تعالی را یاد کند و گفته اند که این آیت بخواند : **وَ الْأَرْضِ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ**^۴ . ششم در وقت برداشتن باز پاک سازد . هفتم ته کند بر همان زمین . هشتم چون از زمین بردارد خدای را یاد کند . نهم سر و پای آن فرش را بشناسد تا در وقت گستردن و برداشتن ترتیب نگه دارد . دهم پیران و مردان و استادان را یاد کند ، در اول یا در آخر ، و هر که این ده ادب ندارد او^۵ را نرسد که دست به یکی از مفرشات کند .

اگر پرسند که حقیقت فرش انداختن چیست ؟ بگوی آن که فرش خود را کف پای مردان^۶ راه خدا داند و با خود اندیشد^۷ که چنانچه این فرش در زیر قدم مردان زینت دارد ، تن خاکی من هم از غبار ره گذار راه روان عالم حقیقت زیب و آرایش می یابد^۸ . چون^۹ این اندیشد کند^{۱۰} عیون^{۱۱} در مطاب آن باشد که خود را به مردی رساند^{۱۲} و نظری از صاحب دلی بیاید .

نظم

گر ما به گرد دامن مردی نمی رسیم شاید که گرد دامن مردی ...
اگر پرسند که شمع از کجا پیدا شد ؟ بگوی شمع را حضرت موسی

۱- م : تند (؟) ۲- م : ندارد . ۳- قرآن دریم : ۴۸/۵۱ ۴- ب :

آن ۵- ب : کف مردان ۶- م : به آخر دایره نشیند ۷- م : می فرماید

۸- م : پس چون ۹- م : نکند ۱۰- ب : خود را رساند

علیہ السلام پیدا کرد و آن چنان بود که چون موسی خدمت شعیب علیہ السلام قبول کرد و به شبانی گوسفندان او نامزد (شد شعیب عصایی که از آدم) ^۱ به وی میراث رسید (بود و آدم آن را از بهشت با خود آورده بود) ^۱ و اصل آن (عصا از) ^۱ چوب [مورد] ^۲ بوده به موسی (ع) داد و موسی (ع) از آن انواع فایده‌ها دید. یکی آن (بود) ^۱ که به شب سر آن عصا روشن شدی و چون چراغ بسوختی. [القصد] ^۲ چون زمانی که وعده شبانی داده بود به پایان رسانید و اجازت رفتن طلبیده ^۳ به وادی ایمن رسید و آن عصا در دست داشت، خدای تعالی از وی پرسید که *مَا قَلِمَكَ بِمِمْبِنِكَ يَا مُوسَى* ^۴؟ این چیست که در دست راست داری ^۵؟ موسی فرمود که: *(هِيَ عَصَايَ آتَوَكَّؤُوا عَلَيَّهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَيَّ غَنَمِي وَيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى)* ^۶ این عصای من است که بر او نکیه می‌کنم و گوسفندان را بدان می‌رانم و برگ برای ایشان از درختان می‌ریزم ^۷ و مرا بدان کارهای دیگر هست. خدای (تبارک و) ^۱ تعالی فرمود تا آن عصا را بیفکند و اژدها شد و آن قصد طولی دارد. مقصود آن که چون به مصر درآمد ^۸ و بدان عصا جادوی‌ها را باطل کرد و از مصر بیرون رفت با بنی اسرائیل و در تیه سرگردان شدند چهل سال در بیابان حیران و سراسیمه ^۹ می‌رفتند. (هرشب) ^۱ موسی (ع) آن عصا را (در) ^۱ پیش خیمه خود به زمین فرو بردی و او به مثابه شمع روشنی (دادی. هر یک از بنی) ^۱ اسرائیل التماس کردند که ای موسی این (عصا را به ما ارزانی دار تا از زحمت ظلمت) ^۱ خلاص یابیم. موسی (ع) فرمود که این عصا معجز من است و جز در دست من این عمل نکند. اما به جهت شما بدین شکل چیزی بسازم تا از روشنایی او متمتع شوید.

۱- م: ندارد. ۲- ب: ندارد. ۳- م: طلبید و ۴- قرآن کریم:

۱۷/۲۰ ۵- ب: در دست داری ۶- م: ندارد. قرآن کریم ۱۸/۲۰

۷- م: می‌ریزیم ۸- م: آمد ۹- م: سراسیمه و حیران

پس به تلقین جبرئیل (ع) بفرمود تا چند گاو و گوسفند که همراه داشتند بکشند و پیه ایشان^۱ را جمع کرد^۲ و شمع های بلند بریخت و هر یک را از اکابر شمعی می داد تا برمی افروختند^۳.

اگر پرسند که لکن از کجا پیدا شد؟ بگوی لکن را حضرت هارون^۴ پیدا کرد و آن چنان بود که چون موسی شمع (را)^۵ ترتیب کرد و به بزرگان قوم داد (خود به کوه طور رفت. در هر خانه که شمعی بود علی حده، شخصی می بایست که آن را نگاه دارد)^۶ چه اگر در زمین محکم می کردند آلوده می شد و روشنایی نیز به همه خانه نمی رسید؛ و گاه بودی که حامل شمع در خواب شدی و شمع بیفتادی و رختی^۷ چند از آن سوختد گشتی. اکابر بدهارون که خلیفه موسی بود عرض کردند. هارون فرمود که در این باب تأملی کنم. شبانه بیرون آمد و در صحرا می گشت و تفکر می کرد. نظرش به آسمان افتاد. با خود اندیشید که هر ستاره به مثابه شمعی^۸ است بر جای خود ثابت و روشنایی می دهد. پس برای شمع نیز چنین چیزی^۹ ترتیب (می باید) کرد^{۱۰} که مدور باشد و بلند^{۱۱} و (شمع در او ثابت باشد. پس از گل)^{۱۲} به شکل لکن چیزی ساخت (که شمع در وی نصب می کردند و بعد از آن)^{۱۳} در وی تصرف ها رفت تا بدین پایه رسید.

اگر پرسند که آداب شمع روشن کردن چند است؟ بگوی دوازده: اول آن که بسم الله بگوید. دوم آن که آیت نور^{۱۴} بخواند. سیم چون به مجلس در آید سلام گوید. چهارم بر حضرت رسالت (ص) صلوات فرستد. پنجم پیوسته متوجه باشد تا تیره نسوزد و ناگاه نمیرد^{۱۵}. ششم در وقت نشاندن

۱- م: آن ۲- ب: کردند ۳- ب: تا می افروختند ۴- م: هزاران

۵- م: ندارد. ۶- م: وقتی ۷- م: شمع ۸- م: شمعی ۹- ب:

نمود ۱۰- م: بلند باشد و مدور ۱۱- م: آیه النور ۱۲- ب: بمیرد

ملاحظه کند که درود وی کسی را ضرر نرساند. هفته در وقت نشاندن این آیت بخواند [که: كَلِمَةُ مَلِكِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِيُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] هفته در مجلس نشاندن بسکه بیرون برد و بنشاند. تهیه نگن را بکیزه نازد. دهه نگن را بی سفره آید به مجلس آید و در دهه پیران و ستان را بدکند. در اول به در آخر. دو زده روشندی از هیچ مستحق ندارد.

گر پرسند که معنی شمع چیست؟ بگوی در سوزی و مهر و محبت
 آ و فروختگی

گر پرسند که معنی نگن چیست؟ بگوی در محبت و فروختگی
 است فده بودن.

گر پرسند که حروف شمع اشارت به چیست؟ بگوی شبن شوق
 است و مبه محبت و عین عرفان. آبس هر که شمع روشن می کند آب است که دل
 خود را به نور شوق فروخته (پاشد و به آتش محبت پرورش داده و به آ
 تربیت عرفان برانسته، [ن] و زار است که شمع در نظر بزرگان روشن
 سازد.

گر پرسند که چراغ از کجا پیدا شد؟ بگوی اول کسی که چراغ
 بر فروخت آدم صنی (ع) بود و این قصه بر این وجه منقول است که [چون]
 آدم صنی (ع) زیبشت به دنیا آمد [وقت] چاشت بود. روشندی روز را
 شبیه یافت به روشندی بهشت ایران معنی خرسند شد. آمد چون شب در آمد
 و لشکر ظمت (عرصه) زمین را فرو گرفت و خیر غم بر عالم وجود آدمی
 زختن آورد. همه شب اندوهگین بود تا باز روز شد و عالم از پرتو شعاع

۱ - ب : ندارد. قرآن کریم: ۱۵۱ - ۲ - م : ندارد. ۳ - ب :

ندارد. ۴ - ب : سوز

آفتاب روشن گشت . آدم (ع) تسلی یافت . القصة دو یست سال آدم علیه السلام این محنت (می) کشید و می گریست تا توبه او قبول شد و جبرئیل نزد وی آمد . آدم گفت ای برادر مدتی شد که مرا نپرسیدی . جبرئیل فرمود : مَا فَتَنَّاكَ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ . یعنی ما فرود نمی توانیم آمد الا به دستوری پروردگار تو . این^۳ زمان که فرمان رسید آدم . اما تو در این مدت چه گونه گذرانیدی ؟ آدم گفت مهاجرت بهشت و مفارقت^۴ حوا تن مرا بگذاخت و ظلمت شب دل^۵ مرا ملول ساخت . جبرئیل گفت (زود به حوا رسی و) فردای قیامت نیز بهشت^۶ مأوای (تو خواهد بود . آدم گفت از این) دو بشارت مرا خوش وقت گردانیدی . قصه تاریکی را چه می فرمایی ؟ جبرئیل گفت روشنایی روز از چراغ آفتاب (است) چنانچه خدای تعالی می فرماید : [وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا] پس چون شب در آید به عوض چراغ آفتاب^۷ چراغ دیگر باید . آدم گفت ترتیب آن چه گونه باید کرد ؟ خاك نطف آمیزی بدوی نمود و فرمود تا قدری از آن بردارد و هر گاه که روشنایی خواهد آتش برافروزد و در وی زند تا حوالی او روشن گردد . آدم (ع) مدتی بر این منوال می گذرانید تا وقتی که به حوا رسید و حوا نیز از ظلمت شب بد آدم شکایت کرد . آدم علیه السلام گفت علاج آن دارم و چون شب در آمد آن خاك را روشن کرد . از آن جا که ضعف دماغ زنان باشد حوا متأذی شد و منع فرمود که دیگر برای من این آتش می فروز . بار دیگر آدم تضرع کرد . جبرئیل آمد و دانه کنجد از بهشت آورد^۸ (با پنبه داند) و فرمود تا آدم (ع) بکشت و کنجد و پنبه^۹ در

- ۱ - م : ندارد . ۲ - ب : تنزل ۳ - ب : پروردگار . چون این
 ۴ - م : مفارقت بهشت و مهاجرت ۵ - ب : ظلمت دل ۶ - ب : بهشت نیز
 ۷ - ب : ندارد . قرآن کریم : ۱۶/۲۱ ۸ - ب : عوض آفتاب ۹ - م :
 علیه السلام فرمود ۱۰ - ب : در آمد خاك ۱۱ - م : بیرون آورد ۱۲ - م :
 و پنبه و کنجد

و روغن کردن و فتیلہ ساختن او را تعلیم داد تا چراغ برافروخت و این نعمت از وی برای فرزندان وی یادگار بماند .

اگر پرسند (کہ معنی چراغ چیست ؟ بگوی)^۱ روشنایی باطن و آشنایی ظاہر .

اگر پرسند کہ شعلہ چراغ با فتیلہ چہ می گوید ؟ بگوی می گوید افروختن در سوختن است . تا خود را نسوزی دیگری را نیفریزی .

اگر پرسند کہ فتیلہ با شعلہ چہ می گوید ؟ بگوی می گوید من تن خود در باختن و جسم خود بگداختم و در سوختن با محبوب خود بساختم ؛ و میان روغن و فتیلہ نیز بحث‌ها هست کہ این کتاب برنتابد و بعضی دیگر از این سخنان در باب چراغ رسانیدن گفته خواهد شد^۲ و اکنون آداب^۳ چراغ روشن کردن (ذکر خواهیم کرد .

اگر پرسند کہ آداب چراغ روشن کردن چیست و) چند است ؟ بگوی دوازده : اول بسم الله گوید . دویم آیہ نور بخواند . سیم صلوات فرستد . چهارم چون بہ مجلس در آورد سلام گوید . پنجم در موضعی (وضع)^۴ کند کہ ہمہ حاضران را روشنی بخشد . ششم از آن با^۵ خبر باشد و غافل نشود . ہفتم آنچه از سر چراغ بردارد از مجلس بیرون برد . ہشتم در حضور مردم نشانند . نہم هیچ کس را از روشنایی او منع نکند . دہم در وقت نشاندن آنچه گفته شد بخواند . یازدہم چراغ پایہ را پاکیزہ بد مجلس آورد . دوازدهم سفرہ چراغ نیفکند والله اعلم .

اگر پرسند کہ فانوس را از کہ گرفته اند ؟ بگوی از حضرت سلیمان علیہ السلام کہ چون خواستی کہ شب از جایی بہ جایی رود بر تخت بر آمدی و باد آن تخت را بہ موضعی کہ مقصد بودی (رسانیدی . اما چراغ و شمع کہ

۱- م : ندارد . ۲- م : گفته شد ۳- ب : و آداب ۴- ب : بر

روشن) 'کرده بودندی به واسطه حرکت باد (بنشستی . سلیمان به قوت تفکر فانوس را)' پیدا کرد تا شمع از خلل باد ایمن باشد .

اگر پرسند کہ معنی فانوس چیست ؟ بگوی معنی فانوس آن است کہ دل در بدن مشابہ شمع است در فانوس . پس همچنان کہ (فانوس) شمع را از باد ہوا محافظت می کند تا نمیرد ، شمع دل را نیز از ہوای نفس نگاہ باید داشت تا بہ واسطه وساوس او فرو نمیرد کہ شمع مردہ را بہ یک دم زندہ توان کرد ؛ اما دلی کہ بعد از حیات معرفت بہ وسوسه نفس مردہ شد دیگر بوی زندگی بدو نرسد . چنانچہ خدای تعالی می فرماید : [کَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ اِيْمَانِهِمْ]^۱ .

اگر پرسند کہ طشت و آب دستان از کجاست ؟ بگوی از حضرت ابراهیم (ع) کہ پیوستہ سفره او افکنندہ بودی برای مہمان ؛ و سنت ابراهیم آن بود کہ با مہمان طعام خوردی . پس ہر گاہ کہ خواستندی کہ طعام^۲ حاضر کنند ابراهیم (ع) بفرمودی تا طشت و آب دستان حاضر کردندی و گفتی^۳ من دست می شویم تا چون با مہمانان لقمہ خورم^۴ او را^۵ از دست من کراہیت نبود . مہمانان نیز با وی موافقت کردندی در دست شستن (و پیغمبر ما (ص) بدہین نوع) سنت نہاد .

اگر پرسند کہ جاروب از (کجا پیدا شد ؟ بگوی ہم از حضرت ابراهیم (ص) کہ چون خانہ کعبہ را تمام کرد خدای تعالی بدوی امر فرمود کہ ای ابراهیم تو با اسمعیل خانہ مرا پاک کنی چنانچہ فرمود : [طَبِّرَا بَيْتِي لِيَلْطَأِيْفَيْنِ وَالْعَاكِفِيْنَ]^۶ . ابراهیم چندان کہ بدست خاک و ریگ از درون

۱- م : ندارد . ۲- ب : ندارد . قرآن کریم : ۸۶/۳ ۳- م : طعام

۴- م : گفتی کہ ۵- م : طعام خورم ۶- ب : او را نیز ۷- ب :

ندارد . قرآن کریم : ۱۲۵/۲

خانه بر می داشت (چنانچه)^۱ می بایست صفا نمی یافت. جبرئیل (ع) آمد و از بهشت شاخی^۲ جاروب آورد و به خلیل داد تا خانه را بدان^۳ رفت و روبی^۴ داد و تخم آن در زمین بماند؛ و آداب جاروب زدن پیش از این ذکر کرده ایم.

اگر پرسند که جاروب زدن و فرّاشی در این امت از که مانده؟ بگوی از سلمان فارسی که آستانه خانه شاه را فرّاشی می کرد تا این خلعت یافت که: **السَّلْمَانُ مِنْهَا أَهْلَ الْبَيْتِ**.

فصل ہفتم

در بیان قبضہ کارد و ساطور و کاردمال و تبر

[و این] ^۱چهار قبضه از آن فرزندان جوان مرد است .

[بدان که] ^۱از جمله هفده کمر بسته که در ملازمت حضرت شاه

ولایت ^۲بوده اند یکی جوان مرد قصاب بوده و او ملازمت شاهزاده محمد

حنفیه ^۳نیز بسیار کرده و قصابان و سالاخان را در این امت سند خود به

جوان مرد درست می باید نمود ^۴؛ و او را در اصل عبدالله نام است و جوان مرد

لقب او است و پدر او را عامر بصری گفتندی ؛ و اگر حکایت او را بد تمامی

ذکر می کنیم ^۵از مطلوب باز می مانیم ^۶و بیاید دانست که اصل قصابی سه کار

است : (اول سر بریدن . دویم) ^۷از پوست بیرون آوردن . (سیم پاره ساختن :

و فرع او دو کار است : ^۸اول بیان ^۹کردن . دویم برش ^{۱۰}کردن ؛ و (ما) ^{۱۱}شرح

هر یک (را) ^{۱۲}بیان کنیم .

اگر پرسند که سر بریدن از که مانده ؟ بگوی از آدم صفی (ع) و آن

۱ - ب : ندارد . ۲ - م : شاهزاده محمد حنفیه ۳ - م : حضرت (ع)

۴ - م : ساخت ۵ - م : کنم ۶ - م : مانم ۷ - م : ندارد . ۸ - م :

سان (۲) ۹ - م : بر پیش

چنان بود که چون توبهٔ آدم قبول شد و فرمان الهی در رسید که به جانب مکه رود و حج گزارد و به جای این خانه که حالا واقع است خانهٔ دیگر بود از یاقوت که جبرئیل (ع) از بهشت آورده بود و تا روزگار نوح (ع) آن خانه بر روی زمین بود و بعد از آن به آسمان بردند و آن قصه در تفاسیر مذکور است. القصه، آدم علیه السلام آمد و حوا را در کوه عرفات در روز عرفه شناخت^۱ و به واسطهٔ آن است که آن کوه را عرفات و آن روز را عرفه نام نهادند که این دو نام از عرفان مشتق است و عرفان شناختن را گویند. پس جبرئیل (ع) آمد و مناسک حج به آدم آموخت و آدم به تعلیم جبرئیل ارکان حج به جای^۲ می آورد تا نماز عید گزارد و وقت قربان کردن رسید. جبرئیل (ع) گوسفندی از بهشت آورد و گفت ای آدم این را قربان کن. آدم (ع) پرسید که قربانی بر چه وجه باشد؟ گفت بر آن وجه (باشد)^۳ که سر (این گوسفند را ببری)^۴. آدم (ع) فرو ماند. جبرئیل کارد از بهشت بیاورد (و به آدم داد و تعلیم فرمود)^۵ تا سر گوسفند ببرد و قربانی^۵ خود همچنان بگذاشت تا آتش سفید پیش گوسفند پدید آمد و آن را نیست گردانید و آن علامت قبول قربان بود؛ و اگر کسی را در خاطر گذرد که بهشت عبارت است از موضعی که هر چه آن جا گویند یا بند خدای تعالی می فرماید: [لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ]^۶ یعنی هر چه آرزوی شما باشد در بهشت از برای شما هست؛ و

۱ - م : بودند تا ۲ - م : شناخت ۳ - ب : ارکان به جای ۴ - م : ندارد . ۵ - از این جا يك برگ از نسخهٔ م سقط شده است . ۶ - قرآن کریم : ۲۱/۱۶ - این آیت در هیچ يك از دو نسخه نیست و جای آن خالی گذاشته شده است و آن را به حدس و از روی ترجمهٔ فارسی یافتیم اگر چه آیت های دیگری نیز هست که می توان در این جا گذاشت مانند : لهم ما يشاءون فيها ولدینا مزید (۳۵/۵۰) و نیز : وفيها ما تشتهيه الانفس وتلد الاعین وانتم فيها خالدون (۷۱/۴۳)

دیگر آن که در عالم قدرت این ها ممکن است و **وَاللَّهُ عَلِيُّ كَلِشَىءٍ قَدِيرٌ** .
 پس معلوم شد که اصل سر بری از آدم است و بعد از آن همه پیغمبران این کار
 کردند و سر چهار پایان **مَأْكُولِ اللَّحْمِ** بریده ؛ و اگر چه قربانی ها بوده برای
 آن که اولی آن است که صاحب قربان گوسفند یا گاو یا شتر به دست خود
 قربانی کند .

اگر پرسند که سلاخی از که مانده ؟ بگوی از ادریس پیغمبر (ع) و
 آن چنان بود که از زمان آدم تا ادریس گوسفندی که بکشتندی وصلدها از
 وی جدا کردند و هر وصله را علی حده پوست باز کردند . چون نوبت به
 ادریس رسید ، و آن خیاط بود و صنعت دوختن نیکو دانستی . روزی به حضور
 وی گوسفندی بکشتند و پاره پاره کردند و پوست هر پاره جدا ساختند .
 ادریس آن پوست ها جمع کرد و بر هم دوخت . وصلدهای شد که توانستی پوشید
 و در زیر قدم توانستی افکند . **الْقَصْدُ** در آن باب تأمل کرد و گفت : این پوست
بِك باره می شاید که از گوسفند جدا کنند تا احتیاج به دوختن نباشد . پس
 به **الهِامِ الهی** هنر سلاخی بر او ظاهر شد و پوست از گوسفند بکشید .

اگر پرسند که پاره ساختن از که مانده ؟ بگوی از آدم صغی (ع) که
 چون گوسفند بکشتی آن را پاره پاره کردی و بر فرزندان قسمت کردی .
 اما پاره پاره کردن به دستوری که بیان باشد نمی نمود ، کیف ما اتفاق به هر نوع
 که واقع شدی قسمت کردی .

اگر پرسند که بیان کردن از که مانده ؟ بگوی از ابراهیم (ع) که
 که چون مهمان به منزل وی رسیدی ، حضرت خلیل به جهت وین گوسفند یا
 گاو بکشتی و آن را بیان کردی و هر بیان که بزرگ تر و املیف تر بودی و لذیذ تر ،

۱- قرآن کریم : ۶/۵۹ - ۲۹/۹ - ۴۱/۸ - ۴۰/۵ - ۱۹/۱۲ - ۱۸۹/۳ .

نزد مهمان آوردی و باقی بر خادمان قسمت کردی .

اگر پرسند که پوست کنند و شرحه کشیدن از که مانده؟ بگوی از موسی کلیم (ع) و آن چنان است که خدای تعالی در توریته حکم فرموده که از گوسفند و گاو چند چیز بر بنی اسرائیل حرام است از شحوم و عروق چنانچه در قرآن از آن حکم خبر می دهد: [وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوْ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ] ^۱ پس حضرت موسی خواست که به بنی اسرائیل بنماید که ^۲ آنچه بر ایشان حرام است (چیست؟ گوشت را) ^۳ برش می کرد و شرحه می کشید و محرّمات را بیرون می آورد .

اگر پرسند که این کارها که بیان کردی در این امت از که مانده؟ بگوی سر بریدن از حضرت مصطفی و مرتضی مانده که قربانی ها را به دست مبارك خود سر بریدندی؛ و در روایت آمده است که در محلی که امیر المؤمنین علی (ع) از میان قبیله همدان به مکه آمد و حج الوداع دریافت، حضرت رسول (ص) فرمود تا شتران و گوسفندانی ^۴ (را) ^۵ که آورده بود حاضر گردانید و خود به قربان گاه تشریف داد ^۶ و شصت و سه شتر به دست مبارك خود نحر کرد و سی و هفت شتر (به امیر) ^۳ داد تا قربانی را به اتمام رسانید و بعد از آن در غدیر خم چون صورت شد و بیعت که شرح داده شد وجود گرفت حضرت امیر علیه السلام گوسفندان را کشت و جوان مرد را فرمود تا سلاخی کرد و خود نیز بدان مشغول شدند و حضرت امیر (ع) گوسفند پاره می کرد و بیان ^۷ می فرمود و چون طعام پخته و خورده شد، آن کار را به جوان مرد حواله کرد و تنوره و

۱ - جای این آیت در نسخه ب سفید مانده و از دم، نیز برگی که آیه در آن بوده ساقط شده است . بنابراین آن را به قیاس و با ملاحظه قرائن در متن افزودیم .

۲ - تا این جا از نسخه م سقط شده است . ۳ - م : ندارد . ۴ - م : گوسفندان

۵ - ب : بودند ۶ - ب : بردند ۷ - م : سان .

تکبیر به وی ارزانی داشت و در روایت (آمده است) ^۱ که امیر (المؤمنین) در آن دعوت چهل گوسفند (قربان کرد و برش فرمود که) ^۱ مطلقاً دست و جامه مبارکش (آلوده نشد و از صاحب ولایت این) ^۱ غریب نیست .

اگر پرسند که کارد از که مانده؟ بگوی از اخی جبرئیل (ع) چنانچه گفته شد که به ^۲ جهت قربانی آدم (ع) از بهشت آورد؛ و بعد از آن آدم به همان صورت کاردها ساخت .

اگر پرسند که قناره از که مانده ^۳؟ بگوی از نوح (نجی) ^۱ (ع) و آن چنان بود که در وقتی که از کشتی بیرون آمد قدری گوشت که با خود در کشتی داشتند به واسطه هوای دریا متعفن شده بود . نوح (علیه السلام) ^۱ از کشتی تخته‌ای بر کند با میخ‌های آهنین و آن را برگردانید . دنبالدهای آن میخ‌ها مشابه ^۴ خار قناره بود . گوشت‌ها را بر آن جا آویخت تا عفونت از وی مندفع شود . بعد از آن جوان مرد جبرئیل ^۵ که از متابعان حضرت نوح (ع) بود از آن جا شکل قناره استخراج کرد و در میان مردم فاش گشت .

اگر پرسند که ساطور از که مانده؟ بگوی از ابراهیم خلیل (ع) که چون ^۶ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل برای خراب کردن شهرهای قوم لوط فرود آمدند و به خانه ابراهیم (خلیل) رسیدند (و او) تصور کرد که ایشان میهمان اند چنانچه خدای تعالی می‌فرماید: [هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثٌ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ] ^۷ حضرت خلیل الرحمان (برای ایشان گوساله بریان) کرد . کما قال الله تعالی [فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ خَنِينٍ] ^۸ و چون ابراهیم علیه السلام از ایشان زیادت شفقی ^۹ به طعام در نیافت ، خجالت بر وی طاری

- ۱ - م : ندارد . ۲ - ب : گفته شد به ۳ - م : مانده است ۴ - م :
به مشابه ۵ - م : و جبرئیل ۶ - م : پیوسته چون ۷ - ب : ندارد .
قرآن کریم : ۲۴/۵۱ ۸ - ب : ندارد . قرآن کریم : ۶۹/۱۱ ۹ - م :
زیاده شفقتی ۱۰ - م : ظاهر .

شد و به جای کارد خنجر برداشت و گوشت‌ها را^۱ پاره پاره کرد^۲ و آن خنجر را ساطوروار کار می‌فرمود؛ تا بعد از آن معلوم کرد که ایشان فرشتگان‌اند و او^۳ را بشارت دادند به اسحاق؛ و ابراهیم بدان بشارت خوش‌وقت شد و کار فرمودن آن خنجر را شگون گرفت و بدان شکل ساطور ساخت و کار فرمود^۴.
 اگر پرسند که پیش‌آويز از که مانده^۵؛ بگوی از جوان‌مرد عبدالله عامر^۶ بصری؛ و آن چنان بود که روزی مرتضی‌علی با یکی از مشرکان جنگ می‌کرد و آن مشرک عمود آهنین داشت. حواله^۷ فرق امیر علی‌السلام کرد. امیر (ع) دست مبارك فراز کرد^۸ و آن عمود از دست وی بیرون کرد و در گردن وی افکند و تاب داد و آن مشرک چون این حال بدید مسلمان شد. امیر (ع) آن^۹ عمود از گردن وی برداشت. سر عمود چون قلابی کج ماند. امیر (ع) آن را به جوان‌مرد داد که حاضر بود و گفت: این تو را به کار آید. جوان‌مرد آن را قبول کرد و قلاب بازگونه ساخت و در پای آن عمود انداخت و آن يك قلاب که دست امیر [بدان رسیده]^۹ بود در بالا جای داد و گوشت [بدان]^۹ آویخت و در این زمان به جای [قناره بدکار می‌آید]^۹.

[اگر پرسند که] کارد مال از که مانده؛ بگوی هم از جوان‌مرد؛ و آن چنان بود که چون امیر (ع) حلقه^{۱۰} در خیر گرفت و در را بر کند و بیفکند، حلقه در دست امیر (ع) مانده بود، به جانب سلمان افکند. سلمان آن را برداشت و چون به مدینه آمدند آن را وصله وصله کرد و هر يك از یاران را وصله‌ای

۱- م: گوساله را ۲- ب: پاره کرد ۳- ب: آن ۴- م: می‌فرمود
 ۵- م: مانده است ۶- ب: جوان‌مرد عامر ۷- م: دست بیازید ۸- نسخه
 ب از این جا به بعد را ندارد. باقی مطالب از نسخه م نقل شده، گو این که این نسخه نیز ناقص و ناتمام است. ۹- آنچه درون دو قلاب آمده در نسخه نیست و بر اثر سوختگی کناره پایین نسخه از میان رفته است و ما آن‌ها را به قیاس و به منظور تکمیل عبارت به متن افزوده‌ایم.

بداد . از جملہ آنچه بہ جوان مرد دادہ بود ، آن را بہ اشارت امیر (ع) کاردمال ساخت و سلمان بر میان بست چپ و راست .

اگر پرسند کہ تبر از کہ ماندہ ؟ بگوی از ابراہیم پیغمبر (ع) ، در وقتی کہ بتان را می شکست و پارہ پارہ می ساخت ؛ چنانچہ خدای تعالی فرماید : **فَجَعَلَهُمْ جُنُودًا اِلاَّ کَبِیرًا کَہِمُ** ؛ و در این امت نیز ابو مسلم صاحب الدعوة کار می فرمود ؛ و چون بیان وصلہ های جوان مرد کردہ شد ، از حقیقت ہر وصلہ شمای بگوییم :

اگر پرسند کہ قبضہ کارد کہ را رسد بہ دست گرفتن ؟ بگوی کسی را کہ سر نفس بد کیش بہ تیغ ریاضت بریدہ باشد .

اگر پرسند کہ سر کارد چیست ؟ بگوی بسم اللہ گفتن .

اگر پرسند کہ پای کارد چیست ؟ بگوی دست قصب و سلاح کہ او را روان می سازد .

اگر پرسند کہ قبلیہ کارد کدام است ؟ [بگوی آن سوی | کارد کہ بہ جانب قبلیہ می باشد .

اگر پرسند کہ دم کارد کدام است ؟ بگوی آن طرفی است کہ برینا بود .

اگر پرسند کہ پشت کارد | کدام است ؟ بگوی آن طرفی است کہ در زیر باشد .

اگر پرسند کہ ادب این قبضہ گرفتن چند است ؟ بگوی ہفت ؛ اول آن کہ با طہارت باشد و بہ پاکی دست بہ وی رساند . دوم آن کہ بد نہار و ناروا کار نفرماید . سیم نادانستہ نراند . چهارم آن کہ در وقت کار فرمودن خدای را یاد کند . پنجم آن کہ او را پاکیزہ نگاہ دارد . ششم آن کہ از گندنی و رخنہ شدن محافظت نماید . ہفتم آن کہ اگر او را خالی بدیدہ آید زود ندراند .

آن کند .

اگر پرسند که حروف کارد اشارت به چیست ؟ بگوی کاف کرم است . صاحب این قبضه باید که با کرم و جوان مرد باشد . الف احسان است . صاحب این قبضه باید که نیکوکار باشد و از آزار دور بود . ری روشنی است . باید که هر که این قبضه به دست گیرد روشن باشد . دال دل‌داری است . باید که خداوند این قبضه در مقام تخلق و دل‌جویی باشد تا گرفتن این قبضه بر وی حلال بود .

اگر پرسند که قبضه ساطور که تواند گرفتن ؟ بگوی آن کس که هوای نفس را پراکنده کرده باشد و از تعلقات نفسانی و شیطانی منقطع گشته و همان نکته‌ها که در کارد گفتیم در ساطور نیز همان است ؛ و آداب این قبضه گرفتن همان آداب قبضه کارد گرفتن [است] .

اگر پرسند [که حروف ساطور اشارت به چیست ؟ بگوی سا [طور پنج حرف است و هر يك اشارت] به صفتی است . سین علامت [سلامت نفس است] . یعنی باید که سلیم‌النفس باشد ؛ و الفت با پیران گیرد ؛ و در طریقت کامل باشد ؛ و نگاه داشت حال خود کند ؛ و ریاضت کش باشد^۱ .

اگر پرسند که معنی قناره چیست ؟ بگوی دل خود در بازار شوق جلوه دادن و به کار ریاضت شرحه کشیدن تا به نور معرفت منشرح گردد . أَفَمَنْ

-
- ۱ - قسمت درون قلاب در نسخه م نیست و به قیاس افزوده شده است .
 - ۲ - فقط نخستین حرف ساطور در نسخه یاد شده است . در عبارت‌های بعدی ، لفظ‌های « الفت » و « طریقت » اشارت به (الف) و (ط) است . جمله سوم با واو عاطفه آغاز می‌شود و ظاهراً مؤلف یا همان را برای اشاره به واو ساطور کافی دانسته است یا این که چون نگاه داشتن را به عربی وقایه گویند معنی این لفظ را برای واو آورده است . در آخرین قسمت « ریاضت » اشارت است به (ر) که آخرین حرف ساطور است .

شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ^۱ .

اگر پرسند که حروف قناره چه معنی دارد؟ بگوی قاف از قناعت است؛ و نون از نیاز است؛ الف از احتیاط است؛ ری از راستی است؛ و هی از همت است؛ یعنی صاحب قناره باید که قناعت کند و نیازمند باشد و در کار خود احتیاط به جای آرد و راستی ورزد و بی همتی نکند تا قناره نهدن او را مسلم باشد.

اگر پرسند که قبضه تبر از آن کیست؟ بگوی از آن کسی است که بت نفس را به تبر تبراً ابراهیم وار شکسته باشد.

اگر پرسند که حقیقت تبر چیست؟ بگوی شکستگی صورت و درستی^۲ معنی.

اگر پرسند که حروف تبر چه معنی دارد؟ بگوی «ت» از تبراً است و «ب» از بردباری و ری از ریاضت. هر که این قبضه به دست گیرد باید که از غیر خدا تبراً کند و در راه دین بردبار بود و نفس را ریاضت فرماید.

اگر پرسند [که معنی پیش آویز چیست؟ بگوی معنی]^۳ آن است که دل خود را به قلاب محبت وابسته ایم.

[اگر پرسند که]^۴ ادب بالا و زیر چیست؟ بگوی یاك قلاب بالا اشارت به مرتبه وحدت است که قیام موجودات بد اوست و دو قلاب زیر اشارت [به]^۵ نبوت [و]^۶ ولایت که وابستگی همه بدیشان است و زنجیر که در میان ایشان است اشارت به سلسله فیض است که از حق تعالی می رسد.

اگر پرسند که قبضه کاردمال حق کیست؟ بگوی | حق | کسی است که جوان مرد باشد. برای آن که این وصله را سر جوان مردان عالم به

۱- بر آن کریم : ۲۲/۳۹ - ۲ - م : درشتی - تصحیح قیاسی . ۳ -

قسمت های درون قلاب در نسخه نیست و به قیاس افزوده شده است . ۴ - م : ندارد . به قیاس افزوده شده است .

جوان مرد بصری حواله کرده ؛ پس هر که جوان مردی نداشته باشد دست به حق جوان مردان نتواند کرد .

اگر پرسند که الف کاردمال چیست ؟ بگوی^۱ راستی و درستی ؛ که هر که کاردمال آویزد باید که راست و درست باشد .

اگر پرسند که سه حلقه که در الف کاردمال باشد اشارت به چه چیز است ؟ بگوی به انوار شریعت و آثار طریقت و اسرار حقیقت ؛ یعنی هر که این قبضه دارد باید که از این سه مرتبه با خبر باشد .

اگر پرسند که معنی حلقه بالا هر دو چیست ؟ بگوی اشارت است به آن که مرد یکی و دین یکی و قبله یکی .

اگر پرسند که حقیقت قصابی چیست ؟ بگوی جوان مردی .

اگر پرسند که کنده قصابان اشارت به چیست ؟ بگوی اشارت بدان است که اگر از دست قضا هزار [تیغ جفا بر عاشق]^۲ صادق آید باید که از جا نرود و روی از قضای حق نگرداند .

اگر پرسند که حقیقت [سلاخی چیست ؟ بگوی از پوست] خودبینی بیرون آمدن^۲ .

اگر پرسند که آداب قصابان چند است ؟ بگوی چهار ؛ و آن را [از]^۲ چهار حرف نام قصاب گرفته اند ؛ قاف اشارت به قبول است . باید که هر چه به وی رسد از خیر و شر ، آن را به دل خوش قبول کند تا مقبول قلوب قابلان گردد ؛ و صاد اشارت به صدق است . باید که در خریدن و فروختن و گفتن و شنیدن راستی ورزد و راه کج نرود . الف اشارت به انصاف است . یعنی در قسمت کردن گوشت انصاف نگاه دارد ؛ تا حصه هر وصله از استخوان [و]^۲

۱- م : بگوی به - تصحیح قیاسی . ۲- قسمت های درون قلاب در نسخه

نیست و به حدس افزوده شده است .

چربی آن مقدار بدهد که لایق او باشد؛ و «ب» اشارت به بر و نیکوکاری است. باید که هر چه کار کند در کار کند تا از فرزندان جوان مرد باشد.

اگر پرسند که پیش گیر و تنوره کدام است؟ بگوی درویشان^۱ در این جاسخن دارند. به اتفاق پیش گیر از آن قصابان است؛ و در تنوره اختلاف است که از آن ایشان هست یا نه. اما تنوره به اتفاق از آن سالاخان است و این فقیر می گوید که جوان مرد در ملازمت شاه تنوره بسته بود. پس هر قصابی که تنوره به شرط بندد او را می رسد.

اگر پرسند [که آداب تنوره]^۲ بستن چند است؟ بگوی پنج: اول دامن از دنیا و تعلقات [آن در چیند. دویم آن که پای از]^۳ دایره بیرون ننهد. سیم آن که ستر پوش [باشد. چهارم . . . پنجم آن که]^۴ فقیران و دردمندان را در زیر دامن شفقت جای دهد.

اگر پرسند که پیش گیر به چند شرط باید بست؟ بگوی بدسه شرط: اول آن که دامن از آزار خاق خدا در چیند. دویم آن که دست در هر چه کند پاک کند. سیم دامن مسامحت بر جرایم و عیوب مردمان پوشد.

اگر پرسند که ارکان و آداب سالاخی چند است؟ بگوی بیست؛ و شش از آن فرض است و دو سنت و دو شرط و سه مستحب و هفت ادب. اما آن شش امر که فرض است، اول آن که صاحب ملت توحید باشد. دویم آن که در وقت ذبح نام خدای برد. سیم باید که هر چه کشد ماکول الحجر باشد. یعنی

۱ - در نسخه بالای کلمه درویشان افزوده شده است: قصابان . . .
قسمت های درون قلاب از نسخه م سفت شده است. چون از چهارمین شرط حتی پاک کلمه نیز باز نمانده بود تصحیح قیاسی آن نیز امکان نیافت. ممکن است شرطی نظیر دومین شرط بستن پیش گیر بوده باشد چه «تنوره» نیز چیزی است مانند پیش گیر، یعنی پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند (برهان) و شرایط بستن آن نیز ناگزیر مانند شرایط بستن پیش گیر خواهد بود.

جانوری که گوشت او حرام است ذبح نکند . چهارم باید که تمام حلق ببرد بر وجهی که چهارچیز بریده شود : حلقوم و مری و دوشاه رگ . پنجم به چیزی ذبح کند که موجب روان شدن خون و قطع شاه رگ باشد ؛ چون حدید و حجر محدد یمانی و مانند آن . ششم آن که عالم باشد بد احکام و ارکان و اسلام و ایمان ، که اگر چنین نباشد ذبیحه او را نشاید خوردن .

دو که سنت است اول آن که تکبیر با بسم الله جمع کند بر این وجه که : **بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ** . دویم باید که با طهارت باشد . و آن دو که شرط است یکی آن که پیشانی [مذبوح را به سوی] قبله کند . دویم آن که در وقت ذبح کارد ... و آن سه که مستحب است ...

دویم کارد را پیش از خوابانیدن مذبوح که ذبح کند تیز کند . سیم آن که ذبح در زیر عقده کند نه بر بالای آن .

و آن شش که ادب است : اول آن که دست و پای و جامه را پاکیزه دارد و مکدر حال نباشد . دویم آن که پیش از آن که مذبوح سرد شود سلخ کند و بعد از آن مکروه است . سیم آن که در وقت تسمیه نام هیچ کس نبرد و سخن نگوید مگر صلوات که بعضی علما جایز داشته اند . چهارم آن که از قفا ذبح نکند که آن را از مکروهات شمرده اند . پنجم آن که عضوی از اعضای مذبوح به ناخن تیز و دندان جدا نکند . ششم آن که آنچه خوردنی نباشد از مذبوح ، آن را از وی جدا کند .

اگر پرسند که آنچه خوردنی نیست از مذبوح ، به حکم شرع چند است ؟ بگوی هفت : اول حلقوم ، دویم غدد ، سیم دبر ، چهارم ذکر ، پنجم خصیه ، ششم زهره ، هفتم مثانه .

۱ - قسمت های درون قلاب به قیاس افزوده شده است .

- اگر پرسند که سر سلاخی چیست ؟ بگوی تصفیه .
- اگر پرسند که غسل سلاخی چیست ؟ بگوی تسلیم .
- اگر پرسند که دست مایه سلاخی چیست ؟ بگوی توکل و تفویض .
- اگر پرسند که طهارت سلاخی چیست ؟ بگوی ظاهر و باطن خود را
از صغیره و کبیره پاک داشتن .
- اگر پرسند که کفارت سلاخی چیست ؟ بگوی پیوسته این ذکر
[بخواند : سُبْحَانَ اللَّهِ] رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ .
- اگر پرسند آیت که : فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ
[اَسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ]^۲

۱ - قسمت درون قلاب در نسخه نیست و به قیاس افزوده شده است ۲ -
قرآن کریم : ۱۱۸/۶ - آنچه از آیت در درون قلاب است در نسخه نیست .



فهرست نام کسان

ابوالعباس نهاوندی ۱۲۵	آدم (حضرت ...) ۶۰، ۴۱، ۴۶، ۷۰، ۷۲
ابوالقاسم بصری ۱۲۶	۱۱۲ تا ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۸
ابوالقاسم رمضان (سید ...) ۱۲۵	۱۷۹، ۲۳۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۷۵
ابوالماجد الهمدانی ۱۲۵	۲۷۶، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۹
ابوالمحسن ۱۲۲	۳۳۸، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۴
ابوبشر مدائنی ۱۲۶	۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۳ تا ۳۸۵
ابوتراب سقا ۱۲۵	آمون ۱۱۷
ابوجهل ۷۲، ۷۰، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۳۴	ابراهیم حموی (شیخ صدرالدین ...) ۳۰۷
ابوذر غفاری ۴۵، ۱۲۱، ۱۲۷	ابراهیم خلیل (حضرت ...) ۶، ۷، ۱۷ تا ۲۱
ابوطالب ۱۱۷	۷۱ تا ۷۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۷، ۲۰۲، ۲۴۷
ابوعامر (ابو عمران) ۱۱۷	۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵
ابوعبیده جراح ۱۲۱	۳۳۲، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۵ تا ۳۸۷
ابوعداس (بحیرای داعیه) ۱۱۷	ابلیس (= شیطان) ۲۶، ۴۸، ۶۲، ۶۵، ۹۴
ابومسلم خراسانی ۱۲۳، ۱۲۵، ۳۸۷	۱۴۱، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۲ تا ۲۷۶
ابومسلم قزوینی ۱۲۶	ابن حجر ۱۰۵
ابونواس ۲۶۴	ابن عباس ۱۲۰
ابوهزیره ۲۲۰	ابن مسعود ۱۲۰
ابی القرین الافلس ۱۲۵	ابن ناصر علوی ۱۲۵
ابی بکر ۳	ابن یمن ۲۶۴

انوش ۱۱۶
 ایشنو ۱۱۷
 ایلیا ۱۱۷
 ایوب (حضرت ...) ۱۷۵، ۱۷۴، ۷۱
 باقر (امام ...) ← محمد باقر
 بحیرای راہب ← ابو عداس
 بقاء بن طبخ (پهلوان ...) ۱۲۶
 بلقیس ۳۷۱، ۳۷۰
 بہرام دیلمی ۱۲۵، ۱۲۶
 تاج الدین علی ۱۲۵
 تارح ۱۱۶
 تمیم غطفان ۱۲۵
 جابر انصاری ۱۷۷، ۱۲۱
 جبرئیل ۱۰۶، ۱۴۰، ۷۳، ۷۲، ۶۱، ۴۱، ۲۰
 ۱۱۱ تا ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۵۴ تا ۱۵۶
 ۱۹۰، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۴۰
 ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۵۲، ۲۳۳، ۱۹۸، ۱۹۶
 ۳۱۵ تا ۳۱۳، ۳۰۳، ۲۸۹، ۲۸۲، ۲۸۱
 ۳۶۸ تا ۳۶۶، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۳۳، ۳۲۹
 ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۸۰، ۳۷۷، ۳۷۵، ۳۷۲
 جعفر بن ابی طالب ۲۸۷، ۲۸۶
 جعفر صادق (امام ...) ۱۲۴، ۴۲، ۳۵، ۱۱
 ۱۳۴ تا ۱۳۶، ۱۶۳، ۲۰۷
 جلال الدین رومی (مولانا ...) ۷۸، ۶۵، ۵۱، ۷
 ۲۰۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۲۰، ۱۱۴، ۱۰۸
 ۳۵۶، ۳۴۱، ۳۱۸، ۲۱۵
 جنید بغدادی (شیخ ...) ۱۲۴
 جوان مرد طایی ۱۲۶
 جوان مرد عارف ۱۲۴
 جوان مرد قصاب ۱۲۲
 حاجی بسکرتی (شیخ ضیاء الدین ...) ۱۲۴

ابی شریح ۲۱۹
 ابی یاسف ۱۱۷
 اثیر الدین اومانی (حکیم ...) ۳۳۷
 احمد بن عروہ ۱۲۵
 احمد بن محمد القاینی ۱۲۳
 احمد بن ناصر ۱۲۵
 احمد جوزجانی (جلال الدین ...) ۱۲۴
 احمد ناصر الدین (ابو العباس ...) ۱۲۶
 اخنوخ ← ادیس
 اخی گنجہ ۱۲۵
 ادیس (حضرت ... = اخنوخ) ۱۱۶، ۷۰
 ۳۸۳، ۱۸۱
 ارفخشد ← مصباح مزیء
 ارمیا ۱۱۷
 اسحق (حضرت ...) ۳۱۰، ۱۱۶، ۱۹، ۱۸
 ۳۸۶
 اسحق نهر جوری (شیخ ...) ۱۲۵
 اسرافیل ۳۸۵، ۲۸۲، ۱۹۸، ۱۰۵، ۱۰۴
 اسماعیل (حضرت ...) ۱۱۵، ۷۳ تا ۷۱، ۱۸
 ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۸۴، ۱۷۹، ۱۵۴، ۱۱۶
 ۳۷۹، ۳۲۹، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۰، ۲۹۳
 اسماعیل قیصری ۱۲۴
 اشج مدنی (= اشج بصری - اشج کوفی - اشج
 مدنی) ۱۲۳
 اشروع ۱۱۶
 اشمویل ۱۱۷
 اشہم ۱۱۷
 ام الفضل (دختر مأمون) ۱۲
 امیر بہرام دیلمی ← بہرام دیلمی
 امیر سید حسینی ۳۱
 امیر کبیر مطلع ملک المعتقدین ۱۲۶
 انوری ۲۴۲

خرقانی (صاحب شاہ... ۱۲۶)	حافظ (شاعر... ۱۱۷، ۱۶۰، ۳۲۲، ۳۶۸)
خسرو دہلوی (امیر... ۲۲)	حافظ کندی ۱۲۶
خضر (حضرت... ۱۵۴، ۷۸، ۷۹، ۹۶، ۱۵۴)	حبیب بن طاہر ۱۵۵
۲۹۴	حبیب نجار ۱۱۷
خواجوی کرمانی ۳۴۳، ۱۲۴	حجاج بن مالک المکی ۱۲۶
خیام ۳۴۱	حذیفہ یمانہ ۱۲۷
داود (حضرت... ۱۱۷، ۱۹۸، ۲۶۳)	حسان بن ربیعۃ المخزومی ۱۲۵
داود (... خادم الفقراء) ۱۲۵	حسان ثابت ۲۸۱، ۱۲۱ تا ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸
داود مصری ۱۲۲	۲۹۲
رجعیم ۱۱۷	حسن (امام... ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۹)
رضا (امام... -- علی بن موسی الرضا	۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۳۰۷
رفاعی (زین الدین... ۱۲۶)	حسن بصری ۱۲۶
زکریا (پیغمبر) ۱۱۷، ۱۹۰، ۲۶۴	حسن شہریار برضاۃ ۱۲۶
زین العابدین (امام... -- علی بن حسین	حسن عسکری (امام... ۱۳، ۱۳۴، ۱۳۵)
سابق ۱۱۷	حسن کاشی ۲۸۱، ۱۲۴
سالم مولای خزیمہ ۱۲۶	حسین (امام... ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴)
سام ۱۱۶	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۶، ۱۷۷
سری سقطی (شیخ... ۱۲۴)	۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۵، ۲۶۴، ۲۹۵، ۳۰۷
سعدی (شیخ... ۱۲۴، ۱۲۵، ۳۴، ۳۳)	۳۶۷
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۳۶	حسین خوارزمی کبروی ۲۰
۳۵۶	حسین کاشفی ۴
سلطان العارفين ۳۳۸	حلیقا ۱۱۷
سلمان بن عارف بابکا (حمل الدین... ۱۲۳، ۱۲۴)	حمزہ (سید الشهداء... ۳۰۷، ۳۲۵، ۳۶۰)
۱۲۵	۳۶۱
سلمان ساوحی ۶۱	حمزہ کوچک (سید... ۱۲۶)
سلمان فارسی ۱۴، ۴۵، ۶۱، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶	حنیفہ خاتون ۲۹۱
۱۲۷، ۱۲۹، ۱۸۹، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۱۹	حوا ۱۱۳، ۱۵۴، ۱۸۰، ۲۳۴، ۳۱۹، ۳۷۷
۳۲۰، ۳۶۷، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۷	۳۸۲
سلوم ۱۱۷	خالد ولید ۱۱۷، ۱۱۸
سلیم ۱۱۷	

عازر ۱۱۷	سلیمان (حضرت...) ۳۷۸، ۳۷۱، ۳۷۰، ۱۱۷
عامری بصری ۳۸۶، ۳۸۱	۳۷۹
عباس بن طاهر ۱۲۵	سنایی (شاعر...) ۱۸۱
عباس بن علی (ع) ۲۹۵، ۲۹۴	سوسی (ابویعقوب...) ۱۲۵
عبدالرحمن (پیر رکن مشرق) ۷۳	سهروردی (شیخ ابوالنجیب...) ۱۲۴
عبدالرحمن کسرقی (شیخ نورالدین...) ۱۲۴	سهروردی (وجیه الدین...) ۱۲۴
عبدالرحیم (پیر رکن شمال) ۷۳	سهیل رومی ۱۲۲
عبدالرزاق کاشی (کمال الدین...) ۶، ۵	سهیل یمنی ۱۲۱
عبدالرشید (پیر رکن مغرب) ۷۳	سیف یمانی ۱۲۲
عبدالکریم (پیر رکن جنوب) ۷۳	شاه ولد ۱۸۲
عبدالله جوان مرد ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۸۴، ۳۸۱	شریف امیر حاج آملی (سید...) ۱۲۶
عبدالله عصفرا (خادم القوم) ۱۲۶	شعیب ۳۷۴، ۱۱۷
عبدالله فقیه ۱۲۵	شقیق بلخی ۱۱
عبدالواحد بن زید (شیخ...) ۱۲۵	شمعون (= شمشون، پیغمبر) ۳۳۴، ۱۱۷
عثمان ۳	شهاب الدین بزرگ (شیخ...) ۱۲۴
عثمان بن محمد ۱۲۵	شهر بانو ۳۶۷
عزرائیل ۱۹۸، ۱۰۵، ۱۰۴	شیث (پیغمبر) ۳۷۲، ۱۱۶، ۷۰، ۴۱، ۶
عطیة بن سلمان ۱۲۶	شیطان ← ابلیس
علاء الدوله سمنانی (شیخ رکن الدین...) ۶۴	صادق (امام...) ← جعفر صادق
۱۲۴، ۱۱۴	صادق ۱۱۷
علی النقی (امام...) ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳	صادق (وزیر عملیق عاد) ۳۰۰، ۲۹۸
علی انصاری ۱۲۳	صالح (پیغمبر) ۳۲۵، ۱۸۴، ۱۵۴
علی بن ابی طالب (= امیر المؤمنین، شاه ولایت،	صالح بن عماد (شیخ...) ۱۲۵
علی مرتضی، شاه مردان) ۱۲، ۱۰، ۶، ۳	صدوق (وزیر عملیق عاد) ۳۰۰، ۲۹۸
۵۵، ۴۹، ۴۴، ۳۵، ۲۹، ۲۴، ۲۲، ۲۰، ۱۹	ضابط (= یارد) ۱۱۶
۱۲۲ تا ۱۱۸، ۱۱۰، ۱۰۹، ۹۶، ۶۹، ۶۱	طالوت ۱۱۷
۱۲۴ تا ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹	طاووس یمانی ۱۱
۱۷۲، ۱۶۰، ۱۵۶، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۱	طبری (ابویعقوب...) ۱۲۵
۲۰۷، ۱۹۴، ۱۹۱ تا ۱۸۹، ۱۷۷، ۱۷۳	طرف بن مقدم ۱۲۵

فالخ ۱۱۶	۲۵۷، ۲۴۲، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۴
فاهث ۱۱۷	۲۹۴، ۲۹۱، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۴، ۲۸۳
فرزدق (شاعر...) ۲۸۴، ۲۸۳	۳۳۱، ۳۲۸، ۳۲۰، ۳۱۴، ۳۱۳، ۲۹۵
فروزان فر (استاد...) ۱۰۵	۳۸۱، ۳۶۷، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۳۵، ۳۳۴
فرید الدین عطار (شیخ...) ۱۸۱، ۵	۳۸۷ تا ۳۸۴
فضل اللہ مدینی ۱۲۵	علی بن الحسین (امام زین العابدین...) ۱۱
فضل اللہ ہروی ۱۲۴	۲۸۳، ۲۳۵، ۱۷۷، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۴
قارون ۱۱۷	۲۸۴
قاسم (= ارعو) ۱۱۶	علی بن موسیٰ الرضا (امام...) ۲۱، ۱۲، ۴
قاسم انوار (شاہ...) ۱۷۶، ۵۶	۲۶۴، ۲۴۴، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۴
قاسم بن الحسن (حضرت...) ۱۷۶	علی بن الناصر الانصاری ۱۲۶
قتیبہ دینی ۱۲۶	علی تونی ۱۲۶
قنبر علی ۱۲۲	علی دھقان (درویش تاج الدین...) ۱۲۴، ۱۲۳
قیدار (فرزند حضرت اسماعیل) ۲۰۳	علی زعیم (سید...) ۱۲۵
کاشفی ← حسین کاشفی	علی لالا (رضی الدین...) ۱۲۴
کر کس خوارزمی ۱۹۰	علی مبارک شیروانی ۱۲۵
کمیل بن زیاد (ابو النصر...) ۱۲۵، ۴۴	عماد الدین فقیہ (خواجہ...) ۲۱۱
کیومرث ۳۵۴	عمار یاسر (شیخ...) ۱۲۴، ۱۲۱
لامک ۱۱۶	عمر ۳
لطف اللہ نیشابوری ۱۲۴	عمر بن امیہ ضمری ۱۲۲، ۱۲۱
لقمان ۲۹۹، ۲۹۸	عملیق عاد ۲۹۹، ۲۹۸
مأمون الرشید ۱۳، ۱۲	عوج بن عنق ۱۷۸، ۳۳۳
مالک اشتر ۱۲۱	عیانی المدنی ۱۲۵
مالک بن عبد الجبار ۱۲۶	عیسیٰ (حضرت...) ۱۱۷، ۱۱۶، ۷۲، ۷۱، ۴۹
متوشلح ۱۱۶	۳۳۲، ۲۶۴، ۱۹۸، ۱۹۴
متوکل ۱۳	عرجق پرندہ (سید... = عریق) ۱۷۹
محمد (حضرت...) سید المرسلین، رسول، پیغمبر،	فاطمہ (حضرت...) ۱۴۶، ۱۲۸، ۱۲۱، ۱۱۸
مصطفیٰ، سیدہ خاترا، رسالت پناہ، خاتم النبیین)	۲۳۰، ۲۹۵، ۲۶۴، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۵۶
۳۳ تا ۲۸، ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۲۰ تا ۱۸، ۶، ۳	۳۶۷

محبی الدین قمی ۱۲۴	۵۵،۵۴،۵۰،۴۹،۴۶ تا ۴۴،۴۱،۴۰
مراغی (شمس الدین...) ۱۲۶	۹۷،۸۵،۸۳،۸۱،۷۴ تا ۷۲،۶۹،۶۱
مستوفی ۳۳۵	۱۲۲ تا ۱۱۳،۱۱۱،۱۰۹،۱۰۶،۱۰۴
مسلم مکی ۱۲۱	۱۳۷ تا ۱۳۳،۱۲۹،۱۲۸،۱۲۶،۱۲۴
مصباح مضییء (= ارفخشد) ۱۱۶	۱۵۶ تا ۱۵۳،۱۴۷،۱۴۶،۱۴۱ تا ۱۳۹
معروف کرخی (شیخ...) ۱۲۴	۱۷۷،۱۷۳ تا ۱۷۰،۱۶۸،۱۶۷،۱۶۰
مقداد ۱۲۱،۴۵	۲۰۳،۲۰۰،۱۹۸ تا ۱۹۶،۱۹۲ تا ۱۹۰
ملك النعمان رومی ۱۲۶	۲۲۶،۲۲۰،۲۱۹،۲۱۵،۲۱۱،۲۰۷
ممدح ۱۱۶	۲۴۴،۲۴۲،۲۳۹ تا ۲۳۷،۲۳۴ تا ۲۳۰
ممشاد دینوری (شیخ...) ۱۲۴	۲۷۰،۲۶۳،۲۶۰،۲۵۶ تا ۲۵۲،۲۴۷
موسی (حضرت...) ۷۹،۷۸،۶۱،۲۱،۱۹،۹	۲۹۶،۲۹۴،۲۹۲ تا ۲۸۹،۲۸۷ تا ۲۸۰
۱۷۰،۱۵۴،۱۴۰،۱۱۷،۱۱۶،۹۶	۳۱۸،۳۱۷،۳۱۳،۳۰۷،۳۰۲،۲۹۷
۱۸۴ تا ۱۸۶،۱۹۱،۲۰۰،۳۶۷،۳۶۶	۳۵۱،۳۵۰،۳۳۱،۳۲۸،۳۲۷،۳۲۰
۳۸۴،۳۷۵ تا ۳۷۳	۳۸۴،۳۷۵،۳۶۷،۳۶۱،۳۶۰،۳۵۵
موسی کاظم (امام...) ۱۳۵،۱۳۴،۱۲۴،۱۲	محمد ابی حفص المخزومی ۱۲۶
مهدی هادی (حضرت...) = قائم آل محمد،	محمد اسود (شیخ...) ۱۲۴
صاحب الزمان (۶، ۱۴، ۷۴، ۱۳۴	محمد باقر (امام...) (۱۱، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵
۱۳۵	۱۷۷
میشا ۱۱۷	محمد بغدادی (پیر...) ۱۲۴
میکائیل ۱۹۸،۱۰۵،۱۰۴	محمد بن احمد الرفاعی ۱۲۵
ناخور ۱۱۶	محمد بن شہانی (امیر ہلال الدین...) ۱۲۵
ناصر الدین قریشی (امیر...) ۱۷۷	محمد پوکیار (پهلوان...) ۳۱۱،۳۰۷
نجاشی ۲۸۷،۲۸۶	محمد تقی (امام...) ۱۳۵،۱۳۴،۱۳،۱۲
نجم الدین زرکوب (شیخ...) ۱۲۶	محمد حمویہ (شیخ...) ۱۲۴
نجم الدین کبری (شیخ...) ۱۲۴	محمد حنفیہ ۳۸۱،۲۹۲،۲۹۱،۱۸۹،۱۲۲
نظامی گنجوی ۳۳۶،۲۲۸،۱۱	محمد روائی (شیخ رضی الدین...) ۱۲۴
نفیس بن سلیمان ۱۲۵	محمد علی طبرسی ۱۲۶
نقیب بن عبد اللہ فقیہ ۱۲۵	محمد قزوینی ۳۲۲
نوح (حضرت...) ۷۰ تا ۷۲،۱۱۵،۱۱۶	محمد مانکیل ۱۲۵

هود ۱۱۶	۳۳۳، ۳۲۸، ۳۱۵، ۳۱۴، ۲۹۳، ۱۷۸
یحیی ۱۱۷	۳۸۵، ۳۸۲، ۳۶۹ تا ۳۶۶
یحیی اکثم ۱۳	نوفل ۱۱۷
یعقوب حطرت (... ۱۱۷، ۱۹، ۳۰۶، ۳۱۰)	نیکسن ۱۱۴، ۶۴
یوسف (حضرت... = عزیز مصر) ۱۹ تا ۲۱	وکیل (= شالس) ۱۱۶
۱۱۷، ۱۰۹، ۲۳	هاجر ۲۰۲، ۳۰۴
یوسف بن العقاب ۱۲۵	هارون ۳۶۷، ۳۷۵
یوشع بن نون ۱۹ تا ۲۱، ۱۱۷	هشام بن عبدالملک مروان ۲۸۳

فهرست نام جای‌ها

زینا (کوه) ۳۱۳، ۱۹۸	آذربایجان ۳۱۱، ۱۲۲
سبا ۳۷۰	احد (کوه) ۳۵۱، ۲۹
سرنندیب (کوه) ۲۸۹، ۱۱۳	اسکندریه ۱۲۲
سلاسل (قلعه) ۳۳۴، ۳۲۸	بدر ۷۲
شام ۱۱۷	بربر ۱۲۲
شیراز ۳۱۱	بوقبیس (کوه) ۱۱۵
شیروان ۳۱۱	بیت المقدس ۱۹۶
طورسینا (= وادی ایمن) ۱۸۴، ۱۵۴، ۱۴۰	طبرستان ۱۲۲
تا ۳۷۴، ۳۱۳، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۱، ۱۸۶	تبریز ۱۲۶
۳۷۵	تینا (کوه) ۱۹۸
عدن ۱۲۲	جده ۱۱۳
عراق ۳۱۱، ۱۲۳، ۱۲۲، ۷	جودی (کوه) ۳۱۳، ۷۲
عراق عجم ۱۲۲	چین ۱۲۲
عرفات (کوه) ۳۸۲، ۲۸۹	حبشه ۲۸۶
غدیر خم ۳۸۴، ۲۸۳، ۱۲۸، ۱۱۹	حرا (کوه) ۳۱۳، ۱۹۸
فرات ۲۹۵	حلب ۱۲۲
قلعه منقوص خاوری ۳۲۸	خراسان ۲۶۴، ۲۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲
قلعه منکوس خاوری ۳۲۸	۳۱۱
کربلا ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۳۵، ۱۷۶، ۱۵۶، ۱۳۵	خوزستان ۱۲۶
۳۷۶	خیبر اقله ۳۳۵، ۳۱۴، ۳۱۳
	روم ۱۲۲

۱۳ مرو	۳۱۵ ، ۳۱۴ ، ۳۱۲ ، ۲۸۹ ، ۱۱۵ ، ۶۲
۳۷۴ ، ۱۲۲ مصر	۳۷۹ ، ۳۳۲ ، ۳۳۱
۱۲۲ مغرب	کوفہ ۱۲۲
۳۸۲ ، ۱۶۸ ، ۱۴۶ ، ۱۲۲ ، ۱۱۹ ، ۱۱ مکہ	گیلان ۳۱۱
۳۸۴	لبنان ۳۱۳
۱۳۵ نجف	ماوراءالنہر ۲۲۳ ، ۱۲۲
۱۲ نیشاپور	مداین ۲۹۱ ، ۱۲۲
۱۲۲ ہندوستان	مدینہ ۲۸۷ ، ۲۸۴ ، ۱۴۶ ، ۱۲۲ ، ۱۱
۱۲۲ ، ۱۱۸ یمن	۳۸۶

فہرست نام قبیلہ ہا، طائفہ ہا، دین ہا، مذہب ہا و نسبت ہا

۲۰۴	آل عبا ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۸۹ تا ۱۹۱، ۳۱۸
صحابی ۴۰	آل کسا ۱۹۰
عادیان ۲۹۸	آل محمد ۴۲، ۸۵، ۲۸۲، ۲۹۲
عباسیان ۱۲	اسلام ۲۶، ۷۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۶۰، ۲۵۲، ۲۵۵
عراقی ۲۰۳	۳۱۳، ۲۹۴، ۲۸۰
عرب ۹۰، ۱۲۸، ۲۴۳، ۲۴۴	اصحاب صفہ ۴۵، ۴۶
عربی ۱۲۰، ۱۸۲، ۲۶۰، ۲۸۶، ۳۲۹، ۳۳۰	اصحاب کھف ۱۹ تا ۲۱
فارسی ۷، ۲۱۵، ۲۶۰، ۲۸۶، ۳۲۹، ۳۳۰	اہل بیت ۲۸، ۲۹، ۵۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴
۳۸۲	۲۹۰، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۱۱، ۱۳۳
قبیلہ ہمدان — ہمدان (قبیلہ)	۲۹۵، ۲۹۴
قوم لوط ۳۸۵	بت پرست ۱۲، ۲۹۸
لقمانی ۱۰۶	بنی اسرائیل ۳۷۴، ۳۸۴
مترسمان ۴۳	ترکستانی ۲۰۳
محققان ۴۳	ثمود ۳۲۵
معاشران ۴۳	تصوف ۴۰ تا ۴۳، ۴۷، ۴۹
مسلمان (مسلمانان) ۲۴، ۶۸، ۱۱۹، ۲۱۱	خراسانی ۲۰۳
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۰	داودی ۱۰۶
۲۹۵، ۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۲۱، ۳۷۰، ۳۸۶	رومی ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۰
مسلمانی ۲۹۳	سلمانی (سلمانیان) ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۲
مصری ۱۰۶	سلیمانی ۱۰۶
ہمدان (قبیلہ) ۱۱۸، ۱۱۹	شیعہ ۳
یوسفی ۱۰۶، ۱۰۷	صوفی (صوفیان) ۴۱ تا ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۱۷۱

فهرست نام کتابها

تورات ۳۸۴، ۳۲۰، ۱۹۸، ۴۶، ۹	آداب الفتوة ۵
جامع صغیر ۲۴۲، ۱۵۳	احادیث مثنوی ۱۶۸، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۱۳، ۱۰۵
حديقة الحقیقه ۲۰۷، ۶	۳۴۲، ۲۴۲، ۲۲۰، ۲۰۲، ۱۹۴
دیوان ابن یمین ۲۶۵	احیاء علوم الدین ۲۶۱، ۲۴۷، ۲۲۰، ۲۱۹
دیوان انوری ۲۴۲	اسرار نامه عطار ۱۸۱
دیوان حافظ ۳۲۲، ۱۶۰، ۱۱۸، ۱۰۸، ۹۲، ۹۰	الاعلام ۱۲۳
۳۶۸	الفتوة ابن معمار ۱۲۳
دیوان خواجوی کرمانی ۳۴۳	اللؤلؤ المرصوع ۱۰۵
دیوان سلمان ساوجی ۶۲	المعجم المفهرس ۲۸۵
دیوان سنائی ۱۸۱	المنهج القوى ۱۰۵
دیوان قاسم انوار ۳۳۵، ۱۷۶، ۵۷، ۵۶	امثال وحکم ۲۳۳، ۲۱۵، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۴
دیوان کبیر ۳۱۸، ۲۹۳، ۲۹۲، ۱۰۸، ۵۱	انجیل ۱۹۸
۳۵۶	انس الصوفیه ۱۷۰، ۴۱
ذریعة اصفهانی ۲۶۰، ۶	بخاری ۲۸۵
رسالة سیرجانی ۱۷۰، ۱۶۸، ۶	بوستان سعدی ۲۲۸، ۷۵، ۳۴، ۲۵
روضه الواعظین ۲۸۳، ۱۳	تأویلات ۱۳۴، ۵
زاد الآخرة ۶	تاریخ الحكماء (= تاریخ حاکم) ۱۲
زبور ۲۶۳، ۱۹۸	تبصرة الاصفیاء ۵
صحاح ۲۷۵، ۲۲۰، ۹۰، ۹	تذکرة الاولیاء ۶
صحيفة سجادیه ۲۴۴	تفسیر طبرسی ۳۳۵
عوارف المعارف ۶	تفسیر کشف البیان ۳۱۳

۳۹۳، ۳۸۹	غزلیات سعدی ۲۱۷، ۱۷۴
قواعد الفتوة ۵	فتوت نامہ سلطانی ۴ تا ۶، ۱۳۶
کشف المحجوب ۳۳، ۴۰، ۴۱، ۴۳	فتوت نامہ شیخ کبیر ۶
کلیات سعدی ۳۵۶	قتل کبیر ۱۷۶
گلستان ۳۰۲	قرآن کریم ۶ تا ۱۸، ۱۱، ۹ تا ۳۰، ۲۸، ۲۴ تا
لیلی و مجنون نظامی ۲۲۹	۸۳، ۷۵، ۷۰، ۶۱، ۵۰، ۴۹، ۴۵، ۳۴ تا
مباحج المنہج ۱۳	۱۰۶ تا ۱۰۲، ۹۸، ۹۶ تا ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۸۵
مثنوی ۲۳، ۷، ۲۵، ۲۲، ۳۲، ۵۰، ۶۳ تا ۶۵، ۷۸	۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۰۹، ۱۰۸
۷۹، ۹۶، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۵۷، ۱۸۶،	۱۳۲ تا ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۶
۲۰۷، ۲۱۵، ۳۳۸، ۳۴۱	۱۸۵، ۱۸۰، ۱۷۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۸ تا
مجمع الامثال ۲۴۳	۲۱۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۵ تا ۱۹۱، ۱۸۷
مخزن الاسرار ۱۱، ۳۳۶	۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۱۹، ۲۱۵، ۲۱۱
مرصاد العباد ۶، ۱۹۷، ۳۱۶	۲۵۴، ۲۴۴، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۸، ۲۳۱
مسلم ۲۸۵	۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۴، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۷
مسند احمد ۲۷۰، ۲۸۵	۲۸۹، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۰، ۲۷۶، ۲۷۵
مقصد اقصیٰ ۲۰	۳۱۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۲، ۲۹۰
مواعظ سعدی ۳۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۳۳۶	۳۳۵، ۳۳۸ تا ۳۲۵، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۱۶
موطأ ۲۸۵	۳۷۴ تا ۳۷۱، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۵۱، ۳۴۰
	۳۸۷، ۳۸۵ تا ۳۸۲، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۶

فهرست شعرهای فارسی

۳۲۳ ، ۱۰۸	(بیت)	آسمان بار امانت نتوانست کشید
۳۲۲	(بیت)	آن بار که از بردن آن چرخ ابا کرد
۱۲	(بیت)	آنچه باشد پیش ما حاضر کنیم
۳۳۱	(بیت)	آن دم که پای بر کتف مصطفی نهاد
۱۵۳	(بیت)	آن دم که میان آب و گل بود آدم
۱۹۱	(بیت)	آن کس رسد به تور تجلی که او مقیم
۷۹	(۳ بیت)	آن که از حق یابد او وحی و خطاب
۲۰۷	(بیت)	ادب تاجی است از نورالهی
۷۵	(بیت)	ارادت نداری سعادت مجوی
۲۰۷	(بیت)	از ادب پرنور گشته است این فلک
۴۸	(بیت)	از بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید
۲۹۲	(بیت)	از سقاهم ربهم بین جمله ابرار مست
۱۶۸	(بیت)	از مردمك دیده بیاید آموخت
۴۴۵	(بیت)	اگر ز دوست مددکاری رسد يك دم
۲۴	(بیت)	اگر مردی زبان خود نگه دار
۱۵۸	(۳ بیت)	الا ای مرقع پوشیده چست
۴	(بیت)	امام بحق ، شاه مطلق که آمد
۳۴۱	(۳ بیت)	او به صنعت آزر است و من صنم
۲۱۷	(بیت)	ای دوست برو به هرچه داری
۲۵۷	(بیت)	ای که و عنلی شنیدنت هوس است
۳۲۸	(۲ بیت)	ایمن مشو که مرکب مردان مرد را

۲۱۶	(۵ بیت)	این دغل دوستان که می بینی
۱۸۲	(۳ بیت)	این که در بر کرده ای پشمینه را
۳۲	(۳ بیت)	ای شهان کشتیم ما خصم برون
۱۷۴ ، ۱۷۳	(۲ بیت)	این گوی ملامت است و میدان هلاک
۳۳	مصراع	با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
۲۲۸	(بیت)	با یار نو از غم کهن باید گفت
۱۲۰	(۲ بیت)	بر لوح سیم صبح به کلک زر آفتاب
۱۸۱	(بیت)	بمیر از خویش تا یابی رهایی
۱۸۱	(بیت)	بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
۲۰۸	(بیت)	به ادب رو طریق عشق که هست
۲۲۸	(بیت)	بهایم خموش اند و گویا بشر
۲۶۵ ، ۲۶۴	(۳ بیت)	به بنده ابن یمین گفت دوستی گویی
۱۱۰	(بیت)	به همه خلق جهان خلق پسندیده نمای
۳۴	(۲ بیت)	به یاد حق از خلق بگریخته
۳۲۰	(بیت)	بیا که مائده لطف کرد گار جهان را
۲۶۳	(۴ بیت)	بی خدمت تو کس به جهان عزتی نیافت
۴۹	(۲ بیت)	پای به رفتار یقین سر شود
۲۴	(بیت)	پای ببند از ره نارفتنی
۱۹۰	(بیت)	پنج تن بودند و سادس جبرئیل
۶۴	(۳ بیت)	پیر تابستان و خلقان تیرماه
۵۱	(بیت)	تا بر نخیزی از سر دنیا و هر چه هست
۲۶	(بیت)	تا دل از زنگ تعلق نشود صافی حال
۳۳	(بیت)	تا دل از صیقل تجرید مصفا نشود
۱۶۴	(بیت)	تا زنگ هوا زاینه دل نزدایی
۳۰۴	(بیت)	تا ز هر بادی نجنبی پا به دامن کش چو کوه
۲۹	(بیت)	تا فروبند به جاروب صفا خانه دل
۳۵	(بیت)	تا نیفتد بر تو مردی را نظر
۲۵	(۲ بیت)	تکبر کند پایه مرد پست
۹۲	(بیت)	تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
۷	(بیت)	تبغ دادن در کف زنگی مست

۲۱۵	(۲ بیت)	جنت که رضای ما در آن است
۲۸۱	(۵ بیت)	چاکر و مداح اهل بیت شو زیرا که نیست
۲۴	(بیت)	چشم بپوشان و مده دل ز دست
۶۵	(بیت)	چون بسی ابلیس آدم روی هست
۱۰۹	(بیت)	چو تیر در طلبش راست باش تا بشناسی
۲۵۶	(بیت)	چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار
۱۹۴	(مصراع)	چو عیسی باش خندان و شکفته
۷۸	(۲ بیت)	چون گرفتی پیر نازک دل مباش
۷۸	(۲ بیت)	چون گرفتی پیر هین تسلیم شو
۶۱	(بیت)	چو نتوان رفت راه بی دلیلی
۴۸	(بیت)	چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر
۱۹۵	(بیت)	خاک شو خاک تا بروید گل
۲۹۲	(۲ بیت)	خواهی که شوی به ملک معنی والی
۱۶۵	(بیت)	خوبی مردم نه نکورویی است
۲۹۳	(بیت)	خوشا آن زمانی که هر ذره ازما
۹۰	(بیت)	خوش بود گرمحک تجربه آید، به میان
۱۶۵	مصراع	خوش حال مقبلی که قبول دلی شود
۳۳	(بیت)	خوی نیک اردادت ایزد هیچ دیگر گو مباش
۲۹۵	(۳ بیت)	در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن
۱۶۵	(بیت)	در دست ما چو نیست عنان ارادتی
۲۱	مصراع	در شهر بگوی یا تو باشی یا من
۵۷۰ ۵۶	(۷ بیت)	درویش که حرف او به صورت پنج است
۲۴	(بیت)	دست خود را ببند از آزار
۱۱	(بیت)	دست وفا در کمر عهد کن
۲۴	(بیت)	دل آرامی که داری دل در او بند
۴۵	(بیت)	دل در پی اصل و فرع می دار
۳۴۳	(۳ بیت)	دل منه بر کار این حادو اساس
۲۰۱	(بیت)	دولت آن نبود که سلطان را پرستی چون سکان
۲۴	(بیت)	دیگر ببند گوش ز هر ناشنیدنی
۱۷۶	(بیت)	رندیم و عاشقیم و جهان سوزو جامه چاک
۶۲	(بیت)	رهبری جو که در این بادیه هر سو راه است

۱۲۰	(۲ بیت)	زان سبب پیغمبر با اجتهاد
۲۱۸ ، ۲۱۷	(۲ بیت)	زان همه کاداب نکوکاری است
۲۵	(بیت)	سخاوت کن که هر کس کو سخی بود
۱۰	(۲ بیت)	سرت همه دانای فلك می داند
۷۹	(بیت)	سر درون با پیر خود ظاهر کن و آسوده شو
۳۳۶	(بیت)	سر ز هوا تافتن از سروری است
۱۱۸	(بیت)	سری که میان من و دلدار من است
۲۴۲	(بیت)	سفر مربی مرد است و آستانه جاه
۱۶۴	(۲ بیت)	سگ که وفای به ریا نیستش
۱۷۹	(بیت)	سوزم از آتش دل شب همه شب ، پنداری
۲۲۴	مصراع	سیبی و سجودی و پیازی و نیازی
۳۴۲	(بیت)	شمع سراپرده شاهی دل است
۲۶	(بیت)	شیطان ز عجب ناقص و ملعون و ابتر است
۳۴۳	(بیت)	صد هزاران مهره سیمین درون حقه بود
۳۳۸	(۲ بیت) ۴	طاس باز چرخ بین چرخ ملمع در برش
۳۱	(۲ بیت)	عام را توبه زکار بد بود
۱۸۶	(بیت)	عشق جان طور آمد عاشقا
۲۵	(بیت)	عفت فرج و بطن می باید
۲۱۱	(بیت)	عیب کسان منگر و احسان خویش
۶۲	(بیت)	غول ره زن بسی است در ره دین
۱۸	(بیت)	فرق است از آن که او پسر در بازد
۱۵۷	(۳ بیت)	قطره به بحر آید و گوهر شود
۱۶۳	(بیت)	قطره هستی مجازی من
۵۱ ، ۵۰	(۲ بیت)	کار درویشی و رای فهم تست
۲۵	(۲ بیت)	کاسه چشم حریصان پر نشد
۱۶۴	(۲ بیت)	کاشفی چندین مکن افغان ز ویرانی دل
۴۸	مصراع	کاندر يك دل دو دوستی ناید خوش
۳۲	(بیت)	کلید در گنج مقصود صبر است
۲۲۹	(۳ بیت)	کم گوی و گزیده گوی چون در

۱۸۹ ، ۱۸۸	(۲ بیت)	گاه آن روی نکو آینه ذرات است
۱۱۴	(۴ بیت)	گر به صورت من ز آدم زاده‌ام
۷۸	(بیت)	گر تو مریدی مرده شو چون مرده نزد مرده شو
۲۱۱	(بیت)	گر پادشاه ملکی و گر سایه اله
۳۷۳	(بیت)	گر ما به گرد دامن مردی نمی‌رسیم
۱۷۴	(۲ بیت)	گر دنیی و آخرت بیاری
۵۵	(۲ بیت)	گر سرو برگ کلاه فقر داری ای فقیر
۱۰۸	(بیت)	گر سلطنت الاخواهی بر لا لا شو
۱۸۶	(بیت)	گر لطف می‌نمایی و گرتیغ می‌زنی
۱۶۶	(۲ بیت)	گر نباشد عنایت توفیق
۲۱۰	(۲ بیت)	گر نگری پاک رخ لاله فام
۴۴	(بیت)	گر نیک آیم مرا از ایشان شمرند
۷۹ ، ۷۸	(۲ بیت)	گفت پیغمبر که هر کو سر نهفت
۱۸۵	(بیت)	لن ترانی می‌رسد از طور موسی را جواب
۳۴۱	(۲ بیت)	ما لعبتک‌انیم و فلك لعبت باز
۱۹۰ ، ۱۸۹	(۳ بیت)	مرا شفیع گنه پنج تن بسنده بود
۶۲	(بیت)	مردان رهش به همت دیده روند
۳۳۶	(بیت)	مردی گمان مبر که به پنجه است وزور کنف
۳۰۱	(بیت)	مرکز دایره و نقطه پر گارتویی
۴۶	(۲ بیت)	معتکفان حرم کبریا
۲۱۹	(بیت)	مکن به چشم حقارت نگاه در همه کس
۲۶۶	(بیت)	من خانه دل را زده‌ام صد جارو
۲۵	(بیت)	مهربانی کن که مرد مهربان
۲۳۴	(بیت)	میان جان و لبش اتحاد روحانی است
۲۳	(۲ بیت)	نار خندان باغ را خندان کند
۴۳	(بیت)	نارفته ره صدق و صفا گامی چند
۴۹	(بیت)	ناطقه خوش‌سرای ، عاجز این نکته شد
۱۱۸	(بیت)	نکارمن که به مکتب نرفت و خط ننوشت
۳۰۲	(۲ بیت)	نگویند از سر بازیچه حرفی

۳۳۸	(بیت)	نیست اندر جبهام غیر خدا
۱۷۸	(بیت)	ورقی باز کردم از سخنش
۱۲	(بیت)	هرچ از تو آید خوش بود خواهی بلا خواهی نعم
۱۹۶	(بیت)	هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند
۳۳۵	(بیت)	هر کس نیازمند کسی شد به صورتی
۶۰۵	(۳ بیت)	هر که از علم فتوت بهره یافت
۱۲	(۲ بیت)	هر که او نیست گشت هستش دان
۳۴	(بیت)	هر که او یادم کند یادش کنم
۴۸	(بیت)	هر که به اخلاص قدم می زند
۹۶	(۲ بیت)	هر که بی استاد کرد آغاز کار
۳۱	(بیت)	هر که در خوف است ایمن سازمش
۹۶	(بیت)	هر که را استاد نبود کار بر بنیاد نیست
۲۴۸	(۲ بیت)	هر که را بینی به عالم روزی خود می خورد
۱۱	(بیت)	هر که را ذره ای وجود بود
۲۲	(بیت)	هر که را نام جوان مردی سزا است
۱۸۷	(بیت)	هر که ز کام دو جهان سر نتافت
۲۲	(بیت) ۴	هست جوان مرد درم صد هزار
۱۸۶	(بیت)	یارا هزار بار شکافد سرم به تیغ
۲۴۵	مصراع	یک قدم بر نفس خود نه وان دگر در کوی دوست

فہرست آیہ های قرآنی

۶	اتبع ملة ابراهيم حنيفا
۲۷۶	اتجعل فيها من يفسد فيها
۲۲۶	اذقيل لكم تفسحوا في المجالس فافسحوا
۱۹	اذ اوى الفتية الى الكهف
۳۱۳	ارأيت الذي ينهى عبداً اذا صلى
۱۰۲	اشدد به ازرى
۱۹۵	افلح ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها
۳۸۹	افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه
۱۳۵	اقول قولى هذا و استغفر الله ... هو الغفور الرحيم
۹۸	الالمنة الله على الظالمين
۳۴۰	الا من اتى الله بقلب سليم
۹۱	التائبون العابدون الحامدون ... لحدود الله و بشر المؤمنین
۱۹۹	الذين يحملون العرش ومن حوله ... للذين آمنوا
۱۳۲	الله نور السموات والارض ... والله بكل شىء عليم
۲۰۰	الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح
۹۴	الم اعهد اليكم يا بنى آدم ... هذا صراط مستقيم
۱۳۳	انا اعطيناك
۸۴	ان الذين يباعدونك انما ... فسيؤتيه اجرا عظيما
۳۲۳	ان الله لا يحب كل خوان كفور

۲۹۰	ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين
۱۰۸	انا عرضنا الامانة على السموات والارض
۳۲۲	انا عرضنا الامانة على... منها وحملها الانسان
۲۵۷	انا لله ...
۷۱	انا وجدناه صابراً نعم العبد
۲۱۰	ان في ذلك لعلبة لاولى الابصار
۱۶۳	انك ميت وانهم ميتون
۱۳۵	انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بين اخويكم
۱۹۱	انما يريد الله ليذهب... ويطهركم تطهيراً
۷۰	انه كان عبداً شكوراً
۲۶۴	انى لك هذا ...
۹۶	اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده
۲۱۰	اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض
۷۱	بل رفعه الله اليه
۱۹	تراود فتيتها عن نفسه
۱۰۴	تلك عشرة كاملة
۱۵۸	توبوا الى الله
۱۵۰، ۳۱	توبوا الى الله توبة نصوحاً
۳۲۲	جزاؤهم عند ربهم
۳۶۶	حور مقصورات في الخيام
۱۸۶، ۱۸۵	خر موسى صعقاً
۲۸۹	خير الرازقين
۱۳۶، ۱۳۳	رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وكيلاً
۱۸۵	رب ارني انظر اليك
۱۳۷	ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين
۲۸۹	ربنا انزل علينا مائدة... وانت خير الرازقين
۱۶۳	رضى الله عنهم ورضوا عنه
۳۶۵	رفع السموات بغير عمد ترونها
۲۷۶	سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا

٢١٥	فهرست آیه های قرآنی
١٩٠١٨	سمعنا فتى يذكرهم يقال له ابراهيم
٢٤١	سيروا فى الارض
٣٧٩	طهرا بيتى للطائفين والماكين
١٠٥	علمه شديد القوى ذومرة فاستوى
٣٣٥	فاتى الله بنيانهم من القواعد فخر عليهم السقف من فوقهم
٣٤	فاذكرونى اذكركم
٣٢	فاصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل
١٣٦	فاعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولينا
٣٢٧	فاما من ثقلت موازينه فهو فى عيشة راضيه
٣٧٢، ٢٦٩	فانظر الى آثار رحمة الله
٧٠	فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه
٣٨٧	فجعلهم جذاذاً الاكبيراً لهم
٢٤١	فريق فى الجنة و فريق فى السعير
١٠٢	فشدوا الوثاق
٢٣، ٩	فطرة الله التى فطر الناس عليها
٣٩٣	فكلوا مما ذكر اسم الله عليه ان كنتم مؤمنين
٣١	فلا تخافوهم و خافون ان كنتم مؤمنين
١٠٦	فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرآءة اعين
٣٢٨	فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون
١٨٠	فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى
١١٢	فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوءاتهما
٣٨٥	فما لبث ان جاء بعجل حنيد
١٣٤	فمن عفا واصلح فاجره على الله
١٨٧، ١٠٩	قاب قوسين
٢٧٥	قال يا آدم انبئهم باسمائهم
٨	قد افلح من زكيا و قد خاب من دساها
٢٨٠	قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى
٢٤	قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم
١٣٤	قل هو الله

٢٨	كشجرة طيبة اصلها... في السماء
٢٣١	كلوا من طيبات
٧	كل يوم هو في شأن
٢٣٠	كن
٢٧٩	كيف يهدى الله قوما كفروا بعد ايمانهم
٢١	لا تثرىب عليكم اليوم
٢٢٨	لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي
١٩٣	لبناً خالصاً سائناً للشاربين
٨٤	لقد رضى الله عن المؤمنين اذ ... ومغانم كثيرة
٥٠	للفقراء الذين احصروا في سبيل الله
١٣٥	لم يتخذ صاحبة ولا ولدا
٣٨٢	لهم فيها ما يشاؤون
٣٨٢	لهم ما يشاؤون فيها ولدينا مزيد
٣٧٦	له ملك السموات والارض يحيى ويميت وهو على كل شىء قدير
٣٧٤	ما تلك بيمينك يا موسى
٢٦٠	ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون
١٩٤	ن والقلم و ما يسطرون
٧٥	واتبع سبيل من اناب الى
٧١	و اتخذ الله ابراهيم خليلاً
١٤٠	وادخل يدك في حبيك تخرج بيضاء من غير سوء
١١٤	و اذاخذ الله ميثاق النبيين
٣٤	واذاخذ ربك من بنى آدم ... عن هذا غافلين
١١٥	واذاخذ ربك من بنى آدم ... الست بربكم قالوا بلى
٢٨٥	واذ كانوا معه على امر جامع لم يذهبوا حتى يستأذنوه
١٩	و اذ قال موسى لفته
٣٣	و اذكروا الله كثيراً لعلكم تفلحون
١٠٥	و استمع يوم ينادى المناد من مكان قريب
١٤٥، ٣٢	واصبروا ما صبرك الابالله ... والذين هم محسنون
٤٩	واعبد ربك حتى ياتيك اليقين

۳۲۶، ۲۸۵، ۱۳۴

واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا واذكروا نعمة الله

۳۷۳، ۱۹۵

والارض فرسناها فنعم الماهدون

۱۹۸

والتين والزيتون وطور سين و هذا البلد الامين

۱۳۴

والذين اتبعوهم باحسان

۱۶۳

والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا

۴۵

والسابقون السابقون اولئك المقربون

۱۳۴

والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين

۳۸۳

والله على كل شيء قدير

۹۵

والله على ما نقول وكيل

۱۹۴

والنجم اذا هوى

۱۹۴

والنجم والشجر يسجدان

۳۳

وانك لعلی خلق عظیم

۳۰

وان لو استقاموا ... ماء غدقا

۳۲۶

وان منكم الاواردها

۱۵۸

وانيبوا الى ربكم

۱۶۴

و اوفوا بعهده الله اذا عاهدتم

۲۶۱

و تعاونوا على البر والتقوى

۳۷۱

و تفقد الطير فقال مالي لا اري الهدهد

۸۳

وتوبوا الى الله جميعا ايه المؤمنون لعلكم تفلحون

۲۳۸

وثيابك فطهر

۳۱

وجاهدوا في الله حق جهاده

۳۷۷

وجعل الشمس سراجاً

۳۲۲

وحملناهم في البر والبحر

۳۱۶

وحملها الانسان

۲۳

و دخل معه السجن فتيان

۱۳۵

و دين الحق لينظهره على الدين كله ولو كره المشركون

۷۰

و رفعا مكاناً عليا

۳۰۱

و زينها للناظرين

۲۹۲

وسقيهم ربهم شراباً طهوراً

۱۱۲	وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة
۹۲، ۹۱	وعباد الرحمن الذين يمشون... قالوا اسلاماً
۱۱۷	وعلمك ما لم تكن تعلم
۱۱۷	وعلمناه من لدنا علماً
۳۸۴	وعلى الذين هادوا حرمنا كل... او ما اختلط بعظم
۳۸۲	وفيهما ما تشتهييه... وانتم فيها خالدون
۲۳	وقال لفتيانہ
۲۱۵	وقضى ربك الاتعبدوا الاياه و بالوالدين احسانا
۳۲۵	وكان فى المدينة تسعة رهط يفسدون فى الارض
۳۰۲	وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك
۶۱	وكلم الله موسى تكليماً
۳۵۱	ولا تحسبن الذين قتلوا... احياء عند ربهم
۱۳۷	ولا تحمل علينا اصراً... ما لاطاقة لنا به
۲۸۶	ولا تطرد الذين يدعون ربهم
۳۱	ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
۲۴۰، ۱۵۷	ولباس التقوى ذلك خير
۲۹۹	ولقد آتينا لقمان الحكمة ان اشكر الله
۱۰۳	ولما بلغ اشده
۱۹۲	وما ارسلناك الا رحمة للعالمين
۲۳۱	وما جعلناهم جسداً لايأكلون الطعام
۲۲	ومن الناس من... مرضات الله
۱۴۵	ومن يتوكل على الله فهو... لكل شىء قديراً
۳۲۷	ومن يقنط من رحمة ربه الا الضالون
۱۳۲	وهو الذى مرج البحرين هذا... وحجراً محجوراً
۲۲	ويؤتون الزكوة وهم راكعون
۲۲	ويؤثرون على انفسهم... خصاصة
۲۲	ويطعمون الطعام... يتيماً
۶۱	هل اتبعك على ان تعلمن

۳۸۵

هل اتيك حديث ضيف ابراهيم المكرمين

۳۷۴

هي عصاي اتوكوا ... فيها مآرب اخرى

۷۱، ۱۸

يا ابت افعل ما تؤمر

۱۳۷

يا ايها الذين آمنوا اصبروا ... لعلكم تفلحون

۱۳۴

يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله... وانتم مسلمون

۸۳

يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحا

۱۱

يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود

۱۷۵

يدالله فوق ايديهم

فہرست شعرهای عربی

۱۹۰	(بیت)	آل العباءة لا ارضى بكم بدلا
۲۹۴	(بیت)	اسقيك من بارد على ظمأ
۱۲	(بیت)	اقدم ما عندنا حاضر
۵۱	(۲ بیت)	الجوهر فقر وسوى الفقر عرض
۳۵۱	(۴ بیت)	السيف والخنجر ريحاننا
۲۶۴	(بیت)	انا لا استطيع مدح امام
۳۵۰	(بیت)	ان الرسول لسيف يستضاء به
۱۲۰	(بیت)	انا من اهوى و من اهوى انا
۴۹	(بیت)	علم التصوف علم لا نفاذ له
۵	(۲ بیت)	علم الفتوة علم ليس يعرفه
۵	(بیت)	علم الفتوة نور يستضاء به
۴	(بیت)	على ابن موسى من تلقب بالرضا
۲۳۴	(بیت)	فاذا اصبرتنى اصبرته
۱۹۰	(بیت)	لى خمسة اطفى بهم نار الجحيم الحاطمة
۱۳۰	(بیت)	من له جد كجدى فى الورى
۲۱۰	(بیت)	وفى كل شىء له آية
۲۲	(بیت)	وليس من الفتيان من راح واغتندى
۷	مصراع	و من نهج الجهال علماً اضاعه
۲۸۳	(۲ بیت)	هذا الذى تعرف البطحاء وطأته
۲۸۳	(۳ بیت)	يناديهم يوم الغدير نبهم

فهرست حدیث ها*

۲۰	ابوك ابراهيم خليل الرحمن واخوك انا
۶۷	اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله
۲۰۷	ادبنى ربي فاحسن تأديبي
۲۰۲	ارحم ترحم
۳۶۰	ارم سعد فداك ابي وامى
۱۰۰	استعمال الخلق مع الخلق
۱۳۶، ۱۳۵	اشهدان لا اله الا الله وحده ... ومن اعدائهم اتبرأ
۱۹	افتيكم على
۳۳	افضل الذكر لا اله الا الله
۲۲۰	اكثر وامن ذكر هادم اللذات
۱۶۱	البسوا ثياب البيض فانها اطهر و اطيب
۴۲	التصوف ترك الدعوى و كتمان المعنى
۱۲	التعظيم لامر الله و الشفقة على خلق الله
۲۱۵	الجنة تحت اقدام الامهات
۱۱۵	الحجر أمين الله فى الارض

* در این فهرست گفتارهای رسول اکرم (ص) و امامان شیعه و گاه گفته فرشتگان گرد آمده است .

۲۶۳	الخادم في امان الله مادام في خدمة المؤمن
۲۴	السامع للغيبة احد المغتابين
۱۱۹	الست اولى بكم من انفسكم
۲۵	السخى لا يدخل النار
۳۸۰	السلطان منا اهل البيت
۲۰۷	الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب
۳۷	الشريعة اقوالى والطريقة افعالى والحقيقة احوالى
۱۴۰	الشيخ في قومه كالنبي في امته
۳۲	الصبر مفتاح الفرج
۳۵۵	الصدقة ترد البلاء و تزيد في العمر
۳۱۸، ۱۹۷	الصلوة معراج المؤمن
۳۰	الطريقة افعالى
۱۳	الفتوة غصن من اغصان النبوة كما ... من اغصان الفتوة
۵۰	الفقر فخري و به افتخر
۳۶۰	الكاسب حبيب الله
۳۲۱، ۱۲۱	اللهم انى اشهدك وكفى بك ... انت وحدك لا شريك لك
۱۲۰	اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
۲۸۳	اللهم وايدى بروح القدس
۱۹۱	اللهم هولاء اهل بيتى اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا
۲۴	المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه
۷۲	انا اعرفكم بربى
۱۹	انا مدينة العلم وعلى بابها
۱۴۷	انت اخى في الدنيا والآخرة
۱۱۲	انت الرب وانا العبد
۱۵۲	ان لربكم في ايام دهركم نفحات الافتعروضوا لها
۲۹۳	انا مسلم سقى مسلماً على ظمأ سقاها الله من الرحيق المختوم
۲۰	انه منى وانا منه
۲۳۸	اى فقصر

- ٣٦٦ بالعدل قامت السموات
- ٢٨٣ بخ بخلك يا بن ثابت
- ٢٤٢ تفرجهم واكتساب معيشة
- ٣١٦ خمرت طينة آدم بيدي
- ٢٢٦ خير المجالس ما استقبل به القبلة
- ١٣٠ خيرة الله من الخلق ابي ... وارث الرسل و مولى الثقلين
- ٣٢ رجعنا من الجهاد الاصفر الى الجهاد الاكبر
- ٢٤٢ سافروا تصحوا و تغنموا
- ٢٠١ سيد القوم خادم الفقراء
- ٤٠١ سير واسبق المفردون
- ٢٣٣ شر الناس من اكل وحده
- ١٩ شرف يتشرف به اهل النجدة والسماحة
- ٢٣٨ صاحب القمصين لا يجد رائحة الجنة
- ١٣ سعدنا ذرى الحقايق باقدام ... باعلام الفتوة والهداية الى آخره
- ٢٣٢ طلب الحلال فريضة بعد الفريضة
- ٣٣ علمني رسول الله صلى الله عليه واله وسلم الف باب من العلم
- ١٧٣ عليكم بالسواد الاعظم
- ٢٠ فتوتى من فتوة ابيك و فتوتك منى
- ٣٤٢ قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء
- ١٩٩ قلب المؤمن عرش الله و قلب المؤمن بيت الله
- ٢٥٧ كفى بالموت واعظا
- ١٥٣ كنت نبيا و آدم منجدل فى طينته
- ١٣٧، ١٣٦ لاله الا الله الحليم الكريم ... و سلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين
- ٢٨٠ لاتخف و قال الله
- ٣٥٥ لا يرد القضاء الا الدعاء
- ٢٦١ لا ينظر الله الى صلاة لا يحضر الرجل فيها مع بدنه
- ٢٠٧ لكل وقت ادب و لكل حال ادب و لكل مكان ادب
- ٢٣٩ لو ازداد يقينا يمشى على الهواء

۲۴۷	لودعيت الى كراع لأجبت
۴۹	لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً
۳۲۷	لو وزن خوف المؤمن ورجاء ده لا اعتدلا
۴۲	مالكم والتصوف
۲۳۶	مع كل جرعة قضية
۱۹	من ابى ومن اخى من الفتیان
۳۱۷	من استوى يوماء فهو مغبون
۲۵	من تواضع رفعه الله ومن تكبر وضعه الله
۴۱، ۴۰	من سمع صوت اهل التصوف فلا ... عند الله من الغافلين
۶۷	من عرف نفسه فقد عرف ربه
۲۱۹	من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم جاره
۱۲۰	من كنت مولاه فهذا على مولاه
۱۲۰، ۱۰۵	موتوا قبل ان تموتوا
۱۴۷	نعم الاب ابوك ابراهيم ونعم الاخ اخوك على بن ابى طالب
۲۰۷	واعدد نفسك من اصحاب القبور
۱۹	وانت يا على ابن فتى و اخو فتى
۱۱۲	وجبرئيل فى جنان الصاقورة ذاق من حدايقنا الباكورة
۲۸۵	وكونوا عباد الله اخوانا
۲۸۵	ومن احب عبداً لا يحبه الله
۲۸۴	هلك بى اثنان : غال محب و مبغض غال
۱۴۷	يا على والله ما ادخرتك الالنفسى
۱۷۰	يا محمد والله لباس حملة العرش الصوف



فهرست انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

دوره نخست

جلد ۱۰۰

۱۳۴۵-۱۳۴۹

- | | |
|--|----------------------------------|
| ۲۱- تاریخ پیامبران و شاهان | ۱- تفسیر قرآن پاک عکسی |
| ۲۲- شرح کتاب التعرف | ۲- الابنیه عن حقایق الادویه |
| ۲۳- ترجمه رسوم دارالخلافة | ۳- فرهنگ اصطلاحات صنعت نفت |
| ۲۴- تاریخ زبان فارسی (ج ۱) | ۴- ترجمه صورة الارض |
| ۲۵- منظومه درخت آسوریک | ۵- ترجمه تاریخ بلعمی |
| ۲۶- فرهنگ پهلوی | ۶- سفرنامه ابن فضلان |
| ۲۷- ترجمه اخبار الطوال | ۷- شمارنامه |
| ۲۸- تاریخ بیداری ایرانیان (بخارا دل) | ۸- استخراج آبهای پنهانی |
| ۲۹- فرهنگ هزارشهای پهلوی | ۹- نظری به فلسفه ملاصدرا |
| ۳۰- خوابگزاری | ۱۰- الاغراض الطبییه |
| ۳۱- فتوح البلدان | ۱۱- وزن شعر فارسی |
| ۳۲- داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی | ۱۲- ترجمه میزان الحکمة |
| ۳۳- عقاید و رسوم عامه مردم خراسان | ۱۳- دستورالوزراء |
| ۳۴- ناصر خسرو و اسماعیلیان | ۱۴- یواقیت العلوم و دراری النجوم |
| ۳۵- داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی (جیبی) | ۱۵- السامی فی الاسامی |
| ۳۶- ضمیمه درس تاریخ زبان فارسی | ۱۶- تفسیر قرآن کریم سور آبادی |
| ۳۷- زین الاخبار | ۱۷- واژه نامه بندهش |
| ۳۸- ترجمه مفاتیح العلوم | ۱۸- تحریر تاریخ و صاف |
| ۳۹- مسافرت در اردنستان و ایران | ۱۹- بهجت الروح |
| | ۲۰- المرقاة |

- ۴۰- مفتاح النجات
 ۴۱- دستور زبان فارسی میانہ
 ۴۲- التصفیہ فی احوال المتصوفہ
 ۴۳- گزارشہای سیاسی علاء الملک
 ۴۴- معالم القربۃ فی احکام الحسبۃ
 (آئین شہرداری)
 ۴۵- زبان شناسی و زبان فارسی
 ۴۶- تاریخ گیلان و دیلمستان
 ۴۷- رسالۃ طریق قسمت آب قلب
 ۴۸- نشریۃ بنیاد فرهنگ ایران
 ۴۹- یونانیان و بربرها
 ۵۰- شاہ اسماعیل صفوی
 ۵۱- کتاب الايضاح عن اصول صناعة المساح
 ۵۲- سمک عیار (ج ۱)
 Bibliography of Iran. - ۵۲
 ۵۴- سفری بہ ایران
 ۵۵- پردہ ہائی از شاہنامہ
 ۵۶- ہمای و ہمایون
 ۵۷- تفسیر قرآن پاک با تعلیقات
 ۵۸- قوس زندگی منصور حلاج
 ۵۹- ملاحظۃ اسماعیلیہ
 ۶۰- فرهنگ ادبیات فارسی
 ۶۱- تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمہ)
 ۶۲- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش دوم)
 ۶۳- واژہ نامۃ مینوی خرد
 ۶۴- تاریخ رویان
 ۶۵- تنسوخ نامۃ ایلخانی
 ۶۶- مخارج الحروف
 ۶۷- لمعۃ السراج لحضرة التاج
 ۶۸- دیانت زرتشتی
 ۶۹- درباره زبان آسی
 ۷۰- سمک عیار (ج ۲)
- ۷۱- ترجمۃ صورالکواکب
 ۷۲- کانی شناسی
 ۷۳- نامہ های عین القضاة
 ۷۴- رسالۃ تحقیقات سرحدیہ
 ۷۵- ترجمۃ السواد الاعظم
 ۷۶- تفسیر قرآن مجید (ج ۱)
 ۷۷- عجایب ہند
 ۷۸- اورارتو
 ۷۹- سمک عیار (ج ۳)
 ۸۰- سلسلہ های اسلامی
 ۸۱- مکتب وقوع در شعر فارسی
 ۸۲- مثنوی سوز و گداز
 ۸۳- آفرینش و تاریخ
 ۸۴- بدایع الوقایع
 ۸۵- خلاصۃ شرح تعرف
 ۸۶- فرهنگ اصطلاحات حسابداری
 ۸۷- تفسیر قرآن مجید (ج ۲)
 ۸۸- بند ہش T D1
 ۸۹- بندہش DH
 ۹۰- تاریخ زبان فارسی (ج ۲)
 ۹۱- جغرافیای حافظ ابرو
 ۹۲- تاریخ گیلان
 ۹۳- Indo - Persian Relation.
 ۹۴- ترجمۃ احصاء العلوم
 ۹۵- مفتاح المعاملات
 ۹۶- دستورالاکخوان
 ۹۷- تاریخ نادرشاهی
 ۹۸- ترجمۃ البلدان
 ۹۹- تقویم البلدان
 ۱۰۰- فرهنگ اصطلاحات علمی